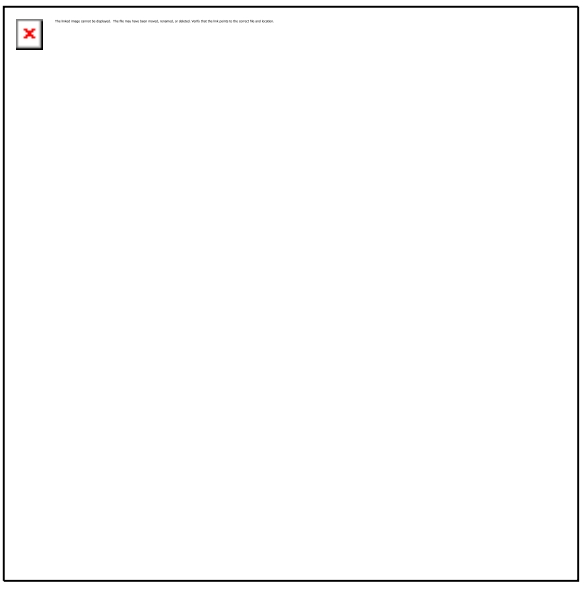
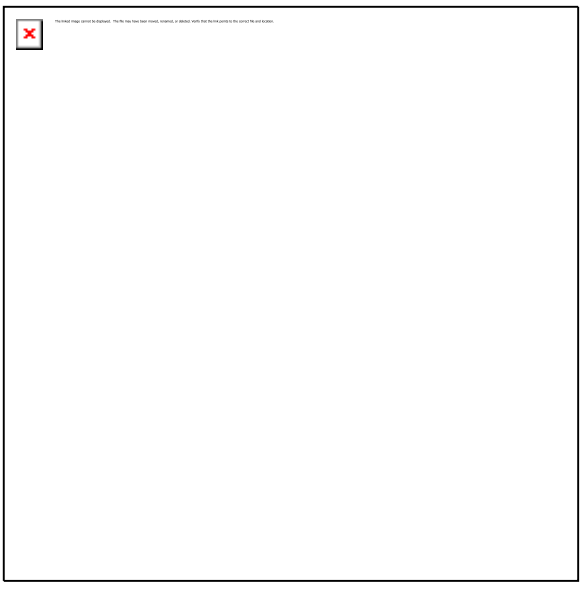
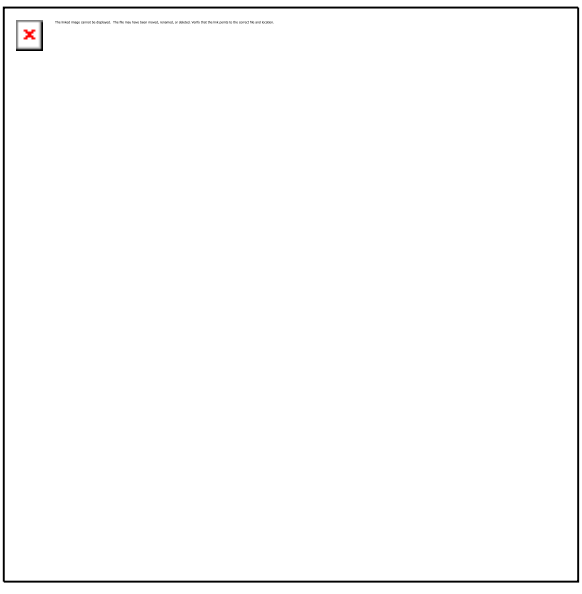

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس دویست و پنجاه و ششم تا دویست و شصت و پنجم:
علوم لدنیه متنوعه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرينَ

وَ لَعْنةُ اللَهِ عَلَى أعْدَائِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ العظيم.

قَالَ اللهُ الحَكيمُ فِى كِتَابِهِ الكريمِ:

وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ[1]

«و زمین پاکیزه و نیکو بنیاد، گیاهش با اذن پروردگارش بیرون آید، و زمین آلوده و بدنهاد گیاهش بیرون نمی‌آید مگر اندکی. (ای پیغمبر) ما این طور آیات خود را گوناگون و مختلف می گردانیم برای گروهی که سپاس ما را بجای می‌آورند».

و قبل از این آیه چنین فرموده است:

---

[1] پنجاه و هشتمین آیه از سوره أعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم.

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى لَعَلَّكُمْ

تَذَكَّرُونَ.

«و اوست آن کس که بادها را پیشاپیش رحمت خود با بشارت گسیل می‌دارد، تا هنگامی که أبرهای سنگین آبدار را بر روی خود بکشند و بردارند آنگاه ما آن ابر را روانه می‌سازیم به سوی زمین مرده (بدون نبات و روئیدنی) پس از آن ابر آب را فرود می‌آوریم تا از آن آب، از جمیع ثمرات و فوائد (از آن زمین بی‌حاصل) بیرون آوریم. (ای پیامبر) به همین طریق ما مردگان را (از میان قبرها و زمین) بیرون می‌کشیم به امید آنکه شما مردم متذکّر گردیده آیات خدا را ادراک کنید، و از احیاء زمین پس از مرگش احیاء مردگان پس از موتشان را نتیجه گیری نمائید».

تفسیر علامه طباطبائی از آیه: و البلِد الطیب

علّامه آیة الله طباطبائی ـ أعلی الله درجته ـ در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

در کلام خدای تعالی: ﴿وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾ تا آخر آیه دلالت است برای بیان ربوبیت خداوند از جهت عود و بازگشت، همان

طور که در کلام خدای تعالی: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ﴾[1] تا آخر آیه بیان ربوبیت او بود از جهت ابتدا و آغاز خلقت. و کلام او بُشْراً اصلش بُشُر با دو ضمّه است جمیع بشیر مانند نُذُر که جمع نذیر می‌باشد. و مراد از رحمت او باران است. و مراد از کلام او: «بَینَ یدَیْ رَحْمَتِهِ»

یعنی پیش از نزول باران. و در آن استعاره تخییلیه است به تشبیه کردن باران به انسان غائبی که اهل و عیال او انتظار قدومش را دارند، و او می‌آید و در برابرش بشیری است که به قدومش بشارت می‌دهد.

و معنی إقْلال حمل است، و سَحَاب و سَحَابَة،

---

[1] آیه: إنَّ ربّکم الله که آیه السّخرة نام دارد و با دو آیه پس از آن که قرائتش ثواب بسیار دارد همچون آیة الکرسی از این قرار می‌باشد: إنَّ رَبَّكمُ اللهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ الْعالَمِینَ- ادْعُوا رَبَّکمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ- وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ. «تحقیقاً پروردگار شما خداوند است آن که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش خود متمکن گردید، می‌پوشاند شب را بر روز، و شب و روز را با اصرار و ابرام طلب می‌کند. و خورشید و ماه و ستارگان، موجوداتی هستند مسخّر به امر خداوند. آگاه باشید که عالم امر و خلق برای اوست. بلندمرتبه و گرامی می‌باشد خداوند که پروردگار عالمیان است- بخوانید پروردگارتان را از روی تضرّع و در پنهانی، چرا که او متجاوزان را دوست نمی‌دارد- و در زمین فساد منماید بعد از آنکه اصلاح شده است و او را از روی ترس و امید بخوانید به جهت آنکه رحمت خداوند به احسان کنندگان نزدیک است.»

غَمام و غَمامَه است مانند تَمْر و تَمْرَة. و سنگین بودن ابر به اعتبار حمل آب سنگین است. و «لِبَلَدِ مَیتٍ» یعنی به جهت بلد میت یا به سوی بلد میت. و بقیه فقرات آیه ظاهر است (و نیازی به تفسیر ندارد).

و مَساق این آیه استدلال است از زنده شدن زمین بر جواز زنده شدن مردگان، زیرا هر دو مسأله از نوع واحد می‌باشد. وَ حُکمُ الامْثَالِ فِی مَا یجُوزُ وَ مَا لَا یجُوزُ وَاحِدٌ»[1] به علّت آنکه زنده شدن کسانی که مرگ بر آنان عارض شده است عبارت از نوپدید آوردن چیزی که از اصلش منعدم و نابود شده است نمی‌باشد، چون نفوسشان و ارواحشان باقی و محفوظ است و اگرچه أبدانشان تغییر کرده است، همچنان که نباتات هم در زمستان آنچه در ظاهر زمین دارند تغییر می‌کند، اما اصل آنها که روح زنده نباتی است، و از نشو و نما باز ایستاده است باقی می‌ماند، و پس از آن در بهار، حیات فعّاله و روح نشو و نما بدان بازگشت می‌نماید.

---

[1] این عبارت قاعده‌ای است فلسفی و مُفادش آن است که: چیزهائی که مثل و مانند یکدیگرند، در احکام مثبته و منفیّه که بر آنها مترتّب می‌گردد یکسان هستند.

همین طور خداوند مردگان را بیرون می‌آورد.

بنابراین احیاء مردگان در حشر کُلِّی در روز قیامت و بعث نیست مگر مثل احیاء زمین مرده در بعث جزئی آن که پس از هر سال عود می‌کند.

و از برای این گفتار ما تتمّه‌ای است که انشاء الله تعالی در جای دگر از آن بحث خواهد شد.

و در کلام خدای تعالی: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ تا آخر آیه «نَکد» به

معنی قلیل است. و آیه از لحاظ نظر به مُفاد خودش مانند مَثَل عامّی است که زده شده است برای ترتّب اعمال صالحه و آثار حسنه بر ذوات طیبه کریمه، همانند خلاف آن بر ذوات خبیثه کریهه به همان گونه که در کلام خداوند گذشت: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ[1]

و لیکن اگر آن را با آیه سابقه ضمیمه نمائیم نتیجه می‌دهد که: مردم اگرچه در قبول رحمت متفاوت هستند، امّا تفاوت از ناحیه ایشان است، و رحمت إلهیه به طور عموم و اطلاق همه را فرا گرفته است.

حضرت علّامه در بحث روائی ذکر نموده‌اند:

و در «کافی» با اسناد خود از مُیسر از حضرت امام ابو جعفر محمّد الباقر علیه السلام روایت است که: من از امام از تفسیر این قول خدا عزّ و جلّ سؤال کردم: وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها[2] «و در زمین پس از آبادانی و اصلاحش فساد و تباهی مکنید.» حضرت

---

[1] آیه ۲۹ از سوره ۷: أعراف: وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.

[2] آیه ٥٦ از سوره ۷: اعراف.

فرمود: يا مَيسَرُ إنَّ الارْضَ كانَتْ فَاسِدَةً فَأحْياهَا اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ بَنَبِيهِ، وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها.

«ای میسر! حَقّاً و تحقیقاً زمین فاسد بود، پس خدای عزّ و جلّ آن را به پیامبرش زنده گردانید، و شما این زمین را بعد از اصلاحش به فساد نیاورید!»

و این حدیث را عیاشی در تفسیرش از میسر از امام ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده است.

و در تفسیر «الدُّرُّ المَنْثور»، آورده است که: احمد و بخاری و مسلم و نَسائی از ابوموسی تخریج حدیث کرده‌اند که او گفت: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

مَثَلُ مَا بَعَثَنِیَ اللَهُ بِهِ مِنَ الْهُدَی وَ الْعِلْمِ کمَثَلِ الْغَیثِ الْکثِیرِ أصَابَ أرْضاً فَکانَتْ مِنْهَا بَقِیةٌ فَبَلَّتِ الْمَاءَ فَأنْبَتَتِ الْکلَاءَ وَ الْعُشْبَ الْکثِیرَ. وَ کانَتْ مِنْهَا أجَادِبُ أمْسَکتِ الْمَاءَ

فَنَفَعَ اللهُ بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا وَ سَقَوْا وَ زَرَعُوا.

وَ أَصَابَ مِنْهَا طَائِفَةً اخْرَى إِنَّمَا هِيَ قِيعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً وَ لَا تُنْبِتُ كلاءً. فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فَقِهَ فِي دِينِ اللهِ وَ نَفَعَهُ مَا بَعَثَنِي اللهُ بِهِ فَعَلِمَ وَ عَلَّمَ؛ وَ مَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأساً وَ لَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللهِ الَّذِي ارْسِلْتُ بِهِ[1].

«مثال هدایت و علمی که خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است مثال باران بسیاری می‌باشد که به زمین می‌رسد. مقداری از آن زمین دارای رشد و قوّت و استعداد است پس آب را در خود و با خود ممزوج می‌کند، و گیاهان و علف فراوان می‌رویاند. و مقداری از آن زمین، زمین خشک و سخت است، آب را بر روی خود نگه می‌دارد و بنابراین خداوند به واسطه آن زمین به مردم منفعت می‌رساند. مردم از آب جمع‌شده بر روی زمین می‌آشامند، و آب می‌دهند، و زراعت می‌نمایند.

و آن باران به قسمتی از زمین‌های دیگر اصابت می‌کند که زمین رِخْوه و سست و بدون

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۸، ص ١٦٤ و ص ١٦٥ و ص ١٧٧ و ص ١٧٨.

استعداد یعنی لم یزرع می‌باشند. این زمینها نه آب را بر روی خود حفظ می‌نمایند و نه گیاهی می‌رویانند. و این مثل مثال کسی است که در دین خدا تفقّه کند و آنچه که خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است به وی نفع بخشد پس خودش بداند و از علمش به دیگران تعلیم کند. و مثال کسی است که أصلًا از آن علم و هدایت من رفعتی در خود به وجود نیاورده و از هدایت خداوندی که خدا مرا بدان ارسال فرموده است چیزی را نپذیرفته باشد.»

باری تفسیر بَلَد طَیب به علم و هدایت پیامبر و امام، و تفسیر اصلاح زمین بعد از آمدن رسول و امام و أمثال اینها از معانی تأویلیه آیات مبارکات نمی‌باشد، بلکه مفاد عمل به ظهور و بیان معانی ظاهریه قرآن کریم است. زیرا معنی زمین پاک و مستعد، و مفاد افساد در زمین پس از اصلاح آن همان معنائی می‌باشد که در بَدْو امر دستگیر انسان می‌شود و به ذهن تبادر می‌یابد، و نیازی به کشاندن معنی ظاهر به باطن

استخراج تأویل نیست.

وجود أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ سرزمین پهناور و گسترده علم و عقل و درایت و فطانت و هدایت می‌باشد که پیوسته از آن نبات نیکو و حَسَن می‌روید و عالم را به ثمرات شیرین و آبدار و پر خاصیت، و فواکه ذی‌قیمت و أدویه و عقاقیر معالجه امراض و رفع علل و اسقام، مشحون و سرشار می‌گرداند. و از مخالفان و معاندان بهره‌ای به عالم بشریت و جامعه انسانیت نمی‌رسد مگر مقدار اندکی. زیرا امامان معصومین دارای هَوی و شخصیت و حسّ دعوت به نفس و خودطلبی و خود محوری نیستند. آنچه دارند از نفس پاک و بی آلایش و متّصل به عالم نور و تجرّد و عرفان خداوندی و توحید ربوبی تراوش می‌نماید. و معلوم است که: از نور، تاریکی نتراود و از پاک، زشت نزاید و از طَیب، خبیث بیرون نیاید. یعنی از خدا و مأموران درگاه خدا و مُصفَّیان به اخلاص خدائی جز علم حقیقی و لَدُنّی و جاودانی و ثابت و اصیل به عالم خارج سرایت نمی‌کند.

امام صادق علیه السلام نمونه بارز بلد طیب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از آن یگانه نباتی است که در زمین طیب توحید روئیده است و آثار علمی و هدایتی وی نه تنها برای شیعه بلکه برای نسل آدمیت، و نه تنها برای مدینه منوّره بلکه برای سراسر گیتی، و نه تنها برای زمانی و قرنی و قرونی بلکه بطور جاودان إلی الأبد ضمانت دارد.

چرا؟ برای آنکه وی دارای عصمت است، و هر معصومی همچون قرآن که دارای عصمت است أبدیت خواهد داشت. کلمه و فتوی و حکم و رأی هر فقیهی از شیخ طوسی و علّامه حلّی تا آیة الله بروجردی و حکیم و من شابَهَهم در زمان حیاتشان حجیت دارد و به مجرّد مرگ ساقط می‌گردد. زیرا دارای عصمت نیستند و برای مردم لازم است از مجتهد حَیّ أعْلَم جامع الشَّرائط زمان تقلید کنند. اما آیات کریمه قرآنیه، و سُنَّت ثابته نبویه، و سیره مُسَلَّمه امامیه تا روز قیامت حُجَّت است.

در شرح ترجمه و احوال حضرت امام صادق علیه السلام، آیت کبیر الهی: سید علیخان مدنی شیرازی ـ رفع الله رتبته ـ می‌فرماید: و جعفر بن

محمد هو الامام أبو عبد الله

جعفر الصّادق ابن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

(تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:) شیخ مفید گفته است: علماء از احدی از اهل بیت پیغمبر نقل نکرده‌اند آنچه را که از علوم و آثار از وی نقل کرده‌اند. به جهت آنکه اصحاب حدیث، اسامی راویانِ از او را در خصوص موثَّقین آنها با وجود اختلافشان در آراء و مقالات، چون جمع نموده‌اند چهار هزار نفر مرد گردیده است.

و شیخ کمال الدِّین بن طلحة شافعی گفته است: اما مناقب و صفات وی به قدری بسیار و فراوان است که هیچ حسابگر ماهری را قدرت آن نیست تا با کمربند محاسبه اطرافش را جمع نماید و بالأخره از او فوت خواهد شد، و در شمارش و احصاء انواع گوناگون آن، فهم و درایت مرد بیدار و زیرک و نگران فرو خواهد ماند. و این مطلب به پایه‌ای رسیده است که از کثرت علوم و فوران دانش‌های افاضه‌شده بر قلبش از فیضان تقوی، احکامی که علل آن ادراک نمی‌شود و علومی که

فهم‌ها از احاطه به حُكْمَش، قاصر است به او نسبت داده می‌شود و از او روایت می گردد

. أمَّا مناقبهُ و صفاتُه فتَكادُ تَفوتُ عَدَدَ الْحَاصِر، و يحار فی أنواعها فَهْمُ اليقِظِ الْبَاصِر حتّی إنّ مِنْ كثْرَةِ علومه المُفَاضَةِ علی قَلْبه من سِجَال التَّقوی صارَت الاحكام الَّتی لا تُدْرَك عِلَلُهَا و العلومُ الَّتی تَقْصُرُ الافْهَامُ عن الإحَاطَة بِحُكمِها تُضَاف إلَيه و تُرْوَی عَنْهُ.[1]

و ذهبی در «كاشف» گويد: ابو حنيفه گفته است: من فقيه‌تر از او را نديده‌ام، و هيبَت و ابَّهَت او چنان مرا می‌گرفت كه هَيبَت و ابَّهت منصور نمی گرفت.[2]

و از عَمْرو بن أبی المِقْدام روايت است كه وی

---

[1] عين اين مطالب در كتاب «مطالب السَّئول»، طبع رحلی سنگی ص ۸۱ موجود است در كتاب «الكنی و الالقاب» ج ۱ ص ۳۳۲ گويد: كمال الدّين محمّد بن طلحة شافعی معروف به ابن طلحه دارای كتاب «مطالب السَّئول فی مناقب آل الرّسول»، و «العقد الفريد للملک السَّعيد» می‌باشد كه در شهر حلب در سنه ٦٥٢ هجريّه فوت كرده است.

[2] «كاشف»، ج ۱ ص ١٨٦. و در «الكنی و الالقاب» ج ۲، ص ۲۳۸ آورده است كه محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی در سنه ٦٧٣ هجريّه در دمشق متولّد شد و دنبال حديث گشت و وارد مصر شد و از آنجا با سمت استادی بيرون گرديد. او در تاريخ رجال تصانيف بسياری نموده است از جمله «تذكرة الحفاظ»، و «ميزان الاعتدال»، و «تجريد أسماء الصّحابة». وی در سنه ٧٤٨ هجريّه فوت نموده است.

گفته است: من هرگاه به جعفر بن محمد علیهما السلام نظر می‌نمودم می‌دانستم که او از سلاله پیغمبران می‌باشد.

و از صالح بن اسْود روایت است که او گفته است: شنیدم از جعفر بن محمد علیهما السلام که می‌گفت: سَلُونِي قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِي، فَإنَّهُ لَا يحَدِّثُكمْ أحَدٌ بَعْدِی بِمِثْلِ حَدِيثِی[1] «بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا تحقیقاً هیچ کس پس از من به مانند من برای شما حدیث نخواهد گفت.»

علَّامه جلیل: شیخ محمد حسین مُظَفَّر گفته است: تنها فقهای شیعه عیال و جیره خوار خوان علوم وی نمی‌باشند، بلکه بسیاری از فقیهان معاصر او از اهل سنَّت علم فقه را از او اخذ کرده‌اند: أمثال مالک و ابوحنیفه و سُفْیانَین (سفیان ثَوْری و سفیان بن عُیینَه) و ایوب و غیرهم به طوری که در بابش خواهی دانست. بلکه ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» (ج ١ ص ٦) فقه جمیع مذاهب اربعه را به

---

[1] «ریاض السّالکین»، طبع سنگی ص ٨. و از طبع جامعة المدرّسین قم ج ١ ص ٧١ تا ٧٣ و مصدر حدیث اخیر، «کشف الغمّة» ج ٢، ص ١٥٥ می‌باشد.

وی ارجاع داده است.

افتخار ابو حنیفه به شاگردی امام صادق علیه السلام

و این است آلوسی که در «مختصر تُحْفة اثنی عشریه»[1] (ص ۸) گفته است: و این

[2]

---

[1] باید دانست: کتبی در پایان قرن دوازدهم هجریّه در هند به زبان پارسی توسّط علماء سنّی مذهبشان به رشته تحریر درآمد که به فوریّت علماء شیعه مذهب هند نیز در ردّ و جواب آنها به زبان پارسی با إفادات علمیّه و تحقیقات رشیقه و عمیقه خویشتن بطلانشان را بر ملا کرده و خاکستر آن اتّهامات به شیعیان را به باد فنا داده‌اند. یکی از آن کتب «منتهی الکلام» ملقَّب به «تنبیهات اهل الخَوْض لاعْتِرَاضِهِمْ عَلَی حدیث الْحَوضِ» می‌باشد که یک بار در سنه ۱۲۵۰ هجریّه و بار دگر در سنه ۱۲۸۲ مجدّداً به طبع رسیده است. و مؤلّفش حیدر علی فیض‌آبادی می‌باشد.

[2]

باری همین که نسخه‌های خطّی این کتب در هندوستان انتشار یافت، اوّلًا حضرت سیّد محمد قلی موسوی نیشابوری هندی پاسخی بهت‌آور به نام «الأجْنادُ الإثنا عشریّة المحمّدیة فی ردّ التّحفةِ الإثنا عشریَّة الدِّهلَوِیة» تصنیف فرمود.

و ثانیاً فرزند این مرد الهی: سیّد میر حامد حسین بن محمّد قلی نیشابوری کنتوری پاسخ و ردّی شگفت انگیزتر و حیرت‌آورتر بر آن به نام «عقبات الانوار فی مناقب الائمّةِ الاطّهار» تدوین کرد.

و در اینجا ما مختصر و برگزیده آنچه را که علامه طهرانی: حاج شیخ آقابزرگ در احوال این دو مرد متتبّع محقّق عظیم المنزلة و گرانقدر در کتاب «الذَّریعة إلی تصانیف الشِّیعة» ذکر نموده است نقل می‌کنیم. او در ج ٤، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳ از این مجموعه تحت شماره ۹۵۸ چنین آورده است: «تشیید المَطَاعِنِ لِکشف الضَّغَائِن» این کتاب با جمیع اجزایش که ذکر خواهد شد جلد هشتم از مجلّدات کتاب «الأجناد الإثنا عشریّة المحمّدیة فی ردّ التّحفة الإثنی عشریّة الدِّهلویَّة» می‌باشد که مرتّب گردیده است بر دوازده باب در ردّ امامیّه. و این مجلّد «تشیید المطاعن» ردّ است بر خصوص باب دهم از تحفه که در دفع مطاعن می‌باشد.

است ابو حنیفه که وی در میان اهل سنّت افتخار می‌کرد و با فصیح‌ترین زبانی می‌گفت: لَوْ لَا السَّنَتَانِ لَهَلَكَ النُّعْمَانُ. «اگر آن دو سال نبودند، نعمان به هلاکت رسیده بود.»

وی از آن دو سال اراده کرده است دو سالی را که در آن با امام جعفر صادق علیه السلام برای اخذ علم مصاحبت نمود.[1]

و ردِّ باب اول از آن که در حدوث فرقه‌های شیعه است نامش: «السَّیفُ النَّاصِری» و ردّ باب دوم که در نسبت مکائد است به شیعه نامش: «تقلیب المکائد» و ردّ باب هفتم از آن که در مبحث امامت است نامش: «برهان السَّعادة»، و ردّ باب یازدهم از آن که در اوهام و تعصبات و هفوات است نامش: «مصارع الافهام» می‌باشد که تمام این کتابها از مجلّدات کتاب «الأجناد» هستند که همگی به لسان فارسی بوده و در هند به طبع رسیده‌اند. جمیع این کتب از تألیفات علّامه سیّد محمد قلی بن السیّد محمّد حسین بن حامد حسین بن زین العابدین موسوی نیشابوری کنتوری است که میلادش در سنه ۱۱۸۸ و وفاتش در نهم از شهر محرّم الحرام سنه ۱۲۶۰ بوده است، که ترجمه احوال او را مفصلًا در خاتمه کتاب «نجوم السّماء» ذکر کرده است. و بر تحفه ردود دیگری نیز نوشته‌اند همچون «عبقات»، و «النّزهَة الإثنی عشریّة»، و غیرها.

[1] «الإمام الصّادق» ج ۱ طبع جامعة المدرّسین قم ص ۱۴۳. باید دانست که: این عبارت در «مختصر التحفة الإثنی عشریّة»، طبع دوم قاهره سنه ۱۳۸۷ ص ۸ موجود است و لیکن این عبارت از «منشئات» آلوسی است و انشاء خود صاحب «تحفه»: شاه عبد العزیز دهلوی نمی‌باشد که آن را آلوسی حکایت نموده باشد. و عبارت اینچنین است: و هذا ابوحنیفه- رضی الله تعالی عنه- و هُوَ هُوَ بین اهل السّنّة کان یفتخر و یقول تا آخر. و عبارت عبد العزیز در «تحفه» ص ٤٦ این است: آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته‌اند ذکر کرده‌اند. و این مخصوص به امام شافعی نیست، جمیع اهل سنّت به این عبارت قیام می‌نمایند. و روایت حدیث از أئمّه اهل

و همچنین ایشان در تحت عنوان «حیات علمی حضرت» گوید: علم او الهامی است. و در شرح آن آورده است که در جهان هیچ فضیلتی به مثابه علم نیست. زیرا حیات و سعادت و رقِّیت و جاودان زیستن امَّتها به واسطه علم است، و نَباهت و شخصیت و علوّ مقام و شرافت نفسانی انسان وابسته بدان می‌باشد.

بعید به نظر نمی‌رسد اگر اندوختن علم أفضل از عبادت باشد، نه به دو چندان بلکه به اضعاف مضاعَفَه. به جهت آنکه شخص عابد فقط صلاحیتش در راه نجات خود اوست که تنها خود را نجات بخشد و لیکن شخص عالِم مُصْلِح است و در توان اوست که عوالم کبیره را از تاریکیهای گمراهی برون آورد، و در عین حال خودش نیز

بیت در کتب اهل سنّت بسیار است و سلسله آبائی اهل بیت را به «سلسلة الذَّهَب» نامیده‌اند.

ذی‌صلاحیت است. عالم آن است که دو چشمش را در راه خود گشوده است، و کسی که چشمش را بگشاید راه را می‌بیند.

هیچ کدام از فضایل برای مصالح و منافع مردم صلاحیت ندارد که اثرش در عالم وجود همیشگی بوده باشد به مانند علم. به سبب آنکه عبادت و شجاعت و کرم و غیرها اگر برای مردم نفعی داشته باشد، آن منفعت تا هنگامی است که صاحب آن در حال زندگی است اما پس از مرگ چیزی برای وی نیست مگر نام نیکو و ذکر جمیل، و لیکن منفعت عالم تا وقتی که علم او باقی است و اثر او جاودان است باقی خواهد بود.

در سُنّت از علم و صاحبان علم مدح و ثنائی بلیغ و جانفزا به عمل آمده است همان طور که در کتاب الهی مجموعه آیاتی در مدح علم و مدح علماء وارد است. و این امری است مسلّم که نیاز به استشهاد و استدلال ندارد.

آری در اینجا بحثی است که آیا این مدح و ثنای بلیغ اختصاص به علوم دینیه و علمای دین

دارد، و یا عمومیت دارد نسبت به هر علمی و به هر عالمی؟!

من چنین معتقدم که اختصاص آن به علوم دینیه و علمای دین از امور غیر قابل شکّ و تردید است.

چون احادیث بدان صراحت دارد و از آیات قرآن کریم همین تو را بس که فرمود: إِنَّمَا يَخْشَى اللَهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء[1] «فقط از میان جمیع بندگان خدا علماء هستند که صاحب خشیت خداوندی می‌باشند.»

و ما چه بسیار این خشیت را در میان علمای فنون و دانشمندان صنایع و غیر آنها نمی‌یابیم. آری آن را در میان علماء دین می‌یابیم، بلکه در بین غیر ایشان گاهی کسانی یافت می‌شوند که اعتراف به وجود و یا وحدانیت خدا ندارند.

و علماء دین استحقاق این گونه ثناء و تمجید را ندارند مگر به جهت آنکه آنان

---

[1] آیه ۲۸ از سوره ۳۵: فاطر.

برای عامّه مردم خیر خواهند و از هر راهی که بیابند به سوی آن ساعی و کوشا می‌باشند، و هر کجا بوده باشند ایشان را راهنمایان، ارشاد کنندگان، رهبران، و نجات دهندگان خواهی یافت!

علم دین بر دو نوع است: إلهامی و کَسبی. علم کسبی در آن خطا و صواب و غلط و صحیح واقع می‌گردد. و خطای عالِم و غلط وی بازگشتش به خطا و غلط تمام عالَم می‌باشد. به علت آنکه مردم در احکام و حلال و حرام تابع علماء هستند. و خداوند ـ جلّ شأنه ـ از مردم طلب نمی‌کند مگر عمل به همان شریعتی که نازل فرموده، و احکامی که تشریع کرده است.

بنابراین چاره‌ای نیست که در میان مردم عالمی وجود داشته باشد که خطا و غلط و سهو و نسیان در او راه نیابد تا بتواند مردم را به آن شریعت نازل‌شده از جانب خدا و به آن احکام تشریع‌شده از ساحت او ارشاد نماید تا آنکه امَّت در دامهای خطا و ریسمانهای اغلاط گرفتار نگردند. و این امر امکان پذیر نیست مگر آنکه علم عالم وحی و یا الهام خدا

بوده باشد.

و از اینجاست که حتم و لازم است تا علم أنبیاء و أوصیاء آنان علم ایحائی و یا علم الهامی بوده باشد تا بالنّتیجه خودشان و امَّت‌هایشان را از وقوع در خطا به واسطه خلاف واقع مصون دارند.

و خداوند متعال یک شریعت فرستاده است نه شریعتهای متعدّده، و در هر واقعه‌ای یک حکم آورده است نه احکام عدیده، و برای جمیع امَّت در هر عصری یک مرشد قرار داده است نه ارشاد کنندگان مختلفه. و لیکن ما در امروزه بالعیان شریعتهای عدیده‌ای را می‌یابیم که هر یک از آنها دارای مُشَرِّعی بخصوص می‌باشد نه شریعت واحده‌ای که دارای یک تشریع کننده بوده باشد. و در هر واقعه‌ای احکام متعدّده‌ای را می‌یابیم نه یک حکم وُحْدانی را. و در هر عصری ارشادکنندگانی را می‌یابیم که با هم تخالف دارند و هر کدام از آنها دگری را طرد و رد می‌نماید بلکه بعضی، بعضی را تکفیر می‌نمایند و برخی از برخی دگر تبرّی می‌جویند، نه ارشاد

کننده واحدی را. و این رویه مطابق آنچه که مُصْلِح اکبر رسول اعظم صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است و آن را از امَّتش طلب نموده است، نمی‌باشد.

فعلی‌هذا شگفت انگیز نیست اگر عقل انسان حکم کند بر آنکه بر حضرت واجب الوجود ـ سبحانه و تعالی ـ فرض و لازم است که در هر عصری عالمی را برانگیزد تا مردم را بر شریعت طبق همان شریعت نازله و احکام مُنزَله دلالت نماید. و آیا این امر برای احدی از افراد جهان متصوّر می‌باشد مگر برای علی و پسرانش؟!

و این است آثار علمیه ایشان در برابر تو! استقراء و تفحّص و احصاء بنما امید است که برای هدایت به این مهم نوری الهی در خود بیابی. و اگر در دنیا اثری یا دلیلی نبود مگر گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا[1] «منم شهر علم و علی

---

[1] خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۲ ص ۳۷۷، و ملا علی متّقی هندی در «کنز العمّال» ج ٦ ص ١٥٦.

دَرِ آن است.» و گفتار او: إنِّي تَارِك فِيكمُ الثَّقَلَينِ: كتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[1] «من حقّاً در میان شما باقی گذارنده دو متاع نفیس و گرانقدر می‌باشم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من می‌باشند!» همین قدر کافی بود در إثبات آنکه اهل بیت، علماء شریعت و کتاب خدا بوده باشند: آنان که علم را از مَعْدِنش اخذ نموده‌اند، و از چشمه‌اش آبگیری کرده‌اند. و اگر علمشان علم اکتسابی بود، رسول خدا آنان را در طول روزگار الی الأبد عالِمینِ به کتاب قرار نمی‌داد با آنکه سایر مردم را قرار نداده است. اگر ایشان با سایرین از مردم در علم مساوی بوده‌اند پس جهت تمییز و مادّه امتیازشان از سایر مردم چه بوده است؟!

و از آنچه توجّه بدان لازم است آن است که: جمیع مردم دائماً نیازمند به علوم آنان بودند و در هر واقعه و حادثه‌ای که به آنان رجوع می‌کردند علم آن را نزدشان می‌یافتند، و آن هیچ گاه نیازمند به علم مردم نبودند.

---

[1] «مسند» احمد حنبل ج ٤ ص ٣٦٦ و «صحیح» ترمذی ج ٢ ص ٣٠٨.

ما در اینجا نمی‌خواهیم این حقیقت را فقط با اخبار برای تو ملموس و مشهود سازیم، زیرا در آثار به قدری شواهد وارد است که ما را بی نیاز از ملاحظه و نظر می‌گرداند. و این است آثارشان که شاهد صدق بر مدعایشان و بر آنچه درباره آنها ادّعا شده است می‌باشد. و این امری است لایق و سزاوار که بدان دقّت لازم را معمول داری! و آن این است که: حضرت امام محمّد تقی جواد الائمّة علیهم السلام چون مقام امامت به وی منتهی گردید طفلی بود هفت ساله، و معذلک همان طور که پدرانش برای تشیید و تایید امامت قیام کردند و در تعلیم و ارشاد امَّت نهضت نمودند، وی هم قیام و نهضت فرمود. علماء از او با خضوع، استفاده و اخذ علم می‌نمودند، و به هیچ وجه در وی نقصانی از علوم پدرانش یافت نشد.

و این است علی بن جعفر که در عصر او بود و از جهت سِنّ و فَضل، شیخ علویین محسوب می‌گردید، چون امام جواد روی بدانها می‌کرد بر می‌خاست و دستهایش را می‌بوسید، و هنگامی که حضرت امام جواد خارج می‌شد کفشهای او را مُنظَّم

در برابر پای او می‌نهاد، و وقتی که از وی پرسیدند: امامِ گویا پس از حضرت امام رضا علیه السلام چه کسی می‌باشد؟! گفت: پسرش: ابو جعفر!

به وی در مقام اعتراض برآمده گفتند: أَنْتَ فِی سِنِّك وَ قَدْرِك وَ أَبُوك جَعْفَر بن مُحَمَّدٍ تَقُولُ فِی هَذَا الْغُلَامِ؟!

«تو در این پایه از عمر درازت، و در این مقام از قدر و منزلت که پدر جعفر بن محمد است راجع به این پسر این طور رأی می‌دهی؟!»

علی بن جعفر در پاسخشان گفت: مَا أَرَاك إِلَّا شَیطَاناً، ثُمَّ أَخَذَ بِلِحْیتِهِ وَ قَالَ: فَمَا حِیلَتِی إِنْ كانَ اللَهُ رَآهُ أَهْلًا وَ لَمْ یرَ هَذِهِ الشَّیبَةَ لَهَا أَهْلًا؟:[1]

«من نمی‌یابم تو را مگر شیطانی که بدین کلام لب گشوده‌ای؟! سپس با دست خود ریشش را گرفت و گفت: از من چه تدبیری ساخته است اگر خداوند او را دارای

[1] «الامام الصادق» مظفر ج ۱ ص ۱۳٤.

أهلیت می‌بیند، و این موهای سپید را برای مقام امامت صاحب اهلیت نمی‌بیند؟!»

باید دانست: علی بن جعفر برادر حضرت امام کاظم علیه السلام می‌باشد، و حضرت امام کاظم جَدِّ حضرت امام جواد علیهما السلام هستند. اینک بنگر تا چه مقدار دارای تفاوت سن می‌باشند. و علی علمش را از پدرش امام جعفر، و برادرش امام کاظم، و برادرزاده‌اش امام رضا علیهم السلام اخذ نموده است. اگر علم ایشان با تحصیل و اکتساب بود، علی از امام جواد تحصیلش افزون بود، و اگر امامت مربوط و منوط به سنّ بود علی بن جعفر از لحاظ سنّ بزرگترین آنها و از مشایخشان محسوب بود.

علاوه بر این در ایامی که پدر امام جواد در هنگام مسافرت به سوی خراسان از وی جدا گردید، امام جواد پنج ساله بود. و اگر فرض کنید علوم و ثقافت و تأدّب آنان از نزد خودشان نبوده است، آن کس که امام جواد علیه السلام را تعلیم و تربیت و تأدیب نمود پس از پدرش تا آنکه وی را بدان مقام رفیع و منزلت عظیم رسانید چه کسی بوده است؟! چرا خود آن معلم و مربّی در این فرض خود را

صاحب منزله و مقام امامت ندید؟! چرا حضرت امام جواد را کنار نزد؟!

آری حضرت امام جواد علیه السلام در وقت رحلتشان بیست و پنج ساله بوده‌اند، و معلوم است که جوان دارای این مقدار از سنّ اگر تمام عمرش را صرف تحصیل علم کرده باشد چیزی از علم به دست وی نیامده است، پس چگونه خواهد بود حال عالم و مُرشِد و معلّم عالِمان، و تربیت دهنده و تهذیب کننده ایشان با وجود آنکه جمیع شیعیان و علمائشان از روز وفات پدرش حضرت امام رضا علیه السلام به او رجوع کرده و به عنوان امام و مربّی از وی اخذ علم نموده اند؟

و مطلب درباره فرزندش حضرت إمام علیٌّ الهادی علیه السلام نیز از این قرار است. إمام محمّد تقیّ الجواد علیه السلام که از جهان رخت بر بست فرزندش حضرت هادی شش ساله و یا هشت ساله بوده است. آن که وی را تعلیم و تربیت کرده و ثقافت او را متکفّل شده تا بدان محلّ أرفع رسانید چه کس بوده است؟ چگونه متصوّر است که علمای شیعه به

طفلی که دارای این مقدار سنّ می‌باشد مراجعه کنند؟

اگر علم

وی اکتسابی بوده است در این مدّت از عمر چه چیز را فراگرفته است؟

و بناءً علی هذا «امام صادق علیه السلام مانند سایر ائمّه علمش اکتسابی و مُتَّخَذ از زبانهای مردان و دروس آنان نبوده است».

اگر چنین بود، از چه کسی اخذ علم نموده است؟ و بر دست کدام کس به کمال رسیده است؟ ما در تاریخ هیچ کدام از ائمّه علیهم السلام را پیدا نمی‌کنیم که ایشان شاگردی نموده، و یا نزد احدی از مردم درس خوانده باشند حتّی در سنین طفولیت. در تاریخ طفولیت آنان ذکر نشده است که آنها داخل در کتاتیب[1] و مدارس و محلّ تعلیم و قرائت شده باشند؛ و یا آنکه قرآن را مانند سایر اطفال از قاریان فراگرفته باشند. و لهذا برای علم امام راهی تصوّر ندارد مگر آنکه او به طور وراثت از پدرش، از جدّش، از رسول اکرم، از جبرائیل، از پروردگار جلیل تعالی شأنه اخذ نموده باشد.

---

[1] کتاتیب دارای دو معنی است: یکی آنکه جمع کتّاب آمده و آن جمع کاتب است، بنابراین جمع الجمع است. دیگر آنکه موضع تعلیم است که به صیغه کتّاب آید و جمعش کتاتیب آمده است.

و الآن جای آن دارد که به بعضی از آثار علمیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و به کیفیت تعلیم به شاگردانش، و به بعضی از امور دگر که در حیات علمیه او دخیل بوده‌اند، اشاره نمائیم.

کیفیت مدرسه عِلمیه إمام أبو عبد اللَه جَعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام:

طرز و شکل أخذ علوم از حضرت شبیه طرز و شکل أخذ علوم در حوزه‌های علمیه امروزه نبوده است که با مناقشه در دلیل و مأخذِ کلام، بحث را طیّ کنند. بلکه تلامذه او جز مقدار اندکی از ایشان قائل به امامتش بوده‌اند. و شیعه امامیه همچنان که گذشت اعتقادشان بر آن است که: در علم امام، رأی و اجتهاد وی مدخلیت ندارد تا آنکه امام از روی مَصَدر و مُستند محاسبه کند. علم إمام موروثی است. بلی گاهی اتّفاق می‌افتد که سائلی از علّت حکم سؤال می‌نماید امّا این سؤال، سؤال تعلّم و استفاده می‌باشد نه سؤال ردّ و جَدَل.

علاوه بر این، آنان که از غیر امامیه هم علوم خود را از وی اخذ نموده‌اند معتقد به جلالت و سیادت و إمامتش بوده‌اند.[1] و آن تعلّم و اخذ را برای خویشتن منقبت و فضیلتی به شمار می‌آورده‌اند که بدان مُشَرَّف گردیده‌اند.[2] و دانستیم که ابن أبی الحدید، علم مذاهب اربعه را در فقه به وی ارجاع می‌دهد[3]

پرسش کنندگان از مسائل و مشکلات و علوم به حضورش می‌آمدند و برای رفع مشکله و عویصه خود از او استعلام می‌نمودند. و جمعی بسیار از آنان با خودشان دوات و کاغذ حاضر داشتند تا آنچه را که امام برایشان املاء می‌کند، از روی ضَبط و ثَبت از او روایت کنند.

و اگر اشتیاق داری مقدار علم او را بدانی پس نظر کن به کثرت کسانی که از آبشخوار و بحر عظیم او از علوم مختلف سیراب گردیده اند! آنها به چهار هزار نفر یا بیشتر از آن بالغ گردیده‌اند.

---

[1] «تهذیب الاسماء و اللّغات»، و «ینابیع المودّة».

[2] «مطالب السَّئول» ص ۸۱.

[3] شرح «نهج البلاغة»، ج ۱، ص ٦.

به چه علّت این جماعت کثیره از او روایت کرده‌اند و از غیر او روایت نکرده‌اند با وجود کثرت و وفور علماء در عصر او؟! و به چه علّت چون یکی از ایشان از او روایتی را نقل می‌نمود، بر آن روایت وقوف می‌نمود و دیگر نمی‌پرسید: امام از چه کسی آن را برای وی املاء نموده است مگر آنکه خود امام خبر می‌داد که: آنچه را که املاء کرده است، از آبائش از جدّش رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد.

این مدرسه‌ای که این تعداد افراد بسیار از آن خارج شده‌اند منظورش از تعلم علوم، صیت و آوازه و افتخار و شرف نبوده است. و مقصد و مقصود از تلامذه‌اش فقط آن بوده است که علم را برای علم، و برای خدمت به دین و شریعت تعلّم کنند. و کسی که از این روش و منهاج، تجاوز می‌نمود امام او را از حوزه‌اش دور می‌ساخت. چه بسیار مردمانی را که امام طرد فرمود، و چه بسیار اقوامی را که در

سیره و سَریره با وی مخالف بودند، لعن نمود.

پیوسته مواعظ و ارشادات إمام، قبل از تعالیم و دروس بیان می‌شد، و یا در ضمن خود دروس صورت می‌گرفت.

تعالیم امام صادق علیه السلام برای شاگردش

مواعظ و نصایح إمام در موضوعات مختلفه و از جهات متعدّده بسیار می‌باشد و لیکن ما در اینجا به آنچه که اختصاص به طُلَّاب علوم دارد اکتفا می‌نمائیم:

عَمرو بن أبی المِقْدام[1] گفت: در نخستین مرتبه‌ای که من بر حضرت أبوعبد اللَه علیه السلام وارد شدم، فرمود: تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِیثِ![2] «پیشتر از آنکه علم حدیث را فراگیرید، صدق و راستی را فراگیرید!»

واقعاً چقدر این نصیحت، نصیحت گرانقدری است! امام لا زال و به طور مستمرّ به هر کس از محبّان و دوستان و موالیانش که بر وی داخل

---

[1] وی از ثِقات مشاهیر رجال امام صادق علیه السلام است.

[2] «اصول کافی»، باب الصِّدق و أداء الامانة.

می‌شدند، وصیت و سفارش به «صِدْق و أدَاءِ أمَانت» می‌کرد، و این امری تعجّب‌آور نیست چون سعادت انسان در این حیات دنیا، و وفور مال و جاه، و اطمینان مردم به او، و رضایت به او برای حکومت در میان مردم منوط به این دو امر می‌باشد.

و اما ارشاد امام به طلب علم چقدر با تعبیرات مختلفه، بسیار است!

گاهی می‌فرماید: لَسْتُ اِحِبُّ أنْ أرَی الشَّابَّ مِنْکمْ إلَّا غَادِیاً فِی حَالَینِ، إمَّا عَالِماً أوْ مُتَعَلِّماً. فَإنْ لَمْ یفْعَلْ فَرَّطَ، وَ إنْ فَرَّطَ ضَیعَ، وَ إنْ ضَیعَ أثِم[1].

«من آن‌چنان نمی‌باشم که دوست داشته باشم جوان شما را بنگرم مگر آنکه چاشتگاهان یا مردی عالم بوده باشد و یا متعلّم! پس اگر این طور نباشد کوتاهی کرده است، و اگر کوتاهی کند خود را ضایع نموده است، و اگر خود را ضایع کند گناه

[1] «مجالس» شیخ صدوق رحمه الله، مجلس یازدهم.

کرده است.»

و گاهی دیگر می‌فرماید: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَیَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ![1]

«در طلب علم باشید، و با فراگرفتن آن خود را أیضاً با حِلْم و وقار زینت کنید!»

در اینجا می‌بینیم امام علیه السلام اقتصار بر ترغیب و تحریض بر علم ننموده است بلکه آنان را تشویق فرموده و وادار کرده است تا خود را به صفت حلم و وقار زینت بخشند. بلکه با صفت تواضع علمشان را بیامیزند، همان طور که در یکی از کلماتش فرموده است:

وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ، و تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَ لَا تَکونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِینَ، فَیذْهَبُ بِاطِلُکمْ بِحَقِّکمْ![2]»

«تواضع کنید نسبت به شاگردانتان، و تواضع کنید نسبت به معلِّمانتان! و نبوده باشید علمای متکّبر

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۳۶ حدیث اوّل.

[2] «مجالس» شیخ صدوق، مجلس هفدهم و «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۲، ص ۴۱ حدیث دوم.

مستکبر جبّار خودخواه، تا باطل شما غلبه کند و حقّ را از شما بزداید!»

و حقّاً چه نصیحت دقیقی است، و چه تعلیم عالی مرتبه‌ای! زیرا علم تا مقرون با فروتنی نبوده باشد نه به خود انسان و نه به مردم سودی نمی‌بخشد. و در آن صورت مردم از صاحب تکبّر متنفّر می‌گردند؛ آنگاه جبروتیت نفس، آن مقدار حقّی را که با انسان است از میان می‌برد.

و امام علیه السلام به طالبین علم ارشاد فرموده می‌گوید:

وَ لَا تَطْلُبِ الْعِلْمَ لِثَلَاثٍ: لِتُرَائِیَ بِهِ، وَ لَا لِتُبَاهِیَ بِهِ، وَ لَا لِتُمَارِیَ بِهِ. وَ لَا تَدَعْهُ لِثَلَاثٍ: رَغْبَةٍ فِی الْجَهْلِ، وَ زَهَادَةٍ فِی الْعِلْمِ، وَ اسْتِحَیاءٍ مِنَ النَّاسِ. وَ الْعِلْمُ الْمَصُونُ کالسِّرَاجِ الْمُطْبَقِ عَلَیهِ.»[1]

«برای سه منظور دنبال علم مرو: برای آنکه با آن خود نمائی کنی، و برای آنکه با آن افتخار کنی، و برای آنکه با آن مجادله بنمائی! و برای سه منظور هم علم را رها مکن: میل به نادانی، و کم ارزش شمردن

---

[1] «بحارالأنوار» ج ۱۷ ص ۲۷۰.

علم، و حیا نمودن از مردم! و علمِ محفوظ و دست نخورده مانند چراغی است که بر روی آن سرپوش بگذارند.»

حضرت امام صادق علیه السلام در این عبارات در صدد آن است که بفهماند: طلب علم باید به جهت ارزش خود علم باشد، و به جهت بهره برداری امَّت. بنابر این اگر علم را برای خودنمائی، و یا مباهات، و یا جدال تحصیل کنند آن علم نه به فراگیرنده‌اش ثمری می‌رساند و نه به مردم. بلکه طالب علم در این صورت خود زیان می‌بیند و به امّت نیز زیان می‌رساند.

همچنان که ترک کردن علم به خاطر دوست داشتن جهل، و بی ارزش دانستن علم، و استحیای از مردم کاشف است از حماقت. و در حیائی که آدمی را بر صفت رذیله وادارد و از فضائل دور کند خیری وجود نخواهد داشت. و انتفاع مردم از علم به انتشار علم است، و فائده‌ای از چراغ برنخیزد هنگامی که بر روی آن ظرفی را واژگونه بنهند.»

و به سبب نفاست علم است که امام علیه

السلام بر طلب علم تحریض و ترغیب نموده است اگرچه بدست آوردن آن مستلزم مؤونه سنگین گردد، و فرموده است:

اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ الْمُهَجِ وَ شَقِّ اللُّجَجِ[1].

«تحصیل علم کنید اگرچه به ریختن خون دلها، و به شکافتن گردابها و لجّه‌های عظیمه آبهای دریا و پیمودن دریاها و اقیانوسها باشد.»

و از آنجائی که نفوسی که دارای علم هستند متفاوت می‌باشند، حضرت نهی می‌کند که علوم را از مردمان غیر أهل فراگیرند و می‌فرماید:

[1] «اصول کافی» ج ۱ ص ۳۵ حدیث پنجم.

اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ، وَ إياكمْ وَ الْوَلَايجَ فَهُمُ الصَّادُّونَ عَنِ اللَهِ[1].

«علم را از معدنش طلب کنید، و از کسانی که علم را به خود چسبانیده‌اند و به ظاهرشان آراسته‌اند ولی علم، به باطن و درونشان نرسیده است اجتناب نمائید، زیرا که آن جماعت راه خدا را بر روی مردم می‌بندند و قاطعان طریق خدا می‌باشند!»

ما با شهود و عیان می‌یابیم که شاگرد از روح استادش تَغَذِّی می‌کند و متعلّم از جان و نفس معلِّم اخذ می‌کند و با تعالیم استاد سیر و سیراب می‌گردد. بنابراین اگر استاد گمراه باشد شاگرد به گمراهی نزدیک می‌شود، و اگر استاد راه یافته و هدایت شده باشد شاگرد نیز به هدایت قریب می‌گردد. زیرا غریزه مُحاکات در نفوس شدید است بالاخصّ میان نفس شاگرد که نسبت به استادش جنبه پذیرش و انفعال دارد، و استادش نسبت به او جنبه القاء و فعل.

امام جعفر صادق علیه السلام تنها ترغیب و

---

[1] کتاب زید زرّاد که از اصول معتبره است.

سفارش أکید بر طلب علم ندارند، بلکه از شاگردان و متعلّمان می‌خواهند تا وقتی که علم را آموختند به پیرو آن عمل را به کار بندند. و می‌فرماید:

تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مَا شِئتُمْ أنْ تَعَلَّمُوا فَلَنْ ینْفَعَکمُ اللَهُ بِالْعِلْمِ حَتَّی تَعْمَلُوا بِهِ، لِانَّ الْعُلَمَاءَ هَمُّهُمُ الرِّعَایةُ، وَ السُّفَهَاءَ هَمُّهُمُ الرِّوَایةُ.»[1]

«فرا بگیرید علم را به هر قدر که بخواهید فرا بگیرید. اما بدانید که: علم به شما منفعتی نمی‌رساند تا زمانی که آن را به کار بندید! به جهت آن که همّت و غایت مقصود و منظور علماء آن است که مراعات پیاده کردن علوم را در نفوس خود بنمایند، و امّا سفهاء همّت و مرادشان حفظ کردن و بیان نمودن و روایت کردن آن است برای دگران!»

[1] «بحار الانوار»، ج ۲ ص ۳۷ حدیث پنجاه و چهارم.

و می‌فرماید: الْعِلْمُ الَّذِی لَا یعْمَلُ بِهِ کالْکنْزِ الَّذِی لَا ینْفَقُ مِنْهُ؛ أتْعَبَ نَفْسَهُ فِی جَمْعِهِ وَ لَمْ یصِلْ إلَی نَفْعِهِ[1].

«علمی که بدان عمل نگردد همچون گنجی است که از آن بهره نگیرند. انسان خود را در گردآوری آن به رنج و مشقّت افکنده است و به ثمره‌اش دست نیافته است.»

و می‌فرماید: مَثَلُ الَّذِی یعْلَمُ الْخَیرَ وَ لَا یعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السِّرَاجِ یضِیءُ لِلنَّاسِ وَ یحْرِقُ نَفْسَهُ[2].

«مثل آن کس که خوبی را می‌داند و بدان عمل نمی‌کند مثل چراغ است که برای مردم نور می‌دهد ولی خودش را می‌سوزاند.»

و می‌فرماید: إنَّ الْعَالِمَ إذَا لَمْ یعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ کمَا یزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا[3].

«عالمی که به علمش عمل ننماید موعظه وی از دلهای مردمان لغزش می‌کند و فرو می‌ریزد

---

[1] «بحار الانوار» ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۳۹.
[2] «بحار الانوار» ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۳۹.
[3] «بحار الانوار» ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۳۹.

همچون باران که چون بر سنگ صیقلی سخت فرو ریزد از آن لغزش می‌کند و می‌ریزد.»

امام جعفر صادق علیه السلام دستور می‌دهد تا آنچه را که تعلّم می‌کنند محفوظ دارند و بنویسند، و لهذا می‌فرماید: اکتُبُوا فَإنَّکمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّی تَکتُبُوا![1]

«بنویسید! زیرا شما علومتان را نمی‌توانید حفظ کنید مگر زمانی که آن را بنویسید!»

و در این امر مهمّ به مُفَضَّل بن عُمَر می‌فرماید: اکتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَك فِی إخْوَانِك فَإنْ مِتَّ فَوَرِّثْ کتُبَك بَنِیك فَإنَّهُ یأتِی زَمَانُ هَرْجٍ مَا یأنَسُونَ فِیهِ إلّا بِکتُبِهِمْ[2].

«علومت را بنویس و آن را در میان برادرانت پخش کن، و هنگام مرگ کتب خود

---

[1] «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۲ حدیث نهم و یازدهم.

[2] «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۲ حدیث نهم و یازدهم.

را برای فرزندانت به ارث بگذار! به جهت آنکه زمان هرجی در آینده خواهد آمد که در آن زمان مردم شیعه انس نمی‌توانند بگیرند مگر به کتابهایشان!»

و می‌فرماید: احْفَظُوا بِكتُبِكمْ فَإنَّكمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إلَيهَا[1].

«از کتابهایتان پاسداری کنید به جهت آنکه در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فقط فضیلت علم را برای زمان خود اراده نکرده است، بلکه برای جمیع أعصار و أجیال می‌خواهد، همان طور که وی سفارش به خصوص تعلّم ننموده است مگر آنکه با آن علم جمیع فضائل را فراگیرند، همچنان که در ضمن وصایایش خواهی دید، و همچنان که از گفتارش معلوم می‌گردد که: فَإنَّ الرَّجُلَ مِنْكمْ إذَا وَرَعَ فِی دِينِهِ، وَ صَدَقَ الْحَدِيثَ، وَ أدَّی الامَانَةَ، وَ حَسَّنَ خُلْقَهُ مَعَ النَّاسِ، قيلَ: هَذَا جَعْفَرِیٌّ، وَ يسُرُّنِی ذَلِك وَ يدْخُلُ عَلَیَّ مِنْهُ السُّرُورُ، وَ إنْ كانَ عَلَی غَيرِ ذَلِك دَخَلَ عَلَیَّ بَلَاوُهُ وَ عَارُهُ، وَ قِيلَ:

---

[1] «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۲.

هَذَا أَدَبُ جَعْفَر[1].

«چون مردی از شما در دینش با تقوی باشد، و در گفتارش راستگو، و أمانت را ادا کند، و اخلاقش را با مردم نیکو گرداند، درباره او گفته می‌شود: این مرد جعفری مذهب است. و این موجب سرور من می‌شود، و از ناحیه وی در دل من سرور پیدا می‌گردد. و اگر برخلاف این بوده باشد از ناحیه او بر من بَلا و عار و ننگش پدیدار می‌شود، و درباره‌اش گفته می‌شود: این است ادب جعفر!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پدرانشان در زمان پیشین و پسرانشان در زمان پسین در حسن تربیت امَّت و توجیهشان به فضائل و ردعشان از رذائل با تمام انواع و اقسام وسائل کوشیده و در این طریق مجاهده نموده‌اند. و لیکن گناهشان چیست در صورتی که مردم از سیر به سوی منهج حق إبا دارند، و از دست برداشتن از انحراف در جادّه باطل امتناع می‌ورزند!؟

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٦٣٦.

تجلیل امام صادق علیه السلام از علماء

آن حضرت فقط تحریض و تشویق به علم ننموده‌اند، بلکه تحریض به شأن علما و عطف توجّه بر آنان نموده‌اند و فرموده‌اند:

ثَلَاثَةٌ يشْكونَ إِلَى اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ: مَسْجِدٌ خَرَابٌ لَا يصَلِّى بِهِ أَهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَينَ جُهَّالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَيهِ غُبَارٌ لَا يقْرَأ فيهِ[1].

«سه گروه‌اند که به خداوند عزّ وجلّ شکایت می‌کنند! مسجد خرابی که أهل آن در آن نماز نمی‌خوانند، و عالمی در میان جاهلان، و قرآنی آویخته که بر روی آن غبار نشسته و آن را نمی‌خوانند.»

اسحق بن عمّار صیرفی می‌گوید: من به امام صادق علیه السلام گفتم: مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ تَعْظيماً لِرَجُلٍ؟! «آیا جایز است کسی به جهت بزرگداشت مردی از جای خود برخیزد؟!» حضرت فرمود: مَكروُهٌ إِلَّا لِرَجُلٍ فِى الدِّينِ. «مکروه است مگر برای مردی که

[1] «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۹۲ ص ۱۹۵.

به جهت نشانه دینی در مقابل او برخیزند.»

و فرمود: مَنْ أكرَمَ فَقِيهاً مُسْلِماً لَقِيَ اللَهَ يوْمَ الْقِيمَةِ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ، وَ مَنْ أهَانَ فَقِيهاً مُسْلِماً لَقِيَ اللَهَ يوْمَ الْقِيمَةِ وَ هُوَ عَلَيهِ غَضْبَانٌ[1].

«کسی که گرامی بدارد فقیه مسلمانی را، خداوند را در حالی که از وی راضی است در روز بازپسین دیدار می‌نماید، و کسی که فقیه مسلمانی را پست بدارد، خداوند را در حالی که از وی خشمگین است در روز بازپسین دیدار می‌کند.»

روایاتی که از آن حضرت درباره مراعات اهل علم و إکرام علماء و توقیر و تقدیرشان وارد شده بسیار است. و این طور بوده است مجاهده حضرت در تعلیم و تربیت و تأدیب و تثقیف أتْباع و پیروانش و در تهذیبشان و تعلیمشان اخلاق فاضله و ملکات طیبه را.[2]

علم تفسیر و کیفیت استخراج معانی قرآن کریم

در احادیث وارده از اهل البیت موارد بسیاری

---

[1] «بحار الانوار»، ج ٤٧ ص ٤٤ حدیث سیزدهم.

[2] «الإمام الصّادق»، مؤسّسه نشر اسلامی طبع چهارم، ج ١ ص ١٣١ تا ص ١٤٠.

درباره تفسیر ذکر گردیده است حتّی آن که برخی از مفسّرین، تفسیر خود را مبتنی بر حدیث قرار داده‌اند. و اگر می‌خواهی مقداری از کلمات تفسیریه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دریابی، بنگر به تفسیر «مَجمع البیان» زیرا وی مقداری از روایات صادقیه را در تفسیرش نقل نموده است، و گاهی صاحب این تفسیر با استظهار و استفاده از احادیث، اشاره به رأی اهل البیت می‌کند.

اما در باب خصوص آیات الاحکام مؤلَّفات عدیده‌ای در تفسیر وارد شده است که مؤلِّفین آنها آنچه را که در تفسیر اهل بیت آمده است ذکر کرده‌اند، و پس از آن اشاره به مُفاد و محتوایش نموده‌اند.

و حدیث وارد از سید رُسُل در بسیاری از مقامات و با طرق عدیده:

إنِّ تَارِك فِیکمُ الثَّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. مَا إنْ تَمَسَّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی أبَداً، فَإنَّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّی یرِدَا عَلُیَّ الْحَوْضَ».

«من حقّاً در میان شما باقی گذارنده دو چیز

نفیس و ذی‌قیمت می‌باشم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. پس از من مادامی‌که شما به آن دو چیز تمسّک جوئید هیچ گاه گمراه نمی‌گردید، به علّت آنکه آن دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند» مقدار کمّیت و کیفیت مبلغ علمشان به قرآن را به ما می‌شناساند که: باید در هر زمانی عالمی به قرآن از آنان موجود باشد.

و برای تأیید و تقویت متن این حدیث، اخبار کثیری از اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ وارد شده است که شان و مقام علمشان را به قرآن می‌رساند.

امام صادق علیه السلام داناترین امت به علم قرآن بود

خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید:

وَ اللَهِ إنِّ لَاعْلَمُ کتَابَ اللَهِ مِنْ أوَّلِهِ إلَی آخِرِهِ کأنَّهُ فِی کفِّی. فِیهِ خَبَرُ السَّمَاءِ وَ خَبَر

الارْضِ وَ خَبَرُ مَا كانَ وَ خَبَرُ مَا هُوَ كائِنٌ. قَالَ اللَّهُ عَزّ وَ جَلَّ: فِيهِ تِبْيانُ كلِّ شَيْءٍ.[1]

«قسم به خدا من حقّاً و تحقیقاً کتاب الله را از أوّل تا آخرش می‌دانم آن گونه که گویا کتاب الله در مشت من است. در آن خبر آسمان، و خبر زمین، و خبر وقایع گذشته، و خبر وقایع حال و آینده وجود دارد. خدای عزّ و جلّ فرموده است: در قرآن روشنگری و درخشش و بیان تمام چیزهاست.»

حضرت انگشتان خود را می‌گشود و بر روی سینه‌اش می‌نهاد و می‌فرمود:

وَ عِنْدَنَا وَ اللَهِ عِلْمُ الْكتَابِ كلِّهِ[2].

«و در نزد ماست علم تمامی کتاب الله!» إلی غیر ذلک از احادیث.

و حتماً باید در هر زمان عالم به قرآن کریم، مطابق و موافق با نزول آن وجود داشته باشد به شهادت و گواهی حدیث ثَقَلَین، و به سبب آنکه

---

[1] حضرت در اینجا اشاره به این آیه کریمه نموده‌اند: وَ نَزَّلْنا عَلَيْک الْكتابَ تِبْياناً لِكلِّ شَيْءٍ. (آیه ۸۹ از سوره ۱٦: نحل)

[2] «اصول کافی» ج ۱ ص ۲۲۹ حدیث پنجم.

قرآن، امام صامت و ساکت است و در آن محکم و متشابه، و مجمل و مبین، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ، و مطلق و مقید و غیرها وجود دارد از آن چیزهائی که علمشان بر مردم پنهان است. و هر فرقه‌ای از فرقه‌های اسلام معتقد است که: قرآن مصدر و مستند اعتقاد اوست، و خود را چنین می‌داند و می‌شناسد که: به معانی قرآن راه یافته و به مقاصدش رسیده است و بر این پندار اقامه شواهد می‌نماید.

بناءً علی هذا قرآن به زعم فرقه‌ها و گروههای مختلف العقیدة و العمل مصدر افتراق و تباین این آراء و افعال می‌باشد. در این صورت آن حَکَمی که فَصْل خصومت کند و گفتار او و تفسیر او شبهه‌های آن فرقه‌ها و دستجات را زائل کند و مزَاعم این مذاهب را بزداید، و حقّ و واقع را بر منصّه بروز و ظهور بنشاند چه کس خواهد بود؟!

حدیث ثَقَلَین دلالت کرد که علمای قرآن منحصر به عترت اهل البیت می‌باشند،

و از ایشان است که باید در هر عصری عالم به قرآن وجود داشته باشد.

در عصر امام صادق علیه السلام، اگر وی عالم به قرآن نبوده باشد، چه کسی غیر او بوده است؟! احدی از افراد مردم پیدا نشده است که ادّعا کند در میان اهل البیت در عصر امام کسی اعلم از او در تفسیر و یا در غیر تفسیر از ما بقی علوم وجود داشته است.[1]

دروس امام صادق علیه السلام در عرفان ذات أقدس حقّ متعال

مرحوم مظفّر این بحث را به عنوان عِلْمُ الْکَلام مفتوح کرده است و چنین آورده است: مراد و مقصود ما از علم کلام علمی است که از وجود، و وَحْدت، و صِفات (باری تعالی) و آنچه که لازمه این مباحث می‌باشد بحث می‌کند از نبوّت و امامت و معاد. و این بحث حتماً باید مبتنی بر أدلّه عقلیه متّکی بر اساس و اصول منطقیه صحیحه قرار گیرد.

---

[1] «الإمام الصّادق» آیة الله مظفر، طبع چهارم ج ۱ ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷.

و مراد و منظور ما از علم کلام، علم جَدَل نیست که کثیری از مردم به واسطه اعتمادشان در آن بر خواطری که بدیشان إلقا می‌کنند نفوسی که علم کلام را به واسطه حبّ غلبه در مجادله پذیرفته و تعلّم نموده‌اند، گمشده و در وادی ضلالت نابود گردیده‌اند بدون آنکه استناد به رکن وثیقی نموده باشند و یا آن علم را از معدن صحیحش اخذ کرده باشند.

بنابر این در لسان احادیث اگر مذمّتی برای متکلّمین مشاهده شد مراد کسانی هستند که علم جدل را اموخته‌اند برای غلبه و ظفر برطرف مقابل. آنان آب را از چشمه‌اش ننوشیده‌اند، و اعتنا ننموده‌اند به مفاسدی که آن علم به دنبال خود می‌آورد. و اما کسانی که آن علم را از موردش و آن آب را از مَنهل و آبشخوار صحیح و پاکش گرفته‌اند، و آن را بر اساس درست و پایه‌هائی راستین و وجدانی بنا نهاده اند

ایشانند لسان حقّ، و هادیان و دعوت کنندگان به ایمان، و راهنمایان به واقع و حقّ و حقیقت.

در توحید ذات حق، دلیلی عقلی لازم است

اولین کس که برای وجود و لوازم وجود با ادلّه عقلیه و آثار محسوسه إقامه برهان نمود حضرت مولی الموحِّدین أمیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند، و به قدری آن أدلّه عقلیه مبرهن است که نزدیک است در آن خطبه‌ها شک کند کسی که جاهل است و یا تجاهل می‌کند مقامات حضرت أبو الحسن را از علوم ربّانی، بدین ادّعا که علم بر آن اصول در آن ازمنه معهود نبوده است.

و من نتوانسته‌ام بفهمم که این مرد جاهل اگر اعتراف نکند که علم أبو الحسن إلهامی است و آن را از منبع فیاض و چشمه فیوضان الهی استقاء می‌کند، بالأخره وی جاهل نمی‌باشد به آنچه پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. «من شهر علم هستم، و علی دَرِ آن است.»

و بر اصل و اساس منهاج ابو الحسن پسرانش در این علم دست به کار شده‌اند، و همان رشته را

بافته و ساخته و پرداخته‌اند. زیرا آنان پیوسته از علوم وافرشان بر مردم از وجود و لوازم وجود إفاضه فرموده‌اند. چگونه بپرستند مردم پروردگاری را که وی را نمی‌شناسند، و از پیامبری پیروی نمایند که به او جاهل می‌باشند، و متابعت امامی را کنند که مقام و منزلتش را نمی‌دانند؟

بناءً علی هذا معرفت و شناخت مُقَدَّم بر هر علمی و أفضل از هر علمی خواهد بود. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِلْمُ بِاللَهِ.[1] «با فضیلت‌ترین عبادت، علم به خداوند است.»

و اصلًا و اصولًا سَمْع و روایت و حدیث را در این قواعد و اصول مدخلیتی نمی‌باشد به جهت آن که تقلید در امور عقلیه نزد ارباب عقول نادرست است.

بلی گاهی حکم نقلی، دلیل برای حکم عقلی به عنوان تأیید می‌آید، و لیکن آن

---

[1] «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱، ص ۲۱۵.

ارشاد است به حکم عقل یا اشاره به حکم فطرت، همان طوری که در کلام خداوند تعالی آمده است:

أَ فِی اللَّهِ شَكٌ فَاطِرِ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ.[1]

«آیا در وجود خدا شکّ است خداوندی که خلقت کننده آسمانها و زمین است؟!»

و أمثال آن در قرآن مجید. زیرا این آیه به تو تحمیل اعتقاد به «وجود» را نمی‌نماید، بلکه نظرت را از جهت آثار و مشاهده آنها به خدا منعطف می‌کند.

بنابر این هر کجا از رسول خدا و عترت وی ادلّه‌ای در گفتارشان بر این اصول اقامه گردید، مُفادش ارشاد به حکم عقل می‌باشد، به جهت آنکه لا یزال ایشان دلالت بر حکم عقل دارند و به مفاد و أحکام عقل هدایت می‌نمایند.

خود امام جعفر صادق علیه السلام می‌گوید: الْعَقْلُ دَلِیلُ الْمُؤْمِنِ. «عقل، راهنمای مؤمن است.» و

---

[1] آیه ۱۰ از سوره ۱٤: ابراهیم.

می‌گوید: دِعَامَةُ الانْسَانِ الْعَقْلُ. «ستون و پایه برقراری انسان عقل است.» و نیز می‌گوید: لَا یفْلِحُ مَنْ لَا یعْقِلُ. «رستگار نمی‌گردد کسی که دارای عقل نیست.»

و اگر بخوانی آنچه را که حضرت امام هُمام موسی الکاظم علیه السلام بر هِشام بن حَکَم در شأن عقل و عقلاء املاء نموده است خواهی دانست که: چگونه خودشان به حقیقت عقل پی برده‌اند و چگونه بر آن دلالت نموده‌اند و در استضائه و روشنائی از نور آن تا چه حدّ سفارش و اهتمام و تأکید به عمل آورده اند؟!»

در کلام عترت از این قبیل استدلال بر این اصول بسیار وارد گردیده است. و اینست «نَهْجُ الْبَلَاغَة» که در آوردن براهین به قدری قوی است که عقول را متحیر و اندیشمندان را خیره ساخته است، همچنان که کتب حدیث و کلام بسیاری از آن ادلّه و حجّت‌ها را گرد آورده است. و از آن قبیل است کتب «احتجاج» طَبَرْسی، و «اصول کافی»، و «توحید» صدوق، و مجلّد اوّل و دوم از «بحار الانوار»، و در کتب دیگر

مجلسی که در آنها شرح حالات و ترجمه احوال ائمّه علیهم السلام وارد است، و در ضمن ترجمه ایشان کلامشان را ذکر نموده است، و نظیر این گونه از کتب جلیله چه بسیار است؟![1]

مباحثه امام صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء در توحید

مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در «بحار الانوار» از «احتجاج» از هِشام بن حَکَم روایت کرده است که او گفت: ابن أبی العَوْجاء بر امام صادق علیه السلام وارد شد و حضرت به او گفتند: یا بْنَ أبِی الْعَوْجَاءِ! أ مَصْنُوعٌ أَنْتَ أمْ غَیرُ مَصْنُوعٍ؟!

«ای پسر ابو العوجاء! آیا تو مصنوع هستی یا غیر مصنوع؟!»

گفت: من مصنوع نمی‌باشم!

حضرت به او گفتند: فَلَوْ کنْتَ مَصْنُوعاً کیفَ کنْتَ تَکونُ؟!

«اگر مصنوع بودی، چگونه بودی؟!»

---

[1] «الامام الصّادق» طبع چهارم ج ۱، ص ۱٤۷ تا ص ۱٤۹.

ابن ابی العوجاء جوابی نیافت. برخاست و بیرون رفت. در «توحید» صدوق نیز با سند دگری مثل این حدیث از هِشام وارد گردیده است.

مجلسی در توضیح و شرح این حدیث در بیان خود گوید: چون تصدیق به وجود صانع تعالی ضروری می‌باشد، حضرت وی را متنبّه نمودند به آنکه عقل انسان بالبَداهة حکم می‌کند که باید میان مصنوع و غیر مصنوع فرق باشد. و چون در تو جمیع صفات مصنوعین گرد آمده است، چگونه مصنوع نیستی؟!

استادنا العلّامة الطّباطبائی ـ قدّس اللَه سرّه ـ در تعلیقه خود بر این شرح مجلسی اشکال دارند و فرموده‌اند: لَا یخْفَی آنکه سیاق روایت برای توجه دادن او به آنچه مجلسی ذکر کرده است نمی‌باشد؛ بلکه مُلْزَم نمودن اوست به ترجیح بدون مُرَجِّح. زیرا اختیار ابن ابی العوجاء عدم مصنوعیت را با جواز مصنوعیت او، گفتاری است بدون دلیل. (ط)[1]

---

[1] «بحار الانوار»، کتاب التّوحید، باب ۳: اثبات الصّانع و الاستدلال بعجائب صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سایر صفاته. از طبع حروفی ج ۳، ص

و آنچه را که استادنا العلّامة ـ قدّس اللَه سرّه ـ افاده فرموده‌اند بهتر است از آنچه که جدّنا الاقدم از ناحیه مادر: علّامه مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ افاده نموده است بلکه هُو الاوْلَی وَ الْمُتَعَینُ.

مباحثه امام صادق علیه السلام با دیصانی در توحید

و نیز علّامه مجلسی از «احتجاج» روایت کرده است که ابو شاکر دیصانی که زندیق[1] بوده است وارد شد بر حضرت أبو عبد الله علیه السلام و گفت: ای جعفر! مرا بر معبودم دلالت کن!

حضرت به او گفتند: بنشین! در آنجا پسر

.۳۱

[1] در تعلیقه آورده است: زِنْدیق با کسره از ثنویّه می‌باشد یا قائل به دو مبدأ نور و ظلمت، و یا آن کس که ایمان به آخرت و ربوبیّت خدا نمی‌آورد، و یا کسی که در باطن کافر است و در ظاهر مؤمن، یا معرّب زَنْ دین است یعنی دین زن. اینها را در «قاموس» آورده است. و در «مصباح» وارد است که در السنه مردم مشهور آن است که زندیق آن کس است که متمسّک به شریعتی نیست و قائل به دوام دهر و طبیعت است و عرب از این گونه افراد تعبیر به ملحد می‌نماید یعنی کسی که در ادیان طعنه دارد. انتهی. و از کتاب «مفاتیح العلوم» نقل شده است که: زنادقه، مانویّه می‌باشند و مزدکیّه را بدین نام می‌نامیده‌اند. اقول: و ظاهر آن است که: زندیق معرّب زند دین باشد و زند اسم کتاب مجوس است که آن را زردشت که مجوس معتقدند وی پیغمبر بوده است آورده است، یا معرّب زندی است یعنی منسوب به زند. بنابراین کلمه واحدی را گرفته‌اند و بدان قاف افزوده‌اند. انتهی

بچّه‌ای صغیر بود که در دستش تخم مرغی بود، و با آن بازی می‌نمود. حضرت به طفل فرمودند: ای بچّه این تخم را به من بده! طفل تخم را به حضرت داد.

حضرت فرمود: یا دَیصَانِیُّ هَذَا حِصْنٌ مَکنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِیظٌ، وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِیظِ جِلْدٌ رَقِیقٌ، وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقِیقِ ذَهَبَةٌ مَائعَةٌ وَ فِضَّةٌ ذَائبَةٌ، فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّائبَةِ، وَ لَا الْفِضَّةُ الذّائبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ المائعَةِ.

فَهِیَ عَلَی حَالِهَا لَمْ یخْرُج[1] مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَیخْبِرُ عَنْ إِصْلَاحِهَا، وَ لَمْ یدْخُلْ[2] فِیهَا دَاخِلٌ مُفْسِدٌ فَیخْبِرُ عَنْ إِفْسَادِهَا. لَا یدْرَی لِلذَّکرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلْأُنْثَی؟!

تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ أَلْوَانِ الطَّوَاویسِ. أَ تَرَی لَهَا مُدَبِّراً؟!

قَالَ: فَأَطْرَقَ مَلِیاً ثُمَّ قَالَ: أَشهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَحْدَهُ لا شَرِیك لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. وَ أَنَّك إِمَامٌ وَ حُجَّةٌ مِنَ اللَهِ عَلَی خَلْقِهِ، وَ أَنَا تَائبٌ مِمّا کنْتُ

---

[1] در «احتجاج» مطبوع: لا یخرج.

[2] در «احتجاج» مطبوع: و لا تدخل.

فِيهِ.

«ای دیصانی! این دژی است سرپوشیده و پنهان و دارای پوستی غلیظ، و در زیر آن پوست غلیظ پوستی است نازک و رقیق، و در زیر آن پوست رقیق طلائی است روان و نقره‌ای است روان. نه طلای روان با نقره روان مخلوط می‌گردد، و نه نقره روان با طلای روان.

این تخم مرغ بر حال خود باقی است. از درونش اصلاح کننده‌ای بیرون نمی‌آید تا از اصلاحش خبر دهد، و از رونش افساد کننده‌ای داخل نمی‌گردد تا از افسادش خبر دهد، و معلوم نیست که آیا برای نرینه آفریده شده است یا مادینه؟!

شکافته می‌شود و أمثال رنگهای طاووس از درونش آشکار می‌گردد. آیا تو برای این امر تدبیر کننده‌ای می‌بینی یا نه؟!

راوی گفت: ابو شاکر دیصانی مدّتی سر خود را به حال تفکّر به زیر انداخت و گفت: شهادت می‌دهم: معبودی جز الله نیست، وحدت دارد، شریکی برای او نیست. و شهادت می‌دهم: محمّد

بنده وی و رسول اوست. و اینکه حقّاً تو امام و حجّتی از جانب خدا بر مخلوقاتش، و من تائب می‌باشم از آنچه که در آن بوده‌ام!»

در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از عبد الله دیصانی روایت کرده است که او درِ خانه حضرت امام ابو عبد الله علیه السلام آمد و استیذان طلبید، و حضرت به وی اجازه فرمود. چون نشست گفت: یا جَعْفَر مرا به معبودم دلالت کن!

حضرت فرمود: اسمت چیست؟! دیصانی برخاست و برون شد، و از اسمش خبر نداد.

اصحاب دیصانی به وی گفتند: چرا اسمت را نگفتی؟!

دیصانی گفت: اگر می‌گفتم: عَبْدُ الله (بنده خدا) به من می‌گفت: آن کس که تو بنده او می‌باشی کیست؟! اصحاب گفتند: به سوی جعفر برگرد و بگو: مرا بر معبودم

دلالت کن و از اسمم مپرس!

وی به نزد امام بازگشت و گفت: مرا بر معبودم دلالت کن و از اسمم مپرس! حضرت فرمود: بنشین! و در آنجا طفل صغیری بود که با تخم مرغی بازی می‌نمود ... در اینجا آن خبر را تا پایانش ذکر کرده است.

مجلسی در بیان خود آورده است: این خبر را ما تماماً در باب قدرت ذکر کرده‌ایم، و تقریر استدلال حضرت آن است که: تخم مرغ با وجود استحکام و إتقان و اشتمالی که دارد بر آنچه در خور مصالح آن است، و عدم اختلاط دو جسم سیال در داخل آن، دلالت دارد بر آنکه: دارای مَبدئی غیر جسم و جسمانی می‌باشد. با وجود آنکه خود به خودش متّکی است، نه از داخلش جسمی بیرون آمده است که خبر دهد آن جسم اصلاح امور آن را نموده است، و نه از خارجش جسمی به درون رفته است تا خبر دهد از افسادی که در آن به وجود آورده است، در حالی که آن تخم مرغ شکافته شده و از آن خارج می‌شود همانند رنگهای طاووس.

و پنهان نیست لُطف نسبت اصلاح به آن چیز خارج شونده، و لطف نسبت إفساد به آن چیز داخل شونده. چون این حال خروج، شأن و حال اهل دژ و قلعه‌ای می‌باشد که حافظان آن به شمار می‌روند، و حال دخول مال کسانی است که از خارج با قهر و غلبه داخل می‌شوند و فساد به بار می‌آورند.[1]

برهان عقلی حضرت برای دیصانی به روایت دیگر

و ایضاً مجلسی از «أمالی» صدوق از احمد بن علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابن أبی عُمَیر، از هِشام بن حکم روایت نموده است که او گفت: أبو شاکِر دیصانی بر امام ابو عبد اللَه الصّادق علیه السلام وارد شد و گفت: إنَّك أحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ، وَ کانَ آبَاؤُك بُدُوراً بَوَاهِرَ، وَ امَّهَاتُك عَقِیلَاتٍ عَبَاهِرَ، وَ عُنْصُرُك مِنْ أکرَمِ العَنَاصِرِ، وَ إذَا ذُکرَ الْعُلَماءُ فَبِك تُثَنَّی الْخَنَاصِرُ. فَخَبِّرنِی أیهَا الْبَحْرُ الْخضَّمُ الزَّاخِرُ: مَا الدَّلِیلُ عَلَی

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۳۱ و ص ۳۲.

حَدَثَ [حُدُوثِ] الْعَالَمِ؟![1]

«حقّاً و حقیقةً تو یکی از ستارگان درخشان می‌باشی، و پدرانت ماههای شب چهاردهم بوده‌اند که با نور افشانی خود بر طبقات ظلمت شب غالب می‌شدند، و مادرانت زنانی ارجمند و گرامی قبیله بوده‌اند که دارای حسن و أخلاق و سرشار از کمال و جمال بوده‌اند، و بنیاد و ریشه‌ات از مُکَرَّم‌ترین بنیادها و خاندانهاست، و چون ذکری از علماء به میان آید تو به جهت أفضلیت و أشهریتت اوّلین از آنها می‌باشی! پس خبر بده به من ای دریای پر عطا و بخشش که همه جا گسترده است و بالا آمده است:

دلیل بر حدوث عالم چیست؟!

حضرت فرمودند: یسْتَدَلُّ عَلَیهِ بِأَقْرَبِ الاشیاءِ!

«بر وجود خداوند که عالم را احداث نموده است استدلال می‌توان کرد به نزدیکترین چیزها!»

---

[1] مجلسی در ضمن بیان خود آورده است: معنی کلام وی: فَبِک تُثَنَّی الخناصر آن است که: چون علما را به شمارش درآورند تو نخستین کس هستی که قبل از آنها شمرده می‌شوی به جهت آنکه افضل و أشهر می‌باشی، چون وقتی بخواهند چیزی را بشمارند اوّلًا از انگشت خِنْصِر ابتدا می‌نمایند. و ملموم به معنی آن است که: بعضی از اجزاء آن به بعض دگر چسبیده است. و خِضَّم با کسره خاء و فتحه ضاد و میم مشدّده به معنی کثیر العطاء می‌باشد.

دیصانّ گفت: مَا هُوَ؟! «چیست آن نزدیکترین؟!»

هِشام بن حکم گفت: حضرت امام صادق علیه السلام تخم مرغی را طلبیدند و آن را بر کف دست خود نهادند و فرمودند:

هَذَا حِصْنٌ مَلْمُومٌ، دَاخِلُهُ غِرْقِئٌ رَقِيقٌ، تُطِيفُ بِهِ فِضَّةٌ سَائِلَةٌ وَ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ، ثُمَّ تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ الطَّاوُوسِ، أ دَخَلَهَا شَيْءٌ؟!

«این قلعه‌ای است استوار که اجزایش به هم مربوط و منضمّ می‌باشد، و داخل آن پوست نازکی است که در زیر جلد و پوست خارجی آن است که از آنجا تخم شکافته می‌شود و جوجه بیرون می‌آید. داخل این پوست نازک و رقیق، نقره‌ای است سَیال و طلائی روان. سپس شکافته می‌گردد و از درون آن مثل طاووسی

خلقت می‌شود. آیا چیزی از خارج داخل آن شده است که آن را بدین صورت و هیئت بیافریند و بیاراید؟!

دیصانی گفت: نه!

حضرت فرمودند: فَهذَا الدَّلِیلُ عَلَی حَدَثِ [حُدوثِ] الْعَالَمِ!

«پس همین دلیل بر حدوث عالم است!»

دیصانی گفت: أخْبَرْتَ فَأوْجَزْتَ، وَ قُلْتَ فَأحْسَنْتَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ: أنَّا لَا نَقْبَلُ الَّا مَا أدْرَکنَاهُ بِأبْصَارِنَا، أوْ سَمِعْنَاهُ بِآذَانِنَا، أوْ لَمَسْنَاهُ بِأکفِّنا، أوْ شَمَمْنَاهُ بِمَنَاخِرِنَا، أوْ ذُقْنَاهُ بِأفْوَاهِنَا، أوْ تُصُوِّرَ فِی الْقُلُوبِ بَیاناً، وَ اسْتَنْبَطَهُ الرِّوایاتُ إیقَاناً!

«اخبار نمودی و موجز و مختصر آوردی، و گفتی و نیکو سُفتی، و لیکن تو دانسته‌ای که ما نمی‌پذیریم مگر آنچه را که با چشمانمان إدراک کنیم، یا با گوشهایمان بشنویم، یا با کفهایمان لَمس نمائیم، یا با خَیشوممان ببوئیم، یا با دهانهایمان بچشیم، یا در دلها صورت آن روشن گردد، و اخبار و آثار به یقین آن را استنباط نماید!»

حضرت فرمودند: ذَكَرْتَ الْحَوَاسَّ الْخَمْسَ، وَ هِيَ لَا تَنْفَعُ شَيئاً بِغَيرِ دَليلٍ كَمَا لَا تُقْطَعُ الظُّلْمَةُ بِغَيرِ مِصْبَاحٍ. «تو حواسّ پنجگانه را ذكر كردی در حالی كه آنها بدون دليل ابداً فائده‌ای نمی‌بخشند همچنان كه نمی‌توان راه تاريك را بدون چراغ پيمود!»

علّامه مجلسی در بيان خود آورده است: معنی كلام حضرت كه فرموده است: حواسّ بدون دليل ابداً فائده‌ای نمی‌بخشند آن است كه حواسّ به خودی خود عاجز هستند و ادراک حواس متوقّف می‌باشد بر شرائطی، پس تو چگونه نفی می‌نمائی آنچه را كه به حسِّ خودت ادراک نكرده‌ای؟! همان طوری كه چشم اشياء خارجی را بدون چراغ نمی‌بينند. و احتمال دارد كه مراد از دليل، عقل بوده باشد يعنی: حواسّ بدون دلالت عقل ثمری ندارند پس عقل مثل چراغ می‌باشد برای احساس حواسّ. و تو حكم عقل را معزول كرده‌ای و دست از عقل فروشسته‌ای و فقط بر حكم حواسّ اقتصار نموده‌ای!

و علّامه طباطبائی در تعلیقه فرموده‌اند: بلکه مراد آن است که حواس فقط دارای ادراک تصوّری هستند، و اما تصدیق و حکم از برای عقل می‌باشد. (ط)[1]

سخریه ابن ابی العوجاء به حجّ و پاسخ امام صادق علیه السلام

و مجلسی از «احتجاج» از عیسی بن یونس روایت نموده است که او گفت: ابن أبی الْعَوْجاء[2] از تلامذه حسن بصریّ بود، و از مذهب توحید منحرف گردید. به وی گفتند: مذهب رفیقت را رها کردی و داخل شدی در چیزی که نه اصلی دارد و نه حقیقتی!

گفت: مصاحب و رفیق من در افکارش اختلاط و دگرگونی وجود دارد. گاهی معتقد به قَدَر

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۳۹ و ص ٤٠.

[2] در تعلیقه آورده است: او را سیّد مرتضی در «أمالی» خود از کسانی شمرده است که با اظهار اسلام و اظهار شعائر اسلامی تستّر می‌نموده‌اند تا خونشان محفوظ بماند و اهل و مال و جانشان مشمول احکام مسلمین گردد. و لیکن در باطن زندیقی مُلْحِد بوده است و کافری مشرک. و گفته است: و حکایت شده است که: عبد الکریم بن أبی العوجاء چون محمّد بن سلیمان والی کوفه از ناحیه منصور او را گرفت و برای قتل حاضر کرد و یقین به موت و مفارقت حیاتش پیدا نمود گفت: لئن قتلتمونی لقد وضعت فی أحادیثکم أربعة آلاف حدیث مکذوبة مصنوعة! «اینک که اراده کشتن مرا دارید بدانید که من در احادیث شما چهار هزار حدیث دروغ و ساختگی جعل نموده‌ام!»

می‌باشد، و گاهی به جَبْر. و من چنین نمی‌دانم که او مذهبی را معتقد باشد که بر آن دوام بیاورد.

ابن أبی العَوْجَاء وارد مکّه شد از جهت تمرّد و انکار بر عمل حاجیان، و چون مردی خبیث اللِّسان و فاسد الضمیر بود، علماء از مجالست و گفتگوی با او کراهت داشتند.

روزی به نزد حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام آمد و در برابر او نشست با جماعتی از همفکران و همقطارانش و گفت: سِرِّ مجالس را باید پنهان داشت، و کسی که سرفه گلوی او را گرفته است چاره‌ای از سرفه کردن ندارد. آیا به من إذن می‌دهی تا سخن گویم؟!

حضرت فرمودند: هر چه می‌خواهی بگو!

ابن أبی العوجاء گفت: إِلَى كَمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْبَيدَرَ[1]، و تَلُوذُونَ بِهَذَا الْحَجَرِ، وَ تَعْبُدُونَ هَذَا الْبَيتَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَ الْمَدَرِ، وَ تُهَرْوِلُونَ حَوْلَهُ كَهَرْوَلَةِ الْبَعِيرِ إِذَا نَفَرَ؟!

إِنَّ مَنْ فَكَرَ فِی هَذَا وَ قَدَّرَ عَلِمَ أَنَّ هَذَا فِعْلٌ أَسَّسَهُ غَيرُ حَكيمٍ وَ لَا ذِی نَظَرٍ. فَقُلْ فَانَّك رَأسُ هَذَا الامْرِ وَ سَنَامُهُ، وَ أَبُوك اسُّهُ وَ نِظَامُهُ!

«تا کی این خرمنگاه را در زیر پای خود می‌مالید، و به این قطعه سنگ پناه می‌آورید، و این خانه‌ای را که از آجر و کلوخ برافراشته گردیده است پرستش می‌نمائید، و مانند شتران رمیده گرداگرد آن می‌جهید و هَرْوَلَه می‌کنید؟!

کسی که در این امر اندیشه‌اش را به کار اندازد و با موازین بسنجد خواهد دانست که: بنیاد گذارنده و تأسیس کننده این افعال، غیر حکیم بوده است، و صاحب نظر و تدبیر نبوده است. اینک پاسخ بده!

---

[1] بَيْدَر جائی را گویند که حبوبات درو شده را جمع می‌کنند و علوفه را از دانه جدا می‌کنند و آن را می‌کوبند.

چرا که تو سر رشته دار و زمامدار آن هستی، و پدرت پایه و اساس و نظام آن بوده است!»

امام صادق علیه السلام در جواب فرمودند: إنَّ مَنْ أضَلَّهُ اللهُ وَ أعْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْخَمَ الْحَقَّ وَ لَمْ يسْتَعْذِبْهُ، وَ صَارَ الشَّيطَانُ وَلِيهُ يورِدُهُ مِنَاهِلَ الْهَلَكةِ ثُمَّ لَا يصْدِرُهُ.

وَ هَذَا بَيتٌ اسْتَعْبَدَ اللهُ بِهِ عِبَادَهُ لِيخْتَبِرَ طَاعَتَهُمْ فِى إتْيانِهِ، فَحَثَّهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَ زِيارَتِهِ، وَ جَعَلَهُ مَحَلَّ أنْبِيائِهِ، وَ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ لَهُ.

فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ، وَ طَرِيقٌ يؤَدِّى إلَى غُفْرَانِهِ، مَنصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكمَالِ، وَ مُجْتَمَع الْعَظَمَةِ وَ الْجَلَالِ. خَلَقَهُ اللهُ قَبْلَ دَحْوِ الارْضِ بِأَلْفَىْ عَامٍ. فَأحَقُّ مَنْ اطِيعَ فِيمَا أمَرَ وَ انْتُهِىَ عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَ زَجَرَ: اللهُ الْمُنْشِئُ لِلارْوَاحِ وَ الصُّوَرِ.

«کسی که خداوند او را گمراه نموده است، و چشم بصیرت دلش را کور کرده است، امر حقّ برای وی وخیم و ثقیل آید و آن را نپذیرد و بر او گوارا نگردد و

آن را شیرین نداند، و شیطان ولیّ امر و زمامدار وی خواهد شد که او را در مزبله‌های عَفِن و آبشخوارهای آلوده و هلاک کننده به هلاکت می‌سپارد و او را از آنجا باز نخواهد گرداند.

و این خانه‌ای است که خداوند بندگانش را به عبادت در برابر آن واداشته است تا مقدار فرمانبرداریشان را در آمدن بدان محلّ بیازماید، پس بندگان را بر تعظیم و زیارت آن برانگیخته است، و آن را جایگاه پیامبران خود، و قبله برای نماز گزاران خودش قرار داده است!

بنابراین، کعبه شعبه‌ای است از رضوانش، و راهی است که مودّی می‌شود به غفرانش، نصب گردیده شده است بر اعتدال کمال، و مجتمع عظمت و جلال. خداوند آن را پیش از گستردن زمین به دو هزار سال آفرید. لهذا سزاوارترین کسی که در آنچه امر فرموده است اوامرش را اطاعت کنند، و آنچه نهی کرده است اجتناب و دوری گزینند، خداوند است که خلقت‌آفرین ارواح و صورتهاست!»

ابن أبی العَوْجاء گفت: ذَكَرْتَ اللهَ[1] فَأحَلْتَ عَلَی غَائبٍ!

«اسم خدا را بر زبان آوردی، و حواله بر غائب نمودی!»

حضرت فرمودند: وَيلَك كيفَ يكونُ غَائباً مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهدٌ؟! وَ إلَيهِمْ أقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، يسْمَعُ كلَامَهُمْ، وَ يرَی أشْخَاصَهُم، وَ يعْلَمُ أسْرَارَهُمْ!

«ای وای بر تو! چگونه غائب است آن کس که آفریدگانش را شاهد و ناظر است؟! و از رگ گردن به ایشان نزدیکتر است؟ کلامشان را می‌شنود، و هیاکلشان را می‌بیند، و پنهانیها و اسرارشان را می‌داند!»

ابن أبی العوجاء گفت: فَهُوَ فِی كلِّ مَكانٍ؟! أ لَيسَ إذَا كانَ فِی السَّمَاءِ كيفَ يكونُ فِی الارْضِ؟! وَ إذَا كانَ فِی الارْضِ كيفَ يكونُ فِی السَّمَاءِ؟

«آیا او در هر مکان می‌باشد؟! او هنگامی که در آسمان است چگونه می‌تواند در

---

[1] در «أمالی» با لفظ ذكرت يا أبا عبد الله وارد است.

زمین بوده باشد؟! و هنگامی که در زمین است چگونه می‌تواند در آسمان بوده باشد؟!»

امام صادق علیه السلام به او گفتند: إِنَّمَا وَصَفْتَ الْمَخْلُوقَ الَّذِی إِذَا انْتَقَلَ مِنْ مَکانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَکانٌ وَ خَلَا مِنْهُ مَکانٌ، فَلَا یدْرِی فِی الْمَکانِ الَّذِی صَارَ إِلَیهِ مَا حَدَثَ فِی المَکانِ الَّذِی کانَ فِیهِ!

فَأَمَّا اللهُ الْعَظِیمُ الشَّأنُ الْمَلِك الدَّیانُ فَلَا یخْلُو مِنْهُ مَکانٌ، وَ لَا یشْتَغِلُ بِهِ مَکانٌ، وَ لَا یکونُ إِلَی مَکانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَی مَکانٍ!

«این اوصافی که تو ذکر کردی فقط اوصاف مخلوقی است که چون از مکانی به جای دگری انتقال یابد مکانی جدید را حائز می‌شود و مکان قدیم را خالی می‌نماید، بنابراین در این مکانی که اینک حیازت کرده است نمی‌داند چه حادثه‌ای در مکانی که قبلًا در آنجا بوده است اتّفاق افتاده است.

و اما خداوند عظیم الشأن، پادشاه و سلطان، قاهر دیان هیچ مکانی از او خالی نیست، و هیچ مکانی هم بدو مشغول نیست، و معقول نیست که نسبت وی به مکانی نزدیکتر از نسبت وی به مکان

دیگر باشد.»

و در «أمالی» صدوق نیز با یک سند، و در «علل الشَّرائع» با سند دیگر مثل این داستان را روایت نموده‌اند.

و در «توحید» صدوق با سند دگری مثل آن را روایت کرده است و در پایانش افزوده است: که حضرت فرمودند: وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالآیاتِ المُحْکمَةِ، وَ الْبَرَاهِینِ الوَاضِحَةِ، وَ أیدَهُ بِنَصْرِهِ، وَ اخْتَارَهُ لَتَبْلِیغِ رِسالَتِهِ، صَدَّقْنا قَوْلَهُ: بِأنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ وَ کلَّمَهُ.

«و آن به کسی که خداوند او را با آیات محکمه و براهین واضحه مبعوث فرموده است، و با نصرت خود وی را تأیید نموده، و برای رسالت خود اختیار کرده است، ما کلام را تصدیق می‌کنیم بر آنکه: پروردگارش او را برانگیخته است و با وحی خویشتن با او تکلّم نموده است»!

پشیمان شدن ابن ابی العوجاء از بحث با آن حضرت

ابن أبی العَوجاء از جای خود برخاست و به یارانش گفت: کدامیک از شما مرا در

دریای این مرد افکنده است؟! و در روایت ابن ولید آمده است که: مَنْ أَلْقَانِي فِي بَحْرٍ هَذَا؟ سَأَلْتُكُم أَنْ تَلْتَمِسُوا لِي خُمْرَةً فَأَلْقَيتُمُونِي عَلَى جَمْرَةٍ!

«کدامیک از شما مرا در دریای این مرد پرتاب کرده است. من از شما خواستم مرا بر حصیر حقیری رهبری کنید و شما مرا بر گل آتش سوزان رهبری نمودید!»

به او گفتند: چرا تو در برابر او حقیر بودی؟! گفت: إِنَّهُ ابنُ مَن حَلَقَ رُووسَ مَنْ تَرَوْنَ! «او فرزند کسی است که سرهای اینان را که می‌بینید تراشیده است!»

مجلسی در بیان خود آورده است: خُمْرَه با ضمّه به معنی حصیر صغیری است از برگ درخت خرما. یعنی من از شما خواستم که مرا رهبری کنید به دشمنی که با وی مانند حصیری بازی کنم، و شما مرا رهبری نمودید و درافکندید بر قطعه آتش ملتهب!

و در «احتجاج»، طبرسی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابن أبی

العَوجاء گفتند: إنْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُ ـ وَ لَیسَ کمَا تَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ نَجَوْتَ، وَ إنْ لَمْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُ نَجَوْنَا وَ هَلَکتَ![1]

«اگر امر طبق گفتار تو بوده باشد ـ در حالی که طبق گفتار تو نیست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌ای، و اگر امر طبق گفتار تو نباشد ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاکت رسیده‌ای!»[2]

مجلسی از «خصال» صدوق با سند خود روایت می‌کند از هِشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: شنیدم از پدرم که حدیث می‌کرد از پدرش

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳، ص ۳۳ تا ۳۵

[2] این گفتار و احتجاج حضرت متّخذ از قرآن مجید است آنجا که در آیه ۲۸ از سوره ٤٠: غافر آمده: آن مرد مؤمن از آل فرعون که ایمان خود را مکتوم می‌داشت بدیشان گفت: آیا شما می‌کشید مردی را که می‌گوید: پروردگار من الله است، و تحقیقاً برای شما از جانب پروردگارتان حجّت و بیّنه آورده است؟! وَ إنْ یَک کاذِباً فَعَلَیْهِ کذِبُهُ وَ إنْ یَک صادِقاً یُصِبْکمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکمْ: «اگر او دروغگو باشد دروغش بر عهده خود اوست، و اگر راستگو باشد بعضی از مواعید و تهدیدات او البتّه به شما می‌رسد.»

علیهما السلام که: مردی در حضور أمیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! بِمَا عَرَفْتَ رَبَّك؟!

«ای سید و سالار مؤمنان! خدایت را به چه چیز شناختی؟!»

حضرت فرمود: بِفَسْخِ الْعَزْمِ،[1] وَ نَقْضِ الْهِمَمِ. لَمَّا أنْ هَمَمْتُ حَالَ بَینِی وَ بَینَ هَمِّی. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِی. فَعَلِمْتُ أنَّ الْمُدَبِّرَ غَیرِی!

«به گسستن اراده‌ام و شکستن قصدهایم. زیرا هنگامی که قصد کردم برای امری او میان من و قصد من حائل گردید. و چون اراده نمودم قضاء و قَدَر او با اراده من مخالفت کرد. بنابراین علم پیدا کردم که مُدبِّر من غیر از خود من است!»

آن مرد گفت: فَبِمَاذَا شَکرْتَ نَعْمَاءَهُ؟!

«به چه سبب شکر و سپاس نعمتهای وی را بجای آوردی؟!»

حضرت فرمود: نَظَرْتُ إلَی بَلاءٍ قَدْ صَرَفَهُ عَنِّی وَ

---

[1] در نسخه‌ای است: بفسخ العزائم.

أَبْلَى بِهِ غَيرِی، فَعَلِمْتُ أَنَّه قَدْ أَنْعَمَ عَلَیَّ فَشَکرْتُهُ.

«من نظر نمودم که او بلائی را از من برگردانیده است و غیر مرا بدان بلا مبتلا نموده است. پس دانستم: اوست که حقّاً بر من نعمت داده است پس شکرش را بجا آوردم.»

آن مرد گفت: به چه علّت لقای وی را دوست داشته‌ای؟!

حضرت فرمود: لَمَّا رَأیتُهُ قَدِ اخْتَارَ لِی دِینَ مَلَائکتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ أَنْبیائِهِ، عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِی أکرَمَنِی بِهَذَا لَیسَ ینْسَانی فَأَحبَبْتُ لِقَاءَهُ.

«چون که دیدم او برای من دین ملائکه و رسولان و پیامبرانش را اختیار کرده است، دانستم: آن کس که مرا بدین امور گرامی داشته است این طور نیست که مرا فراموش کند، فلهذا لقایش را دوست داشتم.»

و در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از حضرت أبو جعفر امام محمّد

باقر علیه السلام از پدرشان از جدّشان علیهما السلام مثل این روایت وارد می‌باشد.[1]

و أیضاً در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن سالم از حضرت أبو عبد اللَه امام جعفر صادق علیه السلام وارد است که چون به او گفته شد: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّك؟! قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ. عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِی، وَ هَمَمْتُ فَنَقَضَ هَمِّی![2]

و أیضاً مجلسی از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از أحمد بن محسن مِیثَمی روایت کرده است[3] که وی گفت: من نزد أبو مَنصور مُتَطَبِّب بودم (کسی که با علم طبّ کم و بیش آشنائی دارد) و او به من گفت: مردی از رفقای من گفت: من با ابن أبی العوجاء و عبد اللَه بن مُقَفَّع در مسجد الحرام نشسته بودیم. ابن مُقَّفع گفت: این خلایق را می‌بینید؟! ـ و با دست خود اشاره به محلّ طواف کرد ـ مَا مِنْهمْ أَحَدٌ اوجِبُ لَهُ اسْمَ الانْسَانِیةِ إلَّا

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ٤٢.

[2] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ٤٩.

[3] به این حدیث، مستشار عبد الحلیم جندی مصری در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۵ و ص ۲۸٦ در سکون و آرامش حضرت هنگام بحث اشاره نموده است.

ذَلِك الشَّيخُ الجَالِسُ ـ يعنى جعفرَ بنَ محمَّد عليهما السلام ـ فَأمَّا الْبَاقُونَ فَرَعَاعٌ و بَهَائِمُ.

«یک نفر از ایشان نیست که سزاوار اسم انسانیت باشد مگر آن شیخ نشسته ـ یعنی جعفر بن محمّد علیهما السلام ـ و اما بقیه آنان مردم پست و هرزه و بهائم هستند!»

ابن أبی العوجاء گفت: چگونه اسم انسان را تنها برای وی لازم شمردی نه برای غیرشان؟!

ابن مُقَفَّع گفت: به جهت آنکه من نزد او چیزی را دیده‌ام که در نزد غیر او ندیده‌ام!

ابن أبی العوجاء گفت: حتماً باید آنچه را که درباره‌اش گفتی به آزمایش درآوریم.

ابن مُقَفَع گفت: دست از این کار بردار، زیرا که من نگرانم از آنچه در دستت داری که از تو بستاند و عقیده‌ات را فاسد کند!

ابن أبی العوجاء به او گفت: این نظریه تو نیست، و لیکن ترسیدی از آنکه: در نزد

من عقیده‌ات بر آن مکان و منزلتی که وی را نهادی و توصیفی که از او نمودی ضعیف گردد!

ابن مُقَفَّع به او گفت: اینک که تو رأی مرا بر این محمل پنداشتی برخیز و به سوی او برو و تا جائی که در قدرت توست سعی کن تا لغزش و خطائی در کلام از تو سر نزند، و عنانت را در مُحاجّه و استدلال رها منما تا او به تو در کلام پای‌بندی زند و تو را به مرامش تسلیم سازد ـ یا به اسلامت تو را مُلزم و مَنکوب کند ـ ، و هر بضاعتی در استدلال داری به وی عرضه کن خواه به نفع تو باشد و یا به ضررت!

در این حال ابن أبی العوجاء برخاست و من با ابن مُقَفَّع بجای خود ماندیم. ابن أبی العوجاء که به سوی ما بازگشت گفت: ای پسر مُقَفَّع این مرد بَشَر نیست. وَ إنْ کانَ فِی الدُّنْیا رُوحَانیٌّ یتَجَسَّدُ إذَا شَاءَ ظَاهِراً، وَ یتَرَوَّحُ إذَا شَاءَ بَاطِناً فَهُوَ هَذَا!

«و اگر در جهان یک موجود ملکوتی روحانی وجود داشته باشد که هر وقت اراده کند، لباس جسم بپوشد و ظاهراً در کالبد و جَسَد درآید و هر وقت

اراده کند، رُوح مجرّد گردد و باطناً در ملکوت باشد، فقط و فقط این مرد است.»

ابن مُقفّع گفت: چگونه آن طور است که می‌گوئی؟!

ابن أبی العوجاء گفت: من نزد وی نشستم چون احدی در آنجا غیر از من نماند ابتداءً رو کرد به من و گفت: إنْ یکنِ الامْرُ عَلَیَ مَا یقُولُ هَؤُلاءِ ـ وَ هُوَ عَلَی مَا یقُولُونَ ـ یعْنِی أهْلَ الطَّوَافِ، فَقَدْ سَلِمُوا وَ عَطِبْتُمْ، وَ إنْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُونَ ـ وَ لَیسَ کمَا تَقُولُونَ ـ فَقَدِ اسْتَوَیتُمْ وَ هُمْ!

«اگر امر بر طبق عقیده آن جمعیت باشد ـ با وجودی که بر طبق عقیده آنان است ـ یعنی مردمانی که مشغول طواف کردن هستند، در آن صورت تحقیقاً ایشان به سلامت رفته‌اند و شما به هلاکت رسیده اید! و اگر امر بر طبق عقیده شما باشد ـ با وجودی که چنین نیست ـ در آن صورت تحقیقاً شما با آنها یکسان خواهید بود!»

من به او گفتم: خداوند رحمتت کند! ما چه می‌گوئیم و آنان چه می‌گویند؟! گفتار ما و گفتار آنها

یکی است.

او گفت: چگونه کلام شما و کلام ایشان یکی است در حالی که آنها می‌گویند: آنان معادی دارند و ثوابی و عقابی، و متعهّد و ملتزمند بر آنکه آسمان خدا دارد و آسمان آباد می‌باشد، و شما معتقدید که آسمان خراب می‌باشد و در آن احدی یافت نمی‌گردد؟!

ابن أبی العوجاء می‌گوید: من این قضیه و کلام را از وی مغتنم شمرده فوراً به او گفتم:

اینک اگر امر اینچنین است که تو می‌گوئی، پس به چه سبب آن خداوند بر خلائقش ظاهر نشد تا آنان را به پرستش خود دعوت نماید تا در جمیع عالم دو نفر هم یافت نشوند تا در امر عبودیتش اختلاف کنند؟! و به چه علّت از مخلوقاتش مستور و پنهان شد و به سوی آنان رسولانی را گسیل داشت؟! اگر خداوند خودش دعوت می‌کرد و مردم را فرا می‌خواند، زودتر مردم ایمان می‌آوردند.

ارائه آن حضرت خداوند را به ابن ابی العوجاء در وجودش

او به من گفت: وَیلَك وَ کیفَ احْتَجَبَ عَنْك مَنْ أرَاك قُدْرَتَهُ فِی نَفْسِك؟ نُشُوءَك وَ لَمْ تَکنْ، وَ کبَرَك بَعْدَ

صِغَرِك، وَ قُوَّتَك بَعْدَ ضَعْفِك، وَ ضَعْفَك بَعْدَ قُوَّتِك، وَ سُقْمَك بَعْدَ صِحَّتِك، وَ صِحَّتَك بَعْدَ سُقْمِك، وَ رضَاك بَعْدَ غَضَبِك، وَ غَضَبَك بَعْدَ رِضَاك، وَ حُزْنَك بَعْدَ فَرَحَك، و فَرَحِك بَعْدَ حُزْنِك، وَ حُبَّك بَعْدَ بُغْضِك، و بُغْضَك بَعْدَ حَبِّك، و عَزْمَك بَعْدَ إبَائِك، و إبَائَك بَعْدَ عَزْمِك، و شَهْوَتَك بَعْدَ كراهَتَك، و كراهَتِك بَعْدَ شَهْوَتِك، وَ رَغْبَتَك بَعْدَ رَهْبَتِك، وَ رَهْبَتَك بَعْدَ رَغْبَتِك، وَ رَجَاءك بَعْدَ يأْسِك، وَ يأْسَك بَعْدَ رَجَائِك، وَ خَاطِرَك بَعْدَ بِمَا لَمْ يكنْ فِى وَهْمِك، وَ عُزُوبَ مَا أنْتَ مُعْتَقِدُهُ مِنْ ذِهْنِك.

وَ مَا زَالَ يعُدُّ عَلَىَّ قُدْرَتَهُ الَّتِى فِى نَفْسِىَ الَّتِى لَا أدْفَعُهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أنَّهُ سَيظْهَرُ فِيمَا بَينِى وَ بَينَهُ[1].

«وای بر تو! چگونه از تو پنهان گردیده است آن که قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده است؟! خلقتت را پس از آنکه نبودی، و بزرگیت را پس از

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ٤٢ و ص ٤٣.

کوچکیت، و قوّتت را پس از ضعفت، و ضعفت را پس از قوّتت، و مرضت را پس از سلامتیت، و سلامتیت را پس از مرضت، و رضایتت را پس از خشمگین شدنت، و خشمگین شدنت را پس از رضایتت، و اندوهت را پس از خوشحالیت، و خوشحالیت را پس از اندوهت، و محبّتت را پس از عداوتت، و عداوتت را پس از محبتت، و اراده‌ات را بعد از امتناعت، و امتناعت را بعد از اراده‌ات، و شهوتت را پس از کراهتت، و کراهتت را پس از شهوتت، و میلت را پس از نگرانیت، و نگرانیت را پس از میلت، و امیدت را پس از ناامیدی‌ات، و ناامیدی‌ات را پس از امیدت، و خاطره‌ات را به آنچه که در اندیشه‌ات نبود، و از میان رفتن آنچه که در ذهنت بدان معتقد بوده‌ای!

و همینطور پیوسته برای من قدرتهای او را که در خود من وجود داشت: آن قدرتهائی که من نمی‌توانستم آنها را نادیده به حساب بیاورم تا حدّی بر شمرد که من گمان کردم الآن است که خود خداوند میان من و او ظاهر گردد.»

و نیز مجلسی از «توحید» صدوق از دَقّاق از کلینی با اسنادش مرفوعاً تا ابن ـ أبی العوجاء روایت کرده است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با او به مکالمه و محاجّه پرداختند ابن أبی العوجاء فردای آن روز نیز آمد و در نزد حضرت نشست و ساکت بود و به هیچ سخنی زبان نگشود.

حضرت امام أبو عبد الله الصّادق علیه السلام به او گفتند: شاید آمده‌ای تا بر همان منوال مکالمات پیشین سخنی گوئیم؟!

گفت: آری یا بن رسول الله!

حضرت گفتند: بسیار عجیب است که تو انکار خدا می‌نمائی و گوئی من پسر رسول خدا هستم!

گفت: عادت مرا بدین گونه سخن و تعارفات واداشته است.

حضرت عالم علیه السلام به او گفتند: چرا سخن نمی‌گوئی چرا حرف نمی‌زنی؟

گفت: إجْلَالًا لَك وَ مَهابَةً مَا ینْطِقُ لِسَانِی بَینَ یدَیك فَإنِّ شَاهَدْتُ الْعُلَمَاءَ وَ نَاظَرْتُ

الْمُتَكلِّمينَ فَمَا تَدَاخَلَنِی هَيبَةٌ قَطُّ مِثْلُ مَا تَدَاخَلَنِی مِنْ هَيبَتِك!

«به جهت هیبت و جلالی که تو داری زبان من به سخن گشوده نمی‌شود. من بسیاری از علماء را مشاهده نموده‌ام و با بسیاری از متکلّمین به مناظره و بحث پرداخته‌ام، اما هیچ گاه همانند ابّهتی که از تو به من رسیده است از ایشان نرسیده است»!

اثبات خداوند برای ابن ابی العوجاء از راه صنع

حضرت گفتند: آری چنین است، و لیکن من سوالی را مطرح می‌کنم و تو بر آن التفات کن! آنگاه فرمودند: أ مَصْنُوعٌ أَنْتَ أَوْ غَيرُ مَصْنُوعٍ؟! «آیا وجودت ساخته شده است یا غیر ساخته شده؟!»

عبد الکریم بن أبی العوجاء گفت: بلکه من غیر ساخته شده هستم!

حضرت عالم علیه السلام به وی گفتند: فَصِفْ لِی لَوْ كنْتَ مَصْنُوعاً كيفَ كنْتَ تَكونُ؟!

«برای من توصیف کن که اگر فرضاً وجودت ساخته شده بود، چطور و چگونه بودی؟!»

عبد الکریم به حال تحیر مانده، دنبال جواب می‌گشت و پیدا نمی‌نمود و شروع کرد به بازی کردن با چوبی که در برابرش بود و می‌گفت: طَوِیلٌ عَرِیضٌ، عَمِیقٌ قَصِیرٌ، مُتَحرِّك سَاکنٌ.

«دارای طول است. دارای عرض است. دارای عمق است. کوتاه است. متحرّک است. ساکن است.» تمام این صفتها، صفات مخلوقیت آن است.

حضرت عالم علیه السلام به وی گفتند: اگر غیر از این صفات، صفتی برای مصنوعات نمی‌یابی، خودت را نیز مصنوع قرار بده، به جهت آنکه در وجود خودت نظیر این امور از حوادث را می‌یابی!

عَبد الکریم به حضرت گفت: تو مسأله‌ای را از من پرسیدی که احدی پیش از تو نپرسیده است، و احدی هم پس از تو از مثل آن نخواهد پرسید![1]

حضرت أبا عبد الله علیه السلام به وی گفتند: فرض کن که در زمان گذشته از تو چنان مسأله‌ای پرسیده نشده است، از کجا می‌دانی که در زمان آینده

---

[1] این خبر را تا اینجا شیخ محمّد حسین مظفّر در کتاب «الامام الصادق» ج ۱ ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰ از طبع چهارم از کتاب «توحید» صدوق، باب اثبات حدوث العالم ذکر کرده است.

پرسیده نگردد؟!

علاوه بر این، ای عبد الکریم تو گفتار خودت را نقض نمودی! زیرا تو معتقدی که اشیاء در اول ازمنه همگی مساوی و بدون تفاوت بوده‌اند، پس چگونه در این سخنت چیزی را مُقَدَّم داشتی و چیزی را مُؤَخَّر؟!

سپس به وی گفتند: ای عبد الکریم! من برای مزید توضیح می‌گویم: اگر نزد تو کیسه‌ای بوده باشد که در آن جواهرات است، و کسی به تو بگوید: آیا در این کیسه دینار وجود دارد یا نه؟! تو با آنکه دینار را ندیده‌ای و به صفات آن دانا نمی‌باشی، آیا می‌توانی وجود دینار را از کیسه نفی کنی؟!

گفت: نه!

حضرت أبا عبد الله علیه السلام به او گفتند: این عالم بزرگتر و طویل‌تر و عریض‌تر از کیسه است. شاید در عالم چیزی با صفتی باشد که نتوانی در آن مشخّص کنی که صفتش از نوع مصنوعات می‌باشد نه از غیر مصنوعات!

در اینجا عبد الکریم بن أبی العوجاء محکوم

شد و سخنش بریده گشت، و برخی از اصحاب او اسلام اختیار کردند و برخی با عقیده او همراه بماندند.

ابن أبی العوجاء روز سوم نیز آمد و گفت: من سؤال را واژگونه می‌نمایم!

حضرت أبو عبد الله علیه السلام به او گفتند: هر چه می‌خواهی بپرس!

بیان آن حضرت در حدوث عالم و اجسام

او گفت: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟!

حضرت گفتند: من هیچ چیز کوچک و یا بزرگ را نیافته‌ام مگر آنکه وقتی چیز دیگری را مانند آن به آن مُنْضَم نمایند بزرگتر می‌گردد. و این عبارت است از زوال و انتقال از حالت اوّل. و اگر جسم قدیم بود زوال و انتقال در آن معقول نبود. زیرا چیزی که زوال می‌یابد و از حالی به حال دیگر منتقل می‌گردد جایز است که به

وجود آید و سپس باطل شود.

بنابر این با وجودش بعد از عدمش داخل در حادثات می‌گردد. و فرض وجودش در ازل داخل شدن آن است در قدیم. و البتّه صفت ازل با حدوث، و صفت قِدَم با عَدَم در چیز واحد، مجتمع نخواهند گشت!

عبد الکریم گفت: فرض کن که قبول کردم و دانستم من جاری شدن دو حالت و دو زمان را بر نهج واحد طبق آنچه که تو ذکر کردی و استدلال نمودی بر حدوث آنها، و لیکن اگر اشیاء بر همان حالت صغر و کوچکی خود باقی بودند، چگونه می‌توانستی استدلال نمایی بر حدوث آنها؟!

حضرت عالم علیه السلام گفتند: سخن تو و استدلال تو روی همین عالم خارج فعلی بود؛ امّا چنانچه این عالم را برداریم و عالمی دیگر به جای آن قرار دهیم که آن از اوّل بوده است، هیچ چیز دلالتش بر حدوث آن از همین رفع و وضع آن بیشتر نخواهد بود؛ و لیکن در عین حال من پاسخت را طبق همین فرضیه‌ای که می‌خواهی ما را با آن محکوم نمائی

می‌دهم، پس می گوئیم:

اگر اشیاء بر همان حالت صِغَر و کوچکیشان باقی بودند، در عالمِ فرض و تصوّر این طور بودند که اگر فرضاً به آنها مثل آنها ضمیمه می‌گشت آنها بزرگتر می‌شدند، بنابراین با جواز حکم تغییر بر آنها، از حالت قدیمی بودن بیرون می‌آیند، به همان گونه که با تغییرشان داخل در حوادث شدند و از قدمت بیرون آمدند. ای عبد الکریم چیزی برای تو از عالم اجسام پشت سرت باقی نماند!

عبد الکریم بن أبی العوجاء در این مکالمه نیز منکوب و مخذول و بیچاره گشت.

هنگامی که در سال بعد با حضرت در حرم مکّه برخورد کرد بعضی از شیعیان حضرت به او گفتند: ابن أبی العوجاء اسلام اختیار کرده است.

حضرت فرمودند: وی کورتر است از این برگشت، او اسلام اختیار نمی‌کند! چون چشمش به حضرت افتاد گفت: سَیدی و مَوْلَایَ! «ای سید و سالار من! و ای

آقا و صاحب اختیار من!»

حضرت به او گفتند: انگیزه‌ات بر آمدن به اینجا محلِّ طَواف و حَجّ چه بوده است؟!

او گفت: عَادَةُ الْجَسَدِ، وَ سُنَّةُ الْبَلَدِ، وَ لِنَبْصُرْ مَا النَّاسُ فِيهِ مِنَ الْجُنُونِ وَ الْحَلْقِ وَ رَمْيِ الْجِجَارَةِ!

«عادت جسمانی ما، و سُنَّت و رویه مردمان شهر، و دیگر آنکه مشاهده کنیم آن نحو دیوانگی و سر تراشیدن و پرتاب کردن سنگ را که مردم انجام می‌دهند!»

حضرت گفتند: ای عبد الکریم! تو هنوز بر سرکشی و گمراهی خود ایستادگی داری!

ابن أبی العوجاء خواست در اینجا باز سر گفتگو و بحث را باز کند که حضرت گفتند: لَا جِدَالَ فِی الْحَجِ[1] «در حجّ جدال جایز نیست.» و رِدای خود را از دست او بیرون آورده و تکان دادند و گفتند: إنْ یکنِ الامْرُ کَما تَقُولُ ـ وَ لَیسَ کَما تَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ نَجَوْتُ! وَ إنْ یکنِ الامْرُ کَما نَقُولُ ـ وَ هُوَ کَما نَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ هَلَکتَ!

---

[1] آیه ۱۹۷ از سوره ۲: بقره.

«اگر امر مانند آن بوده باشد که تو می‌گوئی ـ در صورتی که چنان نیست ـ ما و تو هر دو نجات پیدا نموده‌ایم (و در نجات مساوی هستیم). و اگر امر مانند آن بوده باشد که ما می‌گوئیم ـ در صورتی که چنین است ـ ما نجات پیدا نموده‌ایم و تو هلاک شده‌ای!»

عبد الکریم رو به اطرافیانش کرد و گفت: من در جوف خودم حرارتی یافتم! مرا برگردانید. او را برگردانیدند و مُرد. خدایش رحمت نکند.

در «احتجاج» طبرسی بعض این حدیث را مرسلاً روایت نموده است.

مجلسی در تحت عنوان «تَنْوِیرٌ» شرح بالنّسبة مفصّلی راجع به این حدیث بیان

کرده است.[1]

منکوب شدن ابن ابی العوجاء در بحثی دیگر با آن حضرت علیه السلام

و همچنین مجلسی از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از مَروان بن مسلم روایت نموده است که گفت: ابن أبی العوجاء بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شد گفت: آیا تو چنین اعتقاد نداری که خداوند خالق تمام اشیاء است؟! حضرت فرمود: چرا!

وی گفت: من نیز خلق می‌نمایم. حضرت فرمود: چگونه خلق می‌کنی؟!

وی گفت: در جائی غائط می‌ریزم و سپس درنگ می‌کنم، آن غائط تبدیل به کرمهائی می‌شود. بنابراین من هستم که آن جنبندگان را آفریده‌ام.

حضرت علیه السلام فرمود: آیا خالق از مقدار و خصوصیات مخلوقش اطّلاع ندارد؟!

وی گفت: چرا! حضرت فرمود: آیا تو

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ٤٥ تا ص ٤٩ حدیث بیستم.

می‌دانی مذکّر آن کرمها کدام است و مؤنّثشان کدام؟! و آیا می‌دانی مقدار عمرشان چقدر است؟! وی ساکت شد[1]

و أیضاً مجلسی از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که فرمود: مَا خَلَقَ اللهُ خَلْقاً أصْغَرَ مِنَ الْبَعُوضِ، وَ الْجِرجِسُ أصْغَرُ مِنَ الْبَعُوضِ، وَ الَّذِی یسَمُّونَهُ الْوَلَغَ أصْغَرُ مِنَ الْجِرْجِسِ، وَ مَا فِی الْفِیلِ شَیْءٌ إلَّا وَ فِیهِ مِثْلُهُ، وَ فُضِّلَ عَلَی الْفِیلِ بِالْجَنَاحَینِ.

«خداوند مخلوقی را نیافریده است که از پشّه کوچکتر بوده باشد، و جِرْجِس از پشّه کوچکتر است، و آنچه که مردم آن را «وَلَغ» می‌نامند از جِرجِس کوچکتر می‌باشد، و با این وجود در فیل (درشت‌ترین حیوانات) چیزی وجود ندارد مگر آنکه مثل آن در وَلَغ وجود دارد، و تازه با دو بالی که دارد از فیل برتر است.»[2]

---

[1] همین مصدر، ص ۵۰ و ص ۵۱ حدیث بیست و چهارم.

[2] در تعلیقه از کتاب «حیاة الحیوان» دمیری حکایت نموده است که: و أیضاً به سبب دو پایش. و خرطوم فیل توپر است و خرطوم پشه تو خالی می‌باشد و به شکم راه دارد و هنگامی که آن را در بدن انسان فرو کند خون را می‌مکد

مجلسی در بیان خود گفته است: فیروزآبادی گوید: جِرْجِس با کسره، به پشّه‌های کوچک گویند ـ انتهی. تا آنکه گوید: وَلَغ در اینجا با غین معجمه است و در «کافی» با عین مهمله ضبط نموده است. و هر دو تای این لفظ در کتب لغتی که نزد ما وجود دارد ذکر نشده است. و ظاهراً آن نیز نوعی از پشّه می‌باشد.

و غرض حضرت از این سخن، بیان کمال قدرت حقّ متعال می‌باشد. زیرا اعمال قدرت در خلقت اشیاء کوچك بیشتر و ظاهرتر است از اعمال قدرت در

و به داخل و درونش می‌برد. بنابراین خرطوم پشه همچون حلقوم و بلعوم می‌باشد و به همین جهت است که گاز گرفتن آن شدید است و قدرت دارد بر پاره کردن و سوراخ نمودن پوستهای ضخیم. و از آنچه که خداوند تعالی به آن الهام نموده آن است که: آن پشّه بر عضوی از اعضاء انسان می‌نشیند و پیوسته با خرطومش جستجو می‌کند مساماتی را که در بدن انسان است و از آن عرق خارج می‌گردد. چون مسامات رقیق‌ترین و باریکترین اعضاء بشره انسان هستند. و چون آن مسامات را یافت خرطومش را در آن قرار می‌دهد. و این پشه به قدری حریص است در مکیدن خون تا به حدّی که شکمش پاره می‌شود و می‌میرد یا به حدّی که از طیران باز می‌ماند. و همین امر سبب هلاکش می‌گردد. و از عجائب امر او آن است که چه بسا شتری را و یا چهارپای دگری را می‌کشد و آن چهارپا به صورت جسد مرده‌ای در صحرا باقی می‌ماند و حیوانات درنده وحشی دور آن جمع می‌شوند و پرندگانی که جیفه‌خوار هستند نیز به دور آن گرد می‌آیند، و هر کس از گوشت آنها بخورد در همان وقت می‌میرد- تا آخر گفتار دمیری.

خلقت اشیاء بزرگ، به طوری که این امر معروف و مشهور می‌باشد در میان صنعتگران از بنی آدم و مخلوقین خدا. فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[1]

حضرت استادنا الافخم الاعظم علّامه طباطبائی در تعلیقه خود بر این توضیح و تعلیل مجلسی فرموده‌اند: این امر به حسب لطف و دقّت است، و گویا امام علیه السلام در این مقام بوده‌اند. و امّا به حسب قدرت، امر بر عکس می‌باشد، از جهت وِفق دادن ذرّات، و به ودیعت نهادن قوای عظیمه هائله و مهیب. خداوند تعالی می‌فرماید: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ.

---

[1] آیه ١٤ از سوره ٢٣: مؤمنون.

(المؤمن: ۵۷) (ط)[1]

«تحقیقاً خلقت آسمانها و زمین بزرگتر است از خلقت انسان، و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند».

اثبات وجود خدا برای دیصانی از راه نظر در وجود

و نیز مجلسی از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن حَکَم روایت کرده است که او گفت: أبوشاکِر دیصانی به من گفت: من در مسأله‌ای مشکلی دارم، تو از صاحبت اجازه بگیر تا از او بپرسم. زیرا من از جماعتی از علماء پرسیدم و پاسخ قاطعی به من نداده اند!

من به وی گفتم: آیا إمکان دارد برای تو که آن را با من مطرح کنی، شاید در نزد من پاسخی که مورد پسند تو باشد یافت گردد.

او گفت: من دوست دارم که این إشکال را بر أبو عبد الله علیه السلام بیفکنم!

هِشام می‌گوید: من از حضرت برای وی

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ٤٤ و ص ٤٥ حدیث نوزدهم.

استیذان نمودم و وارد شد و به حضرت گفت: آیا به من اجازه پرسش می‌دهی؟! حضرت به او فرمودند: از هر چه می‌خواهی بپرس! أبو شاکر گفت: دلیل بر آنکه تو صانع و سازنده‌ای داری چیست؟!

حضرت فرمودند: چون من به خودم رجوع کردم دیدم که هستی من از یکی ۰ از دو جهت بیرون نمی‌تواند باشد: یا اینکه من آن را به وجود آوردم (و یا غیر من). اگر من آن را ایجاد کرده باشم، این از یکی از دو صورت خارج نیست: یا من در وقتی که آن موجود بوده است آن را ایجاد کرده‌ام، و یا در وقتی که معدوم بوده است؟!

اگر من در حال وجود آن، آن را به وجود آورده‌ام دیگر با فرض وجود آن، من از ایجاد آن مستغنی بوده‌ام. و اگر من در حال عدمِ آن، آن را به وجود آورده‌ام، تو می‌دانی که چیز معدوم قدرت بر ایجاد چیزی ندارد! بنابر این شقّ سوم ثابت گردید، و آن این است که من صانع و سازنده‌ای دارم و اوست اللَهُ رَبُّ الْعَالَمین.

أبو شاکر برخاست و جوابی نداد.

مجلسی در بیان خود گفته است: این برهان متین است، و مبنی است بر آنکه تأثیر و ایجاد متوقّف است بر وجود مؤثّر و موجِد. و ضرورت وِجدانیه حاکم است به حقّیت آن، و برای عقل مجالی در انکار آن نیست.[1]

مباحثه آن حضرت با زندیق مصری

و همچنین مجلسی روایت کرده است از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن حَکَم که گفت: زندیقی در مصر بود، چون صِیت علم امام صادق علیه السلام به وی رسید، از مصر به سوی مدینه حرکت کرد تا با وی ملاقات و مناظره کند. حضرت را در مدینه نیافت. به وی گفتند: امام در مکّه می‌باشد. زندیق به سمت مکّه رهسپار گشت، و ما با حضرت صادق علیه السلام بودیم که زندیق به ما نزدیک شد.

ما با حضرت امام علیه السلام در حال طواف بودیم که زندیق کتفش را بر کتف حضرت زد.

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ۵۰ حدیث بیستم و سوم.

حضرت به وی گفتند: اسمت چیست؟! گفت: اسمم عبد المَلِک است.

حضرت گفتند: کنیه‌ات چیست؟ گفت: کنیه‌ام أبو عبد الله است.

حضرت به او گفتند: آن مَلِکی که تو بنده او هستی کیست؟! آیا از پادشهان آسمان می‌باشد یا از پادشهان زمین؟! و همچنین به من خبر بده از پسرت، آیا وی بنده خدای آسمان می‌باشد یا بنده خدای زمین؟! وی ساکت شد.

حضرت به او گفتند: قُلْ مَا شِئْتَ تُخْصَمْ! «بگو هر چه می‌خواهی که مغلوب خواهی شد!»

هِشام می‌گوید: من به زندیق گفتم: آیا پاسخ او را طبق گفتارش ردّ نمی‌کنی؟!

زندیق این پیشنهاد و گفتار مرا تقبیح نمود.

حضرت به او گفتند: چون از طواف فارغ گشتم به سوی ما بیا! و چون حضرت از طواف فارغ آمد زندیق به حضورش آمد و در مقابلش نشست و ما همگی در نزد امام اجتماع کرده بودیم حضرت امام صادق علیه السلام به زندیق گفتند: آیا می‌دانی که زمین زیری دارد و

زبری؟!

گفت: آری! حضرت گفتند: آیا در زیر آن رفته‌ای؟! گفت: نه!

حضرت گفتند: آیا می‌دانی که در زیر زمین چیست؟!

گفت: نمی‌دانم مگر آنکه گمان دارم در زیر زمین چیزی وجود ندارد.

حضرت گفتند: گمان عجز است تا مادامی‌که به حدِّ یقین نرسیده‌ای!

حضرت گفتند: آیا به بالای آسمان رفته‌ای؟! گفت: نه. حضرت گفتند: آی می‌دانی که در بالای آسمان چیست؟ گفت: نه! حضرت فرمود: بسیار عجیب است از تو که به مشرق عالم نرسیده‌ای، و به مغرب عالم نرسیده‌ای، و در زیر زمین پائین نرفته‌ای، و به سوی آسمان بالا نیامده‌ای، و از آنجا تجاوز ننموده‌ای که بشناسی مخلوقات آنجا را و مع‌ذلک إنکار می‌کنی آنچه را که در آنجا می‌باشد! و آیا معقول است که مرد عاقل چیزی را که نمی‌داند إنکار نماید؟!

زندیق گفت: مانند این دلیل هیچ کس غیر از

تو برای من اقامه نکرده است! حضرت گفتند: بنابر این تو در شکّ می‌باشی! شاید او باشد و شاید او نباشد! زندیق گفت: شاید آن باشد.

حضرت گفتند: ای مرد! کسی که نمی‌داند نمی‌تواند بر کسی که می‌داند حُجَّتی را اقامه کند، بنابر این مرد جاهل حجَّتی ندارد. ای برادر مصری من! بدان که ما ابداً در خداوند شکّ نداریم. آیا نمی‌بینی که: خورشید و ماه، و شب و روز پیوسته داخل می‌گردند. آنها محلّی ندارند مگر مکان خودشان را. اگر قدرت داشتند بروند و برنگردند پس چرا بر می‌گردند؟!

اگر آنها مُضطرّ و مجبور نبودند پس به چه علّت شب روز نمی‌گردد؟ و روز شب نمی‌گردد؟! سوگند به خداوند ای برادر مصری من! مضطرّند به دوامشان. و آن کس که آنها را مضطرّ نموده است از آنها حکیم‌تر و بزرگتر می‌باشد.

زندیق گفت: راست گفتی!

سپس حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: ای برادر مصری من! آنچه که شما به

دنبالش می‌روید و در خیال و پندار خود دهرش می‌دانید، اگر آن دهر مردم را می‌برد چرا بر نمی‌گرداند؟! و اگر مردم را بر می‌گرداند چرا آنها را نمی‌برد؟ ای برادر مصری من! خلایق و مردمان در رفتن و آمدن مضطرّ می‌باشند. آسمان برافراشته است و زمین فروهشته، چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و چرا زمین بر بالای طبقاتش فرو نمی‌ریزد؟! چرا آسمان و زمین یکدیگر را جذب نمی‌نمایند؟! و چرا آنها افرادی را که بر روی آنها می‌باشند به خود نمی‌چسبانند؟!

زندیق گفت: آنها را قسم به خداوند که پروردگارشان و سَید و سالارشان نگه داشته است.

در این حال زندیق به دست حضرت ابو عبد الله علیه السلام ایمان آورد.

حُمْران بن أعْین گفت: فدایت شوم! اگر زنادقه عصر بر دست تو ایمان بیاورند پس قبلًا کفّار و مشرکان هم بر دست پدرت ایمان آورده‌اند.

مؤمنی که به دست حضرت ایمان آورد گفت: مرا از شاگردانت قرار بده!

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به هِشام بن حَکم گفتند: او را به سوی خود برگیر و تعلیم بده! هِشام وی را تعلیم داد. وی معلّم اهل مصر و اهل شام شد، و طهارتش نیکو گردید، به طوری که حضرت امام علیه السلام از وی راضی بودند.[1]

مجلسی از «احتجاج» طبرسی از هشام بن حکَم مثل این حدیث را روایت کرده است. و پس از آن در شرح آن تحت عنوان «ایضاحٌ» بیان و تفصیلی بالنِّسبة مهمّ ذکر نموده است و در پایانش گفته است: تفصیل قول در شرح این اخبار غامضه مقامی دیگر را اقتضا دارد و در این کتاب فقط ما اشاره‌ای نموده‌ایم به امید تبصّر صاحبان اذهان ثاقبه از صاحبان خرد، و ان شاء الله تعالی بَسط کلام را درباره آنها در کتاب «مِرْآةُ الْعُقُول» خواهیم داد[2]

کتاب توحید مفضل و سند آن

«کتاب توحید مُفَضَّل و کتاب إهْلیلَجَه منسوب

---

[1] این خبر را نیز کلینی در کتاب «کافی» ج ۱ ص ۷۲ تا ص ۷٤ با سند متّصل خود ذکر کرده است، و مرحوم مظفّر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، ج ۱ ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ آورده است.

[2] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ۵۱ تا ص ٥٤ حدیث بیستم و پنجم.

به مولانا»

«الامام جعفر بن محمد الصّادق علیهما افضل الصّلاة و السّلام»[1]

مجلسی؛ گوید: و اینک ذکر می‌کنیم توحید مفضَّل بن عمر و رساله إهَلیلَجَه را که از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده‌اند به جهت اشتمال آن دو، بر براهینی در اثبات صانع تعالی. و مرسله بودن آن دو روایت ضرری نمی‌رساند، زیرا انتساب آن دو به مُفَضَّل بن عُمَر مشهور است و بدین مطلب سَید بن طاووس[2] و غیر او شهادت داده‌اند، و نیز

---

[1] به این روایت عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۵ در لزوم استدلال عقلی اشاره کرده است.

[2] معلِّق در تعلیقه گوید: ابن طاووس در ص ۹ از کتاب «کشف المحجة» گوید: و نظر کن به کتاب مفضّل بن عمر که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او املاء نمودند در آثاری که خداوند جلّ جلاله خلق کرده است! و نظر کن به کتاب «اهلیجه» و اعتباراتی که در آن می‌باشد زیرا آنکه اعتناء به گفتار سبقت گیرنده بر انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم أفضل السّلام* موافق فطرت عقول و افکار خردمندان است. و در ص ۷۸ از کتابش: «الامان من اخطار الاسفار و الازمان» گوید: و با خود همراه بردارد کتاب اهلیلجه را که مناظره مولانا الصّادق علیه السلام می‌باشد با طبیب هندی در معرفت الله جلّ جلاله به طریق غریب و عجیب و ضروری. حتّی آنکه طبیب هندی اقرار به الاهیّت و وحدانیّت خدا نمود. و همچنین با خود همراه بردارد کتاب مفضّل بن عمر را که او از امام صادق علیه السلام روایت کرده است در شناسائی وجوه و طرق حکمت در ایجاد عالم پائین و اسرار آن، زیرا این کتاب در مفاد و محتوایش عجیب می‌باشد.

ضرری نمی‌رساند ضعف محمّد بن سنان و مفَضَّل، زیرا حکم به ضعفشان ممنوع است، بلکه از اخبار کثیره‌ای علوّ قدرشان و جلالتشان

ظاهر شده است. با اینکه متن آن دو خبر دو شاهد صدق بر صحتشان می‌باشند. و ایضاً آن دو خبر مشتملند بر براهینی که علم بهم رسانیدن از آنها متوقّف بر صحّت خبر نیست.

بیان علامه طباطبائی در سند خبر توحید مفضل

حضرت استادنا الاکرم علّامه طباطبائی ـ قدّس الله تربته ـ در تعلیقه خود بر عبارت مجلسی بر صحّت خبر چنین آورده‌اند: امّا متن خبر اوّل که مشتهر است به توحید مفضَّل مطابق است با جُلِّ اخبار مرویه از ائمّه اهل البیت علیهم السلام که مطابق است با معارف کتاب الله العزیز، و ادلّه‌ای که این خبر بر آن اشتمال دارد براهینی هستند تامّ و تمام، و

معلِّق گوید: نجاشی از جمله کتب وی (مفضّل) حضرت را کتاب فکر:" کتاب فی بدء الخلق و الحثّ علی الاعتبار" به شمار آورده است که وصیّت مفضّل می‌باشد. و طریق خود را بدین کتاب بدین طریق ذکر نموده است: اخبرنی ابو عبد الله بن شاذان، قال: حدّثنا احمد بن محمد بن یحیی از پدرش، از عمران بن موسی، از ابراهیم بن هاشم، از محمد بن سنان، از مفضَّل. (انتهی) و شاید مراد او همین کتاب توحید باشد.

* مراد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌باشد

غباری از ایراد و اشکال بر چهره‌اش نمی‌نشیند.

و اما خبر اهلیلجه محصّل آن اثبات حجیت حکم عقل می‌باشد، و عدم کفایت حسّ در احکام، و اثبات وجود صانع از طریق سببیت، و اثبات وحدت صانع از طریق اتّصال تدبیر. و در این امور ابداً شکّی و تردیدی نمی‌باشد نه از جهت حکم عقل، و نه از جهت مطابقیت آن با سایر ادلّه نقلیه، مگر آنکه مشتمل است بر تفاصیلی که شاهدی بر آنها از احکام نقلیه و عقلیه نداریم. بلکه مطلب در آنها برعکس می‌باشد، مثل اشتمال آن خبر بر آنکه علوم هیئت و احکام نجوم مستند به وحی خدائی هستند. و همچنین علم طبّ و قرابادین (داروشناسی) استناد به وحی دارند. و در اینجا استدلال نموده است بر آنکه انسان واحد قدرت بر این تتبّع عظیم و تجارب وسیع را ندارد.

در حالی که می‌دانیم: آن علوم استناد دارند به رَصَدهای بسیار، و محاسبات علمیه و تجربه‌های ممتدّه از امَّتهای مختلفه در أعصار و قرون طویله که همگی آنها بر روی هم انباشته و متراکم شدند و به

صورت فنّی درآمدند که نتیجه و حاصل آن مجاهدتهای عظیمه بوده است.

و دلیل بر این گفتار آن است که نهضت علمی أخیر، دو علم طبّ و هیئت را در قالب جدیدی ریخت که از آن قالب قدیمی‌اش به مقدار غیر قابل إحصاء و شمارش، وسیع‌تر و گسترده‌تر می‌باشد و می‌دانیم که: استنادشان فقط به رَصَدْها و

تجربه‌ها و محاسبه‌های علمیه است.

و همچنین علومی نظیر علم هیئت و طبّ مانند علم شیمی و طبیعیات و علم گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی و غیر ذلک که بسیار گسترده‌تر و وسیع‌تر گردیده‌اند. آری ممکن است استناد أصل علم طبّ و هیئت به وَحْی و بیان پیامبر بوده باشد.

و از جمله چیزهائی که خبر اهلیلجه بر آن مشتمل است آن است که دریاها همیشه بدون زیاده و نقصان باقی هستند و دائماً بر یک حال مساوی و یکسان بوده و خواهند بود، با آنکه تغییرات کلّی در آنها امروزه از امور واضحه محسوب می‌شود، و علاوه بر این کتاب و سُنَّت با این تغییرات مساعد است.

و آنچه را که من گمان دارم ـ و الله أعلم ـ اصل خبر از آن اخباری است که از حضرت امام صادق علیه السلام صادر شده است، و لیکن از تصرّفِ تصرّف کنندگان محفوظ نمانده است. در آن زیادتیهائی و نقیصه‌هائی را اعمال نموده‌اند که آن را از استقامت اصلی خود خارج کرده است. و شاهد بر

این نظریه، نسخه‌های مختلفه عجیبه‌ای است که مُصَنِّف رحمه الله آنها را نقل می‌نماید. به علّت آنکه نسخه‌ها ممکن است در یک کلمه و دو کلمه، و یک جمله و دو جمله با هم اختلاف داشته باشند به جهت سهو کردن راوی در ضَبْط آن، و یا سهو کاتب در استنساخ آن؛ و اما اختلاف به مقدار یک ورقه و دو ورقه، و پنجاه سطر و یکصد سطر، جدّاً مستبعد به نظر می‌رسد مگر آنکه مستند به تصرّف عمدی بوده باشد. و از آنچه که شاهد بر کلام ما می‌باشد مندمج بودن مطلب و مشکل بودن بیان و گفتار است که در اوائل خبر و اواسط آن مشاهده می‌گردد. وَ اللهُ أعلم. (ط)[1]

مجلسی روایت توحید را از محمّد بن سنان از مفضَّل بن عمر روایت می‌کند که وی می‌گوید: روزی من در روضه مسجد پیامبر میان قبر و منبر بعد از عصر نشسته بودم؛ تا می‌رسد بدینجا که: ابن أبی العوجاء به رفیقش می‌گوید دَعْ ذِکرَ مُحَمَّدٍ ـ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۵۵ و ص ۵۶.

ـ فَقَدْ تَحَيرَ فِيهِ عَقْلِى، وَ ضَلَّ فِى أمْرِهِ فِكرِى، وَ حَدِّثْنَا فِى ذِكرِ الاصْلِ الَّذِى يمْشىَ بِهِ!

ثُمَّ ذَكرَ ابْتِدَاءَ الاشْياءِ وَ زَعَمَ أنَّ ذَلِك بِاهْمَالٍ لَا صَنْعَةَ فِيهِ وَ لَا تَقْدِيرَ، وَ لَا صَانِعَ لَهُ وَ لَا مُدَبِّرَ، بَلِ الاشْياءُ تَتكوَّنُ مِنْ ذَاتِهَا بِلَا مُدَبِّرٍ، وَ عَلَى هَذَا كانَتِ الدُّنْيا لَمْ تَزَلْ وَ لَا تَزَالُ!

«واگذار سخن درباره محمد ـ صلّى الله عليه و آله و سلّم ـ زيرا تحقيقاً عقل من راجع به او متحير گرديده است، و فكر من در امر او گم شده است، و با ما در اصلى كه در جريان مى‌باشد گفتگو كن!

و پس از آن بيان كرد ابتداى اشياء را و معتقد بود كه آن با اهمال صورت گرفته است و در آن دست صانع و تقدير در كار نبوده است، بلكه اشياء بدون مُدبِّر خود به خود تكوّن يافته و موجود شده‌اند، و بر اين منوال از ازل دنيا بوده است و تا ابد خواهد بود.»

مُفَضَّل مى‌گويد: من از شدّت غضب و غيظ و نهايت خشم نتوانستم خويشتن دارى نمايم و گفتم: اى دشمن خدا! در دين خدا الحاد ورزيدى و بارى ـ جلّ قدسه ـ را كه تو را آفريده است و در

نیکوترین قوام و بنیان آفریده است انکار کردی، آن خدائی که تو را بر أتمّ و أکمل صورتها صورت بندی نمود، و در احوال مختلفه‌ای از حالی به حالی منتقل کرد تا بدین حالت فعلی تو را درآورد.

بنابراین اگر در خودت تفکّر کنی، و آن احساس لطیف درونت بدون دغدغه با تو از درِ صدق و راستی درآید تحقیقاً بدون شكّ و شبهه دلائل ربوبیت و آثار قیام صنعت پروردگارت را در خودت خواهی نگریست، و شواهد ربوبیت او ـ جَلَّ و تقدَّس ـ را در آفرینشت به طور وضوح خواهی یافت، و براهین و أدلّه وی را برای خودت آشکارا و ظاهر خواهی دید! ابن أبی العَوْجاء گفت: یا هَذَا إنْ كنْتَ مِنْ أهْلِ الْكلَامِ كلَّمْنَاك، فَإنْ ثَبَتَ لَك حُجَّةٌ تَبِعْنَاك. وَ إنْ لَمْ تَكنْ مِنْهُمْ فَلَا كلَامَ لَك!

توصیف بی نظیر امام صادق علیه السلام از زبان ابن ابی العوجاء

وَ إنْ كنْتَ مِنْ أصْحَابِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ فَمَا هَكذَا يخَاطِبُنَا، وَ لَا بِمِثْلِ دَلِيلِك يجَادِلُنَا. وَ لَقَدْ سَمِعَ

مِنْ كلَامِنَا أكثَرَ مِمَّا سَمِعْتَ، فَمَا أفْحَشَ فِى خِطَابِنَا، و

لَا تَعدَّی فِی جَوَابِنَا.

وَ إنَّهُ لَلْحَلِیمُ الرَّزِینُ الْعَاقِلُ الرَّصِینُ، لَا یعْتَرِیهِ خُرْقٌ وَ لَا طَیشٌ وَ لَا نَزْقٌ. وَ یسْمَعُ کلَامَنَا وَ یصْغِی إلَینَا وَ یسْتَعْرِفُ حُجَّتَنَا حَتَّی اسْتَفْرَغْنَا مَا عِنْدَنَا وَ ظَنَنَّا أنَّا قَدْ قَطَعْنَاهُ أدْحَضَ حُجَّتَنَا بِکلَامٍ یسِیرٍ وَ خِطَابٍ قَصِیرٍ یلْزِمُنَا بِهِ الْحُجَّةَ، وَ یقْطَعُ العُذْرَ، وَ لَا نَسْتَطِیعُ لِجَوَابِهِ رَدًّا. فَإنْ کنْتَ مِنْ أصْحَابِهِ فَخَاطِبْنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ!

«ای مرد! اگر تو از اهل کلام می‌باشی به طریق متکلّمین با تو بحث کنیم، پس اگر برای تو حجّتی به ثبوت پیوست از نظریه‌ات پیروی می‌نمائیم. و اگر از متکلّمین نیستی با تو بحثی نداریم!

و اگر از اصحاب جعفر بن محمّد می‌باشی او بدین گونه با ما مخاطبه نمی‌نماید، و به مانند دلیل تو با ما مجادله نمی‌کند. وی بیشتر از آنچه تو از ما شنیده‌ای شنیده است امّا در پاسخ زبان به زشتی نگشوده است، و در جواب ما از حدّ منطق و انصاف تجاوز ننموده است.

و حقّاً وی مردی است شکیبا و دارای وقار، و در حکم استوار؛ هیچگاه بر وی خشونت در بحث،

و سَبُکی در حال غضب عارض نمی‌گردد. او گفتار ما را می‌شنود، و به سوی ما گوش فرا می‌دارد، و حجّت و دلیل ما را جستجو و بازیابی می‌نماید، تا جائی که آنچه را که در اختیار داریم بیان کردیم به طوری که ما گمان می‌بریم حجّت را بر او تمام و رای و نظریه‌اش را ابطال کرده‌ایم، وی با سخن کوتاه و گفتار آسانی ما را به دلیل و حجّت محکوم می‌نماید، و راه عذر را مسدود می‌کند چنانکه ما قدرت بر جواب او نداریم. بنابراین اگر تو از اصحاب او هستی لازم است بر تو که با ما به مثل و مانند آن خطاب مخاطبه کنی!»

مُفَضَّل می‌گوید: از مسجد بیرون آمدم محزون و متفکّر در بلائی که اسلام و مسلمانان از کفر این جماعت و تعطیلشان خدا را و صفات خدا را، بدان مبتلا شده‌اند، و وارد شدم بر مولایم صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ، چون او مرا منکسر یافت از سبب پرسید، و من به مقوله‌ای که از دهریین شنیده بودم و ردّهائی که نموده بودم، وی را

خبر دادم.

حضرت فرمود: من از حکمت پروردگار باری ـ جلّ و عَلَا ـ در خلقت عالم، و درندگان، و بهائم، و پرندگان و جنبندگان و تمام جانداران از چهارپایان و نباتات و درختهای با میوه و بی میوه، و حبوبات و سبزیهای خوردنی و غیر خوردنی برای تو بیان می‌کنم که اعتبار گیرندگان اعتبار گیرند، و مؤمنان بدان آرامش پذیرند، و ملْحِدان در آن سرگردان و متحیر بمانند. تو فردا صبح به سوی من بیا!

مُفَضّل گوید: من از حضور امام صادق علیه السلام بیرون شدم با مسرّت و خوشحالی و آن شب را که به انتظار فردا بسر می‌بردم بر من بسیار طولانی گذشت. تا آنکه گوید:

فَقَالَ: یا مُفَضَّلُ! انَّ اللَهَ کانَ وَ لَا شَیْءَ قَبْلَهُ وَ هُوَ بَاقٍ وَ لَا نِهَایَةَ لَهُ. فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَی مَا أَلْهَمَنَا، وَ لَهُ الشُّکرُ عَلَی مَا مَنَحَنَا، وَ قَدْ خَصَّنَا مِنَ الْعُلُومِ بِأَعْلَاهَا، وَ مِنَ الْمَعَالِی بِأَسْنَاهَا، وَ اصْطَفَانَا عَلَی جَمِیعِ الْخَلْقِ بِعِلْمِهِ، وَ جَعَلَنَا مُهَیمِنِینَ عَلَیهِمْ بِحُکمِهِ!

«حضرت فرمود: ای مُفَضَّل! خداوند بود و چیزی پیش از او نبود، و او باقی است و نهایت ندارد. پس حمد و سپاس اختصاص به وی دارد بر الهاماتی که به ما ارزانی داشته است، و شکر و ستایش نیز مختصّ به او می‌باشد در آنچه که به ما عطا نموده است. خداوند درجه اعلای از علوم، و مقام و منزله ارفع و روشنی بخش‌تر و اسنای از معانی و معارف را به ما اختصاص داده است، و از روی عِلمش ما را از میان جمیع خلائق برگزیده است، و از روی حُکمش ما را مُسَیطر و مُهَیمن بر همگی مخلوقات خود نموده است!»

مُفَضَّل می‌گوید: من به امام گفتم: آیا به من اجازه می‌دهی تا آنچه را که شرح می‌دهی بنویسم؟! ـ و من با خودم جمیع وسائل کتابت را همراه برده بودم ـ حضرت به من فرمود: بنویس![1]

در اینجا مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ تمام خبر را با شرح مختصری که درباره بعضی از لغات و مطالب است ذکر کرده است و تمام خبر از صفحه

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۵۷ تا ص ۵۹ باب ٤: الخبر المشتهر بتوحید المفضّل بن عمر.

۵۷ تا صفحه ۱۵۱ یعنی نود و پنج صفحه از قطع وزیری را استیعاب نموده است و حقّاً جمیع آن مشحون از نفایس معانی و دُرَرِ شاهوار علم و منطق و عقل و درایت، و نشانه بارز از ربوبیت و وحدت حضرت حقّ ـ جلّ و عزّ ـ در جمیع مظاهر عالم امکان می‌باشد و به قدری مُستدلّ و لطیف بیان شده است که چشم بصر از مطالعه‌اش سیر، و دیده بصیرت از درایتش سیراب نمی‌گردد. و بدین جهت است که سید بن طاووس ـ أعلی الله درجته ـ امر به مطالعه و مصاحبت آن فرموده است. و باز به همین جهت است که خود مجلسی آن را به فارسی ترجمه و در رساله‌ای جداگانه تصنیف نموده و تا به حال طبعهای بسیار خورده است. و باز به همین جهت است که آن جزوه از «بحار» را مستقلًا به لسان عربی طبع و در دسترس عامّه اعمّ از عرب و عجم نهاده‌اند.

و چه نیکو بود ما در اینجا به ذکر جمیع رساله می‌پرداختیم اما با وجود تفصیلش و عدم اقتضای این مجموعه امکان پذیر نبود، و انتخاب بعضی از فقرات غیر از بعضی دیگر نیز بلا وجه و بدون ترجیح

می‌نمود.

اهمیت کتاب توحید مفضل

لهذا تأسِّیاً بالعالم الجلیل و الحِبر النبیل الشّیخ محمد الحُسین المُظَفَّر بدین گونه اکتفا نمودیم:

وی در کتاب «الإمام الصّادق علیه السلام» می‌گوید: حقّاً امام صادق علیه السلام بر مُفَضَّل بیانی را إلقا فرمود که بدان حجّتْ روشن، و شبهه زدوده گشت و برای شکّ، مجالی و برای شبهه، راهی باقی نماند. و از بدایع عالم آفرینش و غرائب صنایع دست پرورده الهی مطالبی افاده نمود که عقلهای عقلاء به حیرت درآمد، و ادراکات و فهمها به وحشت افتاد.

حضرت از خفایای حکمتهای خود چیزهائی را بیان کرده‌اند که طایر بلند پرواز هیچ اندیشمندی به آنها نمی‌رسد مگر أمثال خود حضرت: آنان که بدیشان حکمت و فصْلُ الْخِطاب عطا گردیده است.

و من هر چه سعی نمودم تا از این کتاب فصول مخصوصی را از بدایع آن انتخاب کنم نتوانستم، زیرا من همه آنها را منتخَب یافتم. و باز هر چه کوشش کردم تا از باغ و بوستان آن گلهای پر طراوتش را برگزینم أیضاً نتوانستم، زیرا همه‌اش حکم گل واحدی را داشت که در رنگ و بو یکسان بودند.

پس چاره‌ای ندیدم مگر آنکه از هر فصلی اوّلش را ذکر نمایم، و به برخی از لطایف آن اشاره‌ای بکنم. و فصول آن چهار است:

تشریح جنین و طفل شیرخوار

ـ ۱ ـ

امام علیه السلام پس از ذکر کوری چشم دل مُلْحِدان و اسباب و علل شکِّشان و تهیه این عالم و تألیف اجزاء و انتظام آن فرمود: شروع می‌کنیم ای مُفَضَّل به ذکر خلقت انسان پس عبرت بگیر بدان! بنابراین اوّلین مرتبه آن تدبیری است که برای جنین در رحم صورت می‌گیرد، در حالتی که جنین در زیر سه پرده از ظلمت محجوب است: ظلمت شکم و

ظلمت رحم و ظلمت مَشیمه[1] (بچّه دان). برای جنین در آن حال ابداً فکری و راهی برای طلب غذا، و دفع مضرّت، و جلب منفعت، و دور کردن و زدودن موادّ آزاردهنده نمی‌باشد. در آن حال خون حیض به سوی او برای تغذّی او جاری می‌گردد، همان طور که جریان آب، نباتات را تغذیه می‌کند.

جنین پیوسته دارای همین غذا می‌باشد تا آفرینشش کامل، و بدنش محکم، و پوستش قوی می‌گردد تا با برخورد با هوا طاقت بیاورد، و دیدگانش قدرت دیدن نور را پیدا نماید. درد زائیدن به مادرش ناگهان در می‌گیرد تا وی را به ناراحتی و درد می‌کشاند با شدیدترین وجهی، و وی را به عنف و سختی در می‌آورد تا بچّه متولّد گردد.

---

[1] مَشیمه عبارت است از کیسه‌ای گوشتی که جنین در آن قرار دارد و به منزله لباسی بر تن اوست.

همین که جنین قدم به جهان نهاد، آن خون حیضی که در رحم مادر غذای او بود اینک تبدیل به شیر می‌گردد. آن طعم و رنگ به نوعی دگر از غذا منقلب می‌شود که موافقتش با مولود تازه وارد از جهت تغذّی شدیدتر است و در وقت حاجت به طفل می‌رسد.

جنین به مجرّد تولّد زبان خود را بیرون می‌آورد، و به دور لبانش برای طلب غذا می‌گرداند و دو لبش را حرکت می‌دهد، و شیر می‌خواهد، و دنبال مادر شیر دهنده می‌گردد.

طفل پستان مادر را به مثابه دو مشگ چرمی کوچک آویزان پیدا می‌کند چون نیازمند به آن است، و همین طور بر این منوال مادامی‌که بدنش تر و تازه و أمعاء و روده‌هایش رقیق، و اعضاء پیکرش نرم می‌باشد از شیر مادر می‌خورد، تا هنگامی که به حرکت می‌افتد و احتیاج به غذای سخت‌تری دارد، برای آنکه بدنش قوّت گیرد و محکم گردد، دندانهای پیشین او و سایر دندانها بیرون می‌آید تا با آنها طعام را بجود و غذا برای او آسان شود و گوارا گردد.

طفل بر این نهج روزگار سپری می‌کند تا به سنِّ بلوغ برسد، در این سن اگر نرینه است مو در صورتش می‌روید که علامت ذکوریت و عِزَّت مردان می‌باشد که به واسطه آن از حدّ صباوت و مشابهت با زنان بیرون می‌شود. و اگر مادینه باشد صورتش بر همان حال، پاکیزه از مو می‌ماند تا بهجت و نَضارتی که بدان شهوت مردان را برای بقاء و دوام نسل تحریک می‌کند محفوظ بماند.

ای مُفَضَّل عبرت بگیر در آن چیزی که تدبیر امور انسان را در این حالات مختلفه به دست دارد. آیا احتمال می‌دهی که در آن امکان اهمال و بی تدبیری بوده باشد؟!

هیچ می‌دانی که اگر آن خون مخصوص در رحم بر وی جاری نشود خشکیده و پلاسیده می‌شود، همان طور که گیاه اگر آب به آن نرسد خشک می‌گردد؟! اگر در موقعی که بدنش در رحم مادر استحکام یافت درد زائیدن مادر او را به قلق و اضطراب و تحرّک نیندازد هیچ فکر کرده‌ای که مانند طفل زنده به گور در رحم باقی

می‌ماند؟! هیچ تأمّل نموده‌ای که اگر در موقع ولادتش شیر با او همراهی نکند از گرسنگی می‌میرد یا به غذائی که ملایمت و مناسبت با او ندارد و برای بدنش صلاحیت ندارد مبتلا می‌شود؟!

و اگر در وقت دندان در آوردن، دندان درنیاورد آیا جویدن غذا و گوارا شدن آن بر او ممتنع نمی‌شود؟! یا باید مادر وی را با شیر دادن سیر کند که در این صورت بدنش استحکام نمی‌یابد و صلاحیت کار و عمل پیدا نمی‌کند، و علاوه بر این مادر از این به بعد باید به او مشغول گردد و از پرورش اولاد دیگرش باز می‌ماند.

آیا در موقع بلوغ و رجولیت اگر ریش در نیاورد بر هیئت اطفال و نسوان باقی نمی‌ماند؟! آنگاه دیگر تو برای وی جَلالی و وقاری نخواهی دید!

پس کیست آن که مترصّد امور این طفل است به تمام جهات از این امور لازمه، تا به تمام معنی آنها را به او ایفا می‌کند غیر از آن که او را خلق نموده بعد از آنکه نبوده است؟! تازه پس از وجودش قیام به مصالح او می‌کند، و زمام امور او را در رُشد و نموّ و کمال در دست می‌گیرد.

بنابر این اگر فرض کنید اهمال و عدم درایت و علم، این گونه تدبیر را می‌آفریند، به قرینه تضادّ باید عمد و تقدیر در امور این طفل، خطاء و محال را بیافرینند. زیرا عمد و تقدیر در کار طفل ضِدّ اهمال و بی رویه‌گی می‌باشد.

و کسی که بدین لازم تن در دهد، و این نتیجه را بپذیرد گفتاری فظیع و جاهلانه از خود بروز داده است، به سبب آنکه از اهمال و بی رویه‌گی و بی تدبیری، صواب و درستی تراوش نمی‌کند و راستی و حقیقت بیرون نمی‌آید، و از تضادّ، کار نظام و انتظام و واقعیت و هدف ساخته نیست. تَعالی اللَهُ عَمَّا یقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا کبِیراً. «بلند مرتبه است خداوند از آنچه ملحدین می‌گویند، بلندی بزرگ و سترگی».

مظفّر گوید: اهمال و بدون تدبیری به طور مستمرّ و دوام نتیجه خطا به بار می‌آورد همان طور که ما بالعیان مشاهده می‌کنیم. آیا اگر آب را به کَرْتهای زراعت جاری سازی و تقسیم آن را بر کَرْتها و قطعات آن مهمل گذاری آیا متصوّر است که

تمام قطعات و کرتها بدون خَلَل از نظر نقصان و زیادتی سیراب شوند؟! اگر دانه بَذْر را بر زمین بدون مناسبت بپاشی آیا امکان دارد آن زراعت از روی انتظام بهره دهد؟! اگر مقداری از قطعات چوب را گردآوری و آنها را با میخهائی به هم متّصل کنی، آیا خود به خود یک میز و یا یک در از آن به دست خواهی آورد!؟

حکمت الهی در عاقل نبودن طفل هنگام تولد

پس از آن امام علیه السلام فرمود: و اگر مولود در هنگام تولّد فهیم و عاقل بود جهان را منکَر می‌شمرد، و حیران و خیره و دهشت زده می‌ماند. چرا که می‌بیند چیزی را که نشناخته است و چیزهائی بر وی وارد می‌گردد که أمثال آنها را ندیده است از نظایر صور مختلف بهائم و پرندگان و غیر ذلک از آنچه که ساعت به ساعت و روز به روز مشاهده می‌نماید.

تو می‌توانی این مطلب را از اسیری که از بلدش به بلد دگری در حال عقلش برده‌اند بفهمی! زیرا آن اسیر مانند شخص متحیر و سرگشته می‌باشد

و نمی‌تواند در تعلّم کلام و زبان، و پذیرش آداب آن شهر سرعت بورزد، همچنان که کسی را که در حال صغر سنّ و حال غیر عقل اسیر کنند در تعلّم مبادرت می‌جوید.

از آن گذشته اگر طفل با عقل و درایت متولّد گردد در خود عیب و زشتی می‌یابد، زیرا می‌بیند خودش را که شیرخوار، و محمول در دامان، و پیچیده شده در پارچه‌ها، و با روپوشی به روی وی افتاده در گهواره است. البتّه این گونه اعمال برای طفل ضروری می‌باشد به جهت لطافت بدنش و رطوبت جَسَدش در هنگام تولّد. و علاوه بر این آن حلاوت و شیرینی و موقعیت اطفال را در قلوب پیدا نمی‌کند.

روی این مصالح است که طفل به دنیا نفهم و غافل از جریانات اهل و خانواده که بر سر او می‌آورند پا به دنیا می‌گذارد و با اشیاء خارجی با ذهنی ضعیف و معرفتی ناقص برخورد می‌نماید. سپس همین طور پیوسته معرفت وی کم کم و به تدریج و حالًا بعدَ حالٍ رو به فزونی می‌نهد تا اینکه با اشیاء خارج الفت می‌گیرد و دارای خبرویت

می‌گردد و بر آن ثابت می‌ماند، و از مرز تأمّل و حیرت بیرون شده، به مرز تصرّف و تلاش در معاش با عقل و تدبیرش وارد می‌شود، و در عالم اعتبارات و

اطاعت و سهو و غفلت و معصیت قدم می‌گذارد.

و این نیز وجهی دیگر است از تطوّرات او.

اگر طفل با عقلی تامّ و کامل و با وجودی مستقلّ به دنیا می‌آمد، دیگر جای شیرینی تربیت و تعلیم فرزندان برای پدران باقی نمی‌ماند، و مصالحی که در اشتغال به فرزند برای پدران می‌باشد مقدّر نمی‌گشت، و دیگر تربیت پدران فرزندانشان را موجب مکافات و تلافی به بِرّ و احسان و عطف توجّه بر ایشان در وقت نیازشان بدین مسائل نمی‌گشت. از این که بگذریم فرزندان الفتی با پدران نداشتند، و پدران نیز با فرزندان الفتی نداشتند، چون اولاد از تربیت و مراقبت و پاسداری و حفظ و سرپرستی آبائشان بی نیاز می‌شدند، و به مجرّد تولّدشان از آنان جدا شده و متفرّق می‌شدند، نه مردی پدر و مادرش را می‌شناخت، و نه از نکاح و آمیزش با مادر و خواهر و محرمان خویشتن مصون می‌ماند، زیرا ایشان را ابداً نمی‌شناخت.

و کمترین نتیجه‌ای که از این عمل عائد می‌شد قباحت و وقاحتی بود که بدو می‌رسید. بلکه از این مسائل شنیع‌تر، و فظیع‌تر، و عظیمتر، و

قبیح‌تر، و بشیع‌تر آن بود که: مولود چون از شکم مادرش با عقل و درایت خارج می‌شد، می‌نگریست چیزهائی را که بر وی جایز و مباح نبود، و موجب خستگی و رنج و مشقّت روحی او می‌گردید. (عورت مادر).

آیا نمی‌بینی چگونه تمام اشیاء خلقت در غایت صواب و درستی بنا نهاده شده است و چه کوچکش و چه بزرگش از خطا و غلط بیرون می‌باشد!؟

مظفّر گوید: لعض این بیان بدیع از امام علیه السلام بر تدریجی بودن انسان در رشد و نمائش، و در کیفیت نموّ در اوقات خاصّه خود، کافی است برای عقل که حکم کند که برای وی صانعی می‌باشد که او را از روی علم و حکمت و تقدیر و تدبیر خلقت فرموده است. سپس امام صادق علیه السلام شروع کرد به شرح فوائد گریه برای کودکان که آن رطوبتهای مغز را خشك می‌نماید، و در صورت باقی ماندن رطوبت، خطری بر چشم و بدن متوجّه می‌گردد.

و پس از آن شروع نمود به تفصیل آلات جماع و مباشرت در مردان و زنان که هر یک از آنها به تمام جهات مشابه دیگری می‌باشد، و سپس ذکر کرد اعضاء بدن و حکمت در آن را که هر یک از آنها بر شکل و هیئت موجود آفریده شده‌اند.

خدا، یا طبیعت؟

در اینجا مفضّل می‌گوید: یا مَوْلَایَ! گروهی گمان دارند که اینها فعل طبیعت است، و امام به او پاسخ می‌دهد: تو از این طبیعت از ایشان سؤال کن! آیا طبیعتی می‌باشد که برای انجام این افعال دارای علم و قدرت است، یا آنکه دارای علم و قدرت نمی‌باشد؟!

اگر برای آن طبیعت، علم و قدرت را لازم دانستند، چه آنان را باز می‌دارد از اثبات خالقی که اینها صفات او باشد؟! و اگر گمان دارند که طبیعت این افعال را بدون علم و اراده بجا می‌آورد، و با وجود این در کارهای طبیعت این گونه درستی و حکمتی که می‌بینی مشاهده می‌شود، در این صورت معلوم می‌گردد که: این کارها فعل خالق حکیم می‌باشد، و آنچه را که آنان طبیعت نام نهاده‌اند سُنَّتی

است از جانب وی که در مخلوقاتش جاری شده است طبق جریانی که خود او بر آن نهج اجراء کرده است.

مظفّر گوید: بنگر به سوی نظریه و گفتار اهل طبیعت که چگونه بر طریق و نهج واحد از عصر امام صادق علیه السلام تا امروز کلامشان را جاری می‌سازند؟! گویا اصلًا این جواب را که دلیل و حجّتشان را قطع می‌کند تعقّل ننموده‌اند، و یا آنکه از روی اصرار و ابرام بر عِناد و انکار از آن چشم پوشی می‌کنند.

امام علیه السلام امر طبیعت را منحصر در دو چیز که سومی ندارد میخکوب می‌کند، و آن این است که یا طبیعت دارای علم و حکمت و قدرت می‌باشد یا خالی از همه اینهاست. اگر مراد صورت اوّل است پس آن همان چیزی است که ما برای خالق اثبات می‌نمائیم، و در این صورت فرقی میان ما و میان آنها نمی‌باشد مگر از ناحیه تسمیه (که ما خالق می‌گوئیم و آنان طبیعت) و اگر مراد صورت دوم است لازمه‌اش آن است که آثارش مضطرب و

مشوّش و بدون حساب و تقدیر و تدبیر بوده باشد،

که شأن و لازمه عدم عقل و بصیرت و شنوائی در کارهایش باشد، و لیکن از آنجا که ما آثار را مبتنی بر علم و حکمت و قدرت و تقدیر و محاسبه مشاهده می‌کنیم بنابراین به ناچار از فعل طبیعت کور و کر نمی‌تواند بوده باشد، و طبیعت، غیر خداوند عالم قادر مُدبِّر می‌باشد. و در این فرض طبیعت چیزی نیست مگر سُنَّت خداوند در میان مخلوقاتش، و چیز دیگری که دارای کیان و هستی استقلالی از خالق جهان آفرینش بوده باشد، نخواهد بود.

و پس از آن امام علیه السلام برگشت به گفتار نخستینش، و در جهت وصول غذا به بدن و کیفیت انتقال جوهره و شالوده آن از معده به کبد به واسطه رگهای باریک مُشَبَّک و تو خالی که میان آن دو تعبیه شده است و به مثابه مصفی (صافی و پالایش دهنده) برای غذا می‌باشد، و سپس تبدیل آن به خون، و نفوذ خون در تمام بدن به وسیله مجاری مهیا شده برای آن، و پس از آن کیفیت تقسیم خون در بدن، و بروز فضلات آن را، به طوری حضرت شرح و تفصیل دادند که گویا طبیب حاذقی که در عالَم طبّ مُشابه و

مُماثلی ندارد، و عالِم ماهری در علم تشریح که مدّت عمر خود را در عمل تشریح سپری کرده است بیان می‌نماید.

علاوه بر این امام علیه السلام با این بیان خویشتن از دوره دَمَوِیه (جریان و گردش دوری خون در تمام بدن) پرده برداشته‌اند، آن جریان دَوَرانی را که غربیها از اکتشاف آن آوازه خوانی می‌کنند. قریب دوازده قرن قبل از کشف دَوَران خون، امام آن را کشف نموده است.[1] و سپس امام علیه السلام گفتارش را به

---

[1] عین عبارت امام صادق علیه السلام این است: ثمّ إنّ الکبد تقبله فیستحیل بلطف التدبیر دماً و ینفذ إلی البدن کلّه فی مجاری مهیِّئةٍ لذلک، بمنزلة المجاری الّتی تهیّأ للماء حتی یطرد فی الارض کلِّها. و ینفذ ما یخرج منه من الخبث و الفضول إلی مَفَائضَ قد اعِدَّت لذلک- الخ. «و پس از آن، کبد آن غذا را قبول می‌کند و آن غذا با لطف تدبیر تبدیل به خون می‌شود، و به وسیله مجراهائی که برای جریان خون آماده و تعبیه شده است به تمام بدن می‌رسد. این مجاری خون به منزله مجاری آب می‌باشد که آن را برای ایصال آب به تمام قسمتهای زمین تهیّه می‌نمایند. آنگاه آن مقدار ثقل و فضول و خبائثی که از بقیه غذا بجای می‌ماند به سوی مجاری خاص وارد می‌شود، و آنچه که از جنس صفراء می‌باشد به سمت کیسه صفرا (مراره) می‌رود، و آنچه که از جنس سوداء می‌باشد به سمت طحال می‌رود، و آن رطوبتهای خبیثه و زائده به سمت مثانه گسیل می‌شود.»

باید دانست که در این بیان امام علیه السلام نکاتی است که بالصّراحة از جریان خون که دانشمند انگلیسی: «ویلیام هاروی William Harvey» (تولّد در ۱۵۷۸ و مرگ در ۱۷۵۶ میلادی) آن را کشف کرده است پرده بر می‌دارد. در اینجا امام علیه السلام از جریان و گردش خون در شرائین و أورده (سرخ رگها و سیاه رگها) که مرکزش قلب می‌باشد بطور تفصیل سخن گفته است لهذا به جرأت می‌توان گفت: اوّلین مکتشف گردش دورانی خون

نَشْو و نَمای بدنها در حالات متناوب

و متوالی، و آن جهتی که خداوند به وسیله آن انسان را از خلقت بهائم جدا ساخته است، کشانید و به دنبالش سخن را راجع به حواسی که خداوند انسان را بدان اختصاص داده و فوائد قرار دادن آن حواسّ را به صورت موجود، و انحصار آنها به اثری که از غیر آنها بر نمی‌آید، و اختصاص هر یک آنها به اثری که از دومی ساخته نیست، گسترش داد.

حکمت الهی در کیفیت اعضاء انسان

و به همین منوال بیانش را در اعضاء مُفْرده و مُزْدَوَجه (تک و جفت) از اجزاء بدن رسانید و شرح داد سلسله علل و اسبابی را که به جهت آنها بر این گونه ترکیب خاصّ او را آفرید.

و بیان خود را نیز شامل نمود بر آنچه حضرت

امام علیه السلام بوده است. أطبّاء و پزشکان همگی بر آن بودند که توزیع خون در بدن به صورت و هیئت شَجَر (درخت و شاخ و برگ آن) می‌باشد و خون در بدن در این رگهای بزرگ و کوچک حتی عروق شعریّه (مویرگها) ثابت و غیر متحرّک می‌باشد. امام صادق علیه السلام است که با این بیان خود توضیح و تشریح فرمود که: شجریّتِ دم درست نیست بلکه آنچه هست دَوَران دم می‌باشد. (عبارت امام را که در اینجا آوردیم از «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ٦٨ نقل نمودیم)

پروردگار جلیل به انسان عطا فرمود، از نعمتهای گوناگون در خوراکیها و آشامیدنیها، و وجه تمایزی که در خلقت میان افراد بنی آدم قرار داده است، به طوری که یکی از آنها مشابه دگری نخواهد گردید.

امام علیه السلام مطلب را دنبال می‌نماید تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

اگر تمثال انسانی را بر روی دیواری ببینی که نقش کرده باشند و کسی به تو بگوید: این صورت در اینجا خود بخود ظاهر شده است و کسی آن را بر دیوار نکشیده است، آیا معقول می‌باشد که تو این کلام را از وی بپذیری؟! بلکه استهزاء و تمسخر می‌نمائی به آن گفتار. پس چگونه آن تمثال مُصَوَّر را که جَماد است و حسّ و حرکتی ندارد انکار می‌کنی، امَّا در انسان زنده و گویا انکار نمی‌کنی!؟

مُظَفَّر گوید: چقدر این حجّت حجّتی است قوی! و چقدر این بیان بیانی است روشن! تو گوئی: هر شخص نظر کننده‌ای از اهل هر قرنی که بوده باشد، نزدیك است بگوید: امام علیه السلام این دلیل و برهان را برای خصوص اهل زمان و قرن وی آورده است، چون در اسلوب و حجّت آن را ملایم بیان و برهان می‌یابد.

بیان آن حضرت در مصالح خلقت انسان و حیوان

در روز دوم امام جعفر صادق علیه السلام بر مُفَضَّل بن عُمَر فصل دوم را که در خلقت حیوان است گشود، و فرمود: من برای تو داستان آفرینش حیوان را مقدَّم می‌دارم تا از امر آن حیوان، امور غیر حیوان نیز برای تو واضح گردد!

فکر کن در کیفیت ساختمان بدنهای حیوانات و تهیه و درست کردن آنها بر همین قسمی که وجود دارد. بدن حیوان نه چندان سخت است چون سنگ، و اگر چنین بود خم نمی‌گردید و برای انجام اعمال و کارها جابجا نمی‌شد، و نه چندان نرم و سست است که نتوان بارهای سنگین و صعب را بر آن تحمیل نمود، و حیوان نتواند روی پای خود بایستد و خودکِفا بوده باشد.

بدن حیوان مرکّب است از گوشت نرم که قابل انعطاف است که داخل آن را استخوانهای سخت که با اعصاب و عروق پیوسته می‌باشد محکم نموده و برخی از اعضاء را به برخی دگر مُنضمّ و متّصل کرده است، و بر فراز جمیع آنها پوستی برآمده است که جمیع بدن را شامل می‌شود.

و از اشباه و نظایر آن، تماثیلی است که از قطعات چوب به عمل می‌آورند، و آنها را با پارچه می‌پیچند، و با ریسمانهائی می‌بندند، و بر روی همه آنها صَمْغ می‌مالند. چوبها به منزله استخوانها می‌باشد، و پارچه‌ها به مثابه گوشت، و ریسمانها مانند اعصاب و عروق، و مالیدن صمغ هم حکم پوست را دارد.

اگر روا باشد که حیوان متحرّک در روی زمین از روی اهمال و بدون صانع آفریده شده باشد، رواست که این تمثالهای مرده و بدون جان نیز بدون سازنده و علم و قدرت خود بخود لباس تحقق و هستی پوشیده باشند، و اگر این فرضیه در تماثیل جایز نیست به طریق اولی در حیوان زنده واقعی جایز نخواهد بود.

و پس از این تفکّر نما در بدن چهارپایان که بر اصل و اساس بدن انسان از گوشت و استخوان و عَصَب آفریده شده است، و گوش و چشم بدانها عطا گردیده است تا انسان بتواند حوائجش را از آنها برگیرد. اگر آنها کور و کر بودند انسان از آنها بهره‌مند نمی‌گشت و آنها قادر نبودند هیچ یک از مقاصد

انسان را برآورند. امّا از عقل و اندیشه بازداشته شده‌اند برای آنکه رام و فرمانبر انسان باشند. در این صورت ابائی ندارند اگر انسان آنها را به کارهای طاقت فرسا بگمارد و بارهای سنگین بر آنها حمل کند.

اگر گوینده‌ای بگوید: گاهی در میان افراد انسان بنده‌هائی یافت می‌شوند که نسبت به انسان رام و مطیع هستند، و تحمّل مشکلات و کارهای صعب را می‌کنند، و در عین حال آنها فاقد عقل و اندیشه نمی‌باشند.

در پاسخش گفته می‌شود: این صنف از انسان اندک هستند، و اما اکثر بشر رام و فرمانبر به آنچه چهارپایان و جنبندگان بدان رام می‌باشند از حمل أثقال و آسیا نمودن و اشباه آن نیستند، و به آنچه مردمان به آن نیازمندند قیام ندارند.

علاوه بر این اگر مردم بدین گونه اعمال با بدنهایشان مزاولت و سر و کار داشته باشند، از سایر اعمال باز می‌مانند، زیرا به جای یک شتر و یا یک قاطر محتاج می‌شدند عدّه بسیاری از افراد انسان را

به کار گیرند. و این گونه عمل دیگر وقت

و مجالی برای انسان باقی نمی‌گذاشت تا زیادی از آن را در صنعتها به کار برد. مضافاً به اینکه این گونه اعمال، سختیهای کمرشکن و مشکلات غیر قابل تحمّل و تنگی و مشقّت در تهیه معاششان ایجاد می‌نمود.

پس از این، امام علیه السلام شروع نمود در بیان و شرح آنچه که هر نوع از انواع سه گانه حیوان را از همدیگر متمایز می‌سازد، و آنها عبارتند از: انسان، و گوشت خواران، و گیاه خواران، و بیان آنچه که هر یک از آنها اقتضای چه نوع عضوی در بدنشان دارند؟! در اینجا امام علیه السلام از لطائف حکمت، و بدایع قدرت، و محاسن طبیعت، شرحی عالی دارند.

امام علیه السلام حکمت قرار دادن چشمان بهائم را در چهره شان، و دهانشان را در شکاف زیر صورت، و اینکه خداوند آن را مانند دهان انسان که رو برو می‌باشد قرار نداده است، و همچنین درباره خصوصیات اعضاء و جوارح دیگر ذکر کردند.

و برای زیرکی و فطانت بعضی از آنها برای تو

همین بس است که بز کوهی که خورنده مار می‌باشد، از خوردن آب امتناع می‌نماید چون شرب آب آن را می‌کشد.[1]

و روباه بر پشتش می‌خوابد و شکمش را باد می‌کند در وقت گرسنگی تا طیور آسمان گمان کنند او مرده است. همین که بر رویش می‌نشینند تا با چنگالشان پاره‌اش کنند، ناگهان بر آنها می‌جهد و آنها را طعمه خود می‌گرداند. و غیر از بز کوهی و روباه نیز بقیه حیوانات اینچنین هستند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌گوید: این گونه حیله‌ها را در طبع حیوانات

---

[1] این حیوان چنانکه در روایت آمده است اسمش أیِّل می‌باشد با فتحه همزه و تشدید یاء و جمعش أیایل است به معنی گوزن، و مشابه آن حیوانی است از ذوات ظلف (کفشداران)، نرینه آن دارای شاخهای متشعّب غیر مجوف است و مادینه آن شاخ ندارد. در این روایت مفضّل، امام علیه السلام می‌فرماید: مارها را می‌خورد و عطش شدیدی پیدا می‌کند و از آشامیدن آب ابا می‌نماید از ترس آنکه سمّ در بدنش سرایت کند و او را بکشد. این حیوان در کنار چاله‌های آب در حالی که عطش او را رنج می‌دهد می‌ایستد و با صدای بلند نعره می‌کشد و از آن آب نمی‌آشامد، زیرا اگر بیاشامد در همان ساعت می‌میرد. («بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۰۰)

برای اغراض و مصالحشان چه کسی قرار داده است!؟

بدایع خلقت مورچه و پرندگان

و پس از آن امام علیه السلام در گفتارش متعرّض ذَرَّه (مورچه بسیار ریز) و نَمْلَه (مورچه) و لَیث که مردم آن را أَسَدُ الذُّبَاب (شیر مگس) گویند، گردیده‌اند، و در تمامیت آفرینش مورچه بسیار ریز با کوچکی جثّه‌اش، و مورچه و کارهائی که برای جلب قوت خود می‌کند، و لیث (شیر مگس) در صید کردن مگسها بیانی جالب آورده‌اند.

و سپس گفته‌اند: بنگر به این جنبنده حقیر چگونه خداوند در طبعش حیله‌ای قرار داده است که انسان بدان راه نمی‌یابد مگر با حیله و استعمال آلات شکار! بنابر این چیزی را حقیر و ناچیز مشمار زمانی که عبرت گرفتن به آن آشکار باشد همانند مورچه و مثل آن. زیرا بعضی اوقات معنی نفیس را به چیز حقیری مثال می‌زنند، و این از رتبت آن نمی‌کاهد، همان طور که دینار را که طلاست چون با سنگ ترازوی آهنی بسنجند از قیمتش نمی‌کاهد.

و پس از آن نیز حضرت در بیان کیفیت خلقت پرندگان بحث کردند که چطور جسم پرنده را سبک آفریده، و آفرینشش را درهم پیچیده کرده، و برای وی سینه‌ای باریک قرار داده تا بتواند در وقت طیران هوا را بشکافد، إلی غیر ذلک از خصوصیات خلقتش، و حکمت او در خلق آن خصوصیات. و همچنین امام گسترش داد حکمت را در خصوصیات آفرینش مرغ و گنجشک و خفّاش و زنبور عسل و ملخ و غیرها از پرندگان کوچک، و آن طبائعی که خداوند در آنها نهاده است تا با زیرکی و فطانت و هدایت به سوی طلب روزی و غیر از اینها از آنچه که در بدایع خلقت است به حرکت و تلاش درآیند.

و سپس متعرّض خلقت ماهی گردید، و مشاکلت آن را با امری که مقدّر شده است بر آن بوده باشد بیان فرمود و در اینجا می‌فرماید: اگر می‌خواهی وسعت حکمت خالق و کوچکی علم مخلوقات را بدانی نظر کن به دریاها که چه اقسام مختلفی از ماهیها، و جنبندگان در آب، و صدفها، و اصناف از موجودات کثیره دریا وجود دارد که به شمارش در نیاید، و منافع و خواصّ آن شناخته نمی‌گردد مگر

یکی

پس از دیگری که انسان به واسطه آلات و اسباب بدان راه می‌یابد ـ تا آخر کلام او در این فصل. مظفّر گوید: عجبی از خالق أمثال این مورچه‌های ریز و کرمها و اصناف ماهیهای غریب و ناشناخته که در شکلهایشان اختلاف دارند، و نوع حکمت خدا در آنها متفاوت می‌باشد، نیست. و عجبی نیست از آن کس که به وجه حکمت یکایك این مصنوعات پس از وجودشان و تکوینشان پی برده است! بلکه عجب از آن کس است که خالق آسمانها و زمینها و آنچه را که در آنها و در میان آنها با إتقان صنعت و استحکام خلقت و بدیع بودن ترکیب است، انکار می‌کند! و چنانکه شخص منکر به خود نظر نماید که چگونه سازمان وجودیش غریب، و تمامیت خلقت در آن عجیب می‌باشد، تنها همین وجود او بزرگترین «برهان بر وجود و وحدانیت موجود» خواهد بود.

ـ ۳ ـ

مُفَضَّل بن عُمَر چاشتگاه روز سوم به محضر امام علیه السلام رسید. حضرت به او فرمود: ای

مفضّل من برای تو شرح دادم خلقت انسان و آن تدبیراتی را که در وی به کار رفته است، و دگرگونی وی در حالات متفاوته، و اعتبارات مشهودی را که از آن دستگیر انسان می‌گردد.

و برای تو شرح دادم امر حیوان را! و الآن ابتدا می‌کنم برای تو ذکر آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و مدار حرکت و شب و روز و گرما و سرما و باد و باران و سنگ سخت، و کوه و گِل، و سنگ رخوه، و معادن و نبات و درخت خرما و سایر درختان و آن ادلّه و مواضع عبرتی را که در آنها به کار رفته است!

عجائب خلقت در آسمانها و کرات آسمانی

فکر کن در رنگ آسمان و تدبیر راست و درستی که در آن إعمال شده است. زیرا این رنگ از لحاظ موافقتش با چشم و از جهت تقویتش با نور چشم شدیدترین و اکیدترین نوع الوان به شمار آمده است تا به جائی که اطبّاء توصیه نموده‌اند برای

کسی که به وی رنجی رسیده است که در اثر آن چشمانش ضرر دیده است مدّتی مدید به رنگ سبز و رنگ سبزی که کمی مایل به سیاهی است (کَبود) و چشم پزشکان حاذق دستور می‌دهند برای کسی که چشمش خسته شده و از دیدن عاجز مانده است تغار سبز رنگی را پر از آب نمایند و او سرش را در برابر آن نگه دارد.

نظر کن چگونه الله ـ جلّ و تعالی ـ سفره گسترده صفحه آسمان را بدین رنگ کبود مقرّر داشته است؟! برای آنکه چشمانی را که به آن دوخته می‌شود نگهداری کند، و به واسطه کثرت نظر و نگاه دچار جراحت و درد نشود. بنابراین، این امری را که مردم به واسطه فکر و رویت و تَجارب به دست آورده‌اند، در جهان تکوین و آفرینش خود بخود امری حساب شده و مَفْرُوغٌ عنه بوده است. این حکمت بالغه خداست تا اهل درایت و تعقّل اعتبار گیرند، و مُلحِدین به فکر در افتند. قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ[1]

---

[1] آیه ۳۰ از سوره ۹: توبه، و آیه ٤ از سوره ٦٣: منافقون.

فکر کن ای مفضّل در طلوع و غروب خورشید برای بر پا داشتن دو دولت شب و روز! اگر خورشید طلوع نمی‌نمود امر همه عالم باطل می‌گردید. دیگر مردم نمی‌توانستند در روزی و معیشت خود حرکتی بنمایند، و در امورشان تصرّفی إعمال دارند، زیرا گیتی را ظلمت فرا گرفته بود و جهان بر آنها تاریک بود. و چون لذّت و جان و حقیقت نور را فاقد شده بودند دیگر عیش برایشان گوارا نبود.

باری، احتیاج مردم در طلوع خورشید امری است ظاهر و همین ظهور ما را مستغنی می‌دارد از آنکه در بیانش تطویل سخن دهیم و در شرحش زیاده بر این مطلبی را ذکر نمائیم. آنچه لازم است تأمّل و تفکّر در منفعتی است که از غروبش عائد مردم می‌شود.

اگر خورشید غروب نمی‌کرد مردم آرامش و قرار نداشتند، با وجود نیاز مُبْرَمِشان به آرامش و راحت برای تسکین یافتن بدنهایشان و سکوت حواسّشان، و برانگیختگی

قوّت هاضمه برای هضم طعامشان، و تنفیذ غذاهایشان به اعضاء پیکرشان.

از این که بگذریم می‌بینیم: حرص شدیدی که در مردم موجود است ایشان را وادار می‌نماید بر مداومت عمل، و طولانی کردن مشاغلشان، تا به حدّی که عکس العمل زشت آن در اجسامشان به طور شدید مشهود می‌شود. بسیاری از مردم چنانند که اگر شدّت تاریکی شب که بالاخصّ در نیمه‌های آن به وجود می‌آید، نبود اصولًا از جهت حِرص بر کسب و کار و جمع و ادِّخار، نه قراری داشتند و نه آرامشی.

علاوه بر این زمین در طول مدّت روز به واسطه دوام نور خورشید حرارتش شدت پیدا می‌کند و حیوانات و نباتاتی را که بر روی آن زیست می‌نمایند گرم و داغ می‌کند. خداوند با حکمت و تدبیرش مقدّر فرموده است که خورشید در وقتی طلوع و در وقتی غروب کند، مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه بر می‌افروزند تا حوائجشان را برآورند، و سپس از نزد ایشان بر می‌دارند برای آنکه

آرام بگیرند و قرار و راحت داشته باشند. بنابراین نور و ظلمت با وجودش تضادّشان هر دو منقاد و متظاهر بر آنچه صلاح عالم و قوامش در آن است می‌باشند.

تا اینکه امام علیه السلام در آخر این فصل می‌گوید: فکر کن در عَقاقیر و گیاهانی که خداوند هر یک از آنها را در علاج برخی از دردها اختصاص داده است. داروئی مانند شیطَرَج در مَفْصَلهای انسان نفوذ می‌کند، و زیادتیها را از آنجا بیرون می‌کشد، و داروئی مانند أفْتیمون خلط سودا را ریشه کن می‌کند، و داروئی مانند سکبینج بادها را می‌زداید، و داروئی دگر ورمها و مشابه آن را می‌گشاید و متفرق می‌نماید.

آن کس که این قوا را در آنها به ودیعت نهاده است چه کسی می‌تواند بوده باشد مگر خالقش که آنها را برای منفعت آفریده است؟! و چه کسی مردم را بدین داروها آشنا ساخته است مگر آن خالقی که این آثار و خواصّ را در آنها قرار داده است؟!

تا اینکه امام علیه السلام می‌گوید: بدان منزلت و قدر و مکانت اشیاء بر حسب قیمتشان نمی‌باشد بلکه دو ارزش مختلف در دو بازار متفاوت

دارند. چه بسا چیز کم بهائی

در بازار کسب و کار، چیز نفیس و ارزشمندی در بازار علم به حساب آید. بنابراین، نظر اعتبار و ارزش را در اشیاء بر اساس کوچکی قیمتشان کوچک و صغیر قرار مده! اگر کیمیاگران در می‌یافتند که در عَذَرَه (نجاست) مهم‌ترین عامل و اجزاء آن (کیمیا) نهفته است البته آن را به نفیس‌ترین قیمتها می‌خریدند و ارزش آن را بالاتر می‌بردند. به سرقت می‌بردند.

ـ ٤ ـ

مفضَّل بن عُمَر روز چهارم صبحگاهان به حضور امام صادق علیه السلام می‌رسد و حضرت به او می‌گوید: یا مُفَضَّل! من برایت ادلّه بر خلقت را آوردم، و براهین برای درستی تدبیر و تعمّد در آفرینش انسان و حیوان و نبات و شجر و غیر ذلک را به مقداری که عبرت گیرنده عبرت گیرد، شرح دادم!

حکمت آفتها و ضررهای تکوینی

و اینک شرح می‌دهم برای تو آفاتی را که در بعضی ازمنه حادث می‌گردد، و آن را جمعی از جاهلان وسیله برای انکار خالق و خلقت و تعمّد و

تدبیر در آفرینش قرار می‌دهند، و نیز آنچه را که اهل تعطیل و مَانَویه[1] از مکاره و مصائبی که می‌رسد، و انکاری که درباره مرگ و فنا دارند، و آنچه را

---

[1] مُعَطِّلَه و یا اهل تعطیل همان طور که خود امام علیه السلام در همین جا بیان می‌کند بعضی از ملاحده هستند که می‌خواهند با حسّ، ادراک چیزی را که به عقل درنیاید بکنند. می‌گویند: چون حقّ تعالی را به حواسّ ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نیاوریم. و چون به آنها گفته شود: خدا با عقل ادراک نمی‌گردد گویند: چگونه می‌تواند وجود داشته باشد چیزی که با عقل مُدرک نشود؟! جواب گوئیم: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانکه دیده انسان مرتبه‌ای از ادراک را دارد و بالاتر از مرتبه خود در ادراک نمی‌تواند کرد، و بدون شرائط رویت نمی‌توان دید، مثل آنکه اگر ببینی سنگی در هوا بلند شد می‌دانی که شخصی آن را اندخته است و این علم از راه دیده نیست بلکه عقل حکم می‌کند که سنگ خود به خود بالا نمی‌رود. نمی‌بینی که بصر در اینجا عاجز است و حاکمْ عقل می‌باشد. همچنین عقل در معرفت خالق حدّی دارد که از آن نمی‌توان گذشت چنانکه می‌داند که آن چیز غیر محسوس با چشم جائی دارد و آن را ندیده است، و با حاسّه‌ای از حواسّ آن را ادراک ننموده است و حقیقت آن را نمی‌داند. همچنین عقل می‌داند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده است اما احاطه به کُنْه ذات و صفات او نکرده است. انتهی کلام حضرت: («توحید مفضل» طبع بیروت، مؤسّسة الوفاء، طبع دوم، ص ۱۱۷ و ص ۱۱۸) و شیخ کاظم مظفّر در تعلیقه خود بر این طبع در ص ۱۰ و ص ۱۱ گوید: مانویّه اصحاب حکیم فارسی: ماین بن فاتک بوده‌اند که در زمان شاپور: دومین شاه از ملوک سلسله ساسانیّه ظهور کرد. و مذهب او ممزوج از مجوسیّت و نصرانیّت بود و جماعت کثیری از معتقدات او پیروی نمودند. و گروه بزرگی از آنان تا اوّلین دوره دولت بنی عباس باقی بودند، و پس از آن آراء وی به اروپا و بقیّه اقطار آسیا نفوذ کرد. مانی راهبی بود در حَرّان که در حوالای سال ۲۱۵ میلادی متولد شد و بعداً بهرام بن هرمز او را کشت. («ملل و نحل» شهرستانی ج ۲ ص ۸۱، و «مروج الذّهب» ج ۱ ص ۱۵۵، و «فهرست» ص ٤٥٦، و «معرّب شاهنامه» ج ۲ ص ۷۱، و «الفَرْق بین الفِرَق» ص ۱٦۲ و ص ۲۰۷، و «الآثار الباقیة» بیرونی ص ۲۰۷، و «تاریخ الفکر العربی» اسمعیل مظهر ص ۳۹، و «حریّة الفکر» سلامة موسی ص ۵۵.)

که طبیعیون و مادّیون اعتقاد دارند، و آن چیزهائی را که بعضی می‌گویند که: اشیاء از روی اتّفاق و عرض و تصادف موجود شده‌اند، و بر این اصول انکار جعل و تدبیر و خالق و مخلوق را می‌نمایند شرح می‌دهم تا در نتیجه گفتارم ردّ بر همگی آنان مُتَّسع و گسترده شود، و جمیعاً پاسخشان داده شود قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ[1].

گروهی از نابخردان این آفتهای حادثه در برخی زمانها را مثل وبا و یرقان، و تگرگ و ملخ وسیله برای انکار خلق و تدبیر در عالم و خالق قرار می‌دهند.

در پاسخشان گفته می‌شود: اگر خالقی و مدبّری نبود چرا این آفات بیشتر از این مقدار گسترده‌تر و فظیع‌تر نمی‌گردد؟! و از آن قبیل بود فرود آمدن آسمان بر زمین، و فرو رفتن زمین در آب، و تخلّف خورشید به کلّی از طلوع نمودن، و خشکیدن نهرها و چشمه‌ها به طوری که برای لب تر کردن آب نماند، و باز ایستادن باد از جنبش تا اشیاء

---

[1] آیه ۳۰ از سوره ۹: توبه، و آیه ٤ از سوره ٦٣: منافقون.

گرم و فاسد شود، و جاری شدن آب دریا بر روی زمین و غرق تمام اهالی زمین!

از این گذشته، این آفات مذکوره از وباء و ملخ و مشابه آنها به چه علّت دوام پیدا

نمی‌نماید و امتداد نمی‌یابد تا تمام عالم را فرا بگیرد، بلکه در بعضی از اوقات پیدا می‌شود، و در بعضی احیان پدیدار می‌شود و پس از آن بدون درنگی از میان برداشته می‌شود!؟

آفات تکوینی برای تأدیب بشر است

آیا نمی‌بینی جهان از آن حوادث عظیم مصون و محفوظ می‌باشد، آن حوادثی که اگر یکی از آنها پیدا شود هلاکت و نیستی دنیا حتمی خواهد بود، و فقط در برخی زمانها بدین آفات یسیره نیشی می‌زند تا مردم را تأدیب کند و به راه راست آورد. و علاوه، این افتها نیز دوام پیدا نمی‌کند، بلکه همین که مردم ناامید شدند بلا بر می‌گردد و اثری از آن نمی‌ماند. بنابر این وقوع بَلا برای موعظه، و رفع آن از مردم رحمت است.

مُعَطِّلَه همانند مانَوِیه مکاره و مصائبی را که به انسان می‌رسد منکَر می‌شمرند، و هر دو دسته متّفقاً می‌گویند: اگر برای جهان خالقی رئوف و رحیم بود این امور مکروهه را ایجاد نمی‌کرد؟

معتقدین بدین گفتار می‌گویند: سزاوار است که عیش انسان در این دنیا صافی از هر کدورت بوده

باشد. اگر چنین بود انسان از عُتُوّ و سرکشی و شرارت خود را به حدّی می‌رسانید که در دین و دنیا ابداً صلاحیتی برای وی نبود. مانند بسیاری از متجاوزین و مُتْرَفین و آنان که در وسعت و امنیت زیست نموده‌اند که حالشان به طوری می‌شود که یکی از آنها فراموش می‌کند که بشر است، و یا آنکه مَرْبوب است و ربِّی دارد، و یا آنکه احتمال می‌رود ضرری به اصابت کند، یا امر ناگواری در آستانه‌اش فرود آید، یا آنکه بر او واجب است بر ضعیف ترحّم کند و با فقیر مواسات نماید، یا شخص مصیبت دیده را تسلیت گوید و به عزای وی محزون باشد، و یا بر شخص حقیر و ضعیف رحمت آورد، و یا بر شخص رنجدیده تعطّف و مهربانی نماید.

و چون ناگواریهای زندگی وی را بفشرد و تلخیش را بچشد، مُتَّعِظ می‌گردد و به بسیاری از آنچه که سابقاً غافل و جاهل بود بصیر می‌شود، و به بسیاری از واجبات

خویشتن عودت می‌نماید.

و منکرین این داروهای آزاردهنده به منزله کودکانی می‌باشند که داروهای تلخ و ناگوار را مذمّت می‌کنند. و اگر ایشان را از غذاهای مضرّ منع کنند خشمگین می‌گردند، و از تأدیب و کار طبق برنامه خود کراهت دارند.

اطفال دوست دارند همیشه به بازی کردن و بطالت اشتغال ورزند، و به هر آشامیدنی و خوراکی دست بزنند، و نمی‌دانند که بطالت و لهو و لعب ایشان را رشد و نموّ نمی‌دهد، و عادت بر تن پروری پیدا می‌کنند، و از کمال خویشتن وا می‌مانند، و نمی‌فهمند که: طعامهای لذیذی که برایشان ضرر دارد عاقبتشان را به دردها و مرضها منجرّ می‌کند، و نمی‌توانند خود را قانع نمایند که در تأدیبْ مصلحتشان وجود دارد، و در داروها منفعت و صحتشان نهفته می‌باشد، اگرچه با آن مصالح و منافع برخی از ناگواریها توأم است.[1]

---

[1] امام صادق علیه السلام در پایان خبر مفضّل می‌فرماید: طبیعیّون می‌گویند: طبیعت هیچ گاه کار بیهوده و لغو و بدون معنی نمی‌کند، و از بروز آنچه که در طبیعت شیء است بتمامه و کماله دریغ نمی‌دارد، و معتقدند که حکمت

و علوم تجربی شاهد بر این دعوی می‌باشد. در این صورت به ایشان باید گفت: کیست که به طبیعت این فهم و حکمت را داده است؟! کیست که حدود و وظائف اشیاء را بدون تعدّی و تجاوز از حدّ خود به طبیعت داده است؟! این حکمت و آثار و خواصّ موجوده در اشیاء چیزی است که پس از طول تجارب، عقول از ادراک آن عاجز آمده‌اند. پس آنان اگر برای طبیعت فهم و حکمت و قدرت بر أمثال این امور را ادّعا کنند، ایشان اقرار و اعتراف کرده‌اند به همان چیزی که منکر گردیده‌اند. چون این صفات، صفات خالق است. و اگر بگویند: اینها از آنِ طبیعت نیست پس این وجهه همان وجه خلقت و آفرینش است که با ندائی بلند فریاد بر می‌دارد که فعل از خالق حکیم می‌باشد. و طائفه‌ای از قدماء بوده‌اند که تعمّد و تدبیر را در اشیاء منکر شده‌اند و پنداشته‌اند که این خواصّ و آثار از روی تصادف و اتّفاق تحقّق پذیرفته است، و بر مرامشان دلیل آورده‌اند به اموری که برخلاف مجرای طبیعی و برخلاف متعارف و عادت پیدا می‌شود مانند طفلی که ناقص متولد می‌گردد، یا یک انگشت زیاد دارد، یا شکل و شمایلش دگرگون و واژگون است. اینها را دلیل گرفته‌اند بر آنکه در عالم آفرینش تعمّد و تقدیر و اندازه گیری صحیح به کار نرفته است بلکه صِدْفَةً و برحسب اتّفاق پدیدار شده است. ارسطاطالیس ردّ گفتارشان را نموده است به این که: آنچه صِدْفَةً و برحسب اتفاق واقع می‌شود آن چیزهائی است که یک بار در خارج از متعارف صورت می‌گیرد به جهت عللی که بر طبیعت وارد می‌شود و آن را از مسیر طبیعی خود و از مجرای عادی خود بر می‌گرداند، و به منزله امور طبیعیّه‌ای نیست که بر شکل واحدی پیوسته و به طور دائم جریان پیاپی داشته باشد. («بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۱۴۹.) شیخ کاظم مظفر در توحید مفضّل طبع بیروت در تعلیقه ص ۱۲۱ آورده است: ارسطاطالیس لفظی است یونانی و معنیش دوست دارنده حکمت است، و به او ارسطو هم می‌گویند. وی یکی از شخصیّات جهانی است که از قرنهای گذشته اشتهار داشته است. او شاگرد افلاطون بود و چون عمرش به ۳۰ سال رسید در فلسفه نظر کرد و افلاطون او را در غیبت خود به در دار التعلیم صیقلیّه جانشین خود نمود.

ارسطو بزرگترین علماء یونان بود و از همه برتر و بلیغ‌تر. وی دارای افکاری بس بلند در فلسفه می‌باشد و به معلِّم اوّل معروف است، زیرا او اوّلین کسی است که علم منطق را جمع کرد و مرتّب گردانید و اختراعی بدیع نمود، و مقام و منزلتش نزد پادشاهان عظیم گردید تا به جائی که اسکندر کبیر امور سلطنتش را بر وفق رأی او تمشیت می‌داد. ارسطاطالیس مدّت شصت و هفت سال عمر کرد و در سنه ۳۲۲ قبل از میلاد در خلکیس فوت نمود. وی در علوم گوناگونی تصنیف کرده است.

مظفّر گوید: و بر أمثال اینها حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اقوال ملحدین را در شأن آفات جواب گفته است، و با برهان واضح روشن نموده است، و مطلب را در بیان شبهه‌های ملحدین در ذات خالق متعال بدینجا می‌رساند که آنها می‌گویند: چگونه خداوند به بنده ضعیفش تکلیف می‌کند که: با عقل لطیف خود که احاطه بر او ندارد معرفتش را تحصیل نماید؟

حکمت تکلیف نمودن بندگان

حضرت در پاسخ می‌گویند: تکلیف خداوند به شناسائی معرفتش به مقدار طاقت و وسعشان می‌باشد که به خدا برسند، و آن این است که یقین به او بیاورند و اوامر و نواهیش را بپذیرند، و مردم را تکلیف ننموده است تا احاطه بر صفاتش پیدا کنند، همان طوری که پادشاه رعایای خود را امر نمی‌کند که: بدانند او بلند قامت است یا کوتاه قامت؟ آیا سپید چهره است یا گندمگون؟ بلکه امر او این است که به سلطنت وی اذعان بیاورند و اوامرش را اطاعت نمایند.

آیا نمی‌بینی که اگر مردی جلوی در قصر پادشاه بیاید و بگوید: خودت را بر من عرضه کن تا خوب تو را تفتیش کنم و به نهایت شناسا گردم و گرنه من گفتارت را گوش نمی‌کنم، این مرد خود را در معرض عقوبت افکنده است؟ همچنین اگر گوینده‌ای به خالق سبحان بگوید: من اقرار به تو نمی‌آورم تا به کُنْه ذات تو محیط شوم، خودش را در معرض غضب او قرار داده است.

مظفّر گوید: و بر این نهج از بیان بدیع و برهان ساطع، امام صادق علیه السلام دروسش را بر مُفَضَّل القا فرمود و در پایان سخنش گفت: یا مُفَضَّلُ! خُذْ مَا آتَیتُك وَ کنْ مِنَ الشَّاکرِینَ، وَ لآلائِهِ مِنَ الْحَامِدِینَ، وَ لِاوْلِیائِهِ مِنَ الْمُطِیعِینَ.

«زیرا که من برای تو مقدار قلیلی از کثیر، و جزئی از کلّ را از برهان بر خلقت، و شواهد بر صواب تدبیر و درستی تعمّد در آفرینش ذکر نمودم! در آن تدبّر کن! تفکّر کن! اعتبار بگیر»!

پایان گفتگوی امام صادق علیه السلام با مفضل

مفضّل می گوید: من از نزد مولایم بازگشتم با

چیزی که احدی با مثل آن باز نگشته بود.[1]

مظفّر گوید: همان طور که مفضّل این حکمتهای جلیله و اسرار عظیمه را مغتنم شمرد سزاوار است ارباب معارف نیز مغتنم بشمارند. حضرت امام ابو عبد اللَه علیه السلام از حکمتهای اسرار و از اسرار حکمتها به طوری ایضاح فرموده است که دانستن آنها بر بسیاری پنهان بوده است و فهمشان بر مردم صعب و مشکل.

و این دروس همان طور که دلالت می‌نماید ما را بر خالق حکیم در صنایع و مخلوقاتش، ایضاً ما را ارشاد می‌کند به احاطه حضرت امام صادق علیه السلام به فلسفه

---

[1] در تعلیقه گوید: این توحید که به توحید مفضّل معروف است بارهای عدیده به طبع رسیده است و آن را در «بحار الانوار» ج ۲ از طبع کمپانی ص ۱۷ تا ص ٤٧ روایت کرده است. و طبعهای آن همگی از أغلاط مطبعه‌ای خالی نبود. و ما نقل خود را بعد از تدبّر و تطبیق با صحیحترین طبع که در مطبعه حیدریه در سال ۱۳٦۹ ه به طبع رسیده است قرار دادیم. و شواهد نسبت این توحید به امام صادق علیه السلام بسیار است و اینجا محل ذکر آن نمی‌باشد.

خلقت، بلکه تو در این دروس، وی را فیلسوف الهی، و عالِم کَلامی، و طبیب حاذق، و تجزیه گر کیمیاوی، و تشریح کننده فنِّی، و صاحب فنّ و خبره در صنعت زراعت و غَرْس، و عالم به جمیع مخلوقاتی که خداوند در میان آسمان و زمین آفریده است، و قادر بر تعبیر از اسرار حکمتها در عوالم خلایق و موجودات می‌یابی![1]

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار»، پایان این حدیث را بعد از گفتار حضرت به مفضّل که: در آن تدبّر کن! تفکّر کن! اعتبار بگیر! چنین آورده است که مفضّل می‌گوید:

بِمَعُونَتِك یا مَوْلَایَ أقْوَی عَلَی ذَلِك وَ أبْلُغُهُ إنْ شَاءَ اللَهُ. فَوَضَعَ یدَهُ عَلَی صَدْرِی فَقَالَ: احْفَظْ بِمَشِیةِ اللَهِ وَ لَا تَنْسَ إنْ شَاءَ اللَهُ!

«ای سید و سالار من! من با کمک و معاونت تو بر آن قدرت می‌یابم، و انشاء الله به آن خواهم رسید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دستش

---

[1] «الإمام الصادق»، شیخ محمد حسین مظفّر، مؤسّسة النّشر الاسلامی، ج ۱ ص ۱۵۰ تا ص ١٦٤.

را بر سینه‌ام نهاد و گفت: با اذن و مشیت خدا حفظ کن آن را، و إن شاء الله آن را فراموش مکن»!

فَخَرَرْتُ مَغْشِیاً عَلَیَّ فَلَمَّا أفَقْتُ قَالَ: کیفَ تَرَیَ نَفْسَك یا مُفَضَّلُ؟! فَقُلْتُ: قَدِ اسْتَغْنَیتُ بِمَعُونَةِ مَوْلَایَ وَ تَأییدِهِ عَنِ الْکتَابِ الَّذِی کتَبْتُهُ، وَ صَارَ ذَلِك بَینَ یدَیَّ کأَنَّما أقْرَأهُ مِنْ کفِّی! وَ لِمَوْلَایَ الْحَمْدُ وَ الشُّکرُ کمَا هُوَ أهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ!

«مفضّل می‌گوید: من از سخن امام مدهوش شدم، و چون به حال باز آمدم امام فرمود: ای مفضّل! خودت را چطور می‌بینی؟! عرض کردم: ای سید و سالار من، من با معونت و تأیید امام خودم از کتابی که نگاشتم بی نیاز گشتم، و چنان در سینه دارم که گویا آن مکتوب در دست من است، و آن را از روی دستم می‌خوانم! حقّاً و حقیقةً تمام مراتب سپاسگزاری و شکر و مَحْمِدَت برای سید و سالار من می‌باشد، آن

سپاس و حمدی که وی اهلیت و استحقاقش را دارد!»

امام علیه السلام فرمود: یا مُفضَّلُ فَرِّغْ قَلْبَك وَ اجْمَعْ الَیك ذِهْنَك وَ عَقْلَك وَ طُمَأنِینَتَك! فَسَالْقِی إلَیك مِنْ عِلْمِ مَلَكوتِ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ، وَ مَا خَلَقَ اللَهُ بَینَهُمَا وَ فِیهِمَا مِنْ عَجَائِبِ خَلْقِهِ وَ أصْنَافِ الْمَلئِكةِ وَ صُفُوفِهِمْ وَ مَقَامَاتِهِمْ وَ مَرَاتِبِهِمْ إلَی سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی، وَ سَائِرِ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَ الإنْسِ إلَی الارْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَی وَ مَا تَحْتَ الثَّرَی حَتَّی یكونَ مَا وَعَیتَهُ جُزْءً مِنْ أجْزَاءٍ.

انْصَرِفْ إذَا شِئتَ مُصَاحَباً مَكلُوءاً! فَأنْتَ مِنَّا بِالْمَكانِ الرَّفِیعِ، وَ مَوْضِعُك مِنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ مَوْضِعُ الْمَاءِ مِنَ الصَّدَی! وَ لَا تَسْأَلَنَّ عَمَّا وَعَدْتُك حَتَّی احْدِثَ لَك مِنْهُ ذِكراً!

«ای مفضَّل دلت را فارغ گردان! و ذِهنت و عقلت و طمأنینه‌ات را در خودت جمع کن! به جهت آنکه من از این به بعد به تو القاء می‌کنم علم ملکوت آسمانها و زمین را، و علم آنچه را که خداوند خلق کرده است در میان آسمانها و زمین، و در آسمانها و

زمین از عجائب خلقت او و اصناف فرشتگان، و صفوف و مقامات و مراتب فرشتگان تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، و علم سائر خلایق را از جِنّیان و إنسیان تا هفتمین طبقه زیرین زمین، و آنچه که در زیر خاک است! به طوری به تو القاء می‌کنم که آنچه برای تو گفتم و آن را حفظ نمودی جزوی از اجزاء آن باشد!

هر وقت که می‌خواهی بروی برو، که خداوند همراه توست و پیوسته در حفظ و حراست خداوند هستی! زیرا تو در نزد ما از مکانت و موقعیت والائی برخورداری، و محلّ و مکانت تو نسبت به دلهای مؤمنین محل و مکانت آب سرد و زلال است نسبت به دل سوختگان از عطش و جان‌گدازان از تشنگی! و از این وعده‌ای که به تو دادم از میعاد و میقاتش مپرس تا من خودم برای تو ذکر کنم!»

مفضَّل می‌گوید: من از حضور سید و سالارم با نعمت و کرامتی بازگشتم که هیچ کس با چنان حالتی باز نگشته بود!

مجلسی در پایان این خبر آورده است: بدان: بعضی از آن فقرات حدیث، اشاره به تجرّد نفس دارد، و

اللَهُ يعْلَمُ وَ حُجَجُهُ صَلَواتُ اللَهِ عَلَيهِم أجْمَعين.

استفاده تجرد نفس ناطقه و مجردات دیگر از این خبر

استادنا الاکرم حضرت علّامه طباطبائی ـ قدّس اللَه تربته ـ در تعلیقه بر کلام مجلسی فرموده‌اند: بلکه اشاره به امور دیگری غیر از نفس ناطقه نیز دارد که آنها مجرّد می‌باشند، و بدین امر اشعار دارد قول امام علیه السلام: وَ کذَلِك الامُورُ الرُّوحَانِیةُ اللَّطِیفَة «و همچنین است امور روحانیه لطیفه». و از اینجا ظاهر می‌شود که آنچه در اخبار توصیف به روحانی و یا به لطیف شده است مشعر به تجرّد آن می‌باشد. (ط)[1]

آنچه را ما بحمد الله و منّه در اینجا اینک ذکر کردیم درباره خبر مشهور به توحید مفضَّل بود، و از این به بعد، علّامه مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ از مفضّل بن عُمَر خبر هَلِیله هِنْدی را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند و می‌گوید:

«خبر مَرْوِیّ از مُفَضَّل بن عُمَر در باب توحید

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۱۵۰ و ص ۱۵۱. و باید دانست مجموع حدیث مفضل را که مجلسی ذکر نموده است از ص ۵۷ تا ص ۱۵۱ از ج ۳ بحار را استیعاب کرده است.

مشهور به خبر إهْليلَجَه»[1]

حدیث کرد برای من محرز بن سعید نحوی در دمشق که گفت: حدیث کرد برای من محمد بن أبی مسهر[2] در رَمْلَه، از پدرش از جدّش که گفت: مُفَضَّل بن عُمَر جُعْفی برای حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و در آن به حضرت اعلام نمود که: اقوامی از اهل ملّت اسلام پیدا شده‌اند که ربوبیت حقّ تعالی را انکار می‌کنند و در این امر جدال می‌کنند. و او از حضرت تمنّی نموده است که رَدِّ گفتارشان را بنمایند، و در دعواهایشان و مُدَّعاهایشان احتجاج و استدلال بر علیه آنان بکند به همان طریقی که احتجاج و استدلال بر غیرشان می‌نموده‌اند. امام ابو عبد الله علیه السلام برای وی چنین نوشتند:

بِسمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

امّا بعد، خداوند ما و تو را موفّق به اطاعتش

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصّادق» ص ۲۸٦ به این حدیث در استعمال جدل علمی حضرت برای آگاه کردن شکاکین، اشاره کرده است.

[2] در نسخه‌ای است: محمد بن أبی مشتهر.

بنماید! و بدین وسیله برای ما به رحمت خود مقام رضوانش را واجب و لازم گرداند!

مکتوبت واصل گردید و در آن تذکّر داده بودی که در آئین و ملّت ما قومی از اهل الحاد به ربوبیت خدا ظهور نموده‌اند که تعدادشان زیاد شده است و نزاعشان تشدید یافته است. و از من خواسته بودی تا بر ردّ گفتارشان، و در نقض معتقداتشان کتابی بنگارم همان گونه که بر غیر ایشان از اهل بدعت و اختلاف ردّ و نقض نموده‌ام.

و ما حمد می‌کنیم خدای را بر نعمتهای فراوان، و حجّتهای رسا، و بَلاءِ محمود عند الخاصّة و العامَّة (نعمتی که خاصّ و عام آن را می‌ستایند و آن را برای ما نزدیک می‌دانند که علم است، و یا نعمتی که از ساحت ما به خاصّ و عامّ رسیده است).

و از جمله نعمتهای عظیمه و آلاء جسیمه‌ای که عطا فرموده است تثبیت و تقریر قلوبشان است به ربوبیتش، و میثاقی که از آنان گرفته است به معرفتش، و انزال کتابی است بر آنها که در آن شفای همه نوع امراض کامنه در سینه‌ها از خاطرات و امور

مشتبهه وجود دارد.

و خداوند نه برای ایشان و نه برای غیر ایشان از مخلوقاتش، حاجتی را به سوی غیر خودش بجای نگذارده است، و خودش از ایشان استغنا دارد وَ كانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً.[1]

و قسم به جان خودم که آنچه به جاهلان رسیده است از ناحیه پروردگارشان نمی‌باشد (و همه اقسام ضرر و هلاکت فقط از ناحیه خودشان بدانها رسیده است). و آنان تحقیقاً أدلّه واضحه و علامات بَینه توحید حقّ را در آفرینششان دیده‌اند، و از ملکوت آسمانها و زمین و صنع شگفت انگیز و حیرت خیز متقن و محکمی که دلالت بر صانع نماید چیزها مشاهده کرده‌اند، و لیکن ایشان بر نفوسشان ابواب

[1] آیه ۱۳۱، از سوره ٤: نساء.

معاصی را گشوده‌اند، و راه شهوات را برای خودشان آسان نموده‌اند، فلهذا أهواء و آراء باطله بر دلهایشان غالب آمده و به ستمی که بر خودشان کرده‌اند شیطان بر آنان مستولی گشته است وَ كذَلِك يطْبَعُ اللَهُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ.[1]

و عجب از آفریده‌ای است که می‌پندارد: خداوند بر بندگانش پنهان است در حالی که اثر آفرینش را در خویشتن چنان می‌یابد که عقلش را متحیر می‌کند، و کیفیت تألیف و ترکیب او را در اعضایش به طوری می‌بیند که حجّتش را باطل می‌نماید.[2]

و قسم به جان خودم اگر تفکر نمایند در این امور عظیمه هر آینه بالعیان خواهند دید از امر ترکیب آشکارا، و لطف تدبیر روشن، و وجود اشیاء که آفریده شده‌اند پس از آنکه نبودند، و سپس تجدّد و تحوّل آنها از طبیعتی به طبیعتی، و از ساختمانی پس

---

[1] در آیه ٧٤ از سوره ١٠: یونس این طور وارد است: كذلِک نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ. و از اینجا به دست می‌آید: فرمایش حضرت با صیغه غایب، اقتباس از آیه مبارکه می‌باشد، نه خود آیه.

[2] و در نسخه‌ای است: انکارش را باطل می‌کند.

از ساختمانی، چیزهائی را که آنها را دلالت نماید بر صانع حکیم! چرا که هیچ موجودی از موجودات نیست مگر آنکه در آن آثار تدبیر و ترکیبی است که دلالت می‌کند بر آنکه برای آن دست پرورده، خالقی است با تدبیر، و آثار پیوند و تألیفی است مدبّرانه که راهنمای انسان می‌باشد به خدای واحد حکیم.[1]

باری این حدیث نیز مفصّل است، و دلالتی تمام بر حجیت عقل دارد، و ذکر جمیع آن چون مناسب با کتاب ما نیست لهذا در اینجا هم تَبعاً للشَّیخ العلّامة المُظَفّر ـ رحمة اللَه علیه ـ به ذکر صدر آن اکتفا می‌گردد.

وی در کتاب «الإمام الصادق» گوید: الإهلیلجة:

احتجاج آن حضرت با طبیب هندی در توحید

این بحثِ از توحید به إهْلیلَجَه (هَلیلَه) نامگذاری شده است، چون حضرت

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۱۵۲ و ص ۱۵۳.

امام صادق علیه السلام در آن با یک نفر طبیب هندی درباره یک دانه هلیله‌ای که در دست آن طبیب بود مناظره کرد. مطلب به قرار ذیل است که: مُفَضَّل بن عمر به امام علیه السلام نوشت و او را خبر داد که اقوامی از اهل این ملّت پدیدار شده‌اند که ربوبیت خدا را منکرند، و در این باره مجادله و مخاصمه دارند، و از امام تقاضامند بوده است تا ردّی بر آنان بنمایند و استدلال و احتجاج بر علیه آنان در دعوایشان بکنند همان قسمی که احتجاج بر غیرشان می‌کرده‌اند.

امام صادق علیه السلام از جمله برای وی نوشتند: نامه‌ات به من واصل گردید، و من برای تو نگارش دادم کتابی را که سابقاً در آن باره با بعضی از اهل ادیان که منکر خدا بوده‌اند به طریق مناظره به نزاع برخاسته بودم! و مطلب از این قرار است که: طبیبی از شهرهای هندوستان عادتش بر آن بود که به حضور من می‌آمد و پیوسته و به طور مدام با من به نزاع در رأیش و دفاع از ضلالتش قیام می‌کرد. در این میان که روزی هلیله‌ای در دست داشت که آن را

بکوبد و از مخلوط آن داروئی بسازد من در مقام احتجاج و استدلال با همان داروی خودش برآمدم. زیرا در آن هنگام نیز از زبانش صادر شد نظیر همان گفتاری که همیشه با من منازعه داشت که ادّعا می‌کرد دنیا همیشه بوده و خواهد بود، درختی می‌روید، و درختی فرو می‌افتد، و جانداری متولد می‌شود، و جانداری تلف می‌شود.

وی می‌پنداشت این که من مدّعی معرفت خدا هستم دعوائی است که نه بر آن بینه‌ای دارم و نه می‌توانم حجّتی برای خودم در آن مسأله اقامه نمایم. و آن دعویِ معرفت، امری است که آخر از اوّل، و اصغر از اکبر گرفته و به او تلقین گردیده است.

وی می‌پنداشت: جمیع اشیاء که با هم اختلاف و یا ایتلاف دارند، و درون و باطن می‌باشند یا برون و ظاهر، همگی به واسطه حواسّ خمسه: نَظَر، سَمْع، شَمّ، ذَوْق، و لَمْس شناخته می‌گردند. و سپس منطق خود را بر همان اساسی که خود وضع کرده بود کشانده، گفت: هیچ کدام از حواسّ من بر خالقی واقع نشده است که آن خالق را به فکر و دل من برساند و معرّفی کند (بنابراین نمی‌توانم اقرار به

خالق

نمایم). او این کلام را به جهت انکار خدای تعالی می‌گفت.

عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست

پس از آن گفت: تو مرا بیاگاهان! به چه چیز استدلال می‌کنی بر معرفت پروردگارت که قدرتش و ربوبیتش را برای من توصیف نمودی؟! مگر نه آن است که دل انسان جمیع اشیاء را با دلالتهایی که برای تو وصف کردم می‌شناسد؟! من گفتم: با عقلی که در دل من است، و با دلیلی که با آن بر شناسائیش استدلال می‌کنم!

او گفت: چطور می‌شود آنچه می‌گوئی درست باشد در حالی که تو می‌دانی: دل و فکر انسان راهی برای معرفت اشیاء به جز حَواسّ ندارد؟! آیا تو پروردگارت را با چشم دیده‌ای؟! یا صدایش را با گوش شنیده‌ای؟! یا به وسیله نسیم او را بوئیده‌ای! یا با دهان او را چشیده‌ای؟! یا با دست او را لمس نموده‌ای؟! تا بالنَّتیجه آن نوع حواسّ مؤدّی شناسائی او برای اندیشه و قلبت گردد؟!

من گفتم: تو به من بگو: نظر به آنکه تو انکار خدا می‌کنی به جهت پندارت که او را با حِسّی از

حواسَّت که بدانها اشیاء را می‌شناسی ندیده‌ای، و من اقرار به او دارم، آیا گزیری هست از آنکه یکی از دو نفر ما باید راست بگوید، و آن نفر دیگر دروغ؟!

او گفت: نه!

من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار تو مطابق واقع باشد آیا ترسی داری بر من از آنچه من تو را از عذاب خدا ترسانده‌ام؟!

او گفت: نه!

من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار من مطابق واقع باشد، و حقّ در دست من بوده باشد، آیا چنین نیست که من در این صورت در انچه از عذاب خدا که از آن حذر می‌کرده‌ام به وثوق و اطمینان چنگ زده‌ام، و تو به واسطه جُحود و انکارت در ورطه هلاکت سقوط نموده‌ای؟!

او گفت: چرا!

من گفتم: در آن صورت کدام یک از ما پا از جاده حَزْم و احتیاط برون ننهاده

است؟! و کدامیک از ما به نجات و رستگاری نزدیکتر می‌باشد؟!

او گفت: تو! و لیکن تو در دعوایت دچار شبهه و ادّعائی بیش نمی‌باشی، و امّا من دارای یقین و وثوق هستم. زیرا من با حواسِ پنجگانه خودم خدا را ادراک نکرده‌ام و در نزد من آنچه را که حواسِ من نتوانسته ادراک بکند، موجود نمی‌باشد!

من گفتم: تو به علَّت آنکه حَواسَّت نتوانسته است خدا را ادراک کند خدا را انکار کرده‌ای، و من به علَّت آنکه حواسَّم نتوانسته است خدا را ادراک کند خدا را تصدیق نموده‌ام!

او گفت: این کلام چگونه تصوّر می‌شود؟!

من گفتم: هر چیزی که در آن اثری از ترکیب باشد هر آینه جسم خواهد بود. یا هر چیزی که چشم بر آن افتد رنگ خواهد بود. بنابر این آن چیزی را که چشمها ادراك کند و یا حواسّ بدان راه یابد تحقیقاً غیر خداوند سبحان خواهد بود، زیرا خدا با خَلقش شباهت ندارد، و خلقش با وی شباهت ندارند. و این خلایق با تغییر و زوال از حالی به حالی می‌شوند و نقل

و انتقال در آنها تحقّق می‌پذیرد، و هر چیزی که مشابه با تغییر و زوال باشد مثل او می‌باشد، وَ لَیسَ الْمَخْلُوقُ کالْخَالِقِ وَ لَا الْمُحْدَثُ کالْمُحْدِثِ. «هیچگاه مخلوق مانند خالق نیست، و هیچگاه حادث شده چون حادث کننده نمی‌باشد.»

پس از این جریان، امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: من به وی گفتم: به من بگو: آیا تو به جمیع جهات سِتّه احاطه پیدا نموده‌ای و به انتهای آنها رسیده‌ای؟!

او گفت: نه!

من گفتم: آیا به این آسمان بلندی که می‌بینی صعود کرده‌ای؟! یا در این زمین پست و پائین فرورفته‌ای تا در اقطار آن گردشی کنی؟! آیا در میان لجّه‌های دریاها و غمرات اقیانوسها داخل گردیده‌ای، و اطراف و جوانب هوا را در بالای آسمان یا زیر آن تحت زمین و پائین‌تر از آن پاره کرده و شکافته‌ای تا بیابی که: آنجا از مُدبّر حکیم عالم بصیر خالی می‌باشد؟!

او گفت: نه!

من گفتم: پس بنابراین از کجا می‌دانی، شاید آن کس که قلبت انکار می‌نماید در بعضی از این نواحی باشد که حواسِّ تو إدراک نکرده است، و علم تو بدان احاطه ننموده است؟!

او گفت: نمی‌دانم! احتمال دارد در برخی از آنجاها که ذکر نموده‌ای مدبِّری باشد، و احتمال دارد در هیچ کدام از آن نواحی مُدبِّری نباشد!

مظفّر گوید: چه بسا از کلام امام صادق علیه السلام در اینجا توهّم شود که: إشعار به تجسیم (جسمیت خدا) دارد، زیرا وی جایز دانسته است که در جهتی معین که از شئونات جسم است خدا وجود داشته باشد، و لیکن بروز این گفتار از او انکار و اعتراض می‌باشد بر طبیبی که عدم وجود را بعد از عدم وجدان می‌خواهد دلیل خود قرار دهد. و امام صادق علیه السلام با این گونه بحث در صدد آن می‌باشد که: دعوی او را به عدم وجدان تکذیب کند. آنگاه بر او خرده بگیرد که: محتمل است در بعضی از جهاتی که طبیب بدانجا دست نیافته است خدا وجود داشته

باشد. و در این صورت احتمال وجود خدا در جهتی از جهات برای ردّ دعوی وی بر عدم وجدان کافی خواهد بود.

بحث امام صادق با آن طبیب بحث الزامی بوده است

و این طریق بحث از باب الزام خَصْم و إبطال حجّت اوست، نه از باب إثبات وجود خدا در جهتی. و اخیراً در کلام امام گذشت انکار ادراک او را با حواسِّ خمسه، با آنکه می‌دانیم: موجودی که در جهت بخصوصی ادراک شود با حواسّ ادراک شده است.

سپس حضرت امام صادق علیه السلام می‌گوید: من به او گفتم: الآن که تو از حدّ انکار بیرون آمدی، و در منزل شکّ مسکن گزیدی، من امید بستم که به سوی منزل معرفت راه یابی!

او گفت: شکّ برای من فقط از ناحیه سؤال تو از من از آنچه که علم من بدان احاطه نداشته است پدیدار گردید، و لیکن از کجا برای من یقین داخل می‌شود از

آنچه که حواسِ من ادراک ننموده است؟!

من گفتم: از ناحیه همین هلیله‌ات!

او گفت: در این صورت این بهتر و گویاتر حجّت را اثبات می‌نماید، زیرا هلیله جزء ادویه علم پزشکی می‌باشد که من اذعان[1] به معرفتش دارم!

پس از آن حضرت امام صادق علیه السلام شروع کردند در القاء مسائلی که اختصاص به هلیله داشت از کیفیت پیدایشش، و از وجود امثالش در دنیا، و آن طبیب با مکر و حیله در جواب از پاسخ درست شانه تهی می‌نمود از ترس آنکه مبادا ملتزم گردد که آن هلیله مصنوع می‌باشد و وجودش دلالت بر خداوند صانع دارد. بحث تا به جائی منتهی گشت که امام او را ملزم کردند به آنچه که ابداً چاره‌ای از اعتراف به آن نداشت، و آن این بود که آن هلیله لا بدّ از درختی بیرون آمده است.

تشریح امام صادق علیه السلام از دانه هلیله و

[1] در تعلیقه ص ۱۵۵ از ج ۳ «بحار» گوید: در بعضی از نسخه‌ها این طور آمده است: لانّها من أداة الطّبّ الّذی أدّعی معرفته. یعنی به جای «اذعان» «ادعا» آمده است

اقرار مخالف

در اینجا امام علیه السلام به او گفتند:

أ رَأیتَ الإهْلِیلَجَةَ قَبْلَ أنْ تَعْقِدَ؟! إذْ هِیَ فِی قَمِعِهَا[1] مَاءٌ بِغَیرِ نَوَاةٍ، وَ لَا لَحْمٍ، وَ لَا قِشْرٍ، وَ لَا لَوْنٍ، وَ لَا طَعْمٍ، وَ لَا شِدَّةٍ؟!

قال: نَعَمْ.

---

[1] مجلسی در شرح این عبارت («بحار الانوار» ج ۳ ص ۱۵۹) گوید: قوله علیه السلام فی قمعها، فیروزآبادی گفته است: القَمَع با حرکت فتحه میم عبارت است از دانه جوش که در ته پلکهای چشم بیرون می‌آید، و گفته است: القَمِع با فتحه و کسره، و نیز در بر وزن عِنَب (یعنی بالعکس) عبارت است از آنچه به تَهِ خرما و نحو آن چسبیده است. انتهی. و بر هر دو تقدیر استعاره است برای آنچه که بَدواً در درخت هلیله همین که می‌خواهد دانه ببندد پیدا می‌شود یعنی پوست نازک و کوچکی که در آن آب می‌باشد. و تعبیر اوّل بلیغ‌تر است. و در آنجا که امام می‌فرماید: غیر مجموع بجسم و قَمِع و تفصیل معنیش آن است که: آیا معقول می‌باشد به آن چیزی زیاد شود بدون آنکه جسمی از خارج بدان ضمیمه گردد یا قَمِعی دیگر مثل آن، یا به غیر قمع آن یعنی قلع و تفصیل آن- یعنی تفریق آن- تا آنکه داخل بشود در آن چیزی و یا ضمیمه گردد آن به چیزی).

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: قُلْتُ لَهُ: أ رَأیتَ لَوْ لَمْ یرْفُقِ[1] الْخَالِقُ ذَلِك الْمَاءَ الضَّعِیفَ الَّذِی هُوَ مِثْلُ الْخَرْدَلَةِ فِی القِلَّةِ وَ الذِّلَّةِ، وَ لَمْ یقَوِّهِ بِقُوَّتِهِ، وَ یصَوِّرْهُ بِحِكمَتِهِ وَ یقَدِّرْهُ بِقُدْرَتِهِ، هَلْ كانَ ذَلِك الْمَاءُ یزِیدُ عَلَی أنْ یكونَ فِی قَمِعِهِ غَیرَ مَجْمُوعٍ بِجِسْمٍ وَ لَا قَمِعٍ وَ تَفْصِیلٍ؟!

فَإنْ زَادَ زَادَ مَاءً مُتَرَاكباً غَیرَ مُصَوَّرٍ، وَ لَا مُخَطَّطٍ، وَ لَا مُدَبَّرٍ بِزَیادِةِ أجْزَاءٍ وَ لَا تَألِیفِ أطْبَاقٍ؟!

«آیا تو هلیله را پیش از آنکه دانه ببندد دیده‌ای که آن در تَهْ دَانه خود فقط آبی است بدون هسته که نه گوشتی دارد، و نه پوستی، و نه رنگی، و نه مزه‌ای، و نه سِفْتی‌ای؟!

گفت: بلی!

امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: من به وی گفتم: اگر خداوند خالق کمک و معاونت نمی‌نمود به آن آب ضعیفی که در حقارت و دنائت و ذِلّت به مانند یک دانه خردل است، و آن را به قوَّتِ

---

[1] در نسخه مطبوعه مظفّر «لو لم یرقق» آمده است با قاف. و لیکن در دو نوع طبع «بحار الانوار» با فاء آمده است و این درست است، زیرا رفق به معنی معاونت و مساعدت می‌باشد و این أشبه است.

خویشتن تقویت نمی‌کرد و به حکمت خود صورت بندی نمی‌نمود و به قدرتش اندازه نمی‌زد، آیا معقول بود که آن آب در تَهْ دانه خود، بدون آنکه با جسمی دگر ضمیمه گردد و یا بدون قلع و تفریقش تا در آن چیزی داخل شود و یا با چیزی ضمیمه شود، از خودش زیادتر شود؟!

و بر فرض آنکه زیاد شود، فقط آبی زیاد می‌گشت بدون شکل و صورت بندی، و بدون تخطیط به خطوط، و بدون آنکه دست تدبیر و اراده در آن چیزی بیفزاید و تألیف طبقات و آثار مختلفه از خصوصیات در او بنماید!»

طبیب هندی گفت: تو با تصویر شجره هلیله و تألیف سازمان آن، و بار برداشتن ثمره و میوه آن و زیادتی اجزاء آن، و انتشار و تفریق ترکیب آن، به من ارائه دادی ادلّه‌ای را که از همه دلیلها روشن‌تر و از همه بینات واضح‌تر بود بر آنکه اینها صانع

دارد، و من تحقیقاً کلام تو را تصدیق نمودم که همگی اشیاء، ساخته شده و مصنوع می‌باشند، و لیکن من نمی‌دانم شاید هلیله و جمیع اشیاء دیگر خودشان سازنده خودشان باشند!

سپس امام صادق علیه السلام برای وی اثبات نمود که آن محال است، و حتماً سازنده آنها غیر از خودشان می‌باشد. به علّت آنکه اشیاء مسبوق به عدم هستند،[1] یعنی نبودند و سپس بود شدند، و به علّت

---

[1] حضرت بحث را دنبال می‌نمایند تا می‌رسند به اینجا که: چگونه او چرا آن هلیله خودش را مفضول (پست‌تر از چیزهای دیگر) و مأکول و تلخ و زشت ساخته است به گونه‌ای که نه بهاء و طراوت دارد و نه آب و رنگی؟ طبیب هندی گفت: به سبب آنکه آن هلیله قوّت و قدرتی ندارد بر اینکه خودش را بسازد مگر همان طور که ساخته است، و یا اینکه خود را نساخته مگر همان طور که دلخواهش بوده است. من به او گفتم: اینک تو بر گفتار باطلت اصرار و ابرام می‌ورزی بگو ببینم: چه موقع خود را آفرید و تدبیر ساختمان وجودی و ماهوی خود را نمود؟! آیا پیش از آنکه لباس هستی و وجود در بر کرده باشد یا بعد از آنکه به وجود آمده بود؟! اگر اعتقادت چنان است که هلیله پس از آنکه موجود شد خود را ایجاد نمود، پس این کلام از روشن‌ترین محالات می‌باشد! چگونه آن هلیله موجود و ساخته شده بود و سپس خود را بار دیگر موجود کرد و ساخت؟!
مصیر و غایت سخن تو به اینجا منتهی می‌گردد که هلیله دو بار موجود و ساخته شده است. و اگر اعتقادت چنین باشد که هلیله پیش از آنکه به وجود آید خود را ایجاد کرده و تدبیر سازمان وجودی خود را کرده است پس این کلام از واضح‌ترین باطلها و آشکاراترین دروغها می‌باشد. چرا که هلیله قبل از آنکه بوده باشد چیزی نبوده است پس چگونه لا شیء به وجود می‌آورد شیء را؟! چگونه تو معیوب می‌داری گفتار مرا که: شیء به وجود می‌آورد لا شیء را، و گفتار خودت را معیوب نمی‌داری که: لا شیء به وجود می‌آورد لا شیء را؟! بنگر که کدام یک از دو گفتار به حق سزاوارتر است؟! («بحار

آنکه این گونه ساختمان دلالت دارد بر آنکه سازنده‌اش حکیم و عالم است ـ إلی غیر ذلک از براهین.

و پس از آن پیوسته وی را در مناظره و مباحثه سیر می‌دادند، و محور گفتار همان هلیله بود تا آنکه دلیل و برهان حضرت وی را مُعترف و مُقرّ به صانع واحد کرد بعد از آنکه رشته سخن آن دو نفر در بحث به علم نجوم و منجّمین کشیده گشت.

الانوار»، طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸)

و سپس حضرت امام صادق علیه السلام با احتجاج و استدلال از مصنوعات حضرت باری ـ جلّ اسمه ـ از آسمان و زمین و درخت و روئیدنیها و چهار پایان و غیرها و کیفیت دلالتشان بر باری تعالی مطلب را کشاندند به اینجا که: همه اینها علاماتند بر همان یگانه صانع واحد، و ادلّه و آیاتی می‌باشند بر همان حَکیم قدیر و عالم بصیر. و بعد از آن شروع کردند در بیان صفات او از لطف، و عِلم، و قوَّت، و سَمع، و بَصر، و رَأفَت، و رَحمت، و اراده.

بیان مرحوم مظفر درباره امام علیه السلام

مظفّر گوید: علّت آنکه من تمام رساله را در اینجا ذکر ننمودم و فقط اشاره به برخی مواضع آن کردم فقط رعایت ایجاز و اختصار بود و گرنه اینکه این رساله فنونی از علم را علاوه بر قوّت حُجَّت و برهان، و جودت گفتار و بیان در خود گرد آورده است امری است مسَلَّم، و در جمیع رساله محور سخن فقط هَلیله بوده است که از ضعیفترین چیزها و کوچك‌ترین آنها

در حجم و در منزلت می‌باشد.[1]

و همچنین شیخ مظفّر گوید: در بیان حضرت، مواهب می‌یابی، و همچنان که برخی اوقات در دلیل تفصیل می‌دهند مانند توحید مفضَّل و غیره، برخی اوقات با برهانی موجز در ارائه برهان با ایفاء به تمام مقصود و مراد، مطلب را القاء می‌نمایند. مثلًا هنگامی که از وی دلیلی بر وجود خالق طلب کردند فرمود: مَا بِالنَّاسِ مِنْ حَاجَة[2] «حاجتی که در میان افراد بشر موجود است دلالت بر خالق متعال می‌کند.»

مظفّر گوید: چه کلمه مختصر و چه حجّت بزرگی است! زیرا ما در جمیع شئون حیات مردم را چنان می‌یابیم که: پیوسته دنبال حاجت مستمرّه‌ای می‌روند. و این حاجت دلالت دارد بر وجود مآل و مقصدی که در حوائجشان بدان می‌رسند، و آن مآل ذاتاً از ایشان مستغنی می‌باشد. و آن مآل و مقصد حوائج حتماً باید واحد باشد

---

[1] «الإمام الصّادق» للعلمة ألجليل الشّيخ محمّد الحسين المظفّر رحمه الله، طبع مؤسّسة النشر الإسلامی ج ۱، ص ١٦٤ تا ص ١٦٨.

[2] «تحف العقول».

و گرنه در سیر و نظام دگرگونی پیدا می‌شد[1].

و یك بار هِشام بن حَکم از وی می‌پرسد: مَا الدَّلِیلُ عَلَی أنَّ اللهَ تعَالَی واحدٌ؟! فَیقُولُ علیه السلام: اتِّصَالُ التَّدْبِیرِ، وَ تمَامُ الصُّنْعِ[2]

«دلیل بر این که خداوند تعالی یگانه می‌باشد کدام است؟!

---

[1] نظیر این ادلّه موجزه قاطعه در کلام حضرت مولی الموالی أمیر المؤمنین علیه السلام یافت می‌شود: در «بحار الانوار»، ج ۳ ص ۵۵ از «جامع الاخبار» روایت کرده است که: چون از أمیر المؤمنین علیه السلام از اثبات صانع سؤال شد، فرمود: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ علی البَعِیرِ، وَ الرَّوثَةُ تَدُلّ علی الحَمیرِ، و آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ علی المسیر. فَهَیْکلٌ عِلْویٌّ بهذه اللّطافةِ، وَ مَرکزٌ سِفْلِیٌّ بهذه الکثَافَة کیفَ لا یَدُلَّان علی اللَّطیف الخَبیر؟! («پشک شتر دلالت بر شتر می‌کند، و پشک خر دلالت بر خر، و نشانه‌های پای آدمی دلالت بر سیر آدمی، پس چگونه این هیکل و پیکر آسمانی بدین لطافت، و این مرکز پست و پائین زیرین بدین کثافت، دلالت بر خداوند لطیف خبیر نمی‌کنند؟!» و نیز از «جامع الاخبار» از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که هنگامی که از وی سؤال نمودند: دلیل برای اثبات صانع چه چیز می‌تواند بوده باشد؟ فرمود: ثلاثةُ أشیاء: تحویل الحال، و ضعفُ الارکان، و نقض الهِمَّة. «سه چیز: تغییر و تبدیل حالات انسان، و سستی ارکان و اعضاء بدن، و از میان رفتن عزم و قصد و همّت انسان بر بجای آوردن چیزی!» و أیضاً مشابه این خبر را در ایجاز و افاده معنی تمام در «بحار الانوار» ج ۳ ص ۳۶ از «توحید» صدوق، و «أمالی» صدوق، و «عیون» صدوق با سند متّصل خود از حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرّضا علیهما السلام روایت کرده است که: مردی بر وی وارد شد و گفت: یا بن رسول الله! دلیل بر حدوث عالم چیست؟! حضرت فرمود: أنت لم تَکن ثمّ کنت، و قد علمت أنّک لم تکوِّن نفسک و لا کوَّنک من هو مثلک! «تو نبودی و سپس بود شدی در حالی که تو می‌دانی: خودت را بود نکردی، و تو را بود نکرده است کسی که همچون تو می‌باشد!».

[2] «توحید صدوق»، باب ردّ بر ثنویّه و زنادقه، ص ۲۴۳.

حضرت می‌فرماید: متّصل بودن رشته تدبیر امور، و تمامیت کارگاه آفرینش.»

مظفّر گوید: هر یك از این دو عنوان، می‌توانند به تنهائی دلیل برای توحید قرار گیرند. چرا که اگر مُدَبِّر دو تا یا بیشتر باشند اختلاف میان آنها سبب حدوث فَترت و یا پیدایش تضارب و تصادم خواهد گشت. بنابراین تدبیرْ متّصل و تقدیرْ همیشگی نخواهد بود، همان طور که تمامیت خلقت و کمال آفرینش نیز شاهدی دیگر برای

وحدانیت خداوند می‌باشد. چرا که استمرار دو امر به طور اتّفاق و تصادف با ملاحظه تمامیت در جمیع شئون، ابدی نخواهد بود همچنان که ما در میان حاکمانی که می‌خواهند چرخ دولتها و ملّتها را در بلاد به گردش درآورند مشاهده می‌نمائیم که: اگر میانشان اختلافی پدیدار گردد ـ گرچه در مقطع خاصّی از زمان باشد ـ مخلوقات و نفوس به فساد و تباهی کشیده می‌شوند. بنابر این تمامیت کار کجا خواهد بود؟! تمامیت و کمال آفرینش، برهان خاصّی برای وحدت است.[1]

دروس امام صادق علیه السلام در علوم مختلف

«دروس حضرت امام صادق علیه السلام در کلام، فلسفه، حکمت»

«طبّ، کیمیاء، داروسازی، و جمیع علوم طبیعی از معدن»

«گیاه، حیوان، انسان، ستاره‌شناسی و غیر ذلك»

عالم جلیل و حِبْر نبیل شیخ محمّد حسین

---

[1] «الامام صادق» مظفر، ج ۱، ص ۱٦۸ تا ص ۱٦۹.

مظفّر در کتاب خود چنین آورده است:

علم طبّ:

خداوند متعال کتاب خود را برای روشنگری تمام چیزها فرود آورد.[1] و به طوری که گفته‌اند: تمام مسائل طبّی را خدا در دو کلمه جمع کرده است: کلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا.[2]

«بخورید و بیاشامید، و از حدِّ اعتدال و میانه روی تجاوز مکنید!»

و بنابراین غرابتی ندارد اگر عالمین به قرآن همچنین عالمین به علم طِبّ بوده باشند.

علومی که از عالمین به ظهور پیوسته است از علوم طبایع و أمْزِجَه و منافع و مضارّ ایشان ما را ارشاد می‌نماید بر آن که علم طبّ نزد آنان بوده است. یکی از علماء گذشته بسیاری از این گونه علوم را از گفتارشان گردآوری نموده و به «طبُّ الائمَّة» نامگذاری نموده است.

---

[1] آیه ۸۹ از سوره ۱۶: نحل: وَ نَزَّلْنا عَلَیْک الْکتابَ تِبْیاناً لِکلِّ شَیْءٍ.

[2] آیه ۳۱ از سوره ۷: اعراف.

من چنین گمان دارم که این کتاب امروزه وجود ندارد مگر اینکه مجلسی ـ طاب ثراه ـ در «بحار الانوار» مقدار بسیاری از آن را روایت کرده است چنانکه شیخ حُرّ عامِلی در «وسائل الشّیعة» بسیاری از آن کتاب را نقل کرده است.

و برای دلالت بر علم امام صادق علیه السلام به طبّ بس است آن اخباری که در توحید مفضّل از طبایع اشیاء، و فوائد ادویه، و کالبدشناسی و معرفة الجوارح که علم تشریح متکفّل آن می‌باشد آمده است، و در بعضی از مناظرات حضرت با طبیب هندی مطالبی شاهد گفتار ما آمده است.

و اگر نویسنده پژوهشگری بخواهد کتابی را درباره آنچه که از وی وارد گردیده است در خواصّ و فوائد اشیاء، و در علاج دردها و امراض و در طرز جلوگیری از امراض واگیردار و کیفیت «واکسیناسینه» که در لابلای کتابهای حدیث و نحوها متفرّق است، بنویسد و گرد آورد چه بسا به بسیاری از حقایق علمی طبّی برخورد می‌نماید که غیر از علم پزشکی جدید، از آن پرده برنداشته است مانند معالجه تب با آب سرد.

چون هنگامی از وی درباره مرض تب سؤال کردند، فرمود: إِنَّا أهلُ بَیتٍ لَا نَتَدَاوَی إِلَّا بإفَاضَةِ الْمَاءِ الْبَارِدِ یصَبُّ عَلَینَا. «ما اهل بیتی هستیم که مرض تب را معالجه نمی‌کنیم مگر به آنکه آب سرد بر روی ما ریخته گردد.»

و ما حواله‌ات را در این امر به کتاب الاطعمة و الاشربة از «وسائل الشیعة» ج ۳ ص ۲۷٦ تا ص ۳۱۱[1] می‌دهیم تا چیزهای بسیاری نظیر این امور را ملاحظه نمائی.

خصوصیات علم جفر

علم جَفْر:

کلمه جفر در أصل لغت به معنی برّه می‌باشد هنگامی که بزرگ شود و غذا خور گردد. و شاید علّت تسمیه این علم به جَفْر آن باشد که در اصل، این علم را بر روی پوست بچه گوسپندی نوشته‌اند فلهذا به نام محلّ آن نامیده شده است. علم جَفْر

[1] از طبع قطعی سنگی امیر بهادر.

علم حروف است که به واسطه آن از حوادث آینده اطّلاع حاصل می‌شود.

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که نزد وی علم جفر است و آن را تفسیر فرموده است به اینکه آن عبارت است از ظرفی که در آن علم پیامبران و علم علمای گذشته از بنی اسرائیل می‌باشد. و راجع به علم جفری که نزد ایشان است از آنان مطالبی بسیار نقل شده است. و ما اگرچه آن علم و مراد و منظور از آن را نمی‌شناسیم الّا اینکه از آن روایاتی که درباره جفر وارد است و این که علم جفر از مصادر علومشان می‌باشد، به دست می‌آوریم که: آن علمی است شریف که خداوند به آنان عنایت نموده است. و در کتاب «کافی» درباره علم جفری که نزد آنان است روایات کثیری وارد است.

بعضی از علماء أهل سُنَّت علم جفر را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: امام صادق علیه السلام آن را می‌دانسته است. شَبْلَنْجی در «نور الأبصار» ص ۱۳۱ گوید: در کتاب «حیاة الحیوان الکبری» گفته است: فائدةٌ: ابن قُتَیبَه در کتاب «أدب الکاتب» گوید: کتاب

جفر را امام جعفر الصّادق بن محمد الباقر نوشته است، و در آن علم ما یحتاج بشر تا روز قیامت موجود می‌باشد.

و أبو العَلاء بدین علم اشاره کرده است:

و در کتاب «الفُصُول المُهِمَّة» گفته است: بعضی از اهل علم نقل کرده‌اند که کتاب جفری را که پسران عبدالمؤمن بن علی در مغرب زمین از یکدیگر به إرث برده‌اند از گفتار امام جعفر صادق می‌باشد. و برای حضرت در دارا بودن این علم منقبتی است عالی و درجه‌ای است والا که دلالت بر فضل وی می‌کند.[1]

کیمیا و جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام

کیمیاء و جابر بن حیان

---

[1] «الفصول المهمّة فی معرفة أحوال الائمّة علیهم السلام» تألیف ابن صبّاغ مالکی متوفّی در سنه ۸۵۵، از طبع سنگی ناصری ص ۲۳۵، و از طبع مطبعة العدل نجف ص ۲۰۵.

بسیاری از مؤلّفین ذکر کرده‌اند که: امام جعفر صادق علیه السلام دارای علم کیمیا بوده است. و شاگرد وی: جابر بن حیان صوفی طرطوسی این علم را از او أخذ نموده است.

او در علم کیمیاء پانصد رساله در یکهزار ورقه تألیف کرد و این رساله‌ها متضمّن رسائل امام جعفر صادق علیه السلام بوده است.[1]

قدماء از دانشمندان و متأخرین از مستشرقان در شأن جابر سخن بسیار گفته‌اند. ابن ندیم در «فهرست» ص ٤٩٨ تا ص ٥٠٣ جابر بن حیان را ذکر کرده و درباره او تطویل گفتار نموده است، و به قدری از کتب و رسائل در علوم مختلف بالاخصّ کیمیاء و طبّ و فلسفه و کلام از وی ذکر کرده است که وقت انسان در عمر طبیعی گنجایش این وسعت و گسترش از تألیف را نخواهد داشت، مگر برای افراد نادری از مردم روزگار که به آنها ذکاوت و هوش بیرون از حدّ داده شده است، و ایشان با تمام

---

[1] ابن خلّکان در «وفیات الاعیان»، احوالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از طبع بولاق ج ۱ ص ۱۸۵، و از طبع بیروت دار صادر و تحقیق دکتر احسان عبّاس، ج ۱، ص ۳۲۷.

اهتمام خود را بر کتابت و تألیف واداشته‌اند.

برای جابر بن حَیان تألیفاتی بر طبق مذهب شیعه ذکر کرده‌اند و از اینجاست که: تشیع وی را استظهار نموده‌اند. و شاید أخذ او علم کیمیاء را از امام صادق، و أمین

دانستن حضرت او را بر تعلیم این علم شاهدی بر تشیع او بوده باشد.

در «الذَّریعة» ج ۲ ص ٤٥١ و ٤٥٢ وی را در ردیف مؤلّفین شیعه آورده است آنجا که در کتاب خود از «إیضاح» در علم کیمیا نام برده است.

و اگر می‌خواهی در تشیع او یقین داشته باشی کافی است در بعضی از رسائل او که مستشرق «کراوس» انتشار داده است تفحّصی بنمائی. زیرا در آنجا مشهود است که علومش را نه تنها از امام صادق علیه السلام أخذ نموده است بلکه از او مانند امام مفترض الطّاعة و متّبَع الرأی پیروی می‌نموده است، و خواهی دانست که او تنها علم کیمیا را از حضرت أخذ نکرده است بلکه کلام و غیر کلام را نیز فرا گرفته است.

أیضاً مؤلّفین اسلام راجع به جابر بن حَیان منزلت عظیمی را قائلند و وی را مفخری از مفاخر اسلام به شمار می‌آورند، و جای عجبی نیست. زیرا کسی که مؤلَّفاتش از سه هزار کتاب و رساله در علوم مختلفه تجاوز کند که بیشتر آنها از علوم نظریه و طبیعیه‌ای باشد که در تجارب آنها و تطبیقات آنها نیاز

به گذشت زمانهای طویلی وجود دارد ـ و اینها در غیر از علم کلام و فلسفه است ـ حقّاً سزاوار تجلیل و تقدیر و تکریم می‌باشد، و سزاوار است که مایه فخری باشد که بدو ابراز سرفرازی نمایند.

و این واقعیت بر مستشرقین گران آمده است که یک نفر عرب مسلمان و از اهل قرن دوم از هجرت در میان جهانیان بدین آراء سدیده ممتاز گردد، به طوری که نظریاتش اصول عامّه و قوانین و مسائلی گردد که علم شیمی قدیم و جدید بر آن متّکی باشد.

لهذا در تعرضشان به إقرار و اعتراف به مقام و منزلت او دچار خبط گردیده‌اند و مانند حَاطِب لَیل (هیزم کش در درون شب ظلمانی) هی خود را بدین طرف و آن طرف می‌زنند: گاهی در وجود و تحقّق خارجی او تشکیک می‌نمایند، و گاهی در عصر و زمان او، و گاهی در این کتابهائی که به او نسبت داده شده است، و گاهی در نسبت بعضی از آنها که از استادش امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است، و

گاهی در تبویب أبواب و وضع و اسلوب رسائلش که در میان اهل آن عصر معروف نبوده است. الی غیر ذلک از تشکیکات.

و برخی از این تشکیکات و پندارهای موهومه را کاتب اسمعیل مظهر صاحب مَجلَّهٔ «العُصور» در نشریات خود «المقتطف» (٦٨/ ٥٤٤ ـ ٥٥١ و از ٦١٧ ـ ٦٢٥) به باد بطلان و انهدام گرفته است. و در این مضمار نیز استاد احمد زَکی صالح در نوشتجاتش در مجلّه رساله مصریه سال هشتم (ص ١٢٠٤ ـ ١٢٠٦ و از ١٢٣٥ ـ ١٢٣٧، و از ١٢٦٨ ـ ١٢٧٠، و از ١٢٩٩ ـ ١٣٠٢) وارد شده است، و آن أوهام و پندارهای غلط را از روی طریقه علمیه حِکَمیه تضعیف و تزییف و إبطال نموده است و مکرّراً تصریح به تشیع او کرده است.

و در ردِّ رأی استاد «کراوس» در ص ١٢٩٩ گوید: بسیار واضح و روشن است نزد هر کس که علم کلام را می‌آموزد که: بانشاطترین فرقه‌ها در حرکتهای علمی و کلامی، فرقه شیعه بوده است، و اولین کسانی که مذاهب دینیه را بر اصول و اسُس

فلسفیه پایه گذاری کرده‌اند شیعه بوده‌اند تا به حدّی که بعضی به علی بن أبی طالب فلسفه مخصوصی را نسبت می‌دهند.

و این سخن از احمد زَکی برای تصحیح آن چیزی می‌باشد که به جابر نسبت داده شده است از مقارنه میان آراء کلامیه و فلسفیه.

و محصّل گفتار آنکه: تشیع جابر و تقدّم او در بسیاری از علوم بالاخص علم کلام و فلسفه و طبّ و علم شیمی و تمام طبیعیات، امروزه از واضحات گردیده است. و هیچ وجهی ندارد که آراء و نظریاتش اصل عامّ و اساس کلی برای علوم شیمی قرار گیرد مگر آنکه او این علم را از معدن صحیحش: الإمام الصّادق علیه السلام أخذ کرده باشد.

و من بسیاری از مصادر را درباره جابر گرد آورده بودم تا در ترجمه احوال وی بسط دهم جز اینکه در اینجا به همین مقدار مختصر اکتفا نمودم، زیرا دیدم که اگر بخواهم کلام را در هر جا که اقتضای بحث بیشتری دارد بیشتر توسعه دهم، تحقیقا

این کتاب به صورت مجلّداتی در می‌آید، و آن نیز گرچه خالی از فائده نبود اما از بحث أحوال خصوص امام صادق علیه السلام فراتر می‌رفت.

سائر علوم متنوع امام صادق علیه السلام

سائر علوم:

مراد و منظور ما از علومی که در اینجا درباره امام صادق علیه السلام نوشتیم و توضیح دادیم که مردم از آن حضرت أخذ نموده‌اند آن نیست که: این علوم، تمامی علوم وی بوده است، زیرا امام بنابر نظریه و رأی شیعه لازم است که عالم به هر چیز باشد، و دانشمندترین مردم در هر فنّ و علم و زبان و لغتی بوده باشد، همان طور که حکم عقلی بدین مرام ناطق است.

و اگر بالفرض از امامت الهیه امام صادق علیه السلام هم صرف نظر نمائیم و فقطّ به دلیل نقلی نگریم، خواهیم دانست که: در هر زمان به طور لزوم و غیر قابل تخلّف باید عالمی به کتاب خدا و سنَّت رسول خدا بوده باشد همچنان که حدیث ثَقَلَین بر این مهمّ دلالت دارد. و از طرفی چون می‌دانیم: عالم به کتابی که تبیان و روشنگر تمام چیزهاست واجب

است که عالم به تمام چیزها بوده باشد، و مادامی‌که کتاب موجود است، عالم به کتاب از عترت پیامبر تا روز حشر باید موجود باشد، بنابر این ابداً آن عالم موجود در عصر امام صادق علیه السلام از وجود مبارکش نمی‌تواند تجاوز کند و احیاناً بر دگری صدق نماید. زیرا در عصر او اعلم از او به کتاب خدا و سُنَّت رسول خدا نبوده است. آثار بجای مانده از وی کافی است برای إفاده این معنی که او اعلم زمان بوده است.

فعلی‌هذا صادق اهل البیت عالم اهل البیت در عصر خود بوده است، و عالم عترت به کتاب جامع جمیع علوم و فنون بوده است. و از همین جا ما بی نیاز شدیم به همین مقدار مختصری که درباره علوم وی متعرّض شدیم از تعرّض بقیه علوم و شواهد بر علم او در آن علوم.

بنابراین اگر حدیث وارد باشد که امام صادق علیه السلام این طور بوده است که با

فارسی زبانان با لسان آنها، و با اهل سایر لغات با لغات آنها گفتگو داشته، و با هر صاحب فنّ و علمی مناظره داشته، و بر آنان غالب می‌گردیده است مانند علماء علم نجوم و فلک و طبّ و طبیعیات و غیر ذلک، نباید به دیده إعجاب بنگریم. زیرا اخبار و تواریخ و آثار تماماً بر این مرام دلالت دارند و بدین مهم گویا هستند.[1]

مستشار عبد الحلیم جُندی آورده است که: «جابر بن حیان» اوّلین کسی است که در طول تاریخ مستحقّ لقب «شیمیست» (کیمیائی) بوده است، همچنان که دنیای اروپای امروزه وی را به همین نام می‌خواند.[2]

---

[1] «الامام الصّادق» طبع مؤسّسه نشر اسلامی ج ۱ ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۳.

[2] آیة الله حاج میرزا ابو الحسن شعرانی؛ در کتاب خود: «فلسفة اولی یا ما بعد الطبیعة» که در ضمن مجلّه نور علم شماره ۵۰ و ۵۱ که یادنامه بیستمین سال رحلت او بوده است به مناسبت، طبع گردیده است در ص ۳۹ می‌گوید: در زمان منصور دوانیقی و ابتدای دولت عبّاسیّه که هرج و مرج‌ها برطرف شد، حرکت و نشاطی در مسلمین برای همه علوم پدید آمد. اول کسی که کتابی در منطق ترجمه کرد عبد الله بن مقَفَّع بود. به گفته «اخبار الحکماء» قسمتی از منطق ارسطو را تعریب نمود.
و دیگر محمّد بن ابراهیم فزاری بود که اوّل کتاب در فلکیّات را تألیف و ترجمه نمود، و دیگر نوبخت معروف که بسیار علم نجوم را ترویج کرد. و در این وقت مرد عجیبی نیز نبوغ کرد و او ابو موسی جابر بن حیّان صوفی است و این مرد مؤسّس علم شیمی است در اسلام و در بین اروپائیان به

وی همان کس است که أبو زکریای رازی (متولّد سنه ۲٤۰ و متوفّی سنه ۳۲۰) که ملقّب به جالینوس العرب می‌باشد به او اشاره کرده و گفته است: «استاد ما:

نامGebere معروف است. ابن خلّکان وی را در ضمن نام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر کرده است و گوید: «و شاگرد او ابو موسی جابر بن حیّان صوفی طرسوسی کتابی را تألیف نموده است که مشتمل بر هزار ورقه می‌باشد و آن متضمّن رسائل جعفر الصّادق است و آن عبارت است از پانصد رساله». و در کتاب تاریخ «دزبری» به فرانسه او را نام برده بعد از اینکه می‌گوید: کتاب او قدیمی‌ترین کتاب شیمی است که در تاریخ بشر به دست ما رسیده، و تفاصیل دیگری می‌نویسد. کتاب جابر هنوز مقام مهمّی را در طریقه جدید حائز است و در سنه ۱٦۸۲ در شهر دانتزیک ترجمه لاتینی آن را که از روی نسخه واتیکان برداشته شده، طبع کرده‌اند.

أبو موسی جابر بن حیان» و همگی مورّخین ـ به جز برخی از غیر مسلمین ـ اتّفاق دارند بر آنکه وی شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بوده است و بر آنکه از خواصّ متّصلین به او، و یا تأثُّر او از امام در علم و عقیده بوده است.

و اکثر مورّخین بر آنند که او بعد از ارتحال امام از شیعیان اسماعیلی گردید.

جابر در کتاب «الحاصِل» خود گوید: لَیسَ فِی العَالَمِ شَیْءٌ إلَّا وَ فیهِ مِنْ جَمِیعِ الاشْیاءِ، وَ اللهِ لَقَدْ وَ بَّخَنی سَیدِی (یقْصُدُ الإمَامَ الصَّادِقَ) عَلَی عَمَلِی فَقَالَ: وَ اللهِ یا جَابِرُ! لَوْ لَا أنِّ أعْلَمُ أنَّ هَذَا الْعِلْمَ لَا یأخُذُهُ عَنْك إلَّا مَنْ یسْتَأهِلُهُ، و أعْلَمُ عِلْماً یقِیناً أنَّهُ مِثْلُك لَامَرتُك بِإبْطَالِ هَذِهِ الْکتُبِ مِنَ الْعِلْمِ:

«چیزی در عالم نیست مگر آنکه در آن جمیع چیزها وجود دارد. و سوگند به خدا که هر آینه تحقیقاً سید و سرور و سالارم (مقصودش امام صادق است) مرا بر کرده‌ام توبیخ کرد و گفت: سوگند به خدا ای جابر! اگر من نمی‌دانستم که این علم را از تو أخذ نمی‌نماید مگر کسی که أهلیت آن را دارا

باشد، و اگر من به علم یقینی نمی‌دانستم که او مثل تو می‌باشد تحقیقاً تو را امر می‌کردم تا این گونه کتابها از علم را نابود سازی (و کتاب را باطل و حذف نمائی).»

جابر بن حیان مؤسّس علم شیمی

کتابهای جابر بن حیان کتب ریاضی و شیمی بوده است که أصل و ریشه‌اش بر علوم ریاضی و شیمی در أعصار گذشته سبقت داشته است. گفته شده است: وی علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام صادق علیه السلام گرفته است.

جابر بن حیان پیوسته و به طور مستمر به امام صادق علیه السلام با گفتارش: سَیدِی (سرور و سالارم) اشاره می‌نموده است و به حقّ او قسم یاد می‌کرده است، و او را برای خویشتن مصدر الهام به حساب می‌آورده است.

او در مقدمه کتابش: «الاحْجَار» گفته است: وَ حَقِّ سَیدِی لَوْ لَا أنَّ هَذِهِ الْکتُبَ بِاسْمِ سَیدی ـ صلوات الله علیه ـ لَمَا وَصَلْتُ إلَی حَرْفٍ مِنْ ذَلِك إلَی الأبَدِ:

«و سوگند به حقِّ سید و سرورم! اگر این

کتابها به اسم سید من ـ که صلوات خدا بر او باد ـ نبود من تا أبد الآباد به معنی یک حرف از آن هم نمی‌توانستم پی ببرم!»

مستشرق «کراوس kraus» انتشار دهنده کتب او در عصر حاضر برای وی چهل کتاب تألیف شده ذکر کرده است. و ابن ندیم که در قرن چهارم از هجرت می‌زیسته است برای وی بیست کتاب دیگر افزوده است.

ابن ندیم از قول او نقل کرده که او گفته است: من سیصد کتاب در فلسفه، و یک هزار و سیصد کتاب در مجموع صنایع و آلات و ادوات جنگی نوشتم، و پس از آن پانصد کتاب در علم طبّ تألیف کردم، و سپس در علم منطق بنابر نظریه و رأی ارسطاطالیس تالیف نمودم، و پس از آن نیز در علم زیج کتاب نوشتم که قریب سیصد ورقه بود، پس از آن کتابی در زهد و موعظه نگاشتم. و سپس کتابهای بسیار و زیبائی در عزائم (دعاها و رقیه‌هائی که می‌نویسند و با خود همراه می‌دارند) تألیف نمودم، و در خواصّ اشیائی که عامّه مردم آن را به کار می‌بندند کتابهای زیادی به رشته تحریر کشیدم، و پس از اینها نزدیک پانصد کتاب در رد و نقض فلاسفه تألیف کردم، و پس از آن کتابی در صنعت نوشتم که به

«کتب الْملک» معروف است، و کتابی دگر که به «الرِّیاض» معروف می‌باشد.[1]

جابر بن حیان در کلام هانری کربن

هانْری کرْبَن: مدیر مطالعات عالی و صاحب کرسی شیعه‌شناسی در «سوربن» و مدیر کل بخش ایران‌شناسی انستیتوی ایران و فرانسه (طهران) درباره جابر بن حَیان گوید:

۱ ـ اثری بزرگ که به نام جابر بن حَیان است نیز اثری است که بعضی از منابع آن به شیوه هِرمِسی تعلّق دارد. در اینجا باید به کوشش پر ارزش مأسوفٌ عَلَیه: پُلْ کِراوْس[2] که به تحقیق درباره جابر پرداخت و دیر زمانی راهنمای تحقیقات جابری بود توجّه کرد.

به تحقیق نمی‌توان مؤلِّف مجموعه آثار جابری را معین کرد. بِرْتِلُو[3] که بخصوص در افکار جابر (به تلفّظ

---

[1] «الامام جعفر الصّادق» عبد الحلیم الجندی المصری مستشار جمهوریّة مصر العربیّة در مجلس أعلی للشّئون الإسلامیّة. طبع قاهره سنه ۱۳۹۷ ه، ص ۲۲۳ و ص ۲۲٤.

[2] Paul Kraus

[3] Marcelin Bertheloty شیمیدان و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۲۷ تا ۱۹۰۷) متولّد پاریس، مؤلِّف آثاری راجع به ترکیب اجسام آلی شیمی و

لاتینیGeber) مستغرق بود، و در آن وقت به مدارك کافی از افکار جابر دسترسی نداشت، به افکاری سطحی و بی اساس عقیده‌مند شد. أما در عوض هولمیارد[1] با توجه به منقولات و روایات فراوان، أسناد متقن فراهم آورد که: جابر در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) می‌زیست، و شاگرد امام ششم: امام جعفر علیه السلام بود و تألیف مجموعه‌ای بزرگ تقریباً مشتمل بر سه هزار رساله به او منسوب است. (اگر تعداد این رسائل را با آثار ابن عَرَبی یا مجلسی مقایسه کنیم کثرت آن را می‌توان باور کرد.)

رُوسْکا[2] راه وسط را انتخاب کرد، او تأثیر مستقیم امام را نفی کرده (این عقیده با توجّه به روایت مُسَلَّم شیعه اندکی خود رایی غیر منصفانه است) اما روایتی را پذیرفته که منابع آن در ایران بوده است. پُلْ کراوْس از تحقیقات و سنجشهای محتاطانه خود چنین

حرارتی، و عضو فرهنگستان فرانسه.

[1] Holmyard

[2] Ruska

نتیجه گرفته است که: این مجموعه را عدّه‌ای تصنیف کرده‌اند گرداگرد یك هسته اصلی. مجموعه‌هائی از کتب با نظم و ترتیبی فراهم آمده است که تقریباً می‌توان آنها را به همان مبدأ اصلی رسانید.

تاریخ پیدایی آنها در حدود قرن سوم هجری (نهم میلادی) یا قرن چهارم (دهم میلادی) است نه قرن دوم (هشتم میلادی). مع‌ذلک مشهور است که: صرفنظر از تباین بین مجموعه آثاری که موسوم به «مجموعه فنّی است» با سایر آن مجموعه‌ها، بین همه آنها رابطه اساسی موجود است، و همه آنها از یک منبع مسلَّم الهام می‌گرفته است.

اگر حقیقت داشته باشد که قسمتی از مجموعه رسالات متعلّق به کتاب «راز

آفرینش» منسوب به آپولونیوس[۱] طیانی[۲] باشد که در قرن سوم هجری (نهم میلادی) می‌زیسته است پس به هیچ وجه مسلَّم نیست که کتاب «راز آفرینش» فرهنگ لغات و اصطلاحات لازم و مطالب مخصوص آن را خود إبداع کرده و از پیشینیان اقتباس نکرده باشد.[۳]

اظهارات ضدّ جابری أبو سلیمان منطقی سجستانی که از فیلسوفان است (متوفّی در حدود ۳۷۱ هجری و ۹۸۱ میلادی) با یکدیگر متناقض است.

صریحتر سخن آنکه: به زعم ما در چنین زمینه (که بسیاری از کتابهای آن عصر مفقود شده است) اهتمام در استنباط و استنتاج مطلبی که روایت سُنَّتی را نشان می‌دهد، یا روایتی را بیان می‌کند که امری را آشکار می‌سازد، از ورود در نقد شدید تاریخی که کاوش کانی بی گوهر است سودمندتر

---

[۱] Apollonios

[۲] Tyane

[۳] مجریطی که تقریباً صد و پنجاه سال بعد از جابر بن حیّان می‌زیسته است می‌گوید: گرچه من بیش از قرنی بعد از جابر زندگی می‌کنم اما شاگرد با واسطه او هستم. او در علوم طبیعی استاد همه فلاسفه اسلام بوده است.

می‌باشد[1] اگر آنچه را که از امامان شیعه به ما رسیده است از نظر دور نداریم و ارزش آن را نکاهیم (در این گونه موارد احساس می‌شود که در مطالعه و تحقیق تشیع إهمال شده است) و اگر به یاد آوریم که مذهب اسمعیلی بدواً نزد پیروانی که پیرامون امام اسمعیل پسر امام جعفر بودند تشکیل یافت آنگاه است که رشته‌های ارتباطی جابر با إسمعیلیه و با امام از روزنه

واقعی آن بر ما ظاهر خواهد شد.

جابر علم کیمیاگری را مبتنی بر روح و نفس اجسام می‌داند

از مطالعه شرح حالی که بعدها از مجموعه آثار مذکوره به وسیله «جلدکی» کیمیاگر استنباط شده است چنین بر می‌آید که: جابر بن حَیان کیمیاگر

---

[1] مؤلّف این کتاب گوید: منظور آن است که: در این حال که کتب مفقود شده است اگر ما تمام اهتمام خود را به کار ببندیم تا روایتی را که سنّت عملیه‌ای را روشن می‌کند و یا روایتی را که در امری از امور تاریخیه و امثالها مطلبی را برای ما واضح می‌سازد استنباط و استنتاج کنیم بهتر است از انتقاد شدید تاریخی و ردّ همچون مردی مثل جابر بن حیّان که قبل از بحث در روایات وارده از وی بیائیم و اصل وجودش را انکار نمائیم، که انتقاد ما در آن صورت به مثابه حفر کردن معدنی است بدون آنکه در آن گوهری وجود داشته باشد که جز زحمت و رنج بیهوده چیزی دستگیر نمی‌شود.

شاگرد امام ششم علیه السلام و پیرو امام هشتم: امام رضا علیه السلام بوده، و در طوس (در خراسان) به سال ۲۰۰ هجری و ۸۰٤ میلادی درگذشته است.

هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که این نظریه را نپذیریم، حتّی اگر تصوّر شود که بعضی از رسالات این مجموعه آثار مستلزم آن بوده است که عدّه‌ای آن را تصنیف کرده باشند باز هم امری وجود ندارد که با قبول آن متباین باشد. زیرا مَآلًا دیده می‌شود که درک جابر و چهره او، واجد معنائی است که بنا به ترتیب وقایع تاریخ، از حدود یک موقعیت ثابت و غیر متحرّک تجاوز می‌کند.

۲ ـ تحقیقات پُل کِراوْس در صدد اثبات این معنی است که: نظریه «میزان» جابری: «در قرون وسطی دقیق‌ترین آزمایش را برای تأسیس یک روش «کَمِّی» در علوم طبیعی عرضه داشته است.»

اگر فقدان اندوهبار پُل کِراوْس مانع إتمام تحقیقات او نمی‌شد حقّانیت این عرضه داشت آشکار می‌گشت. نیز روابط شیمی جابر با فلسفه مذهبی اسمعیلیه تحقّق می‌یافت. زیرا علم «کَمِّی»

جابر فقطّ فصلی از تاریخ مقدّماتی علوم به آن معنی که امروز از کلمه «علوم» اراده می‌شود نبود، بلکه یک جهان‌بینی به شمار می‌رفت.

علم «میزان» بر کلیه معلومات و معرفت انسانی شمول داشت و فقط شامل سه قسمت «کره زمین» [یعنی موادّ مربوط به حیوان و گیاه و معدن] نبود، بلکه حرکات ستارگان و أقالیم جهان روحانی را نیز در بر می‌گرفت به طوری که در «پنجاه مقاله» ذکر شده است.

برای سنجش «عقل» و روح جهان و طبیعت و اشکال و صور و کرات و ستارگان، و چهار کیفیت طبیعی و حیوان و نبات و معدن، باری برای سنجیدن میزان

حروف که از همه کامل‌تر است میزانهایی وجود دارد، با این وصف بیم آن است که اصطلاح «کَمِّی» که بر «دانش» جابری تطبیق شده کلمه‌ای چند پهلو و خیالی باشد.

جمله «علم میزان» عبارت است از کشف رابطه موجود بین ظاهر و باطن هر جسم. پس عملیات کیمیاگری چنان که گفتیم حالت أعلای تأویل (تفسیر روحانی) است: مستور کردن ظاهر و به ظهور در آوردن مستور چنان که در کتاب «میدان العقل» بحث شده است. اندازه گرفتن طبایع هر جسم (حرارت، برودت، رطوبت، یبوست) عبارت است از اندازه گرفتن کمِّیتهایی که جسم از نفس یا روح جهان تصاحب کرده است. یعنی به دست آوردن میزان شوق هبوط روح در آن جسم.

اساسی که مبنای «میزانها» است از شوق و علاقه نفس به عناصر سرچشمه گرفته است. پس می‌توان گفت: تحوّل نفس در بازگشت به سوی خود، شرایط استحاله اجسام را ممکن می‌سازد.

نفس وِعاءِ این تحوّل و قلبِ ماهیت است.

پس عمل کیمیاگری به طور أخصّ یک عمل (روانی ـ روحانی) است، اما نه از این باب که موضوعات و نصوص کیمیاگری «رَمز و تمثیل نفس» یا «رمز روح» باشد، بلکه به این علّت که مراتب عملی که حقیقةً در مورد مادّه‌ای معلوم انجام می‌گیرد با مراحل بازگشت نفس به سوی خود نفس ممثّل می‌گردد.

اندازه گیریهایی چنین پیچیده، و أعدادی که گاهی بسیار بزرگ است، و از طرف جابر با کمال دقت به کار رفته، برای آزمایشگاههای روزگار ما فاقد معنی است.

پس اساس و غایت علم میزان، اندازه گیری و سنجش تمایل امتراج روح جهان است در هر ماده. و مشکل می‌توان تصور کرد که علم «کمِّی» امروز قبل از آن پیدا شده باشد، اما در عوض می‌توان آن را به عنوان تقدّم زمانی «نیروی نفس» که امروز یک سلسله تحقیقات و مطالعات را ایجاب می‌کند تلقّی کرد.

در آن وقت علم «میزان جابر بن حَیان» تنها علم «جَبر و مُقابله» بود که توانست درجه «نیروی روحانی» نفس را که با طباع در هم آمیخته مورد نظر قرار دهد، و آنگاه از طریق عمل کیمیا با آزاد کردن اجزای طبیعت، روح مخصوص مادّه را آزاد سازد.

۳ ـ گفتیم که جابر «میزان حروف» را کاملترین میزان دانست.

عارفان اسلامی، نظریه عرفان قدیم را مبنی بر اینکه چون حروف الفبا اساس آفرینش است پس کلام الهی را مجسّم کرده است، بسط دادند (مراجعه شود به مارکو لوگنوستیک[۱] و مطالبی که قبلًا راجع به «مغیره» عارف شیعی گفتیم).

امام جعفر علیه السلام را همه بالاتّفاق مؤسّس «علم حروف» می‌شناسند. عرفای تسنُّن نیز از آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری (نهم میلادی) آن را از شیعیان اقتباس کردند. ابن عَرَبی و پیروانش آن را بسی به کار برده‌اند. بررسیهای نظری که در أسماء الله نزد اسمعیلیان با بررسیهای نظری عرفان «یهود»

---

[۱] Marco le gynostique

در مورد «یهْوَه»[1] مطابقت دارد.

در رساله‌ای که جابر آن را کتاب «المجید[2]» می‌نامد همین «میزان حروف» بخصوص منظور نظر اوست. رساله مذکور با همه دشواری فهم آن رابطه اصول کیمیای او را با عرفان اسمعیلی به بهترین وجهی مکشوف می‌سازد و بسا که راز شخصیت او را به ما باز می‌گوید.

این رساله با رسایی تمام، ارزش و معنی سه حرف رمزی «عین» (که رمزی از امام صامت علیّ) است و «میم» (که رمز پیغمبر یا ناطق یعنی آورنده شریعت «محمَّد» صلی الله علیه و آله و سلم است) و «سین» (رمز سلمان، حجَّت) را بیان می‌کند.

---

[1] Tetragramme نام خدای یهود که مرکب از چهار حروف: یاء، هاء، واو، هاء می‌باشد که ترکیب آن یهوه (به سکون هاء) است اما این نام، نامی مقدّس است که نباید بر زبان آورد و بجای آن باید کلمه «ادونای» را بر زبان جاری کرد که آن نیز نام خداوند است.

[2] Livredu Blorieux

قبلًا گفتیم: برحسب ترتیب برتری و تقدُّمی که قائل شده‌اند حروف رمزی با ترتیب (میم، عین، سین) شیعه اثنا عشری و اسمعیلیه فاطمی را مشخّص می‌کند. و ترتیب رمزی (عین، سین، میم) مُشخِّص اسمعیلیان اول (اسمعیلیانی که به هفت نبرد سلمان رساله «امُّ الکتاب» معتقدند) و اسمعیلیه «الَمُوت» می‌باشند.

در حال دوم یعنی در ترتیب (عین، سین، میم) سلمان یعنی حجَّت بر حرف (میم) مقدَّم می‌باشد.

جابر موجب این نظم تقدّم و علّت برتری را به علت تطبیق دقیق ارزشی می‌داند که میزان سه حرف مورد گفتگو آن را منکشف کرده است. (سین) این مجید و پر افتخار کیست؟

جابر هرگز نگفته است که: منظور از إکسیری که منبعث از حقیقت الهی است و جهان خاکی را دگرگون خواهد ساخت، امام منتظر می‌باشد. (این فکر با اندیشه معاد که معتقد کلیه شیعیان است تطبیق می‌کند. اما مفسران باختری غالباً میل دارند به آن «جنبه سیاسی» بدهند.)

منظور از «سین» عبارت است از «غریب» یا «یتیم» که به همان معنی منزوی است. یعنی کسی که با کوشش خویش راه رستگاری و حقیقت را یافته و کسی که مقبول امام است. کسی که نور پاک «عین» یعنی نور «امام» را به کلّیه کسانی که چون او غریبند می‌نمایاند. نور پاکی که قانون «عذاب دوزخی»[1] أبدان و ارواح را منسوخ می‌سازد. نوری که از زمان «شیث» پسر «آدم» تا «مسیح» و از «مسیح» تا «محمَّد» صلّی الله علیه و آله و سلّم در سلاله بشر سیر کرده و در شخص «سلمان» انتقال یافته است.

علمائی که از طریقه کیمیاگری جابر پیروی نمودند

باری «کتاب المجید» بیان می‌کند که برای فهمیدن آن کتاب و فهمیدن نظم و

---

[1] (Je)(Gehenne)-en عبری آن Gehinnon) در اصطلاح تورات به معنای دوزخ (جهنّم) و مجازاً به معنای «عذاب الیم» است. این کلمه نام محلّی بود در بیت المقدّس که لاشه‌ها و کثافات را در آنجا می‌سوزاندند و مرکز دائمی آتش بود. بعدها مسیحیان کلمه مزبور را به طور مجاز به معنای دوزخ و محلّ سوختن روح و جسم به کار بردند.

ترتیب همه آن مجموعه، باید مانند خود جابر گردید.

جای دیگر در پرده رمزی زبان حِمْیرَی (عربستان جنوبی) و زبان رمزی شیخی اسرارآمیز که آن زبان را به او آموخته بود، به خواننده خود چنین می‌گوید:

«هان ای خواننده، با خواندن کتاب تاریخ شکل کلمات و تغییرات آن[1] برتری این شیخ را خواهی شناخت آن‌چنان‌که برتری مخصوص خود را خواهی شناخت. خدا می‌داند که: تو، او، یعنی آن شیخ هستی.»

شخصیت جابر، نه از مقوله اساطیر است نه از افسانه‌ها، بلکه شخص جابر بالاتر از شخصیت تاریخی اوست.

«کتاب المَجید» نمونه و الگو[2] بوده است امّا اشخاص متعدّدی این مجموعه را تدوین نموده‌اند، و هر یک رسماً به نام جابر موضوع بیان را به منزله

---

[1] Morphlogie

[2] Arch

نمونه وانمود کرده‌اند.

اتّخاذ این حالت وضع کیمیاگری است و مسیر این راه را با ذکر چند نام مشخّص می‌سازیم:

مؤید الدِّین حُسَین طُغرایی شاعر معروف و نویسنده کیمیاگری بود از اصفهان (در سال ۵۱۵ هجری و ۱۱۲۱ میلادی به قتل رسید).

مُحْیی الدِّین احمد بونی (متوفّی به سال ٦٢٢ هجری و ۱۲۲۵ میلادی) که دویست اثر جابری را مطالعه کرده بود.

امیر مِصری و أیدْمُور جلدکی[1] متوفّی به سال ۷٤۳ هجری و ۱۳٤۲ میلادی) و یا (۷٦۲ هجری و ۱۳٦۰ میلادی) که غالباً در آراء خود به جابر استناد می‌کند.

بین آثار متعدد جلدکی کتاب «البُرهان فی اسرار علم المیزان» مشتمل بر چهار جلد قطور است (این اثر بخصوص با زبان رمزی، تحوّل روحی را با به کار بستن

---

[1] type Aydamour

کیمیا بیان می‌کند).

فصل آخر کتاب «نتائج الفکر» موسوم به «رویای کاهن»[1] اتّحاد «هرمس» را با طباع التّام او به شایستگی توضیح می‌دهد.

در ایران در قرن پانزدهم یکی از بزرگان صوفیه اهل کرمان موسوم به «شاه نعمت الله ولی» به نسخه‌ای از کتاب جابر موسوم به «نهایة الطالب» که از آنِ او بوده شخصاً حاشیه نوشته است.

در فاصله بین قرن هجدهم و نوزدهم، پیشوایان تجدّد تصوّف ایران، «نور علی شاه» و «مظفر علی شاه» به نوبه خود به وسیله رموز و علائم کیمیاگری، مراتب و دوره‌های اتحاد عرفانی را توضیح دادند.

باری در مکتب شیخیه عرضه داشتهای کیمیاگری، به اصول حکمت الهی در مورد «احیاء اجسام» وابسته می‌باشد.[2]

---

[1] Songedu Pretre

[2] «تاریخ فلسفه اسلامی» نوشته هانری کربن با همکاری سیّد حسین نصر و عثمان یحیی، ترجمه اسد الله مبشّری انتشارات أمیرکبیر طهران ۱۳۶۱، ص ۱۷۷ تا ص ۱۸۳.

در سنه ۱۳۱۳، هجریه شمسیه، مجلّه خواندنیها در طهران مقالات مسلسلی را در شماره‌های عدیده خود طیّ علوم بدیعه‌ای که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کاشف آن بوده‌اند منتشر کرد: علومی که تا آن زمان به اندیشه احدی خطور نکرده بود و تا این عصر تجدّد علمی نیز پس از آن راه حلّی برای آنها یافت نشد. این مقالات بسیار جالب بود و مورد استقبال عامّه قرار گرفت تا به جائی که دائره انتشارات «شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان» تحت نظر و مدیریت جناب محترم دانشمند مکرّم آقای مهندس سالور انها را به صورت جزوات کوچک جیبی، طبع و به رایگان در سطح کشور توزیع نمود.

روزی حقیر از طهران به قم مشرّف بودم، و در محضر حضرت علّامه طباطبائی رحمه الله علیه سخن از این جزوات منتشره به میان آمد. ایشان به قدری خرسند بودند و

به دیده إعجاب می‌نگریستند که تا ساعتی چهره أنورشان بشّاش و متبسّم بود و از زحمات و علاقه آقای مهندس سالور نسبت به این امور تقدیر می‌نمودند. حقیر چون به طهران بازگشتم با جناب سالور مکاتبه‌ای نموده به نشانی «درود» و ایشان هم فوراً جلد ۲۲ و جلد ۲۳ از این جزوات را برای حقیر ارسال فرمودند.[1]

کتاب مغز متفکر جهان شیعه

این مقالات و جزوات متَّخذ از کتابی بود به نام «مغز متفکّر جهان شیعه» که آقای ذبیح الله منصوری ترجمه و اقتباس نموده بود.

این کتاب برای اولین بار در فروردین ماه ۱۳۵٤ هجریه شمسیه توسّط سازمان انتشارات جاویدان به طبع رسید، و همان طور که مترجم در مقدّمه آن می‌گوید: از مرکز مطالعات اسلامی

---

[1] چون طلب دانشمندان زیاد شد و دیگر امکان تجدید طبع جزوات سابقه نبود لهذا از جزوه اوّل تا نوزدهم را در سه جلد کتاب جیبی جمع نموده و به معرض فروش درآمد. این کتابها به نام «تعالیم آسمانی اسلام» به نگارش سیّد محمد صُحُفی می‌باشد.

استراسبورگ[1] یافته است. مجمع مطالعات مربوط به مسائل اسلامی در استراسبورگ اختصاص به مطالعات اسلامی ندارد بلکه مجمعی است برای مطالعه در تمام ادیان جهان از جمله دین اسلام.

کسانی که در آن مجمع تحقیق می‌کنند ساکن دائمی استراسبورگ نیستند، و غیر از استادان دانشگاه استراسبورگ (و عضو مجمع مربوط به مطالعه در ادیان جهان) دیگران در کشورهای دیگر بسر می‌برند ولی تحقیقات خود را برای دبیرخانه مجمع واقع در استراسبورگ می‌فرستند.

و گاهی هم (و به طوری که از یکی از استادان دانشگاه استراسبورگ که زبان فارسی را در آن دانشگاه تدریس می‌کند شنیدم هر دو سال یکبار) در استراسبورگ

مجتمع می‌شوند و تبادل نظر می‌کنند.

یکی از تحقیقاتی که از طرف دانشمندان مجمع مطالعات استراسبورگ صورت

---

[1] استراسبورگ از شهرهای مملکت فرانسه، و در قسمت شرقی آن هم مرز با کشور آلمان است. در لغتنامه دهخدا گوید: کرسی آلزاس، حاکم نشین بارَن، و در ۵۰۳ هزار گزی پاریس قرار دارد. (ج ٦ ص ٢١٤٧)

گرفته تحقیقی است مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی که بیست و پنج تن از دانشمندان عضو مجمع استراسبورگ در آن شرکت داشته‌اند، و این ناتوان قسمتی از آن تحقیق را در کتاب «امام حسین و ایران» منعکس کردم و قسمتی از آن تحقیق هم مربوط به حضرت امام ششم جعفر صادق علیه السلام است.

در اینجا مترجم اسامی یکایک از این بیست و پنج تن را بر می‌شمرد که اولین آنها آقای (آرمان بل) استاد دانشگاههای بروکْسِل و گانْ، و آخرین آنها آقای (هانس ـ رومر) استاد دانشگاه در آلمان غربی می‌باشند.

تمام اسامی این افراد غیر از آقای (هانری ـ کُرْبَن) استاد دانشگاه و مدیر مطالعات مربوط به علوم مذهب‌شناسی، و آقای (توفیق ـ فحل) استاد دانشگاه استراسبورگ، و آقای سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای سید موسی صدر مدیر مؤسّسه علمی مطالعات اسلامی در صور واقع در لبنان نامأنوس می‌باشند.

باید دانست که: اهمیت این کتاب، فقط از

ناحیه برخورد أفرادی غیر از ملّت اسلام و شیعه با علوم بدیعه متنوّعه لَدُنّیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که علوم امروز از آنها پرده برداشته است و از ناحیه اقرار و اعتراف آنان به عظمت و ابَّهت علمی وی می‌باشد که تا به این حدّ واصل شده‌اند، گرچه برای ما شیعیان که به ولایت و علوم غیبیه و أسرار ملکوتیه آن حضرت معتقد می‌باشیم کوتاه و کوچک به نظر آید.

از جمله مباحث این کتاب بحثها و مناظرات جابر بن حیان است که در چهار فصل از آن به تفصیل وارد شده است و ما از هر کدام مطالبی را بسیار مختصر انتخاب و در اینجا ذکر می‌نمائیم:

بحث جعفر صادق[1] با جابر بن حیان

تا می رسد به اینجا که می گوید:

---

[1] برای رعایت امانت در نقل کلام ما عبارت کتاب را در همه جا با جعفر صادق بدون ضمیمهٔ علیه السلام و یا صلوات الله علیه ذکر می کنیم.

مسأله وحدت وجود در بیان امام صادق علیه السلام

جابر بن حیان از استاد خود پرسد : تو می گویی که خدا همه جا هست و جایی وجود ندارد که خدا در آن نباشد؟

جعفر صادق گفت: بلی ای جابر این را من گفتم و عقیده‌ام چنین است.

جابر سؤال کرد: تو که می‌گوئی: خدا در همه جا هست ناگزیر باید تصدیق کنی که خدا در همه چیز نیز هست!

جعفر صادق جواب مثبت داد.

جابر گفت: در این صورت گفته آنهائی که می‌گویند: خالق و مخلوق یکی است بایستی صحیح باشد. چون وقتی قائل بشویم که خداوند در همه چیز هست باید تصدیق کنیم که هر چیز و لو سنگ و آب و گیاه خداست.

جعفر صادق گفت: این طور نیست و تو اشتباه می‌کنی و خدا در سنگ و آب و گیاه هست، ولی سنگ و آب و گیاه خدا نیست، همان طور که روغن در چراغ هست ولی چراغ روغن نمی‌باشد.

خداوند در هر چیز هست اما برای این که آن چیز اولًا به وجود آید و ثانیاً به زندگی جمادی یا گیاهی یا حیوانی ادامه بدهد و باقی بماند و از بین نرود.

مایه روشنائی چراغ یعنی بقای آن روغن و فتیله است، اما چراغ، روغن و فتیله نیست.

روغن و فتیله برای خلق کردن شعله در چراغ است، و چراغ نمی‌تواند دعوی کند که چون روغن و فتیله در او می‌باشد پس او روغن و فتیله است، و محال می‌باشد که مخلوق که از طرف خالق به وجود آمده بتواند خالق بشود. و تمام کسانی که در گذشته عقیده به وحدت خالق و مخلوق داشتند، فریب شکل ظاهری استدلال خود را می‌خوردند. آنها می‌گفتند که چون خالق در هر چه در این جهان وجود دارد هست پس هر چه در این جهان وجود دارد خداست.

اگر این عقیده صحیح می‌بود بایستی هر یک از موجودات این جهان دارای قدرت خدائی باشند چون خدا هستند. اما در سراسر جهان یک موجود

نیست که دارای قدرت خدائی باشد.

آیا هیچ یک از کسانی که این عقیده را داشتند توانستند حتّی یک سنگریزه را

به وجود بیاورند؟!

زیرا لازمه وحدت خالق و مخلوق این است که انسان هم خدا باشد، و لازمه خدائی انسان این است که بتواند کارهائی را که خداوند می‌کند به انجام برساند و با یک «کُنْ» یک جهان بیافریند و از یک قطره یک انسان به وجود بیاورد.

آیا هیچ یک از کسانی که عقیده به وحدت خالق و مخلوق دارند و در نتیجه خود را خدا می‌دانند تا امروز توانسته‌اند کاری بکنند که آشکار شود دارای صفات خدائی هستند؟!

وقتی به آنها گفته می‌شود: شما که خود را خدا می‌دانید یکی از کارهای خدا را بکنید تا اینکه ما یقین حاصل نمائیم که خدا هستید، می‌گویند که ما خدا هستیم اما اطّلاع نداریم که خدا می‌باشیم.

و آیا این حرف بدون منطق را که به گفته کودکان شبیه است می‌توان پذیرفت؟![1]

تا می‌رسد به اینجا که حضرت می‌فرماید: ای جابر! چون در حکمت چه در زمان یونانیان چه

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» طبع اوّل، ص ۵۱۵ تا ص ۵۱۷.

امروز، اصل این است که: هیچ چیز از بین نمی‌رود و فقطّ تغییر شکل می‌دهد. پس آدمی هم از بین نمی‌رود و بعد از مرگ تغییر شکل می‌دهد، و اندیشه‌اش هم مانند او متغیر می‌گردد و بدون تردید به شکل دیگر باقی می‌ماند آنچه از عوامل و صفات معنوی انسان بعد از مرگش باقی می‌ماند روح است.[1]

دین غیر از حکمت است، و عوام را حکمت به کار نمی‌آید

تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: ای جابر! بدان که دین غیر از حکمت است. در حکمت هر چه گفته می‌شود بایستی متّکی به استدلال باشد تا اینکه عقل شنونده آن را بپذیرد. و شنونده‌ای که یک قضیه فلسفی را می‌شنود، آن را نخواهد پذیرفت مگر که گوینده با دلیل، صحت آن را به ثبوت برساند. زیرا شنونده هم مانند گوینده حکیم است. و اگر حکیم نباشد به حکمت علاقه دارد و گرنه رغبت نمی‌کند که یک

---

[1] همین مصدر، ص ۵۱۸

قضیه فلسفی را گوش کند و بفهمد.

هر نوع مسأله مربوط به حکمت چون برای حکیمان یا برای کسانی که ذوق فلسفی دارند گفته می‌شود، باید متّکی به دلیل باشد و آن را به ثبوت برساند تا اینکه مورد قبول حکیمان قرار بگیرد.

لذا در هر قضیه فلسفی باید دلیل یا دلائل وجود داشته باشد و هر مسأله فلسفی با عقل انسان سروکار دارد و تا عقل آن را نپذیرد، صحّت آن مسأله به ثبوت نمی‌رسد.[1]

تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: هر توضیحی که راجع به مصلحت حقایق دین اسلام به عوام بدهند بدون فایده است. چون آدمی برای اینکه موضوعی را از لحاظ علمی بفهمد بایستی ناگزیر مقدّمات علم را طی کرده باشد، و گرنه چیزی نخواهد فهمید، و شکافتن حقایق دین اسلام برای عوام با دلیل، یعنی توضیح علمی به آنها دادن. و توضیح علمی را کسی می‌فهمد که اگر عالم نیست مقدّمات علم را طی کرده باشد. و فراگرفتن علم

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۲۰ و ص ۲۲.

محتاج اراده است، و بایستی اراده فراگرفتن علم در کسی وجود داشته باشد تا این که او را وادار به تحصیل علم نماید، و این اراده در عوام نیست و علّتش این است که یک مرد عامّی می‌داند که اگر شروع به تحصیل علم نماید سالها خواهد گذشت بدون این که سودی عایدش بشود.

اما اگر بجای این که دنبال علم برود کشاورزی نماید یا گوسفند یا شتر پرورش دهد استفاده زیاد خواهد کرد، و برای استنباط نتائج معنوی که علم عاید انسان می‌کند امکان ندارد.

پس همان بهتر که افراد عوام فقط ایمان داشته باشند، و از اصول و فروع دین اسلام همان را بدانند که از ظواهر استنباط می‌شود.[1]

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: جابر گفت: من افسوس می‌خورم که چرا

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۲۰ و ص ۲۲.

عوام النّاس به مصلحت أحکام دین مبین و مفهوم وسیع کلام خدا پی نمی‌برند؟! و فکر می‌کنم که اگر آنها به این نکات پی ببرند دین خدا خیلی بیش از امروز توسعه بهم می‌رساند.

جعفر صادق جواب داد که در تمام أدیان گذشته، همواره یک أقلیت که احکام دین را خوب می‌فهمیدند و به مصلحت هر یک از مقرّرات دین وقوف داشتند رهبری مردم را از لحاظ دینی عهده دار می‌شدند.

در دین اسلام نیز چنین است و همان طور که امروز یک أقلیت عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند در آینده نیز أقلّیتی از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود، و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است.[1]

۲ ـ سوال جابر بن حیان راجع به خدایان سه گانه هندیها

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۲۳.

جابر در اینجا پس از سوالهای مفصّلی درباره علت تغییر قبله مسلمین مطلب را می‌رساند به این که: گفت: من از بازرگانان هندی که به جُدَّه[1] می‌آیند شنیده‌ام که هندیها دارای سه خدا هستند، و آیا تو أسامی خدایان آنها را می‌دانی؟!

جعفر صادق جواب داد: اسامی آن سه در زبان هندی بَراما (یا بَرَهْما) ویشْنو و شیوا می‌باشد.

جابر گفت: من تعجّب می‌کنم که آنها بجای توحید، چرا سه خدا را می‌پرستند؟!

جعفر صادق جواب داد: چون نخواسته‌اند که کلام خدای واحد و حقیقی را بپذیرند، از اندیشه خود سه خدا به وجود آورده‌اند و آنها را می‌پرستند و عقیده دارند که: براما، یا (برهما) خدائی است که جهان را به وجود آورده و در خصوص

---

[1] جُدَّه با ضمّه جیم بندری است در کنار بحر احمر، و با مکه حدود سیزده فرسخ فاصله دارد و تعبیر آن به جَدَّه (با فتحه) غلط است.

به وجود آوردن جهان از طرف براما شرحی بیان می‌نمایند که خلاصه‌اش این است که: براما از نفس خود (از دم خود) جهان را به وجود آورد، و بعد از این که جهان به وجود آمد خدای دیگر به اسم ویشنو حافظ آن شد و خدای سوم به نام شیوا به عقیده هندیان خدای مرگ و انهدام است. و آنچه خدای أوَّل (براما) به وجود آورده است و می‌آورد از طرف خدای سوم به هلاکت می‌رسد و منهدم می‌شود. و خدای دوم با اینکه حافظ جهان می‌باشد نمی‌تواند از عمل خدای سوم جلوگیری نماید و مانع از مرگ و انهدام شود.[1]

نسبیت زمان در بیان امام صادق علیه السلام

۳ ـ پرسش جابر بن حَیان درباره حیات بعد از مرگ

در اینجا نیز بعد از بحث مفصَّل راجع به دانشمندان یونان می‌رسد به این که: جعفر صادق گفت: آیا تو در شکم مادر یک انسان کامل اما کوچک به شمار می‌آمدی یا نه؟!

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ٥٤٢ و ص ٥٤٣.

جابر گفت: تصدیق می‌کنم که انسان کامل بودم.

جعفر صادق پرسید: آیا به خاطر داری که در شکم مادر راجع به مرگ فکر می‌کردی یا نه؟!

جابر جواب داد که نمی‌دانم در شکم مادر آیا در فکر مرگ بوده‌ام یا خیر؟!

جعفر صادق پرسید: از موضوع مرگ گذشته، در شکم مادر چه آرزوها داشتی؟!

جابر گفت: از وضع زندگی خود در شکم مادر هیچ چیز را به یاد ندارم.

جعفر صادق گفت: با اینکه از وضع زندگی خود در شکم مادر هیچ چیز در خاطرت نمانده، آیا زندگی خود را در این جهان بهتر می‌بینی یا زندگی خود را در شکم مادر؟!

جابر گفت: زندگی من در شکم مادر بسیار کوتاه بود و از ۹ ماه تجاوز نمی‌کرد

جعفر صادق گفت: شاید آن مدّت ۹ ماه که تو در شکم مادر بودی برای تو بیش از مدت هشتاد سال یا نود سال که در این دنیا بسر خواهی برد طولانی جلوه کرده است.

چون زمان، نسبت به تمام أفراد در تمام احوال به یک میزان نیست، و هر کس با قدری توجّه این موضوع را در زندگی خود دریافته است.

من اطمینان دارم که گاهی چند ساعت بر تو طوری با سرعت گذشته که گویی یک ساعت بوده، و گاهی یک ساعت آن قدر برای تو طولانی شده که پنداری چند ساعت بر تو گذشته است.

این است که می‌گویم که آن مدّت ۹ ماه که تو در شکم مادر بسر برده‌ای شاید بیش از مدّت یک عمر که در این جهان خواهی زیست بر تو گذشته است!

در اینجا مترجم محترم کتاب در تعلیقه خود چنین آورده است:

به طوری که می‌خوانیم دوازده قرن قبل از «بکرل» فرانسوی و «أینشتین» آلمانی و «هاوارد

هینتون» انگلیسی و سایر طرفداران نظریه نسبی، حضرت امام ششم علیه السلام دریافته بودند که زمان نسبی است، و ما در زندگی معمولی، نسبی بودن زمان را بخصوص در حال خواب دیدن ادراک می‌کنیم و گاهی خوابی می‌بینیم که در حال رویا بیش از چند سال طول می‌کشد، و بعد از این که از خواب بیدار می‌شویم می‌فهمیم که بیش از ساعتی نخوابیده بودیم.

باری، از گفتار مترجم بگذریم حضرت می‌فرماید: ای جابر! تو در شکم مادر یک انسان زنده و کامل به شمار می‌آمدی و دارای شعور بودی و به مناسبت دارا بودن شعور شاید آرزوها داشتی، و اینک که در این جهان زندگی می‌کنی کوچک‌ترین چیز از زندگی تو در شکم مادر در خاطرت نمانده است.

آیا تو فکر نمی‌کنی که وقتی در شکم مادر بودی می‌خواستی همان جا باشی و هرگز از شکم مادر خارج نشوی و تصوّر می‌نمودی که جهانی بهتر و راحت‌تر از شکم مادر وجود ندارد و طوری از خروج از شکم مادر که گفتم شاید نوعی از مرگ

بود، خشمگین شدی که وقتی وارد این جهان گردیدی فریاد زدی!

اما امروز تصدیق می‌کنی دنیائی که تو در آن زندگی می‌کنی بهتر از دنیائی است که در شکم مادر داشتی!

جابر گفت: با اینکه نمی‌دانم در شکم مادر وضع زندگی من چگونه بود تصدیق می‌کنم دنیائی که اکنون در آن زندگی می‌کنم بهتر از دنیائی است که در شکم مادر داشتم![1]

حضرت برای اثبات بقاء روح پس از مرگ و تجرّد آن مناظره‌ای طویل با جابر در اینجا دارند تا می‌فرمایند: آیا در موجودیت روح در حال خواب دیدن و زندگی مستقل او تردیدی داری یا نه؟!

جابر جواب داد: هیچ تردید ندارم.

جعفر صادق گفت: آیا این اصل حکمت را می‌پذیری که چیزی که به وجود آید از بین نمی‌رود؟!

جابر گفت: بلی این اصل را هم می‌پذیرم.

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۵۷ تا ص ۵۵۹.

بقای روح پس از مرگ

جعفر صادق گفت: پس روح تو که به وجود آمده، و تو در وجودش تردیدی نداری بعد از مرگ تو از بین نخواهد رفت. و چون آن چه تو «من» می‌دانی همان روح تو می‌باشد لذا «من» تو نیز باقی می‌ماند و تو بعد از مرگ خود را خواهی شناخت.

جابر گفت: تردیدی ندارم که روح من در موقع خواب دیدن موجودیت دارد. امّا این موجودیت تبعی است نه انفرادی و مستقل. چون اگر جسم من نباشد من خواب نمی‌بینم و اگر خواب نبینم روح خود را در حالی که مجرّد است و دارای زندگی مستقل می‌باشد مشاهده نمی‌نمایم.

جعفر صادق گفت: وقتی که آفتاب به تو می‌تابد، و سایه‌ات بر زمین می‌باشد،

آیا آن سایه تبعی هست یا نیست؟!

جابر گفت: تبعی است.

جعفر صادق پرسید: تابعِ چه می‌باشد؟!

جابر جواب داد: تابع دو چیز: اول روشنائی خورشید، دوم وجود خود من، و بدون این دو، سایه به وجود نمی‌آید.

جعفر صادق گفت: بر طبق اصل حکمت حتّی سایه تو که بر زمین افتاده و بعد از غروب خورشید به ظاهر از بین می‌رود، از بین نخواهد رفت تا چه رسد به روح تو، و لو دارای زندگی تبعی باشد.[1]

٤ ـ سوال جابر بن حیان راجع به ستارگان

جابر از حضرت در پی سؤال از این که به چه علّت ستارگان سیارات از حرکت باز نمی‌ایستند، مطلب را دنبال می‌کند تا اینکه می‌گوید: شکل ستارگان در فضا چگونه است؟!

جعفر صادق جواب داد: بعضی از ستارگان آسمان اجرام جامد هستند، بعضی دیگر اجرام مایع

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ٥٦٤ و ص ٥٦٥.

می‌باشند، و یک قسمت از ستارگان آسمان از أبخِرَه به وجود آمده است.

جابر بن حیان با تعجب پرسید: چگونه می‌توان قبول کرد که ستارگان آسمان از أبخره باشند؟! و آیا ممکن است که بخار این طور که ما هنگام شب ستارگان را می‌بینیم دارای درخشندگی باشد؟!

جعفر صادق گفت: تمام ستارگان از أبخره تشکیل نشده، ولی ستارگانی که از أبخره تشکیل گردیده گرم است، و گرمای زیاد سبب درخشندگی ستاره می‌شود همان طور که گرمای زیاد سبب درخشندگی خورشید می‌گردد. و من فکر می‌کنم که

خورشید هم از أبخره است.

علّت سقوط ستارگان؛ و حیات در جهانهای دیگر

جابر پرسید: چه می‌شود که حرکت ستارگان مانع از سقوط آنها نمی‌گردد؟!

جعفر صادق گفت: آیا یک فلاخن را که در آن سنگ باشد اطراف سر چرخانیده‌ای؟!

جابر جواب مثبت داد.

جعفر صادق اظهار کرد که آیا هنگام چرخانیدن فلاخن، ناگهان آن را متوقّف کرده‌ای؟!

جابر جواب داد: متوقّف نکرده‌ام!

جعفر صادق گفت: مرتبه‌ای دیگر اگر فلاخن را به گردش درآوردی یک مرتبه آن را متوقّف کن تا اینکه بدانی چه می‌شود، و بعد از توقّف فلاخن سقوط می‌کند و سنگی که در آن است بر زمین می‌افتد، و این قرینه است برای اینکه اگر ستارگان دائم در حرکت نباشند سقوط می‌کنند.

جابر پرسید: تو گفتی که هر یک از ستارگان که ما می‌بینیم یک جهان است.

جعفر صادق تصدیق کرد.

جابر پرسید که آیا در آن جهان‌ها مانند این جهان، انسان زیست می‌نماید؟!

جعفر صادق گفت: در مورد انسان نمی‌توانم به تو جواب بدهم و بگویم: در جهانهای دیگر آیا انسان زندگی می‌نماید یا نه؟! امَّا تردید ندارم که در جهان‌های دیگر موجودات جاندار زندگی می‌نمایند که ما آنها را به مناسبت دوری ستارگان به ما نمی‌بینیم.[1]

سوالات را جابر ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: من در گذشته با مردی که خود را مطَّلع می‌دانست صحبت می‌کردم و او گفت که تمام فرزندان آدم، کیفر جَدِّ خود را می‌بینند.

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۷۱ و ص ۵۷۲.

من از وی پرسیدم که به چه دلیل تمام فرزندان آدم کیفر جَدِّ خود را می‌بینند؟!

او در جواب من گفت: برای این که برای خداوند گذشته و آینده وجود ندارد و هر چه هست برای او زمان حال می‌باشد. و چون در نظر خداوند، هم اکنون دوره‌ای است که آدم به وجود آمده، لذا فرزندان آدم، یعنی ما را هم به گناه آدم و حوّا مجازات می‌نمایند.

جعفر صادق جواب داد: این شخص متوجّه نشده که برای خداوند زمان وجود ندارد تا اینکه مشمول زمان شود، و لو زمان حال باشد. و مشمول زمان شدن از خصوصیات مخلوق است نه خالق.

اگر این مرد مسلمان بود من به او می‌گفتم که خداوند به موجب کلام خود تصریح کرده که ثواب‌کاران را به بهشت می‌برد و گناهکاران را در دوزخ جا می‌دهد. اما چون مسلمان نیست (وگرنه این حرف را به تو نمی‌زد) بایستی جوابش را با حکمت داد.

این مرد از یک لحاظ درست فهمیده و آن این است که خداوند مشمول گذشته و آینده نمی‌شود،

أمَّا نه این است که برای او گذشته و آینده وجود نداشته باشد، یعنی نتواند گذشته و آینده را استنباط کند. فرق است بین اینکه کسی مشمول گذشته و آینده نشود، و این که نتواند بفهمد گذشته و آینده چیست؟! برای این که فهم مطلب آسان شود مثال می‌زنم:

تو اگر زمین را شخم بزنی و در زمین گندم بکاری می‌دانی که آینده آن گندم چه خواهد شد، ولی خود مشمول آینده آن غلّه نخواهی بود.

آن دانه‌های گندم که تو آنها را در زمین می‌کاری نمی‌داند که آینده‌اش چه خواهد شد، ولی تو هفته به هفته از آینده آن دانه‌های گندم اطّلاع داری و می‌دانی که هر هفته وضع گندم‌ها چگونه می‌شود، و به چه میزان از رشد می‌رسد، و چه موقع هنگام برداشت محصول فرا می‌رسد.

خود گندم بنابر استنباط ما، از گذشته و آینده خود اطّلاع ندارد (می‌گویم بنابر

استنباط ما، چون گندم دارای شعور است ولی ما از چند و چون شعور گیاهی آن اطّلاع نداریم، و این طور فکر می‌کنیم که گندم از گذشته و آینده‌اش اطّلاع ندارد) ولی تو که زارع آن گندم هستی از گذشته و آینده‌اش به خوبی اطّلاع داری بدون این که خود مشمول گذشته و آینده او بشوی!

خداوند مشمول تقدم و تأخر نیست

خداوند هم مشمول گذشته و آینده ما نیست. او مشمول گذشته و آینده این جهان نمی‌باشد، امّا از گذشته و آینده این جهان و هر موجودی که در این دنیا هست اطلاع دارد.[1]

جابر پرسید: آیا ممکن است که روزی بیاید که ما بفهمیم که جهان (یا زندگی) با چه ابزار ساخته شده است؟!

جعفر صادق جواب داد: بلی ای جابر! چون به طوری که تا امروز تجربه شده، علم دارای دوره‌های رکود و جنبش است. و ممکن است که در آینده دوره‌های جنبش علمی بیاید و در آن ادوار نوع

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۸۶ و ص ۵۸۷.

بشر بفهمد که جهان را با چه ابزار ساخته‌اند.

جابر پرسید: پیری ناشی از چه می‌باشد؟!

جعفر صادق جواب داد: امراضی که بر مزاج مستولی می‌شود بر دو نوع است: نوعی از آنها امراض حادّ است، و این نوع امراض ناگهان بر مزاج مستولی می‌شود و به سرعت بهبود حاصل می‌گردد یا این که سبب هلاکت می‌شود.

و نوعی دیگر امراض مُزْمِن است که سیر آن تدریجی و طولانی است، و آن امراض مدّتی در مزاج می‌ماند، و گاهی درمان نمی‌پذیرد تا اینکه سبب هلاکت می‌شود، و پیری یک نوع بیماری ولی مزمن است.

جابر گفت: این اولین بار است که من می‌شنوم: پیری یک بیماری می‌باشد.

جعفر صادق گفت: این بیماری در بعضی از اشخاص زودتر می‌رسد و در بعضی دیرتر. آنها که از دستورهای خداوند پیروی نمی‌کنند و از منهیات نمی‌پرهیزند زودتر

پیر می‌شوند ولی کسانی که به دستور خداوند عمل نمایند دیرتر به مرحله پیری می‌رسند.[1]

مترجم محترم در تعلیقه گوید: ملاحظه کنید که فرمایش امام علیه السلام چگونه با نظریه علمی جدید که پیری را یک بیماری می‌داند وفق می‌دهد و ما در مجلّه (علم و زندگی) چاپ پاریس خواندیم که: پیری ناشی از «ویروس» است و ویروس پیری به طور متوسّط مدّت سی سال در حال رشد بسر می‌برد تا این که به حدّ کمال می‌رسد، و وقتی به آن مرحله از رشد رسید انسان را به هلاکت می‌رساند و اگر از اطناب بیم نداشتیم، طرز عمل ویروس پیری را به طوری که در مجله علم و زندگی نوشته شده برای خوانندگان نقل می‌کردیم.[2]

جابر پرسید: آیا ممکن است که یکی از موجودات دنیا مطیع قواعدی که خداوند برای جهان وضع کرده است نشود و نافرمانی نماید؟!

جعفر صادق جواب داد: نه ای جابر، و محال است که در دنیا موجودی بتواند از قواعدی که

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۹۳ و ص ۵۹٤.

[2] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۹۳ و ص ۵۹٤.

خداوند برای اداره این جهان برقرار کرده سرپیچی نماید، و لو یک مور از آن کوچکتر یک ذرّه باشد، و تسبیح موجوداتی که در نظر ما بی جان هستند (ولی جنب و جوش حیاتی آن بیش از ما می‌باشد) کما کان در نظر ما اطاعت از قواعدی می‌باشد که خداوند برای اداره جهان برقرار کرده است.

مترجم محترم در تعلیقه گوید: (سر آرتور دادینگتون) دانشمند فیزیکی انگلستان که در سال ۱۹٤٤ میلادی زندگی را بدرود گفت، اظهار کرده است اگر در بدن انسان یا یکی از جانوران دیگر فقط یک قطره خون از قانون قوّه جاذبه عمومی إطاعت نکند، بر اثر واکنشی که عدم اطاعت آن یک قطره خون به وجود می‌آورد، لا اقلّ دنیای خورشیدی که می‌دانیم مطیع قانون قوّه جاذبه عمومی می‌باشد ویران خواهد شد.

و اگر قانون قوّه جاذبه عمومی به همین شکل که در دنیای خورشیدی حکمفرماست در تمام جهان حکمفرما باشد جهان ویران خواهد گردید (و اکتشافات ربع قرن أخیر نشان می‌دهد که در جاهای دیگر از جهان نیز همین قانون حکمفرما می‌باشد).

همین دانشمند فیزیکی می‌گوید: حتّی اگر در دنیای خورشیدی فقط یک «أُتُم» از قانون قوّه جاذبه عمومی اطاعت نکند دنیای خورشیدی نابود خواهد گردید. و ما هم که از موجودات این جهان هستیم نابود می‌شویم.[1]

درباره ساعات سعد و نحس

پرسش مُفَضَّل بن عَمْرو[2] درباره ساعات سَعْد و نَحْس

یکی از شاگردان جعفر صادق «مفضّل بن عمرو» بود که آثاری از دروس جعفر صادق را از خود باقی گذاشته است.

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۶۰۲.

[2] در «رجال»، پدر مفضّل را به نام عُمَر ذکر کرده‌اند، و بعضی نیز عَمْرو ذکر نموده‌اند. و ما در اینجا برای عدم دخالت در عبارت متن به همان طور که آورده بود ذکر نمودیم.

روزی مفضَّل بن عمرو از استاد خود پرسید: آیا ساعات سعد و نحس که طالع بینان و منجّمان تعیین می‌کنند صحّت دارد؟!

جعفر صادق گفت: هر چه از جادوگری باشد محکوم به بطلان است و خداوند سحر را نهی کرده است.

مفضَّل بن عَمْرو گفت: ساعات سعد و نحس را بیشتر منجِّمان تعیین می‌کنند و آنها جادوگر نیستند.

جعفر صادق اظهار نمود: آن قسمت از علم نجوم که دعوی می‌کند که می‌تواند ساعات سعد و نحس را تعیین نماید جادوگری است، و مثل سایر قسمتهای جادوگری محکوم به بطلان می‌باشد، و خداوند هر نوع جادوگری را نهی کرده است.

مفضَّل بن عمرو پرسید: پس تمام کسانی که از قدیم تا امروز عقیده به ساعات

سعد و نحس داشته‌اند دارای عقیده‌ای باطل بوده اند؟!

جعفر صادق جواب داد: بلی ای مفضَّل، امّا در زندگی انسان ساعات مساعد و غیر مساعد هست.

مفضَّل بن عمرو اظهار کرد اگر چنین باشد چه فرق با ساعات سعد و نحس که منجّمان تعیین می‌نمایند، می‌کند!؟

سعد و نحس ناشی از مزاج آدمی است

جعفر صادق جواب داد: ساعات سعد و نحس که منجّمان تعیین می‌کنند از روی قواعد جادوگری است. امَّا ساعات مساعد و نامساعد که در انسان هست مربوط به مزاج آدمی می‌باشد و ربطی به جادوگری ندارد.

در هر کس هر چند روز یکبار، و گاهی در یک شبانه روز از لحاظ مزاجی وضع مساعد یا غیر مساعد پیش می‌آید و علَّتش این است که خون و خلط در وجود آدمی همواره به یک حال نیست، و در ساعات روز و شب فرق می‌نماید، و بعضی از اعضای درونی بدن در ساعات روز و شب کارهائی

را به انجام می‌رسانند که متشابه نمی‌باشد. و این موضوع را در ازمنه قدیم می‌دانستند و یکی از کسانی که به این موضوع پی برد بُقراط پزشک بود، و او گفت: کبد در بدن چندین کار را به انجام می‌رساند ولی آن کارها را در لحظه واحد به انجام نمی‌رساند، بلکه به انجام رسانیدن هر کار از طرف کبد موعدی دارد. و این ترتیب که از طرف کبد برای کارها داده می‌شود در وضع مزاج ما در چند روز و گاهی در یک شبانه روز مؤثّر می‌باشد.

برای این که به تو بگویم که چگونه ساعات سعد و نحس در وجود ما هست نه به آن شکل که جادوگران می‌گویند خاطر نشانت کرده می‌گویم که در یک شبانه روز غلظت خون ما تا یک خمس و حتّی یک ربع ممکن است فرق بکند، به این معنی که در بامداد که برای نماز خواندن از خواب بیدار می‌شویم غلظت خون ما یک خمس و حتّی یک ربع کمتر از زمانی باشد که بعد از کارهای روزانه قصد داریم که بخوابیم.

این موضوع در حال ما مؤثر می‌شود و ما را

گاهی بی نشاط یا کم نشاط می‌کند.

در نتیجه در یک شبانه روز هنگام کمی غلظت خون ممکن است نشاط داشته باشیم و هنگام فزونی غلظت خون بی نشاط شویم.

کسانی که دچار تنگی نفس هستند اگر داروی درمان تنگی نفس را در نیمه شب بخورند اثرش بیش از آن است که همان دارو را هنگام روز به مصرف برسانند.

زیرا در شب در وجود آنها کیفیتی ایجاد می‌شود که اثر دارو را دو چندان می‌کند، برای این گونه اشخاص نیمه شب برای خوردن دارو یک ساعتِ سعد است چون کمک مؤثر به رفع ناراحتی ناشی از تنگی نفس می‌کند، و گرچه با خوردن یک دارو در نیمه شب تنگی نفس درمان نمی‌پذیرد، اما ناراحتی در موقع شب از بین می‌رود و آن کس که مبتلا به تنگی نفس می‌باشد می‌تواند بخوابد.

بعضی از غذاهائی که ما می‌خوریم برای ما سعد است و بعضی دیگر نحس. غذاهائی که ما را بعد از خوردن کسل و سنگین نمی‌کند، و مانع از کار ما نمی‌گردد و بعد از خوردن آنها احساس قوّت و

هم سبکی می‌کنیم غذاهائی است که می‌توان گفت سعد است.

اما غذاهائی که بعد از خوردن ما را سنگین و کسل می‌کند به طوری که نمی‌توانیم کار کنیم، اغذیه نحس می‌باشد. چون در ما آثار منفی به وجود می‌آورد.

چنین است ای مفضَّل مسأله سعد و نحس در زندگی ما، و در خارج از حدود مسائل مربوط به مزاج ما سعد و نحس وجود ندارد.[1]

باری این مطالب مذکوره، مقدار بسیار قلیلی بود از تمام کتاب قطور با قطع وزیری که عدد صفحاتش بر (٦٢١) بالغ گردیده است.

در اینجا دریغ آمد که از ذکر مقدار مختصری دیگر از این گنجینه که استاد علّامه را به شَعَف درآورده بود خودداری نمایم، و آن گزیدگی برخی از محتویات کتاب است که به جابر بن حیان و مفضَّل بن عمر هم مربوط نمی‌باشد، و آن عبارت است

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ٦١٥ تا ص ٦١٧.

از دو شماره مخصوص از جزوات دائره انتشارات درود، دفتر مذهبی سیمان و فارسیت. و این دو جزوه همانهائی است که برای حقیر با پست ارسال داشته‌اند.

جزوه اول شماره ۲۲ به نام «حقایق علمی در اسلام» است که ما عین عبارت آن را به علّت اختصار و انتخاب در اینجا نقل می‌نماییم، و در تعلیقه مواضع ذکر شده را با تطبیق اصل کتاب ذکر می‌کنیم:

بسم اللَه الرحمن الرحیم

هر قدر دانش بشری جلو می‌رود و دانشمندان گامهای تازه‌ای در کشف اسرار خلقت بر می‌دارند ارزش تعالیم اسلام و عظمت رهبران آن نمایان‌تر می‌گردد.

قوانینی که از جانب آفریدگار انسان و جهان و پدیدآورنده موجودات و عالِم به اسرار و رموز آفرینش وضع و تشریع شده، منطبق با فطرت است و هیچ گاه کهنه و بی اعتبار نمی‌شود.

محقِّقان آگاه و بی غرض که در برنامه‌های اسلام به مطالعه و تحقیق پرداخته‌اند، خاضعانه در

برابر آن عرض ادب نموده و به ستایش آن پرداخته‌اند.

گروهی از آنان، این آئین مقدَّس را انتخاب کرده و پیروی از آن را تا پایان عمر بر خود فرض و لازم دانسته‌اند.[1]

جمعی دیگر با دید وسیع خود، اسلام را آئین آینده جهان دانسته‌اند.

برنارد شاو: دین محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم نجات دهنده بشریت است

برنارد شاو Bernard shaw نویسنده و محقق شهیر انگلیسی می‌گوید:

(متن زیر قسمتی از عین عبارت برنارد شاو است:)

I have always held the rieligon on of mohammad in the highest esteembecause of its wonderful vitality it is the only relegion wich appears to me possess assimilating

---

[1] به کتاب «چرا و چگونه مسلمان شدم» مراجعه فرمایند.

.....

ترجمه سخنان برناردشاو:

من همیشه نسبت به «دین محمد» به واسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام. به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلُّط بر حالات گوناگون و صورتهای متغیر زندگی، و روبرو شدن با قرنهای مختلف را دارد.

چنین پیش بینی می‌کنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که دین محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصّب، تصویر تاریکی از «آئین محمّد» صلی الله علیه و آله و سلم ارائه می‌کردند.

آنها از روی کینه و تعصّب، او را ضدّ مسیح می‌دانستند. من درباره این مرد ـ این مرد فوق‌العاده ـ مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که او نه تنها ضدّ مسیح نبوده بلکه باید نجات دهنده بشریت نامیده شود.

به عقیده من، اگر مردی چون او فرمانروای دنیای امروز شود، طوری در حلِّ مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادتی که همه

افراد بشر آرزوی آن را دارند تأمین خواهد شد[1]

آثاری که از ائمه طاهرین علیهم السلام و پیشوایان عالیقدر اسلام بجای مانده هر محقّقی را حیرت زده و مبهوت می‌کند.

ما که رهبران اسلام را برگزیدگان خدا و علوم آنان را منشعب از علم الهی می‌دانیم هنگام برخورد با پیشگوئیهای علمی آنان دچار تعجّب نمی‌شویم، ولی محقِّقان غیر مسلمان که می‌خواهند همه چیز را از دریچه علوم مادّی و بشری بررسی کنند دچار بهت و حیرت می‌شوند به طوری که نمی‌توانند تحیر خود را پنهان کنند.

چندی قبل مجلّه خواندنیها اقدام به ترجمه و انتشار کتابی به نام «مغز متفکر جهان شیعه» کرد. کتاب مزبور به وسیله گروه دانشمندان و محققین (مرکز مطالعات

---

[1] «خدا پرستی و افکار روز» ص ۲۱.

اسلامی استراسبورگ[1] که عموماً مسیحی هستند تألیف و منتشر گردید. در کتاب نامبرده زندگانی پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علوم آن حضرت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نویسندگان محقِّق و دانشمند این کتاب که هر یک در رشته‌ای از علوم تخصّص دارند، سخنان امام صادق را با علوم و اکتشافات امروزه تطبیق نموده و همه حیرت زده و سرگردانند که امام صادق علیه السلام این علوم را از چه منبعی فراگرفته است. در اینجا برای نمونه چند بخش از کتاب مزبور را نقل می‌کنیم:

تدریس علم پزشکی

راجع به تدریس علم طبّ در محضر درس محمد باقر علیه السلام دو روایت مثبت و منفی وجود دارد. و بعضی می‌گویند که در آنجا علم طبّ تدریس می‌شد، و بعضی تدریس علم پزشکی را از طرف محمد باقر علیه السلام انکار کرده‌اند. ولی

---

[1] Strasbourg یکی از شهرهای فرانسه، مرکز ایالت آلزاس، در کنار رود رن، دارای ۱۹۵۰۰۰ نفر جمعیّت، کلیساهای مجلّل و با شکوه دارد (فرهنگ عمید. اطلاعات عمومی)

تردیدی وجود ندارد وقتی خود جعفر صادق شروع به تدریس کرد علم طب را درس می‌داد نظریه‌های علمی جعفر صادق علیه السلام روی علم طب اثر گذاشت و پزشکان در قرن دوم و سوم هجری از نظریه‌های طبی جعفر صادق علیه السلام استفاده می‌کرده‌اند.[1]

گفتیم که نمی‌دانیم آیا محمد باقر علیه السلام علم طب را تدریس می‌کرده یا نه؟ و پسرش آن علم را در محضر او فرا گرفته یا خیر؟ ولی تردیدی نداریم که خود جعفر صادق علم پزشکی را تدریس می‌کرده و در آن علم چیزهائی آورده که پزشکان در شرق قبل از او نیاورده بودند. و منظورمان از شرق عربستان نیست برای اینکه عربستان دارای علم پزشکی نبوده و بعد از اسلام آن علم از جاهای دیگر به عربستان سرایت کرد. اگر قبول کنیم که جعفر صادق علیه السلام علم طب را در محضر

---

[1] «خواندنیها» شماره ۳۷ سال ۳۳.

پدرش آموخته لازمه‌اش آن است که پدر آن علم را از جائی فرا گرفته باشد و نمی‌دانیم از کجا فرا گرفته است؟[1]

ما می‌دانیم که جعفر صادق علیه السلام حرفه پزشکی نداشته که آن قواعد را ضمن کار استنباط کند و لذا این فکر به نظر می‌رسد که آن قواعد را از جائی آموخته و هرگاه در محضر درس پدر آن قواعد را آموخته باشد باز این سؤال به نظر می‌رسد که پدرش آن قواعد را از کجا فراگرفته است.[2]

خاک و هوا یک عنصر نیستند

روزی در محضر درس پدرش استاد یعنی محمد باقر علیه السلام به این قسمت از فیزیک ارسطو[3] که در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد که عبارت است از خاک و آب و باد و آتش، جعفر صادق ایراد گرفت و گفت: حیرت می‌کنم که مردی چون ارسطو چگونه متوجه نگردیده که خاک یک

---

[1] «خواندنیها» شماره ۳۷ سال ۳۳.

[2] «خواندنیها» شماره ۳۷ سال ۳۳.

[3] Aristoteles از حکمای بزرگ یونان ملقّب به معلّم اول (۳۸٤- ۳۲۲ ق م)

عنصر نیست بلکه در خاک عناصر متعدده وجود دارد و هر یک از فلزات که در خاک می‌باشد یک عنصر جداگانه به شمار می‌آید؟!

از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق به تقریب هزار سال گذشته بود و در آن مدت طولانی عناصر اربعه به طوری که ارسطو گفت یکی از ارکان علم الاشیاء محسوب می‌شدند و کسی نبود که به آن عقیده نداشته باشد و در اندیشه هیچ کس خطور نمی‌کرد که با آن عقیده مخالفت نماید.

بعد از هزار سال یک پسر که هنوز دوازده سال از عمرش نمی‌گذشت گفت که خاک یک عنصر نیست بلکه متشکِّل از عناصر متعدّد است.

همین پسر بعد از اینکه خود شروع به تدریس کرد عنصر دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه نمود و گفت: باد یک عنصر نیست، بلکه متشکِّل از چند عنصر

می‌باشد.

جعفر صادق علیه السلام هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا نمودند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

اگر در مورد خاک بعد از تفکّر و تعقّل می‌پذیرفتند که یک عنصر نیست و چند عنصر است در مورد باد کسی از لحاظ اینکه یک عنصر است تردید نداشت.

برجسته‌ترین دانشمندان فیزیکی جهان بعد از ارسطو نمی‌دانستند که باد یک عنصر بسیط نیست حتی در قرن هیجدهم میلادی که یکی از قرون درخشنده علم بود تا زمان «لاوازِیه»[1] دانشمند فرانسوی، عدّه‌ای از علماء باد (یا هوا) را یک عنصر بسیط می‌دانستند و فکر نمی‌کردند که مخلوطی از چند عنصر است و بعد از اینکه لاوازیه اکسیژن را از سایر گازهائی که در هوا هست جدا کرد و نشان داد

---

[1] Lowoisier شیمیدان معروف فرانسوی بنیانگذار علم شیمی جدید (۱۷۴۳- ۱۷۹٤).

که اکسیژن در تنفّس و سوختن چه اثر بزرگی دارد، جمهور علماء قبول کردند که هوا بسیط نیست بلکه متشکل از چند گاز است. و در یکی از روزهای سال ۱۷۹٤ میلادی سرِ لاوازیه را با ساطور گیوتین[۱] از بدنش جدا کردند و پدر شیمی جدید را که اگر زنده می‌ماند شاید موفّق به اکتشافات دیگر می‌شد به دنیای دیگر فرستادند.

بنابراین جعفر صادق که متوجه شد: هوا یک عنصر بسیط نیست هزار و یکصد سال از زمان خود پیش بود.

شیعیان می‌گویند که جعفر صادق علیه السلام این واقعیت علمی و واقعیتهای علمی دیگر را با علم لَدُنِّی یعنی علم امامت استنباط کرد[۲].

امروز این موضوع در نظر ما عادی جلوه می‌کند برای این که می‌دانیم در جهان ما یکصد و دو عنصر وجود دارد اما در قرن هفتم میلادی و أوّل

---

[۱] Guillotine دستگاهی که در سال ۱۷۹۲ میلادی در فرانسه برای اعدام و گردن زدن محکومین به کار افتاد.

[۲] «خواندنیها» شماره ۳۹ سال ۳۳. «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب ص ٦۹ و ۷۰، و صفحه ۷۲

هجری یک نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن نمی‌توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد، و باز می‌گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد تا قرن هیجدهم میلادی اروپا ظرفیت تحمّل آن عقیده علمی و انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق علیه السلام گفت و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت ...[1]

نظر امام صادق علیه السلام در سوزانندگی اکسیژن

اکسیژن هوا

او در محضر درس خود گفت: هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می‌کند و آنها را تغییر می‌دهد و از بین اجزای متعدّد هوا همان است که کمک به سوزانیدن می‌نماید، و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن هستند نمی‌سوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق علیه

---

[1] «خواندنیها» شماره ۳۹ سال ۳۳. «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب ص ۶۹ و ۷۰، و صفحه ۷۲

السلام انبساط پیدا کرد، و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزانیدن اجسام می‌نماید اگر از هوا جدا شود و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است که با آن می‌توان حَدید (آهن) را سوزانید.

بنابر این هزار سال قبل از پِریسْتِلی[1] و پیش از لاوازیه جعفر صادق علیه السلام اکسیژن را به خوبی وصف کرد و فقط نام اکسیژن یا (مُوَلِّدُ الْحُمُوضَة)[2] را روی آن نگذاشت.

پریستلی با این که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آهن را می‌سوزاند. لاوازیه با اینکه قسمتهائی از خواصِّ اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق علیه السلام هزار سال قبل از او به

---

[1] Priestely دانشمند انگلیسی کاشف ازت (۱۷۳۳- ۱۸۰٤ م)

[2] یعنی تولید کننده ترشی.

این موضوع پی برد. امروز می‌دانیم که هرگاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله‌ای درخشنده می‌سوزد. همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می‌کردند و در نور آن شب را بسر می‌بردند می‌توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن در اکسیژن مایع فرو برود، و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز شود با نوری بسیار درخشان شب را روشن خواهد کرد.

روایت می‌کنند که یک روز محمد باقر علیه السلام پدر جعفر صادق علیه السلام در محضر درس گفت: با کمک علم، به وسیله آب که خاموش کننده آتش است می‌توان آتش افروخت.

این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه‌گر نمی‌شد بی معنی جلوه می‌کرد و تا مدّتی آنهائی که آن روایت را می‌شنیدند فکر می‌کردند که محمّد باقر علیه السلام تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده، ولی از قرن هیجدهم به بعد محقَّق شد که به وسیله آب با کمک علم می‌توان آتش افروخت آن هم آتشی

گرمتر از آتشی که با چوب یا ذغال افروخته شود، زیرا حرارت سوختن (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب می‌باشد با اکسیژن به ٦٦٦٤ درجه می‌رسد، و عمل سوزانیدن هیدروژن به وسیله اکسیژن را «اوکسیدْرُژِنْ» می‌نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزّات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار می‌گیرد.[1]

درباره گردش زمین به دور خود

«هانری پوان کاره»[2] که در سال ۱۹۱۲ میلادی در سنِّ پنجاه و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت بزرگترین ریاضی دان عصر خود بود، و تاریخ مرگ او هم گواه

است که آغاز قرن بیستم را ادراک نمود. مع هذا همین دانشمند بزرگ می‌گفت: من یقین ندارم که زمین به اطراف خود بگردد.

وقتی دانشمندی چون «هانری پوان کاره» در آغاز قرن بیستم تردید نماید که آیا زمین اطراف خود

---

[1] «خواندنیها» شماره ٤٠ سال ٣٣. «مغز متفکر جهان شیعه» ص ٧٤.

[2] Poincare فیلسوف و ریاضیدان معروف فرانسوی (١٨٥٤- ١٩١٢ م).

می‌گردد یا نه، معلوم است که مردم نیمه اوّل و قرن دوم هجری نمی‌توانستند نظریه گردش زمین را به دور خود بپذیرند.

گردش زمین به دور خود به طور محسوس ثابت نشد مگر بعد از اینکه نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

حتّی در سالهای اوّل فضانوردی، فضانوردان نمی‌توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند. چون در آن سالها فضانوردان پایگاه ثابت نداشتند، و در سفینه‌هائی بودند که هر یک از آنها در هر نود دقیقه یا قدری بیشتر، اطراف زمین می‌گردید و فضانوردان نمی‌توانستند در حالی که خود با آن سرعت اطراف زمین می‌گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

امّا روزی که در کره ماه قرار گرفتند و از آنجا دوربین فیلمبرداری خود را متوجه زمین کردند، در عکسها دیدند که زمین آهسته به دور خود می‌گردد، و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید ....

با توجّه به این که گالیله[1] به خوبی می‌دانست که زمین مانند سیارات دیگر منظومه شمسی اطراف خورشید می‌گردد، باید حدس زده باشد که زمین هم مانند آن سیارات، اطراف خود می‌گردد. اما اثری از حدس او را در آثارش نمی‌بینیم ... گالیله نه فقط در زمان حیات، صحبتی از گردش زمین در اطراف خود نکرد، بلکه بعد از مرگ هم در نوشته‌هایش چیزی دیده نشد که نشان بدهد وی به گردش زمین اطراف خود پی برده بود.

در قرن شانزدهم میلادی یک دانشمند نجومی دیگر در کشور «دانمارک» می‌زیست که عقیده به گردش زمین اطراف خورشید داشت و به اسم «تیخوبراهه» یا «تیکوبراهه» خوانده می‌شد. «تیخوبراهه» از طبقه اشراف دانمارک به شمار می‌آمد و برعکس «کوپِرْنیک»[2] لهستانی که گاهی محتاج نان شب بود با تجمّل می‌زیست و در کاخ خود میهمانیهای با شکوه می‌داد.

---

[1] Galilee دانشمند و ریاضیدان و منجّم معروف ایتالیائی مخترع دوربین نجومی (۱۵۶۵- ۱۶۴۲ م)

[2] Copernic دانشمند و منجّم معروف لهستانی (۱۴۷۳- ۱۵۴۳ م)

تیخوبراهه که در سال ۱۶۰۱ میلادی و اولین سال قرن هفدهم، زندگی را بدرود گفت مردی بود که مطالعات نجومی او خیلی به «کِپْلِر»[1] آلمانی کمک کرد، و بدون تیخوبراهه، کپلر آلمانی نمی‌توانست سه قانون مشهور نجومی خود را مربوط به حرکت سیارات از جمله زمین اطراف خورشید کشف کند.

مع هذا تیخوبراهه نمی‌توانست به گردش زمین اطراف خود پی ببرد و اگر هم پی می‌برد می‌گفت، همان طور که حرکت زمین را اطراف خورشید به طور علنی تأیید می‌کرد ...

کپلر آلمانی که در سال ۱۶۳۰ زندگی را بدرود گفت با سه قانونی که راجع به حرکت سیارات کشف کرد، نه فقط در آن روز دنیای علم را وادار به تحسین نمود، بلکه امروز هم هر کس قوانین سه گانه او را می‌خواند زبان به تحسین می‌گشاید ... آن دانشمند بزرگ که با کشف سه قانون نجومی نبوغ خود را به ثبوت رسانید، نتوانست به حرکت زمین پی ببرد.

---

[1] Kepler – منجّم و ریاضیدان مشهور آلمانی (۱۵۷۱– ۱۶۳۰ م)

ولی جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل از این، دریافت که زمین اطراف خود می‌گردد و آنچه سبب توالی روز و شب می‌شود گردش خورشید در اطراف زمین نیست (که وی آن را از لحاظ عقلی غیر قابل قبول می‌دانست) بلکه گردش زمین در اطراف خود سبب می‌گردد که روز و شب به وجود بیایند، و دائم نیمی از زمین

تاریک و شب باشد و نیمی دیگر روشن و روز.

قدماء که عقیده به کروی بودن زمین داشتند می‌دانستند که پیوسته نیمی از زمین شب است و نیمی دیگر روز، ولی آنها روز و شب را ناشی از حرکت خورشید در اطراف کره زمین می‌دانستند.

چه شد که جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می‌گردد، و در نتیجه روز و شب به وجود می‌آید؟

دانشمندان قرون پانزدهم و هفدهم میلادی که نام چند نفر از آنها برده شد با اینکه یک قسمت از قوانین مکانیک نجومی را کشف کرده بودند نتوانستند پی ببرند که زمین به دور خود می‌گردد و چگونه جعفر صادق در نقطه‌ای دور افتاده چون مدینه که از مراکز علمی آن روز دور بود، توانست دریابد که زمین اطراف خود می‌گردد؟[1]

پیدایش دنیا و نظریه اتم

---

[1] «خواندنیها»، سال ۳۳ شماره ٤٧ و ٤٨ «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۰.

پیدایش دنیا

جعفر صادق راجع به پیدایش دنیا چنین گفته است:

جهان از یک جرثومه به وجود آمد و آن جرثومه دارای دو قطب متضادّ شد و دو قطب متضاد سبب پیدایش ذرّه گردید، و آنگاه مادّه به وجود آمد، و مادّه تنوّع پیدا کرد، و تنوّع مادّه ناشی از کمی یا زیادی ذرّات آنها می‌باشد.

این تئوری با تئوری اتمی امروزی راجع به وجود آمدن جهان هیچ تفاوت ندارد. و دو قطب متضادّ دو شارژ مثبت و منفی درون اتم است و آن دو شارژ، سبب تکوین

اتم گردیده، و اتم هم مادّه را به وجود آورده و تفاوتی که بین موادّ (یعنی عناصر) دیده می‌شود ناشی از کمی یا زیادی چیزهائی است که درون اتم عناصر موجود می‌باشد ...

شیعیان می‌گویند: تمام چیزهائی که جعفر صادق علیه السلام در مورد به وجود آمدن جهان و نجوم و فیزیک و عناصر و شیمی و ریاضیات و چیزهای دیگر گفت، از علم إمامت یعنی علم لَدُنِّی او بوده است ... ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیک، در مبحث پیدایش دنیا شروع کرده‌ایم، و لذا مبحث فیزیک جعفر صادق را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و می‌گوئیم: در فیزیک جعفر صادق چیزهائی گفته که قبل از او کسی نگفت، و بعد از وی تا نیمه قرن هیجدهم و قرون نوزدهم و بیستم به عقل کسی نرسید که آنها را بگوید.[1]

بیان امام علیه السلام درباره ترکیبات بدن آدمی

---

[1] «خواندنیها»، سال ۳۳ شماره ٤٧ و ٤٨ «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۵.

اجزاء بدن انسان

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می‌گفت که انسان از خاک آفریده شده است فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهائی می‌گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی‌رسید.

در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان استنباطی چون جعفر صادق داشته باشد، و اگر کسی چیزی می‌گفت مستقیم یا غیر مستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود.

او می‌گفت: تمام چیزهائی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد امّا به یک اندازه نیست. و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی خیلی کم.

در بین چیزهائی هم که در بدن انسان زیاد است، مساوات وجود ندارد و بعضی

از آنها از بعضی دیگر کمتر می‌باشد. او گفت: چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می‌باشد، و هشت چیز است که در بدن انسان کم می‌باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن‌قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می‌کند: آیا همان طور که شیعیان عقیده دارند: جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری؟

زیرا ادراک ما نمی‌پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می‌باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد ....

جعفر صادق اعمّ از این که به عقیده شیعیان علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین به شعور باطنی، با شعور باطنی خود مربوط بوده، یا بنابر نظریه «بِرْگْسُون»[1] از جهش حیاتی قویّ خود استفاده

---

[1] Bergson - فیلسوف معروف فرانسوی، برنده جایزه نوبل ۱۹۲۷ (۱۸۵۹- ۱۹٤۱ م)

می‌نموده، در مورد تشکیلات بدن انسان چیزی گفته که ثابت می‌کند در بین مردم زمان خود و مردم اعصار بعد، در علم بدن‌شناسی منحصر به فرد به شمار می‌آمده است.

زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت رسیده، و در صحَّت آن تردید وجود ندارد، و جعفر صادق اسم موادّی که در بدن انسان وجود دارد نبرد.

ناگفته نماند همان طور که جعفر صادق گفت: «هر چه در زمین هست در بدن انسان نیز وجود دارد.»

آنچه در کره زمین هست از یکصد و دو عنصر به وجود آمده، و این یکصد و دو عنصر در بدن انسان وجود دارد. امّا میزان بعضی از این عناصر در بدن انسان آن‌قدر کم است که تا امروز نتوانسته‌اند میزان آن را به طور دقیق تعیین نمایند .... به طوری

که گفتیم: امروز این نظریه به ثبوت رسیده است.

آن هشت چیز که بنابر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می‌باشد: مُولیبدن ـ سیلیوم ـ فلوئور ـ کوبالت ـ مانگانز ـ یود ـ مس ـ روی. آن هشت عنصر که در بدن انسان نسبت به هشت عنصر فوق بالنِّسبه زیادتر می‌باشد عبارت است از: مانیزیوم ـ سودیوم ـ پوتاسیوم ـ کَلسیم ـ فسفور ـ کلور ـ گوگرد ـ آهن.

آن چهار عنصر که در بدن انسان خیلی زیاد می‌باشد عبارت است از: اکسیژن ـ کاربون ـ هیدروژن ازوت.

پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز یا دو روز نبوده. این کار از آغاز قرن هیجدهم میلادی با کالبد شکافی شروع گردید و دو ملَّت در کالبد شکافی پیشقدم گردیدند: یکی ملَّت فرانسه و دیگری ملَّت اطریش.

در کشورهای دیگر کالبد شکافی صورت نمی‌گرفت مگر به ندرت. در کشورهای شرق کالبد شکافی وجود نداشت، و در کشورهای اروپائی کلیساهای ارتودوکسی و کاتولیکی و پروتستانی با

کالبد شکافی مخالفت می‌کردند. امّا در اطریش و فرانسه کالبدشکافی می‌کردند بدون اینکه تظاهر به مخالفت با دستور کلیسا بکنند.

مع هذا تا زمان (مارا) کالبد شکافی در کشور فرانسه توسعه نیافت و تقریباً پنهانی بود. (مارا) ضمن کالبد شکافی با کمک چند دانشمند دیگر فرانسوی از جمله «لاوازیه» معروف که در سال ۱۸۹٤ میلادی سرش را با گیوتین از بدن جدا کردند، انساج بدن را تجزیه می‌کرد تا اینکه بداند: بدن آدمی از چه عناصر متشکّل گردیده است؟

بعد از (مارا) شاگردانش کار او را ادامه دادند و ضمن کالبد شکافی، انساج بدن را تجزیه می‌کردند، و آن کار در تمام قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ادامه یافت و وسعت پیدا کرد.

چون کالبد شکافی که در آغاز قرن هیجدهم میلادی تقریباً منحصر به فرانسه و

اطریش بود در سایر کشورهای اروپا و آنگاه در ممالک قاره‌های دیگر متداول گردید، و امروز جز در بعضی از کشورها که دارای دانشکده پزشکی و جرّاحی نیستند، کالبد شکافی در همه جا متداول می‌باشد.

هر جا کالبد شکافی هست راجع به عناصری که بدن انسان از آنها متشکّل شده تحقیق می‌شود. و گاهی نتیجه تحقیق دو مرکز، در ارقام جزئی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌نمایند، امّا در ارقام بزرگ اختلافی ندارند و تناسبی که جعفر صادق گفت، در تمام کشورها در مورد تمام افراد سالم محفوظ است[1]

اکسیژن و هیدروژن در آب

نظر امام صادق علیه السلام در سوزانندگی اکسیژن

اعجاز جعفر صادق این نبود که کوه را به حرکت درآورد، بلکه اعجاز او این است که در دوازده قرن و نیم قبل از این به وجود اکسیژن در هوا

---

[1] «خواندنیها»، شماره ۷۱ سال ۳۳ «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۲۶۲ تا ص ۲۷۰.

پی برد، و نیز در همان موقع پی برد که در آب چیزی هست که می‌سوزد و به همین جهت گفت که آب مبدّل به آتش می‌شود.

آنهائی که می‌گویند: برجسته‌ترین اعجاز یک پیغمبر کلام اوست مثل اینکه حرف بی اساسی نمی‌زنند .... چون ما که امروز می‌شنویم که جعفر صادق در نیمه اوّل قرن دوم هجری به وجود اکسیژن و هم به وجود هیدروژن (در آب) پی برده بود، در قلب خود تصدیق می‌نمائیم که این اعجاز است ....

انسان مبهوت می‌شود که چگونه جعفر صادق یا پدرش (محمّد باقر) به وجود گاز هیدروژن که خالص آن در طبیعت نیست، و رنگ و بو و طعم ندارد پی برد؟!

جعفر صادق یا پدرش نمی‌توانسته‌اند جز در آب، به وجود ئیدروژن پی ببرند و بدون تجزیه کردن آب نمی‌توانسته‌اند آن را بشناسند.

تجزیه کردن آب هم مستلزم استفاده از جریان برق است، زیرا به طور دیگر

نمی‌توان آب را تجزیه نمود. و آیا یکی از آن دو توانسته بود از جریان برق برای تجزیه آب استفاده کند که این هم قابل قبول نیست.

در اعصار جدید اولین کسی که موفّق به جدا کردن هیدروژن از آب گردید «هانری کاواندیش» انگلیسی است که در سال ۱۸۱۰ میلادی در سنّ هشتاد و یک سالگی زندگی را بدرود گفت.

او سالها برای تجزیه آب کوشش کرد، و بعد از آنکه هیدروژن را به دست آورد اسمش را «هوای قابل اشتعال» گذاشت و اوّلین مرتبه که ئیدروژن را مشتعل کرد نزدیک بود که خود و خانه‌اش بسوزد ....

گاز هیدروژن زمانی کشف شد که استفاده از نیروی برق آن‌قدر پیشرفته بود که می‌توانستند از آن برای تجزیه آب استفاده کنند.

اما در زمان جعفر صادق استفاده از نیروی برق، در حدود همان استفاده از کاه و کهربا بود که جنبه سرگرمی و بازی داشت، و قطعه‌ای از کهربا را به یک پارچه پشمی می‌مالیدند و به کاه نزدیک می‌کردند و کهربا پرهای کاه را جذب می‌نمود.

آیا جعفر صادق یا پدرش محمّد باقر برای جدا کردن هیدروژن از آب به وسیله‌ای پی برده بودند که هنوز دانشمندان از آن بی اطّلاع هستند؟ و آنها توانسته بودند با وسیله‌ای غیر از جریان برق هیدروژن را از آب جدا کنند؟

از روزی که «کاواندیش» برای اوّلین بار موفّق شد که هیدروژن را به دست بیاور تا امروز، وسیله جدا کردن هیدروژن از آب غیر از جریان برق نبوده است و تا کنون دانشمندان نتوانسته‌اند که جز به این وسیله هیدروژن را از آب جدا نمایند.[1]

آلودگی محیط زیست

در دوره جعفر صادق علیه السلام صنایع در حدود افزارمندی بود و حتّی یک کارخانه

[1] «خواندنیها» شماره ۷۵، سال ۳۳ «مغز متفکر جهان شیعه» منتخب از ص ۲۹۳ و ص ۲۹٤.

به شکل کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و فلزّات را در کوره‌های کوچک ذوب می‌کردند، و چون تمام فلزّات حتّی آهن با چوب ذوب می‌شد آلودگی در محیط به وجود نمی‌آورد.

حتّی اگر آهن را با ذغال سنگ ذوب می‌نمودند باز میزان تولیدات به اندازه‌ای نبود که محیط را آلوده نماید. همچنان که از آغاز قرن هیجدهم میلادی تولید مقادیر زیاد آهن و پولاد در آلمان غربی و فرانسه و انگلستان و سایر کشورهای اروپا شروع شد بدون اینکه محیط را آلوده نماید، در صورتی که تمام کارخانه‌های ذوب آهن در آلمان و فرانسه و انگلستان ذغال سنگ می‌سوزانیدند و از آغاز تا پایان سال حتی یک لحظه خروج دود از دودکش کارخانه‌ها متوقّف نمی‌گردید.

مع هذا محیط از دود ذغال سنگ آلوده نشد، تا چه رسد به دوره جعفر صادق علیه السلام که یکی از کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و کسی ذغال سنگ نمی‌سوزانید.

مع هذا جعفر صادق مانند کسی که وضع امروز را ببیند گفت: «آدمی باید طوری زندگی نماید

که پیرامون خود را آلوده نکند» زیرا اگر آلوده نماید روزی می‌آید که بر اثر آن آلودگی زندگی بر او دشوار و شاید غیر ممکن می‌شود.

موضوع آلودگی محیط زیست حتی در سی سال قبل هم وجود نداشت. این موضوع از زمانی شروع شد که اوّلین بمب اتمی منفجر گردید و در منطقه انفجار جوّ را آلوده کرد.

اگر به همان انفجارهای اوّلیه اکتفا می‌شد محیط آلوده نمی‌گردید ولی بعد از آن دولتهائی که دارای سلاح اتمی بودند به آزمایش آن سلاح ادامه دادند و به موازات آن آزمایشها کارخانه‌های مولد برق با نیروی اتم به کار افتاد و آلودگی هوا از موادّ پرتوافکن بیشتر شد.

در همان حال صنایع هم به خصوص در آمریکا و اروپا محیط را آلوده کرد و طوری آب بعضی از رودخانه‌ها مثل رود «رن» در اروپای غربی آلوده گردید که نسل ماهی در آن برافتاد، همان طور که در دریاچه‌های بزرگ آمریکای شمالی که آب

شیرین دارد نسل ماهی تقریباً برافتاده است. و خطرناک‌تر از آلودگی هوای خشکی، آلودگی آب اقیانوسها می‌باشد. چون جانوران چند سلولی به اسم «پلانکتون» که در سطح اقیانوس، مجاور هوا زندگی می‌کنند و نود درصد اکسیژن را در کره خاک آنها تأمین می‌نمایند، بر اثر آلودگی اقیانوس می‌میرند و با مرگ و نابودی آنها میزان اکسیژن در هوای زمین به ده درصد امروزی تنزّل می‌کند، و این مقدار نه برای تنفّس جانداران از جمله انسان کافی است نه برای تنفّس گیاهان. و در نتیجه نسل‌های گیاه و جاندار در کره خاک منقرض می‌شود، و این یک تئوری نیست که بگویند: احتمال صدق و کذب آن مساوی می‌باشد، بلکه یک محاسبه علمی است، و با این وضع که امروز اقیانوسها آلوده می‌شود پلانکتون در سطح اقیانوسها تا پنجاه سال دیگر نصف می‌شود، و به همان نسبت از میزان تولید اکسیژن کاسته خواهد شد.

طفلی که امروز متولّد می‌شود در پنجاه سال دیگر (اگر تا آن موقع زنده بماند) وضع نفس کشیدنش مانند نفس کشیدن کوه‌پیمائی است که

بدون دستگاه تنفّس در قلّه کوه هیمالیا که مرتفعترین کوه دنیاست مشغول نفس کشیدن می‌باشد.

پنجاه سال دیگر با ادامه آلوده شدن آب اقیانوسها وضع نفس کشیدن تمام افراد بشر و جانداران دیگر شبیه به وضع کسانی است که در حال خفقان هستند.

در پنجاه سال دیگر کسی که کبریت می‌کشد تا اینکه سیگار خود را روشن کند، یا اجاقی را در خانه روشن نماید، آن کبریت مشتعل نخواهد شد، برای اینکه در هوا آن‌قدر اکسیژن نیست که کبریت را مشتعل نماید، و این گفته یک افسانه علمی نیست، بلکه واقعیت است ....

برای این که بدانیم که عدم توجّه به توصیه جعفر صادق علیه السلام مُشْعر بر این که انسان نباید پیرامون خود را آلوده نماید چگونه یک ملّت ثروتمند را دچار مشکلات می‌نماید، ژاپن را مثال می‌زنیم:

امروز ژاپن از لحاظ تولید اتومبیل، و کامپیوتر، و پارچه‌های «ریون» یعنی پارچه‌هائی که با

الیاف مصنوعی از «سلولوز» بافته می‌شود بعد از آمریکا، اولین

کشور جهان است، و از جهت ساختمان کشتی، و رادیو، و ضبط صوت، و تلویزیون، و دوربین عکاسی، و موتور سیکلت، اوّلین کشور جهان به شمار می‌آید.

اگر بخواهیم بگوئیم ژاپن چگونه توانست در مدّتی کوتاه، خود را از مرتبه صفر به این مرتبه از صنعت و بازرگانی برساند از موضوع بحث که مربوط به آلودگی محیط زیست است خارج می‌شویم. و خیلی به اختصار می‌گوئیم: دو عامل اصلی سبب شد که ژاپن در مدّتی کوتاه به این پایه برسد:

اول مدیریت خوب، و دوم صمیمیت کارگر ژاپنی نسبت به کارش.

اما این ملّت ثروتمند و کاری، چون توجّه نداشته که از آلوده کردن محیط زیست خودداری نماید، اکنون نه فقط دچار یک اشکال بزرگ شده، بلکه سلامتی جامعه‌اش در معرض خطر قرار گرفته و بر اثر آلودگی محیط زیست، امراضی در ژاپن به

وجود آمده که در تاریخ علم طبّ سابقه ندارد ...[1]

نوع بشر تازه به خطرات آلوده کردن محیط زیست، و به خصوص زمین و رودخانه و دریا پی برده است اما عقلای گذشته چون جعفر صادق علیه السلام در هزار و دویست سال قبل از این پی برده بودند که نوع بشر بایستی طوری زندگی نماید که پیرامون خود را آلوده نکند.[2]

این بود نمونه‌ای از نظرات هیئت محقّقان استراسبورگ درباره چند قسمت از آثار علمی امام صادق علیه السلام که از مجلّه خواندنیها در اینجا نقل کردیم، ولی محقّقان مزبور تنها به بررسی زندگانی پیشوای ششم ما پرداخته‌اند، و این چنین حیرت زده شده‌اند در صورتی که اگر به آثار سایر أئمّه و پیشوایان اسلام نظر افکنند همه را مانند امام صادق علیه السلام مخزن علوم الهی می‌یابند.

در صدر علوم و آثار اسلامی، متن قرآن کریم قرار دارد که پر است از مسائل

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۳۷۹ تا ص ۳۸۷.

[2] «خواندنیها» شماره‌های ۸۹- ۹۰- ۹۱ سال ۳۳.

علمی، و دانشمندان امروز به برخی از آنها پی برده‌اند.

علوم تجربی در بیانات معصومین (ع)

جاذبه عمومی

می‌گویند: نیروی جاذبه را نیوتن[1] کشف کرد و زمینه این کشف را هم نشستن او زیر درخت سیب و افتادن سیب از درخت آماده کرد و او حدس زد که یک کشش دائمی بین اجسام عالم وجود دارد. و آزمایشهای بعدی، صحَّت این نظریه را تأیید کرد. ولی اگر به قرآن کریم مراجعه کنیم می‌بینیم در چهارده قرن قبل به وجود این نیرو در جهان خلقت تصریح فرموده است:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها.[2]

یعنی «معبود برحق خدائی است که موجودات آسمانی را با ستونی که شما آن را نمی‌بینید برافراشت.»

---

[1] issac Newton ریاضیدان و منجّم مشهور انگلیسی، بنیانگذار تئوری نور (١٦٤٢– ١٧٢٧ م)

[2] سوره ١٣: رعد، آیه ٢.

در این آیه تصریح شده که کرات آسمانی به وسیله ستونهای نامرئی که همان نیروی جاذبه عمومی است، برقرار شده‌اند.

بحث در این زمینه، و ذکر شواهد دیگر نیازمند به فرصت بیشتری است که علاقه‌مندان باید به کتب مشروحی که در این باره به قلم دانشمندان نگاشته شده، مراجعه کنند و در آینده به فضل خداوند، باز هم بحثهائی در این مسائل خواهیم داشت. پایان[1]

و اینک نیز جزوه دوم را که شماره ۲۳ از حقایق علمی اسلام می‌باشد به همان روش جزوه ۲۲ در اینجا نقل می‌نمائیم:

---

[1] شماره ۲۲، از جزوه «حقایق علمی در اسلام» دائره انتشارات شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبی کارخانه‌های سیمان و فارسیت.

بسم اللَه الرَّحمن الرَّحيم

مباحثی که در قرآن کریم و سایر آثار اسلامی آمده و در دسترس دانشمندان قرار دارد هر کدام حاوی مسائل علمی عمیقی هستند که پژوهندگان بیدار دل به برخی از آنها دست یافته و به درک آن نائل آمده‌اند.

از اصطلاحات متداول امروزی در آن آثار چیزی به کار نرفته، ولی محقّقین می‌دانند که به کار نرفتن این اصطلاحات تنها به خاطر آماده نبودن افکار مردم آن زمان بوده است و رهبران عالیقدر اسلام مطالب علمی عمیق را در لباسی ارائه فرموده‌اند که مردم آن عصر قدرت درک و فهم آن را تا حدودی داشته باشند.

در روزگاری که هنوز «تِلِسْکُوبْ» ساخته نشده و رصدخانه‌ای به وجود نیامده و کسی از جهان پهناور کیهان اطّلاعی نداشت؛

در زمانی که «میکرب» کشف نشده و «میکروسْکُپ» قدم به عرصه علم ننهاده و از موجودات ذرّه بینی کسی آگاه نبود؛

در عصری که نیروی برق مسخَّر دست دانشمندان نشده و هیچ یک از اکتشافات وابسته بدان به میدان نیامده بود؛

در چنین زمانی برای ابراز حقایق علمی زمینه مساعد نیست و جز به طریق اشاره و با توسّل به عبارات و اصطلاحات متداول زمان، راهی برای تفهیم و بیان آنها وجود نداشت.

به همین جهت در آثار خاندان رسالت و ائمه معصومین علیهم السلام تمام مسائل علمی به اندازه فهم مردم زمان و به کمک الفاظ و عبارات قابل درک آنها بیان شده است؟

در بحث گذشته چند فراز از کتاب «مغز متفکّر جهان شیعه» که نمایانگر قسمتی از علوم ششمین پیشوای مذهب شیعه: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل کردیم. و چون این گونه بحثها که به وسیله جمعی از محقِّقین و دانشمندان بی طرف نگاشته شده اثر مطلوبی در خوانندگان بجای می‌گذارد، چند قسمت دیگر آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

همان طور که قبلًا ذکر شد، کتاب مزبور از طرف مجلّه خواندنیها و به قلم آقای منصوری ترجمه و در همان مجلّه به صورت مقالات مسلسل انتشار یافت.

کتاب نامبرده به وسیله گروه دانشمندان و محقِّقین «مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ» که هر یک در رشته‌ای از علوم تخصّص دارند و مسیحی هستند تألیف شده است.

این مرکز، در شهر استراسبورگ که مرکز ایالت آلزاس فرانسه و در کنار رود «رَنْ» قرار دارد تاسیس شده و در زمینه مسائل و آثار و علوم اسلامی تحقیق و بررسی به عمل می‌آورد،[1] و این کتاب را تنها به بررسی در آثار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اختصاص داده است.

نکته‌ای که باید یادآور شویم آن است که برای حفظ امانت هیچ گونه تغییری در عبارات کتاب

---

[1] به طوری که مترجم محترم در مقدّمه کتاب ذکر کرده است این مؤسّسه برای تحقیق درباره جمیع ادیان است و اختصاصی به مذهب اسلام ندارد. امّا آن هیئت بیست و پنج نفره که اسامی آنها را یکایک بر شمرده است، اختصاص به تحقیق در خصوص مذهب شیعه داشته‌اند.

مزبور داده نشد و اگر نام امام ششم علیه السلام بدون تجلیل ذکر شده عین عبارت مؤلّفان محترم کتاب است. و اینک چند قسمت از کتاب مزبور:

توصیه امام صادق علیه السلام به خوابانیدن کودک در طرف چپ مادر

نوزاد، در طرف چپ مادر

یکی از مظاهر نبوغ علمی جعفر صادق، توصیه او به مادران بود تا اینکه کودکان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند.

این توصیه قرنها چون یک سفارش زائد یا بی مورد جلوه می‌کرد. علتش این بود که هیچ کس به فائده این سفارش پی نمی‌برد و بعضی هم به کار بستن این سفارش را خطرناک می‌دانستند و فکر می‌کردند که اگر طفل شیرخوار در طرف چپ مادر خوابانیده شود ممکن است که مادر هنگام خواب بغلطد و طفل را زیر تنه خود خفه کند.

از محمَّد بن ادریس شافعی که در سال ۱۵۰ هجری و دو سال بعد از مرگ جعفر صادق در غزّه متولّد شد و در سال ۱۹۹ هجری در قاهره زندگی را بدرود گفت پرسیدند که آیا مادر طفل شیرخوار را باید در طرف راست خود بخواباند یا در طرف چپ؟

وی جواب داد: بین چپ و راست تفاوتی وجود ندارد، و مادر می‌تواند طفل را در هر طرف خود که راحت تراست بخواباند.

گاهی هم گفته جعفر صادق را مغایر با عقل سلیم می‌دانستند، چون از نظر آنها راست بیش از چپ احترام داشت و فکر می‌کردند که مادر بایستی طفل را در طرف راست خود بخواباند تا اینکه کودک از کرامت راست برخوردار شود.

نه کسی در شرق برای این توصیه جعفر صادق قائل به ارزش شد نه در غرب و حتّی در دوره تجدّد که دانشمندان با دیده انتقاد هر موضوع علمی را مورد توجّه قرار دادند کسی برای گفته جعفر صادق قائل به اهمیت نگردید، و در صدد بر نیامد بفهمد که آیا آن گفته از نظر علمی ارزش و فائده دارد

یا نه؟

قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادی که قرون دوره تجدّد بود گذشت و قرن نوزدهم میلادی فرارسید و در نیمه دوم آن قرن دانشگاه «کورنیل» در آمریکا ساخته شد و شروع به کار کرد.

عزرا ـ کورنیل بانی دانشگاه کورنیل که دوران شیرخوارگی و کودکی بسیار سخت را گذرانیده بود تصمیم گرفت که در آن دانشگاه یک انستیتوی مخصوص تحقیق در نوزادان و کودکان شیرخوار را به وجود بیاورد.

این انستیتو (مؤسّسه) در اوّلین سال شروع به تدریس از طرف دانشگاه کورنیل به وجود آمد و منضمّ به دانشکده پزشکی گردید و اینک متجاوز از یک قرن است که به تحقیق در مورد نوزادان و کودکان شیرخوار ادامه می‌دهد.

در مسائل مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار چیزی وجود ندارد که مورد تحقیق این مؤسّسه قرار نگرفته باشد، و در جهان هیچ مرکز علمی از لحاظ داشتن

اطلاعات راجع به نوزادان و کودکان شیرخوار به پای این مرکز نمی‌رسد.

محال است که یک موضوع مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار وجود داشته باشد و این مؤسّسه راجع به آن تحقیق نکند حتّی تابلوهائی که شکل نوزادان و کودکان شیرخوار روی آنها کشیده شده، مورد تحقیق این مؤسّسه قرار گرفته است.

در نیمه اول این قرن (قرن بیستم) محقِّقین این مؤسّسه تابلوهای مربوط به نوزادان را در موزه‌های دنیا از نظر گذرانیدند و از ٤٦٦ تابلو که در موزه‌های معروف جهان در نظرشان رسید دیدند که اکثریت با تابلوهائی است که در آنها مادران، کودک خود را در طرف چپ بغل گرفته‌اند. در ۳۷۳ تابلو، مادران کودک را در طرف چپ در بغل داشتند و در ۹۳ تابلو در طرف راست.

بنابر این در هشتاد درصد از تابلوها که در موزه‌های معروف به نظر رسید مادران کودکان را در طرف چپ بغل گرفته بودند.

در ایالت نیویورک چند زایشگاه وابسته به

مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران دانشگاه کورنیل است و دکترهائی که در آن زایشگاه کار می‌کنند نتیجه مطالعات و معاینات خود را برای مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران می‌فرستند.

از گزارشهائی که در طیّ یک مدّت طولانی از طرف آن دکترها به مرکز تحقیق می‌رسد این نتیجه به دست می‌آید که در روزهای اوّل بعد از تولّد وقتی نوزاد در طرف چپ مادر می‌خوابد آسوده‌تر از آن است که در طرف راست بخوابد. و اگر آنها را در طرف راست مادر بخوابانند در فواصل نزدیک از خواب بیدار می‌شوند و شیون می‌کنند.

محققین مرکز تحقیق، مطالعات خود را منحصر به نژاد سفید پوست آمریکایی نکردند بلکه در صدد برآمدند بدانند که آیا در نژادهای سیاه و زرد نیز این موضوع صدق دارد یا نه؟

بعد از یک دوره طولانی تحقیق در نژادهای دیگر، متوجه شدند که این موضوع

در تمام اقوام صدق می‌کند و در همه جا نوزادان بخصوص در روزهای اول تولد اگر در طرف چپ مادر بخوابند آرام‌تر از آن هستند که در طرف راست مادر به خواب بروند، و این واقعیت اختصاص به نژاد سفید پوست ندارد و یک واقعیت جهانی است.

تحقیقات مؤسّسه کورنیل درباره موضوع این توصیه

مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل بدون انقطاع این موضوع را مورد مطالعه قرار می‌داد. ساعتها شکم زن باردار از طرف پزشکان مرکز تحقیق به وسیله اشعه مجهول مورد معاینه قرار می‌گرفت تا اینکه جنین را در شکم مادر ببینند. اما از دیدن جنین چیزی بر اطلاعاتشان افزوده نمی‌شد تا اینکه «هولوگرافی»[1] اختراع گردید.

بعد از اختراع هولوگرافی، پزشکان مرکز

---

[1] هولوگرافی به معنی ساده آن یعنی عکس برداری از اشیاء خیلی ریز، و عکس برداری سه بعدی. و امروزه به وسیله هولوگرافی نه فقط از اشیاء خیلی ریز عکس بر می‌دارند، بلکه از صدا هم عکس برداری می‌شود و امواج صدا روی فیلم عکاسی به شکل دائره‌ها و بیضی‌های منظّم به چشم می‌رسد، و قدرت هولوگرافی برای عکس برداری از اشیاء ریز به قدری است که یک گلبول سفید یا قرمز را که در خون است به اندازه یک فیل نشان می‌دهد.

تحقیق در صدد برآمدند که با هولوگرافی و در حالی که اشعه مجهول جنین را در شکم مادر روشن کرده از آن عکس بردارند و آن وقت دیدند که امواج صدای ضربان قلب مادر که در تمام بدن پخش می‌شود به گوش جنین می‌رسد.

بعد از این مرحله و برای وقوف بیشتر لازم بود که بدانند توقف ضربان قلب مادر، آیا در جنین عکس العمل به وجود می‌آورد یا نه؟

چون نمی‌توانستند قلب مادر را متوقف کنند زیرا سبب هلاک آنها می‌شد، تحقیق را در جانوران پستاندار ادامه دادند و هر بار که قلب جانوری را که جنین در زهدان داشت متوقف کردند، دیدند که در جنین واکنش به وجود آمد.

آزمایشهای مکرَّر در مورد چند نوع پستاندار ثابت کرد که وقتی ضربان قلب مادر متوقّف می‌شود در جنین واکنش به وجود می‌آید، و بعد از مرگ مادر جنین هم به هلاکت می‌رسد، برای اینکه جنین از خون قلب مادر که به وسیله شریان بزرگ

موسوم به «آئورت» برایش فرستاده می‌شود تغذیه می‌نماید و وقتی قلب مادر متوقّف گردید غذا به جنین نمی‌رسد و هلاک می‌شود.

بعد از آزمایشهای متعدّد، دانشمندان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل دانستند که طفل در شکم مادر، نه فقط عادت به شنیدن ضربان قلب او می‌کند، بلکه آن ضربان به حیات وی نیز وابستگی دارد، و هر گاه ضربان ادامه نیابد طفل در شکم مادر از گرسنگی می‌میرد.

عادتی که جنین قبل از تولّد به شنیدن صدای ضربان قلب مادر دارد طوری در وی نافذ می‌شود که بعد از تولّد هم اگر صدایِ قَرعه‌های قلب مادر را نشنود احساس اضطراب می‌نماید، و هوش کودک نوزاد به خوبی صدای قرعه‌های قلب مادر را تشخیص می‌دهد، و به همین جهت وقتی نوزاد در طرف چپ مادر قرار بگیرد چون صدای قَرعه‌های قلبش را می‌شنود آرام می‌گیرد لیکن در طرف راست چون آن صداها به گوشش نمی‌رسد مضطرب می‌شود.

اگر بانی دانشگاه کورنیل یک مرکز تحقیق راجع به نوزادان و شیرخواران در آن دانشگاه به وجود نمی‌آورد و آن مرکز به طور مستمر راجع به نوزادان و شیرخواران تحقیق نمی‌کرد معلوم نمی‌شد گفته «جعفر صادق» که به مادران توصیه کرد که فرزندان شیرخوار را در طرف چپ خود قرار بدهند و بخوابانند مبتنی بر چه مصلحت و فائده می‌باشد.

امروزه در تمام شیرخوارگاه‌های وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل در اطاقی که نوزادان خوابیده‌اند دستگاهی است که صدای قرعات قلب مادر را به وجود می‌آورد و در تختخواب هر نوزاد یک گوشی می‌باشد که قَرعات مصنوعی قلب مادر را به گوش کودک می‌رساند. قلب انسان بالغ، زن یا مرد به طور عادی در هر دقیقه ۷۲ بار می‌طپد.

در شیر خوارگاه‌هائی که وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل می‌باشد بارها آزموده‌اند که اگر شماره قَرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه یکصد و ده یا

یکصد و بیست قرعه بشود، صدای شیون تمام کودکان که در یک اطاق هستند به گوش می‌رسد، و بایستی شماره قرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه ۷۲ قرعه باشد تا اینکه کودکان مضطرب نشوند و به شیون در نیایند.

در شیرخوارگاه‌های وابسته به مرکز تحقیق، چند بار این آزمایش را کرده‌اند. عدّه‌ای از نوزادان را در اطاقی قرار داده‌اند که در آنجا صدای قرعات مصنوعی قلب مادر به گوش کودکان نمی‌رسید، و عدّه‌ای را هم در اطاقی قرار دادند که نوزادان در آنجا صدای قرعات مصنوعی قلب مادر را می‌شنیدند هر دفعه که این آزمایش را کردند معلوم شد که در اطاقی که در آنجا قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده می‌شود، وزن کودکان سریعتر از کودکان اطاق دیگر زیاد می‌شود، در صورتی که غذائی که به کودکان دو اطاق داده می‌شود از حیث نوع، متشابه است.

اما در اطاقی که صدای قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده می‌شود کودکان با اشتهای زیادتر غذا می‌خورند، و کودکان اطاقی که صدای قرعات

مصنوعی قلب مادر در آنجا به گوش نمی‌رسد کم اشتها می‌شوند.

در شیرخوارگاه‌های وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل، راجع به صدای مصنوعی قلب مادر از لحاظ شدّت آن هم تحقیق کرده‌اند، و متوجّه شده‌اند که: اگر آن صدا شدیدتر از صدای طبیعی قرعات قلب مادر باشد کودکان را مضطرب می‌کند و به گریه در می‌آیند.

یکی از پزشکان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل ضمن سفرهائی که در قاره‌های جهان می‌کرد دقّت می‌کرد که بداند: مادران در کشورهای مختلف در معابر، فرزندان خود را چگونه در آغوش می‌گیرند.

این پزشک که به اسم دکتر «لی ـ سالک» خوانده می‌شود و اکنون در مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل مشغول کار است می‌گوید که اکثر زنها در تمام قارّه‌های دنیا در معابر فرزندان خود را در طرف چپ در بغل می‌گیرند.

زنهائی که فرزندان خود را در طرف راست در بغل می‌گیرند اکثر با دست چپ

کار می‌کنند. آنها بخصوص اگر زنبیل خواروبار حمل کنند فرزندان را در طرف راست در آغوش می‌گیرند تا اینکه بتوانند با دست چپ، زنبیل خواروبار را به راحتی حمل نمایند.

دکتر لی سالک در زایشگاه وابسته به مرکز تحقیق، از زنهای زائو که بعد از وضع حمل از زایشگاه خارج می‌شوند و نوزادان خود را در طرف چپ در بغل می‌گیرند سؤال می‌کند که آیا شما می‌دانید که برای چه نوزادان خود را در طرف چپ بغل می‌کنید؟!

اما هنوز هیچ زن به دکتر لی سالک جواب نداده که چون قلب در طرف چپ سینه قرار گرفته و شنیدن صدای قرعات آن برای نوزادان مفید است. مادران بدون اینکه بدانند چرا طرف چپ بدن را ترجیح می‌دهند کودک را در طرف چپ در بغل می‌گیرند.

حتّی زنهای طوایف سیاه پوست آفریقائی، طفل خود را هنگامی که بر پشت حمل نمی‌کنند در طرف چپ بدن روی سینه قرار می‌دهند. و در تمام

طوائف سیه پوستان آفریقا زنها می‌دانند که هر گاه نوزاد را در طرف چپ سینه قرار بدهند بهتر شیر می‌نوشد و اشتهای نوزاد برای نوشیدن شیر از پستان چپ مادر بیش از پستان راست است.

دکتر لی سالک از مادران شنیده است که در شب وقتی کودک گرسنه می‌شود در تاریکی با سرعتی حیرت‌آور پستان چپ مادر را پیدا می‌کند و دهان را بر پستان می‌گذارد و شیر می‌نوشد[1]

آنها تعجّب می‌کنند: کودک بدون اینکه چراغ روشن باشد و پستان مادر را ببیند چگونه با سرعت دهان را بر پستان می‌گذارد.

---

[1] «خواندنیها»، شماره ۱۰۰، سال ۳۳، «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ٤٥٥ تا ص ٤٦١.

دکتر لی سالک برای مادران توضیح می‌دهد که در تاریکی شب راهنمای کودک برای نوشیدن شیر از پستان مادر، قرعات قلب وی می‌باشد، و طفل که صدای تپش قلب مادر را می‌شنود مستقیم و بدون تردید، پستانش را پیدا می‌کند و دهان را بر پستان می‌گذارد.

انتقال بیماری به وسیله نور

نور، وسیله انتقال بیماری

..... یکی از نظریه‌های جعفر صادق علیه السلام که نبوغ علمی او را به ثبوت می‌رساند نظریه‌ای است که راجع به انتقال بیماری به وسیله بعضی از نورها داده است.

جعفر صادق گفت: روشنائیهائی هست که اگر از یک بیمار بر یک شخص سالم بتابد ممکن است که آن شخص سالم را بیمار کند.

باید توجّه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی اطّلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنائی است آن هم نه تمام روشنائیها، بلکه بعضی از انوار که اگر

از شخص بیمار به شخص سالم بتابد ممکن است که وی را بیمار کند.

این نظریه را علمای زیست‌شناسی و پزشکی از خرافات می‌دانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از یک فرد بیمار به یک فرد سالم میکروب است یا ویروس. خواه وسیله انتقال بیماری حشرات باشد یا آب یا هوا یا تماس مستقیم دو فرد بیمار و سالم.

قبل از اینکه به وجود میکرب و ویروس پی ببرند وسیله انتقال بیماری را بُوها می‌دانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض می‌شد بر اساس جلوگیری از بوها بود تا اینکه بوی بیماری واگیر از یک بیمار به یک بیمار سالم نرسد و او را بیمار ننماید.

در هیچ دوره هیچ کس نگفت که بعضی از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار می‌نماید. و این گفته از جعفر صادق علیه السلام است

گفتیم که جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار می‌آوردند تا اینکه تحقیقات علمی جدید ثابت کرد که این نظریه حقیقت دارد و بعضی از انوار اگر از بیمار به سوی سالم برود او را بیمار می‌کند، و اولین مرتبه در اتّحاد جماهیر شوروی به این واقعیت پی بردند.

در شهر «نوو ـ وو ـ سیبیرسک» واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیائی و زیست‌شناسی در «سیبریه شوروی» می‌باشد به طور علمی و غیر قابل تردید ثابت شد که اولاً از سلولهای بیمار اشعّه ساطع می‌شود، و ثانیاً نوعی از اشعّه که از سلّولهای بیمار ساطع می‌شود هرگاه بر سلّولهای سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون اینکه کوچک‌ترین تماسّ بین سلّولهای بیمار و سلّولهای سالم وجود داشته باشد. و بی آنکه از سلّولهای بیمار میکروب یا ویروس به سلّولهای سالم سرایت نماید.

طرز عمل دانشمندانی که در نوو ـ وو ـ سیبیرسک مشغول تحقیق بودند این شکل بود:

آنها دو دسته از سلّولهای یک شکل از یک موجود زنده را انتخاب می‌کردند و آنها را از هم جدا می‌نمودند و می‌دیدند که از آن سلّولها چند نوع «فوتون»[1] ساطع می‌شود.

.... دانشمندان شوروی بعد از اینکه دو دسته از سلّولهای متشابه را از یک موجود جاندار انتخاب نمودند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یک دسته از آنها را بیمار نمودند تا اینکه مشاهده کنند که آیا در حال بیماری هم از سلّولها أشعه ساطع می‌شود یا نه؟ و مشاهده کردند که در حال بیماری نیز از سلولها فوتون ساطع می‌شود.

دانشمندان سلّولهای دسته دوم را که سالم بودند در دو محفظه قرار دادند که یک محفظه از «کوارتز» بود که نام دیگرش «سیلیکا» است و محفظه دیگر از «شیشه.»

---

[1] یک ذرّه از نور را فوتون می‌خوانند.

کوارتز این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع أشعّه‌ای از آن عبور نمی‌کند غیر از اشعه ماورای «بنفش».

شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع فوتون یعنی هر نوع اشعه از آن عبور می‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش.

بعد از مدّت چندین ساعت که سلّولهای سالم در دو محفظه کوارتزی و شیشه‌ای در معرض اشعه سلولهای بیمار قرار گرفتند مشاهده شد که آن قسمت از سلّولهای سالم که در محفظه کوارتزی بودند بیمار شدند، امّا قسمتی از سلولهای سالم که در محفظه شیشه‌ای بودند بیمار نگردیدند.

.... این آزمایش با بیماریهای گوناگون و سلّولهای متشابه یا متفاوت در مدّت بیست سال پنج هزار بار تکرار شد، برای اینکه دانشمندان مرکز تحقیقاتی نوو ـ وو ـ سیبیرسک نمی‌خواستند که کوچک‌ترین تردید در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد، در هر پنج هزار آزمایش نتیجه کلّی یکی بود و آن این که: سلّولهای بیمار انواع اشعه را ساطع

می‌کنند، از جمله اشعه ماورای بنفش را.

دیگر اینکه هرگاه سلّولهای سالم در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلّولهای بیمار ساطع می‌شود (نه اشعه ماورای بنفش دیگر) قرار بگیرند، بیمار می‌شوند.

و دیگر اینکه بیماری آنها همان بیماری سلّولهای مریض می‌باشد.

در تمام این آزمایش که مدّت بیست سال طول کشید بین سلّولهای سالم و سلّولهای بیمار هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصوّر شود که ویروس یا میکروب از یک دسته به دسته دیگر سرایت می‌کند. و بر دانشمندان بعد از پنج هزار آزمایش محقّق شد که عامل ایجاد بیماری در سلّولهای سالم اشعه ماورای بنفش است که از سلّولهای بیمار ساطع می‌شود و به آنها می‌تابد ...

... از آزمایشهائی که دانشمندان شوروی کردند، این نتیجه به دست می‌آید که هر یک از سلّولهای بدن ما مانند یک فرستنده و گیرنده است که أشعه ساطع می‌کند و هم تحت تأثیر اشعّه قرار می‌گیرد و آنها را ضبط می‌نماید ....

.... محتاج به تفصیل نیست که این واقعیت علمی که پنج هزار آزمایش در مدّت بیست سال آن را به ثبوت رسانیده، یک عرصه جدید مقابل زیست شناسان و پزشکان، برای معالجه بیماریها می‌گشاید ...

.... در آمریکا هم در این زمینه تحقیقاتی شده، و نتایجی که به دست آمده شبیه نتائجی است که دانشمندان شوروی به دست آورده‌اند، و نتائج آنها در مجلّات علمی آمریکا انعکاس پیدا کرده و یکی از محقّقین به اسم دکتر «جوهن اوت» هم کتابی راجع به این موضوع نوشته است.

از آنچه گفته شد این نتیجه به دست می‌آید که نظریه جعفر صادق علیه السلام در نیمه اوّل قرن دوم هجری مشعر بر اینکه بعضی از انوار سبب تولد بیماری می‌شود، و تا این اواخر تصوّر می‌کردند که آن گفته جزو خرافات می‌باشد، حقیقت داشته، و ما امروز می‌دانیم که نور ماورای بنفش هرگاه از جانداران بیمار به سوی جانداران سالم تابیده شود آنها را بیمار می‌نماید، در صورتی که اشعه ماورای بنفش دیگر و مهم‌تر از همه اشعّه ماورای بنفش

خورشید وقتی به جانداران می‌تابد سبب بیماری آنها نمی‌شود.[1]

گرچه نور ماورای بنفش خورشید هرگاه بدون وجود طبقه هوا بر بدن جانداران بتابد و بین بدن و آن أشعه عایقی نباشد سبب هلاکت جانداران می‌شود امّا همین اشعه بعد از اینکه از طبقه هوا گذشت و به زمین رسید هیچ جاندار را بیمار نمی‌نماید.

در هر صورت اکتشافات زیست‌شناسی و طبّی جدید بعد از هزار و دویست و پنجاه سال صحّت نظریه جعفر صادق علیه السلام را به ثبوت رسانید.[2]

علوم دنیاهای دیگر

دیگر از پرسشهائی که از جعفر صادق علیه السلام کردند این بود که پرسیدند: چه کسی را می‌توان دانای مطلق دانست؟! و در چه موقع آدمی

---

[1] «خواندنیها»، شماره ٨٤، سال ٣٣، «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ٣٤٨ تا ص ٣٥٣.

[2] «خواندنیها»، شماره ٨٥، سال ٣٣، «مغز متفکر جهان شیه»، ص ٣٥٣.

احساس می‌کند همه چیز را آموخته است؟!

جعفر صادق علیه السلام گفت: این پرسش را باید به دو قسمت تجزیه کنید و هر یک را جداگانه از من بپرسید!

قسمت اوّل که می‌توانید از من بپرسید این است که چه کسی را می‌توان دانای مطلق دانست؟!

در جواب شما می‌گویم: جز ذات خدا، دانای مطلق وجود ندارد و محال است از ابنای بشر کسی دانای مطلق باشد. برای اینکه علم آن‌قدر وسعت دارد که کسی نمی‌تواند به همه دانستنیها پی ببرد و لو هزارها سال عمر کند و در تمام آن مدّت طولانی مشغول تحصیل باشد. شاید بعد از هزارها سال عمر کردن به تمام علوم این جهان واقف شود. امّا در ماورای این جهان دنیاهای دیگر هست، و در آن دنیاها علومی وجود دارد و آن که تمام علوم این جهان را آموخته اگر وارد دنیاهای دیگر بشود جاهل است، و بایستی شروع به تحصیل نماید تا اینکه از علوم آن دنیاها واقف شود.

این است که جز ذات خدا، دانای مطلق وجود ندارد. برای اینکه هرگز فردی از ابنای بشر نمی‌تواند

از تمام دانستنیها برخوردار شود.

شاگردان جعفر صادق علیه السلام قسمت دوم سؤال را مطرح کردند و از او پرسیدند: چه موقع انسان از علم غنی می‌شود؟!

جعفر صادق علیه السلام گفت: جواب این پرسش شما در اولین پاسخ داده شده و گفتم که اگر انسان هزارها سال عمر کند، و پیوسته مشغول تحصیل باشد تمام دانستنیها را فرا نخواهد گرفت.

بنابر این هرگز زمانی نمی‌رسد که یک نفر بتواند احساس کند که از علم غنی است و فقط آنهائی احساس می‌کنند که از علم غنی هستند که جاهل باشند و آن که جاهل است خود را از علم بی نیاز می‌داند.

از جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که منظور از علم دنیاهای دیگر چیست؟! او گفت: غیر از این جهان که ما در آن زندگی می‌کنیم دنیاهائی وجود دارد که بسی بزرگتر از این جهان است، و در آن دنیاها علومی است که با علوم این جهان فرق دارد.

از (امام) جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که شماره دنیاهای دیگر چقدر است؟! جواب داد: جز خداوند کسی از شماره دنیاهای دیگر اطّلاع ندارد.

از او پرسیدند: چگونه علم دنیاهای دیگر با علوم این جهان فرق دارد؟! مگر علم آموختنی نیست؟! و آنچه که آموختنی می‌باشد چگونه ممکن است که غیر از علوم این جهان به شمار بیاید؟!

جعفر صادق علیه السلام گفت: در دنیاهای

دیگر دو نوع علم وجود دارد و نوعی از آن شبیه به علوم این جهان است و اگر کسی از این جهان به آن دنیاها برود می‌تواند آن علوم را فرا بگیرد. اما در بعضی دنیاهای دیگر علومی وجود دارد که اندیشه مردم این دنیا قادر به ادراک آنها نیست. برای اینکه آن علوم را با عقل مردم این جهان نمی‌توان ادراک کرد.

این گفته جعفر صادق علیه السلام برای دانشمندان نسلهای بعد یک معمّا شده بود بعضی آن را قابل قبول نمی‌دانستند و می‌گفتند که جعفر صادق علیه السلام آنچه در این مورد گفته موجّه نیست.

یکی از کسانی که گفته جعفر صادق علیه السلام را تردید کرد ابن راوندی اصفهانی است او گفت که عقل بشر قادر به ادراک هر چیز که علم باشد هست چه علوم این دنیا، چه علوم دنیاهای دیگر.

ولی شاگردان جعفر صادق علیه السلام گفته استاد خود را پذیرفتند و قائل شدند که در بعضی از دنیاهای دیگر علومی وجود دارد که افراد بشر

نمی‌توانند آنها را تحصیل

کنند برای اینکه اندیشه بشری قادر به ادراک آن علوم نیست.

ولی در این قرن که تئوری «نِسبیت أینشْتَین» یک فصل جدید و بدون سابقه در فیزیک به وجود آورد، و بعد هم تئوری وجود «ضدّ مادّه» از حدود تئوری تجاوز کرد و وارد مرحله علم گردید، و بر دانشمندان محقَّق شد که ضدّ مادّه هست، گفته جعفر صادق علیه السلام در مورد اینکه در بعضی از دنیاهای دیگر علومی هست که انسان نمی‌تواند آنها را تحصیل کند قابل فهم می‌شود.

چون در دنیای ضدِّ مادّه، قوانین فیزیکی، غیر از قوانین فیزیکی دنیای ماست و از این بالاتر قوانین منطق و استدلال غیر از آنچه می‌باشد که عقل ما قادر به وضع و ادراک آنها می‌باشد.

جهان ضدّ مادّه دنیائی است که در آن درون اتمها شارژ الکترون مثبت است و شارژ پروتون «در هسته اتم» منفی.

امَّا در دنیای ما درون أتم شارژ الکترون منفی است و شارژ پروتون «در هسته اتم» مثبت می‌باشد.

در جهانی که شارژ الکترونهای أتُم مثبت است و شارژ پروتونها منفی، معلوم نیست چه قوانین فیزیکی حکمفرمائی می‌کند؟

در منطق و استدلال ما، کلّ برتر از جزء است. امّا در آن دنیا ممکن است جزء برتر از کلّ باشد، و اندیشه ما قادر نیست که این موضوع را بفهمد و بپذیرد.

در دنیای ما وقتی یک جسم سنگین را در آب فرو می‌کنیم بر طبق قانونی که «ارشمیدس» کشف کرد، درون آب سبک می‌شود. ولی در آن دنیا وقتی جسمی را درون آب یا مایع دیگر فرو کردند ممکن است که سنگین شود.

در این دنیا طبق قانونی که «پاسکال» کشف کرد وقتی روی نقطه‌ای از یک مایع در یک ظرف فشاری وارد می‌آید، آن فشار بر تمام نقاط آن مایع وارد می‌شود، و با استفاده از همین قانون است که برای وسائل نقلیه و بخصوص وسائل نقلیه سنگین وزن، ترمزهای روغنی می‌سازند و فشار پای راننده روی پدال ترمز که قدری بر

روغن فشار می‌آورد چون بر تمام نقاط روغن آن فشار وارد می‌آید، هزار برابر روی چرخهای کامیون فشار می‌آورد و آن را در یک لحظه متوقّف می‌کند.

امّا این قانون فیزیکی ممکن است که در دنیای ضدِّ ماده اثر نداشته باشد، و فشاری که بر یک نقطه از مایع وارد می‌آید، روی نقاط دیگر آن مایع وارد نیاید.

اگر شخصی از این جهان وارد جهان ضدّ مادّه شود ممکن است که به تدریج با قوانین فیزیکی آن جهان که برایش غیر عادی و عجیب است کنار بیاید، همان طور که فضانوردان وقتی در سفینه‌های فضائی اطراف زمین می‌گردند یا قدم بر کره ماه می‌گذارند، با بی وزن بودن کنار می‌آیند. چون قبل از اینکه آنها را به فضا بفرستند در زمین عادتشان داده‌اند که با بی وزن بودن زندگی بکنند.

اما آنچه آدمی نمی‌تواند در دنیای ضدّ مادّه بپذیرد چیزهائی است که مغایر با قوانین منطق و استدلال او می‌باشد.

اگر در آن دنیا جزء را برتر از کلّ ببیند، و اگر

مشاهده کند که مردم آن دنیا در جمع و تفریق و ضرب و تقسیم أعداد، قواعد چهار عمل أصلی را رعایت نمی‌کنند، و اگر حسّ کند که در آن دنیا حرارت، آب را منجمد می‌کند و برودت سبب تبخیر آب می‌شود بدون اینکه حتّی خلاء وجود داشته باشد، نمی‌تواند به آن پدیده‌های غیر عقلانی پی ببرد.

این است که در این دوره، نظریه جعفر صادق علیه السلام مشعر بر اینکه در بعضی از دنیاها علومی هست که آدمی توانائی تحصیل آن را ندارد قابل قبول جلوه می‌کند ...[1]

..... نتیجه‌ای که از بحث فوق گرفته می‌شود این است که: اوّلًا جعفر صادق علیه السلام علم را نامحدود می‌دانست. و ثانیاً عقیده داشت: علومی در جهان‌های دیگر هست

---

[1] «خواندنیها» شماره ٦٨، سال ٣٣، و «مغز متفکر جهان شیعه»، به ترتیب صفحات ٢٤٥ تا ٢٤٩ و صفحه ٢٥١.

که آدمی با اندیشه و عقلی که در این جهان به علوم پی می‌برد نمی‌تواند آن علوم را ادراک نماید. و امروز بعد از تئوری نسبیت «أینشتَین» و بعد از نظریه ضدّ مادّه که گفتیم: از حدود تئوری گذشته است و وارد مرحله علمی گردیده، می‌توان دریافت که: در دوازده قرن و نیم پیش از این جعفر صادق علیه السلام نظریه‌ای درست ابراز کرد.[1]

نمونه‌های فوق که نشان دهنده قطره‌ای از دریای بیکران علوم خاندان پیغمبر و رهبران اسلام علیهم السلام می‌باشد این نکته را آشکار می‌سازد که علوم آنان از منبعی سرچشمه گرفته است که دست افراد عادی به آن نمی‌رسد، و بهره گیری از آن هم جز از طریق اهل بیت و به وسیله آنها میسّر نیست.

و همچنین به ما می‌آموزد که در اجرای تعالیم اسلام و به کار بستن دستورات نجات بخش آن نباید به هیچ روی و تحت هیچ عنوان کوتاهی کنیم. زیرا هر حکمی را حکمتی و هر دستوری را فلسفه‌ای

---

[1] «خواندنیها» شماره ٦٨، سال ٣٣، و «مغز متفکر جهان شیعه»، به ترتیب صفحات ٢٤٥ تا ٢٤٩ و صفحه ٢٥١.

است. که در صورت سرپیچی از آن، عوارضی دامنگیر ما خواهد شد که گاهی جبران ناپذیر و برهم زننده أساس سعادت ما خواهد بود.

در پایان بحث، از خداوند متعال مسألت داریم که عموم مسلمین را به پیروی کامل از دستورات قرآن کریم، با راهنمائی اهل بیت عصمت علیهم السلام موفّق و مؤید بفرماید. پایان[1]

تمام اجزاء هوا برای تنفس ضروری است

جعفر صادق علیه السلام گفت: که در هوا چند جزء وجود دارد که همه آنها از لحاظ تنفّس ضروری است.

بعد از اینکه «لاوازیه» اکسیژن را از گازهای دیگر جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران می‌شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر هوا را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فائده دانستند و این نظریه مخالف با نظریه

---

[1] شماره ۲۳، از جزوه «حقایق علمی در اسلام» دائره انتشارات شرکت سهامی فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبی کارخانه‌های سیمان و فارسیت.

جعفر صادق بود که گفت: «تمام أجزائی که در هوا هست برای تنفّس ضروری است».

امّا در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفّس تصحیح کردند.

چون مسلَّم شد که اکسیژن گرچه مایه حیات جانداران است، و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می‌نماید، اما موجودات جاندار نمی‌توانند اکسیژن خالص را برای مدّتی تنفّس کنند. زیرا سلّولهای جهاز تنفّس آنها «اکسیده» می‌شود یعنی با اکسیژن ترکیب می‌گردد. و ساده‌تر می‌گوئیم که سلولهای جهاز تنفّس می‌سوزد.

اکسیژن خود نمی‌سوزد اما کمک به سوزاندن می‌کند. وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می‌سوزد. و هر گاه سلّولهای ریه انسان یا جانوران دیگر مدّتی اکسیژن خالص تنفّس نمایند، چون این گاز با آنها ترکیب می‌شود، می‌سوزند و انسان یا جانوری که ریه‌اش سوخته می‌میرد.

بنابراین بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان یا جانوران دیگر شود، تا اینکه ریه موجودات جاندار بر اثر تنفّس اکسیژن خالص، در مدّت طولانی نسوزد. بعد از اینکه علماء نظریه خود را در مورد اکسیژن از لحاظ تنفّس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق علیه السلام درست است و تمام گازهایی که در هوا وجود دارد برای تنفّس مفید می‌باشد، و حتّی گازهایی که به مقدار خیلی کم در هوا وجود دارد برای تنفّس مفید است.

فی المثل گاز موسوم به «اوزون» که خواصّ شیمیائی آن مثل اکسیژن می‌باشد و هر ملکول[1] آن از سه اتم اکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفّس نقشی ندارد در

---

[1] مترجم گوید: مولکول کوچک‌ترین جزء یک مادّه است که دارای تمام خواصّ مادّه می‌باشد و اگر آن را به اجزای کوچکتر تقسیم کنیم ممکن است که در آن اجزای کوچکتر، تمام یا قسمتی از اجزای مادّه وجود نداشته باشد. ما سه حال جامد- مایع- بخار (گاز) مادّه را از وضع مولکولها مشاهده می‌کنیم. وقتی مولکولها با هم دارای فاصله کم می‌باشند مادّه را جامد می‌بینیم. وقتی بین مولکولها فاصله بیشتر (بر اثر حرارت) به وجود بیاید مادّه را مایع مشاهده می‌کنیم، و اگر فاصله بین مولکولها بیشتر شود، مادّه به شکل بخار (گاز) در می‌آید، و باید متوجّه بود که مولکول با اتم مشتبه نشود.

صورتی که اکسیژن را هنگام ورود به خون تثبیت می‌کند. و برای فهم مطلب می‌گوئیم که نگهبان اکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می‌باشد، و نمی‌گذارد که اکسیژن شانه از زیر بار وظیفه خالی کند.

این است که نظریه جعفر صادق علیه السلام مبنی بر این که تمام أجزای باد (هوا) برای تنفّس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد تا امروز تأیید شده است.

از خواصّ گازهای موجود در هوا این است که نمی‌گذارد اکسیژن ته نشین شود.

می‌دانیم که اکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می‌باشد و چون از هوا سنگین‌تر است برحسب قاعده بایستی ته نشین شود. اگر این طور می‌شد سطح زمین را تا ارتفاعی معین اکسیژن می‌پوشانید، و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اکسیژن قرار می‌گرفت. در نتیجه جهاز تنفّس تمام جانداران می‌سوخت. و نسل جاندار منقرض می‌گردید.

دیگر اینکه گیاه به وجود نمی‌آمد، زیرا گرچه گیاه هم مثل جاندار برای زنده ماندن احتیاج به اکسیژن دارد، لیکن محتاج «کاربون» نیز هست. و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین اکسیژن می‌پوشانید چون کاربون به سطح زمین نمی‌رسید گیاه به وجود نمی‌آمد.

امّا گازهائی که در هوا هست مانع از این می‌شود که اکسیژن ته نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدّت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می‌رسید متزلزل کرد، آن هم هنگامی که هنوز یک

نوجوان نشده بود و طفل به شمار می‌آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از اینکه به سنِّ رشد رسید و شروع به تدریس کرد بر زبان آورد[1]

و یکی از چیزهائی که جعفر صادق در مورد پیدایش جهان گفته، «دو قطب متضادّ» است. اهمیت آنچه آن مرد گفت بعد از قرن هفدهم میلادی که وجود دو قطب متضادّ در فیزیک به ثبوت رسید آشکار شد.

معاصرین او و کسانی که بعد از وی آمدند دو قطب متضادّ را در شمار آنچه قدما گفتند مشعر بر این که هر چیز به ضدِّ خود شناخته می‌شود محسوب کردند و اهمیت گفته جعفر صادق علیه السلام پس از این که وجود دو قطب متضادّ در فیزیک به ثبوت رسید آشکار گردید، و امروز هم در «اتم‌شناسی و الکترونیک» وجود دو قطب متضاد غیر قابل تردید است.

ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیک در مبحث پیدایش دنیا و عناصر شروع

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۷۱ و ص ۷۲.

کرده‌ایم. و لذا مبحث فیزیک جعفر صادق علیه السلام را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و می‌گوئیم: در فیزیک، جعفر صادق علیه السلام چیزهائی گفته که قبل از او کسی نگفت، و بعد از وی تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم به عقل کسی نرسید که آنها را بگوید.

علت شفّافیت یا کدر بودن اجسام

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفّاف بودن آنهاست.

او گفت: هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسم که جامد و دافع باشد کم و بیش شفّاف جلوه می‌کند.

از او پرسیدند که جاذب چه می‌باشد؟ او در جواب گفت: جاذبِ حرارت.

این نظریه فیزیکی که امروز می‌دانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است به قدری جلب توجّه می‌نماید که آدمی حیرت می‌کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم

میلادی، و نیمه اوّل قرن دوم هجری مردی توانسته است یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی بپرسند که چه می‌شود یک جسم کدر می‌گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می‌رسد نمی‌تواند پاسخ بدهد. یعنی بگوید: به چه علّت آهن تیره است و بلور درخشان می‌باشد.

قانون فیزیکی امروز می‌گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج «الکترومانیه تیک» از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسیته و امواج مانیه تیزم باشد)[1] تیره است و درخشندگی ندارد.

اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی‌کند (هادی حرارت نیستند) و امواج الکترومانیه تیک را عبور نمی‌دهند (عایق می‌باشند) درخشندگی

---

[1] امواج الکترومانیه تیک، امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می‌شنویم و تصاویر تلویزیون را می‌بینیم و علائم رادیوئی دنیاهای دیگر (آن طور که مجلّات علمی اروپا و آمریکا گفته‌اند) نیز به وسیله آن امواج به زمین می‌رسد و اگر روزی از دنیاهای دیگر موجودات عاقل بخواهند با نوع بشر مکالمه کنند به احتمال نزدیک به یقین به وسیله همین امواج مکالمه خواهند کرد. (مترجم)

دارند.

جعفر صادق صحبت از امواج الکتریسیته و مانیه تیک (مغناطیسی) نکرد و فقط صحبت از حرارت نمود. مع هذا آنچه گفت با یک الحاق، مطابق با قوانین فیزیکی امروز است، و قوانین فیزیکی می‌گوید: علَّت اینکه بعضی از أجسام تیره است (مثل آهن) این می‌باشد که امواج الکترومانیه تیک از آنها عبور می‌کند، و به عبارت جامع، هادی است.

ولی اجسامی که حرارت از آنها عبور نمی‌کند یا اینکه با بُطْو عبور می‌نماید و مانع از عبور امواج الکترومانیه تیک است (عایق می‌باشد) درخشندگی دارد.

نظریه کلّی جعفر صادق در مورد علّت تیره بودن اجسام و درخشنده بودن آنها بر اساس جاذب بودن است. و بعد از اینکه از او توضیح خواسته‌اند گفته است:

اجسامی که جاذب حرارت باشند تیره می‌شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی‌شوند کم یا بیش شفّافیت دارند.

مسأله جاذب بودن هم مثل دو قطب متضادّ در نظریه جعفر صادق خیلی جالب توجّه است، و همین موضوع سبب گردیده که نظریه‌اش با قوانین فیزیکی امروزی در مورد علّت کدورت و شفّاف بودن اجسام مطابقت نماید.[1]

گفتیم که در مباحث علمی گذشته، مبحثی وجود ندارد که جعفر صادق علیه السلام راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد، و بعضی از نظریه‌های او به طوری که تا اینجا دیدیم دلیل بر نبوغ علمی وی می‌باشد.

ستارگانی نورانی‌تر از خورشید

از جمله راجع به نور ستارگان گفته است که در بین ستارگانی که شب در آسمان می‌بینیم ستارگانی هستند که آن‌قدر نورانی می‌باشند که خورشید در قبال آنها تقریباً بی نور است.

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۱۲۵ و ص ۱۲۶.

اطّلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او تا این اواخر به واقعیت این گفته پی ببرند و فکر می‌کردند که آنچه جعفر صادق راجع به نور بعضی از ستارگان گفته دور از عقل بوده و قابل قبول نیست و محال می‌باشد که این نقطه‌های کوچک و نورانی که موسوم به ستاره است آن قدر پر نور باشد که خورشید در قبال آنها بی نور جلوه کند.

امروز که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می‌گذرد ثابت شده که آنچه آن مرد بزرگ گفت صحّت دارد، و در جهان ستارگانی است که خورشید ما، در قبال نور آنها یک ستاره خاموش به شمار می‌آید.

این ستارگان نورانی به اسم «کوازر»[1] خوانده می‌شود، و بعضی از آنها تا زمین ۹

---

[1] این کلمه حروف اوّلیّه چند کلمه انگلیسی است که مجموع آنها این معنی را می‌دهد (شبه ستارگانی که مبدأ امواج هستند) و کلمات انگلیسی آن چنین است: (کوازی- استلر- رادیو سورس) و چون در این دوره، تحقیقات نجومی از طرف دانشمندان خارجی می‌شود لغات جدید هم که در نجوم به وجود می آیند خارجی می باشند و معادل آنها را در زبان پارسی نداریم. (مترجم)

هزار میلیون (نه میلیارد) سال نوری فاصله دارد، و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوبها می‌رسد ۹ هزار میلیون سال در راه بوده تا اینکه به زمین رسیده است.

گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصوّر کنند که اشتباه می‌کنیم چون در روز نمی‌توان ستارگان را دید، امّا ندیدن ستارگان در روز، جزو موارد ضعف دوره‌ای بود که نوع بشر «رادیو تلسکوب» نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوبهائی مانند رادیوتلسکوب (آر سی بوئه) واقع در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر[1] است می‌توانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

روشنائی بعضی از این ستارگان موسوم به (کوازر) به ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما می‌باشد.

باید بگوئیم: در این رقم نه اشتباه راه یافته نه إغراق.

---

[1] برای اینکه عظمت رادیو تلسکوپ در نظر مجسّم شود باید بگوئیم که طول یک میدان فوتبال تقریباً صد متر می‌باشد و لذا پهنای دوربین این رادیوتلسکوب، سه برابر طول میدان فوتبال است. (مترجم)

واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجّمین، نور خورشید ماست و بعضی از کوازرها آن‌قدر نورانی است که روشنائی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید می‌باشد و لذا بدون این که دچار إغراق بشویم می‌توانیم بگوئیم که نور خورشید ما، در قبال یک کوازر چون یک چراغ خاموش است، و برای اینکه ده میلیارد برابر خورشید بهتر در نظر مجسّم شود می‌توانیم عدد «یک» را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم.

برای مطالعه در این ستارگان که اولین آنها در سال ۱۹۶۳ میلادی کشف شد و

تا کنون بیش از دویست تای آنها را کشف کرده‌اند، مشغول مطالعه جهت ساختن یک «رادیو تلسکوب» هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر (سی کیلومتر) عرض دارد.

می‌گوئیم: مثل یک دوربین سی هزار متری باشد، نه خود آن. چون نمی‌توان برای رادیو تلسکوب دوربینی ساخت به وسعت سی هزار متر.

طرحی که برای این رادیو تلسکوب عظیم در نظر گرفته شده به اختصار از این قرار است که یک عدّه آنتن‌های رادیو تلسکوب در یک منطقه به شکل (وای) انگلیسی و (ایگرگ) فرانسوی باین شکل قرار بدهند که هر یک از سه شاخه (وای) یا (ایگرگ) بیست و یک کیلومتر باشد، و آنتن‌ها روی ریل به حرکت درآید، به طوری که بتوان آنها را به دلخواه در فواصل معین قرار داد.

مجموع این آنتن‌ها در سه امتداد بیست و یک کیلومتری دارای قوّه بینائی یک آنتن رادیو تلسکوب خواهد شد که عرض آن سی هزار متر باشد. آن وقت این رادیو تلسکوب عظیم را متوجّه کوآزر می‌کنند تا

آن را بهتر ببینند.

منجمّین از قرن هیجدهم به این طرف، رفته رفته، عادت کرده بودند که از اجرام بزرگ و نورانی که در جهان کشف می‌شود حیرت ننمایند و (اعداد نجومی) آنها را دچار شگفت نکند.

مع هذا از سال ۱۹۶۳ میلادی که اوّلین کوازر کشف گردید عقل دانشمندان نجومی متزلزل شده است. و وقتی پشت رادیو تلسکوب «آرسی بوئه» یک کوازر دور دست را مورد مطالعه قرار می‌دهند، سر را با دو دست می‌گیرند که مبادا عقل از سرشان برود و دیوانه شوند.

گفتیم: فاصله کوازرهای دور دست با زمین ۹ میلیارد سال نوری است، در صورتی که اینشتین می‌گفت که جهان وسعتی است که پهنای آن (یا قطر آن) از سه میلیارد سال نوری تجاوز نمی‌نماید. برای سنجش وسعت فضائی که نور، مدّت ۹ هزار میلیون سال وقت صرف می‌کند تا آن را بپیماید کافی است که فکر کنیم که نور

در هر سال ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر طی می‌کند، و ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر را باید در ۹ میلیارد ضرب کرد تا اینکه دریافت که فاصله کوازر و زمین چقدر می‌باشد؟

از این فاصله عظیم که عقل قادر به تجسّم آن نیست گذشته، آنچه عقل علمای نجوم را متزلزل کرده است نور کوازر است که «ده هزار میلیارد برابر نور خورشید» است و نمی‌توانند بفهمند که درون کوازر چه نوع انرژی وجود دارد که یک چنین روشنائی را به وجود می‌آورد.[1]

..... جعفر صادق گفت: نور بعضی از ستارگان آن قدر زیاد است که خورشید در قبال آنها تقریباً نور ندارد.

امروز ما می‌توانیم گفته جعفر صادق را مؤکّد بکنیم و بگوئیم که نور بعضی از ستارگان، آن قدر زیاد است که خورشید ما در قبال آنها یک چراغ خاموش می‌باشد. و چقدر وسعت نظر و عمق فکری ضرورت دارد که مردی در نیمه اول قرن دوم هجری

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۳، و ص ۳۶۵ و ۳۶۶.

به این واقعیت که امروز ما از آن مطَّلع می‌شویم پی ببرد!

این کوازرهائی که بعضی از آنها تا زمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارند آیا آغاز جهان هستند یا وسط دنیا یا پایان جهان؟[۱]

وجود دنیاهای متعدد

جعفر صادق گفت: دنیا منحصر به یکی دو تا نیست و دنیاهای متعدّد وجود دارد. این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت می‌رساند هزارها دنیا را! چون دنیای خورشیدی ما از بین می‌رود ولی کوازر باقی می‌ماند.[۲]

علم امروزی این گفته جعفر صادق را تصدیق می‌نماید، و هر قدر نجوم پیشرفت می‌کند منجّمین می‌فهمند شماره کهکشانها و خورشیدهائی که در جهان هست بیش از آن می‌باشد که تصوّر می‌کردند و حتَّی شماره خورشیدهای جهان از عددی که

---

[۱] «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ۳٦۰ تا ۳٦۳، و ص ۳٦۵ و ۳٦٦.

[۲] «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ۳٦۰ تا ۳٦۳، و ص ۳٦۵ و ۳٦٦.

«ارشمیدس» معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرّات دنیا ذکر کرده بیشتر است.

ارشمیدس می‌گفت: شماره ذرّاتی که در جهان هست عدد ۱۰ به توان ٦٣ می‌باشد. یعنی اگر عدد ۱۰ را شصت و سه بار در خود آن ضرب کنیم شماره ذرّاتی که در جهان هست به دست می‌آید.

در نظر ارشمیدس ذرّه عبارت بود از کوچک‌ترین جزء از مادّه که دیگر نتوان آن را به دو قسمت کرد، و به همین جهت آن را جزء لَا یتَجَزَّی می‌خواندند[1]

بنابر این منطقی‌ترین نظریه راجع به شماره دنیاهای بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت و اظهار کرد که غیر از خدا کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد، و مفهوم دیگر این نظریه این است که نوع بشر قادر به إحصای عوالم کبیر و صغیر نیست و نمی‌تواند آنها را بشمارد.[2]

از جعفر صادق پرسیدند: جهان چه موقع به وجود آمد؟!

او در جواب گفت: جهان پیوسته بوده است.

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ٣٦٦ و ص ٣٦٧ و ٣٦٨.

[2] «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ٣٦٦ و ص ٣٦٧ و ٣٦٨.

از او پرسیدند: تاریخ پیدایش جهان را بگو!

جعفر صادق جواب داد که نمی‌توانم تاریخ پیدایش جهان را بگویم! ....

..... خلاصه شیعیان مؤمن عقیده دارند که جعفر صادق علیه السلام از تاریخ پیدایش جهان آگاه بوده است، اما نخواسته که آن را بگوید تا اینکه آشفتگی بین آدمیان به وجود نیاید.

جعفر صادق علیه السلام گفته است که اگر از امروز تا روزی که من زنده هستم، از من بپرسید که قبل از جهان چه وجود داشته است به شما می‌گویم که جهان وجود داشت. و این موضوع به طور واضح می‌رساند که جعفر صادق جهان را ازلی می‌دانسته است.[1]

باری به واسطه این علوم بدیعه است که همین مؤلِّفین این کتاب در فصلی

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۳٦۹ و ص ۳۷۰.

جداگانه گفته‌اند: اگر چنین مدّعی شویم که: این نهضت علمی اخیر را جعفر صادق به وجود آورده است درست گفته‌ایم. و بر همین مطلب مستشار عَبد الحلیم جُندی مصریّ در کتاب خود: «الإمام جعفر الصّادق» تصریح دارد و ذکر دلیل می‌نماید.

آن امامی که متقدِّمین و متأخِّرین از معرفتش فرومانده‌اند، و انگشت حیرت به دندان می‌گزند، و قلباً و فکراً و قولًا مقام شامخ و والای او را ارج می‌نهند، و به مقام امامت مطلقه او به طوری که پاسدار دین پیامبر، و سند متین کتاب آسمانی باشد، اقرار و اعتراف دارند.

قرار داد چهار زندیق برای مقابله با قرآن

شیخ أبو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب طَبَرْسِی روایت می‌کند از هشام بن حکم که گفت: ابن أبی العَوْجاء، و ابو شاکر دیصانی زندیق، و عبد المَلِک بصری و ابن مُقَفَّع در بیت الله الحرام اجتماع نمودند، و به حُجَّاج مسخره می‌کردند، و به قرآن طعنه می‌زدند.

ابن أبی العَوجاء گفت: بیائید تا هر کدام از ما

رُبْعی از قرآن را نقض کند، و میعاد ما سال آینده در همین موضع باشد! در اینجا با هم گرد می‌آئیم در حالی که همه قرآن را نقض کرده‌ایم. زیرا در نقض قرآن، إبطال نبوّت محمّد است، و در ابطال نبوّت او إبطال اسلام و اثبات مدّعای ما خواهد بود.

همه با هم پیمان نهادند، و بر این مهمّ اتّفاق کردند، و از یکدیگر متفرّق گردیدند. و چون سال دیگر بهم رسید در بیت الله الحرام مجتمع گشتند، و ابن أبی العوجاء گفت: از روزی که ما از هم جدا شدیم من در این آیه فکر کرده‌ام: فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا[1] و در فصاحت آن و جمیع معانی مستفاده از آن نتوانستم از نزد خود چیزی ضمیمه کنم تا با آن برابری کند، و بنابراین فکر و مشغولیت در این آیه، مرا از تفکّر در ما سوای آن بازداشت.

و عبد المَلِك گفت: و من از زمانی که از شما جدا شدم، در این آیه فکر کرده‌ام: يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا

---

[1] آیه ۸۰ از سوره ۱۲: یوسف: و چون برادران او (بنیامین) از پذیرفتن خواهش خود (در ارجاع بنیامین از مصر به کنعان) مأیوس گشتند، با هم برای مشورت سرّی خلوت نمودند.

يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ.[1] و نتوانستم همانند آن را بياورم!

و أبو شاكر گفت: و من از وقتی كه از شما جدا شدم در اين آيه فكر كرده‌ام: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا.[2] و نتوانستم مثل آن را بياورم.

و ابن مُقَفَّع گفت: ای ياران من! اين قرآن از جنس كلام بشر نيست، و من از هنگامی كه از شما مفارقت نموده‌ام در اين آيه فكر كرده‌ام: وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.[3] و به مقصود نهايی آن نرسيدم، و نتوانستم مانند آن را بياورم.

هِشام گفت: در همين بين كه ايشان مشغول

---

[1] آيه ۷۳ از سوره ۲۲: حج «ای گروه مردم! مثلی زده شده است گوشتان فرا داريد. آنان كه شما سوای خدا پرستش می‌كنيد نمی‌توانند مگسی را بيافرينند و اگرچه با هم مجتمع گردند. و اگر مگسی از آنان چيزی را برباید نمی‌توانند آن را از او بگيرند پس ضعيف هستند پرستندگان و پرستيده شدگان.»

[2] آيه ۲۲، از سوره ۲۱: أنبياء: «اگر در آسمان و زمين خدايانی غير از الله بودند تحقيقاً آن دو فاسد می‌شدند.»

[3] آيه ٤٤ از سوره ۱۱: هود: «و گفته شد: ای زمين آبت را فروبكش! و ای آسمان از باريدن دست بردار! و آبها فروكش كردند! و امر خدا به انجام پيوست! و سفينه نوح بر فراز كوه جودی آرام نشست! و گفته شد: دورباشِ لعنت برای گروه ستمگران است.»

گفتگو بودند امام جعفر صادق علیه السلام به آنان مرور کرد و گفت:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً[1]

آن گروه، بعضی به بعض دیگر نگریستند و گفتند: لَئِنْ كانَ لِلإِسْلَامِ حَقِيقَةٌ لَمَا انْتَهَت

[1] آیه ۸۸ از سوره ۱۷: اسراء: «بگو: اگر هر آینه انس و جنّ با هم گرد آیند برای این که مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند مثل آن را بیاورند گرچه بعضی پشت و کمک کار یکدگر گردند.»

أَمْرُ وَصِيةِ مُحَمَّدٍ إِلَّا إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ! وَ اللَهِ مَا رَأَينَاهُ قَطُّ إِلَّا هِبْنَاهُ وَ اقْشَعَرَّتْ جُلُودُنَا لِهَيبَتِهِ[1]

«اگر اسلام واقعیتی داشته باشد، هر آینه امر وصیت محمّد منتهی نمی‌گشت مگر به جعفر بن محمّد و قسم به خدا ما وی را هیچ گاه ندیدیم مگر آنکه از او ترسیدیم و از هیبت او پوستهای بدنمان به لرزه می‌افتاد.»

و این روایت را به طور اختصار شیخ راوندی در «خرائج و جرائح» نقل کرده است، و ملّا محسن فیض کاشی در «صافی»، و ملا عبد علی بن جمعه در «نور الثَّقَلین» و مجلسی در «بحار الانوار» از راوندی روایت کرده‌اند.[2]

امام صادق علیه السلام پایه گذار علم عرفان

پایه گذاری علم عرفان در مکتب امام جعفر

---

[1] «احتجاج» طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۴۲ و ص ۱۴۳.

[2] «خرائج»، طبع سنگی رحلی ص ۲۴۲. و «تفسیر صافی» طبع اسلامیه وزیری، ج ۱ ص ۹۸۸ و ص ۹۸۹ در تفسیر آیه قل لو اجتمعت، و «تفسیر نور الثقلین» ج ۳ ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ و در «بحار الانوار» در دو موضع: اول در کتاب «معجزات قرآن» از طبع کمپانی ج ۶ ص ۲۴۶ و از طبع حروفی ج ۱۷ ص ۲۱۳ و دوم در کتاب «امام جعفر صادق علیه السلام»، از طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۱۳۷ و از طبع حروفی ج ۴۷ ص ۱۱۷.

صادق علیه السلام

در کتاب «مغز متفکّر» همچنین آورده است: وجود عرفان در دروس جعفر صادق علیه السلام قیافه معنوی او را در نزد ما جالب توجّه‌تر می‌کند و نشان می‌دهد که ذوق جعفر صادق تجلّی‌های گوناگون داشته است.

از قرن دوم هجری که عرفان دوره اسلامی در شرق به وجود آمد تا امروز، چیزی بود و هست که از عرصه تخیل و اندیشه و در خود فرو رفتن تجاوز نمی‌کرد و نمی‌کند.

گرچه آثار عرفان در عارف بر اعمال وی پرتو می‌اندازد و او را خوش خلق و مهربان و نوع پرور می‌نماید امّا خود عرفان یک سلوک معنوی است و با علوم مادّی

و تجربی رابطه ندارد.

در صورتی که جعفر صادق یک دانشمند تجربی بود، و اوّلین کسی است که در اسلام تئوری را با عمل توأم کرد، و یک نظریه فیزیکی و شیمیائی را نمی‌پذیرفت مگر اینکه خود او از راه آزمایش به صحّت آن نظریه پی برده باشد.

یک دانشمند تجربی از نوع دانشمندان فیزیکی و شیمیائی امروزی که جعفر صادق در دنیای اسلام از آنها بود به عرفان توجّه ندارد. چون عرفان چیزی است که با آزمایش فیزیکی و شیمیائی نمی‌توان آن را سنجید، و حالی است که به دست نمی‌آید مگر بعد از مدّتی طولانی با تلقین به نفس.

جعفر صادق که اوّلین دانشمند واقعی فیزیکی و شیمیائی در دنیای اسلامی بوده است، به قاعده، نبایستی علاقه به عرفان داشته باشد، ولی طوری علاقمند به عرفان بوده، که «زَمَخْشری» دانشمند معروف در کتاب مشهورش «رَبیع الأبرار» بعد از یک تجلیل فوق‌العاده از پایه علمی جعفر صادق او را پیشقدم عرفان می‌داند.

نویسنده کتاب «تَذْکِرة الاولیاء» هم که می‌دانیم «عَطَّار» عارف معروف است جعفر صادق را از پیشقدمان اوّلیه عرفان می‌داند. امّا ارزش نوشته زمخشری از لحاظ تاریخی بیش از ارزش نوشته عطّار می‌باشد. چون علاوه بر اینکه بعضی از روایات «تذکرة الاولیاء» از لحاظ تاریخ وقوع منظّم نیست[1]، نویسنده آن کتاب در حال جذبه مشغول نویسندگی بوده است. او عاشق عرفان بوده و بدون اینکه متوجّه باشد در مورد بعضی از آنها غلوّ کرده است.

ازاین‌جهت می‌گوئیم که متوجّه غلوّ خود نبوده که هر گاه متوجّه می‌گردید غلوّ نمی‌کرد، برای اینکه می‌دانست که مبالغه از ارزش کلام می‌کاهد، و اگر در تاریخ، مبالغه راه پیدا کند، نمی‌توان آن را تاریخ دانست. قلمی که در دست زمخشری بود

---

[1] «لزوم منظم بودن وقایع از لحاظ تاریخ وقوع» را به اصطلاح لاتین کرونولوژی گویند، و یکی از معیارهای مهم تشخیص صحّت و سقم بیان وقایع تاریخی است.

قلم یک مورّخ به شمار می‌آید، و قلم نویسنده کتاب «تذکرة الاولیاء» را بایستی قلم یک عاشق به شمار آورد.

شاگردان صابئی امام صادق علیه السلام

در هر حال، عدّه‌ای از مورّخین و عرفای اسلامی عقیده دارند که جعفر صادق اولین عارف دنیای اسلام یا جزو عرفای جهان اسلامی بوده است، دانشجویانی هم که مسلمان نبوده‌اند اجازه داشتند که در محضر درس وی حضور بهم رسانند و از علوم او استفاده کنند.

زیرا در چند مأخذ گفته شده که در محضر درس جعفر صادق دانشجویانی که مذهب «صابِئی» داشته‌اند نیز حضور بهم می‌رسانیدند.[1]

صابِئین قومی بودند که دین اکثر آنها حدّ وسط بین دین یهودی و مسیحی بود، و موحّد به شمار می‌آمدند. یک عدّه از صابئین هم مشرک بودند و بعد از اینکه اسلام وسعت گرفت آن دسته که

---

[1] در این کلمه حرف ب مقدّم بر همزه می‌باشد و در قرآن مجید صابئین ذکر شده است. (مترجم)

مشرک بودند خود را موحِّد جلوه دادند تا اینکه بتوانند با مسلمین زندگی کنند. زیرا می‌دانیم که مسلمانها فرقه‌های موحِّد را که به آنها «اهل کتاب» می‌گفتند، آزار نمی‌کردند.

مرکز سکونت صابئین در «حَرَّان» واقع در مغرب بین النَّهرین جنوبی بود که در تواریخ قدیم اروپا به اسم «کارْهْ»[1] خوانده می‌شد. آن دسته از صابئین که خدای یگانه را می‌پرستیدند رسم داشتند که بعد از تولّد نوزاد، او را در آب غسل می‌دادند و نام بر او می‌نهادند یعنی «تعمید» می‌کردند.

..... نویسنده کتاب «تذکرة الأولیاء»[2] می‌گوید: که تمام فرقه‌ها از محضر درس جعفر صادق استفاده می‌کردند.

شیخ أبوالحسن خرقانی[3] می‌گوید: مسلمان و

---

[1] بر وزن کارد برنده با سکون دو حرف آخر. (مترجم)

[2] نویسنده این کتاب به طوری که در متن هم نوشته شده: محمد عطّار نیشابوری ملقّب به شیخ فرید الدین عطار است که گویا در سال ۵۴۰ هجری قمری متولّد شده و در سال ۶۱۸ هجری هنگامی که مغولی‌ها به نیشابور حمله کردند به قتل رسید، و تمام آثار عطار نیشابوری مثل «منطق الطیر»، «الهی نامه»، «اسرارنامه» و غیرها منظوم است و فقط کتاب «تذکرة الاولیای» او منثور می‌باشد و این کتاب حاوی شرح حال عرفا و صوفیان بزرگ است. (مترجم)

[3] شیخ ابوالحسن خرقانی در قصبه خرقان از توابع بسطام در سال ۳۵۲

کافر در محضر درس جعفر صادق علیه السلام حضور بهم می‌رسانیدند و از خوان فضلش بهره‌مند می‌شدند.

ما نمی‌دانیم که آیا چون جعفر صادق یک عارف بوده اجازه می‌داده که دانشجویان غیر مسلمان در محضر درس او حضور بهم رسانند یا اینکه چون دارای نظر عمیم بوده و علم را برای همه می‌خواسته، موافقت می‌کرده که هر کس که طالب علم است در محضر او درس بخواند و لو مسلمان نباشد.

آنچه مسلَّم است اینکه بین شاگردان جعفر صادق علیه السلام عدّه‌ای بودند که کیش صابئی داشتند و بعضی از محقّقین اروپائی که نظریه شان در

هجری متولد شد و از (شیخ ابوالعباس احمد بن محمد قصّاب آملی) خرقه دریافت کرد و در سال ٤٢٥ هجری قمری زندگی را بدرود گفت. این رباعی بسیار معروف که مردم تصوّر می‌کنند از خیّام نیشابوری می‌باشد از شیخ ابوالحسن خرقانی است:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ** وین حرف معمّا نه تو خوانی و نه من

اندر پس پرده گفتگوی من و تو ** چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

کتاب «دائرة المعارف اسلامی» منعکس گردیده گفته‌اند که «جابر بن حیان» از شاگردان معروف جعفر صادق دارای کیش صابئی بوده است.

دانشجویان صابئی که در محضر صادق «ل» حضور می‌یافته‌اند افرادی باهوش بودند و برای تحصیل علم تن به زحمت می‌دادند و همه آنها در علم پیشرفت کردند، و محضر درس جعفر صادق برای صابئی‌ها دانشگاهی شد که علم و فرهنگ صابئی را پایه گذاری کرد. وقتی تاریخ قوم صابئی را در دوره ما قبل جعفر صادق با دوره ما بعد آن مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که مانند مقایسه ظلمت با نور است.

قبل از جعفر صادق صابئی‌ها یک قوم بَدَوی و عقب افتاده بودند که

اطّلاعاتشان از حدود اطّلاعات بدوی‌ها تجاوز نمی‌کرد حتّی آن دسته از صابئی‌ها که موحِّد به شمار می‌آمدند اطّلاعاتشان بیش از قبایل صحرا نشین آن دوره نبود، اما بعد از دوره جعفر صادق قوم صابئی دارای فرهنگ شد، و دانشمندانی برجسته در آن قوم بوجود آمدند که در «طبّ» و «فیزیک» و «شیمی» و «مهندسی» شهرت جهانی پیدا کردند، و امروز هم ما اسم آنها را در دائرة المعارف‌ها می‌خوانیم.

دانشکده جعفر صادق سبب شد که قوم عقب افتاده صابئی مبدَّل به یک قوم متمدّن شود و از آن جامعه متمدّن دانشمندان و ادبائی برخیزند که آثارشان مورد استفاده دنیا قرار بگیرند و نیز دانشکده جعفر صادق سبب شد که قوم صابئی باقی بماند. قومی که خود را نمی‌شناسد و از تاریخ خویش بدون اطّلاع است، و مردان برجسته و فرهنگ نداشته که شاخص آن قوم بشوند از بین می‌رود.

امَّا قومی که تاریخ دارد و خود را می‌شناسد و مردانی برجسته در دنیا شاخص او شده‌اند و فرهنگ دارد از بین نمی‌رود همان گونه که صابئیان از بین

نرفتند و هنوز موجودیت دارند، گرچه شماره آنها بقدر گذشته نیست امّا هنوز قسمتی از آنها در همان منطقه که در قدیم محلّ سکونتشان بوده بسر می‌برند.

شیخ ابوالحسن خرقانی هم مثل زمخشری و عطّار نیشابوری (و طبیعی است که عطّار بعد از شیخ ابوالحسن خرقانی آمد) برای جعفر صادق خیلی قایل به احترام است، و او را پیشوای عارفان در دنیای اسلامی می‌داند.

شیخ ابوالحسن خرقانی را می‌توان یک محقِّق تاریخی هم دانست، برای اینکه راجع به ریشه عرفان تحقیق کرده و متوجّه شده که عرفان در گذشته، یعنی قبل از اسلام هم در شرق وجود داشته است.[1]

بر اساس همین گسترش علوم و وسعت مدرسه حضرت بوده است که شیخ أبو زهره مصری او را در توصیفش برتر از سقراط می‌شمرد، و در أنواع و أقسام علوم،

---

[1] «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۷۹ تا ص ۸۳.

امام وحید و ملجأ عالمان زمان خود می‌داند:

شیخ محمّد جواد مغْنیه می‌گوید: شیخ أبوزهره در کتاب «الإمام الصَّادق» چنین آورده است:

جعفر در مَهْد و مَعْدِن علم نَشأت گرفت. در بیت نبوّت که علمشان را بزرگمردی از بزرگمردی دیگر به میراث می‌برد نشأت یافت. در مدینه جدّش رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم زندگی نمود. و از آن درخت طاهر تغذّی نمود، و به واسطه دروسی که داشت و آنچه را که تلقّی می‌کرد و نیز به واسطه آنچه را فَحْص و مَحْص می‌نمود، نور حکمت در قلبش درخشید.

او در عصر خودش قوه فکریه بود. به دراسات اسلامیه و علوم قرآنیه و سُنَّت و عقیده اکتفا ننمود، بلکه متوجّه دراسات عالم کون و أسرار آن گردید، و سپس با عقل بلند پرواز و حاکم و مستقلّ خود در آسمان أفلاک به گردش درآمد، و گرداگرد آن، و مدار شمس و قمر و ستارگان می‌گردید همچنان که عنایت عظیمه‌ای به دراسات نفس انسانی داشت.

و در جائی که تاریخ مقرّر می‌دارد که «سقراط» فلسفه را از آسمان به سوی انسان فرود آورد، امام صادق هم درس آسمان و زمین را داد، و هم درس شرایع و ادیان را.

امام جعفر صادق در مجموعه علوم اسلام، امام بود که به وی رجوع می‌نمودند. بنابر این أعلم مردم است به موارد اختلاف فقیهان، و گفتارش فَصْل و عَدْل می‌باشد. او همان کس است که حقّاً و حقیقةً «أبوحنیفه» وی را استاد خود در فقه به شمار آورده است.[1]

ادوار حیات شیعه

ادوار حیات شیعه و علّت نامگذاری آن به مذهب جعفری

شیخ مغنیه برای وجود و حیات شیعه و کیفیت تشکّل آن و تمذهب به مذهب جعفری سه دوره ذکر می‌کند.

دوره اوّل

---

[1] «الشّیعة و التّشیّع»، مکتبة المدرسة و دار الکتاب اللبنانی للطباعة و النّشر، بیروت، ص ۲۵۲ و ص ۲۵۳.

وی می‌گوید: و محصّل کلام آنکه: بعد از ارتحال پیامبر خدا، انصار در سقیفه شان گرد آمدند تا خلافت را در میان خودشان دست بدست به گردش درآورند و از برای قریش نباشد. در این حال «ابو بکر و عمر و أبو عبیدة جَرَّاح» متوجه سقیفه شدند، و تمکّن یافتند از آنکه خلافت را از انصار به أبو بکر برگشت دهند. و بنی هاشم در مصیبت خود و تجهیز رسول الله اشتغال داشتند. و برخی از اصحاب که عارف به حقِّ علی بودند با ایشان معارضه کردند، و اصرار داشتند که خلافت از آن او باشد، و لیکن قدرت بر ضدّشان بود. بنابر این آنان دست از معارضه کشیدند و تسلیم شدند. اما دعوت به ولایت علیّ را در میان مردم پخش می‌نمودند، و به أجیال و اقوام، آنچه را که از نصّ پیغمبر بر نصب علی شنیده بودند نقل می‌کردند.

بنابراین دعوت به تشیع در این قرن، بسیط و ساده به تمام معنی بود مانند دعوت اسلامیه در این عصر، نه فلسفه در آن راه داشت، و نه چیز دگری سوای حجج قرآنیه و سُنَّت نبویه که مسلمین صدر

اوّل آن را پذیرفته بودند، و بدون جدال و تعلیل و تأویل به آن ایمان داشتند، و در شروح و تفاصیل آن تعمّقی نبود.

در این دوره، فقهی وجود نداشت که به فقه شیعه معروف باشد، و نه فقهی که به فقه سُنَّت مشهور باشد. و لهذا اصولًا فرقی میان شیعه و غیر آنها نبود مگر در ناحیه خلافت و امارت مؤمنین.

در این دوره، شیعه معروف بودند به تقوی و زهد، و نهضت درونی و دفاع از

ظلم ظالمان، و از همین جاست که از حکّام جور بدیشان رسید ألوان از کشتار و شکنجه و عذاب.

دوره دوّم:

این دوره ابتدا می‌شود به عصر امام جعفر صادق علیه السلام و مراد ما از آن آخر دولت بنی امیه است چون به تدریج ضعف و سستی بدان راه یافت، و أوّل دولت عباسیه چون شیعه پس از سپری نمودن روزگار سخت و ناهمواری که با امویین طی کردند اینک یک نفس راحت کشیدند، و فی‌الجمله مقداری از حرّیت را در جانها و اموالشان حائز گشتند. و برای امامان اهل بیت فرصت به دست آمد تا بتوانند در این فرجه از زمان، تعالیمشان را نشر دهند، و هزاران مرد دانشمند آن را روایت کردند، و میلیونها نفر از مردم آن را پذیرفتند، و تلقّی به قبول نمودند، تا آنکه منصور قیام کرد، و در این راه شدائد و إعوجاجی ایجاد کرد تا امر شیعیان برگشت به طوری که بدتر و سخت‌تر شد از عصر امویین در اوج قدرت و عظمتشان.

در این فَتْرَت، روات و علماء در اطراف امام

صادق مجتمع شدند، و مردم از هر قُطر و ناحیه‌ای به سوی وی روی‌آور شدند و از آبشخوار چشمه گوارای او می‌نوشیدند و سیراب می‌گردیدند.

در اینجا شیخ مغنیه مطالبی را از «اعیان الشِّیعة»، و از مظفّر در کتاب «تاریخ الشّیعة» بیان می‌کند. مطالب «أعیان الشیعة» همانهائی است که ما در ضمن بحث بیان نموده‌ایم، و امّا مطالب مظفّر را بدین گونه بیان می‌کند: «و نیکوترین ایامی که بر شیعه گذشت، همان ایام فَترتی بود که ممزوج شده بود از اواخر دولت بنی امیه و اوائل دولت بنی عبّاس در اشتغال امویان بعضی به کشتار بعضی دیگر از آنها، و در شکستن و فرود آمدن شهرها از حیطه قدرتشان، و در اشتغال بنی عبّاس به جنگها بعضی اوقات با مروانیین و بعضی اوقات برای تحکیم اساس دولتشان. در این فرصت شیعه موقع را برای سیراب شدن از منهل آب گوارای علم امام صادق علیه السلام و

قیام به اصلاح خود، مغتنم دانست. و بناءً علی هذا برای أخذ احکام دین و معارف از وی شدِّ رِحال به سوی او کردند.

در هر علم و فَنِّی از حضرت روایت کرده‌اند همان طور که کتب شیعه بدان گواهی می‌دهد، و راویان از او انحصار به شیعه نداشتند، بلکه سایر فرقه‌ها از وی روایت می‌نمودند همان طوری که کتب حدیث و رجال از این مهمّ پرده بر می‌دارد ...

در بحبوحه طراوت و تازگی این فَتْرَت، شیعه دست به انتشار حدیث زد، و به ولای اهل بیت به طور عَلَن و جهاراً صدا بلند نمود. تعداد شیعیان در نواحی مختلفه رو به فزونی نهاد. امّا همان که دعائم و پایه‌های دولت سلطان منصور برافراشته شد بر امام صادق علیه السلام تنگ گرفت. منصور اراده کرد ریشه را از بن قطع کند تا بدین وسیله شاخه‌ها خود بخود خشک گردند».[1]

امام صادق علیه السلام پاسخگوی مسائل علوم

---

[1] تا اینجا عبارت مرحوم مظفّر است که در «تاریخ الشّیعة» از طبع منشورات مکتبه بصیرتی در قم از ص ۴۳ تا ص ۴۵ ذکر نموده است.

و شبهات

در عصر امام صادق یک حرکت فکری به وجود آمد که به نهایت درجه نشاط و انتشارش بالغ گردید. مقالات غریبه‌ای به ظهور پیوست، و امواج هائل أجنبیه از اسلام در بین مسلمین منتشر گردید خصوصاً در میان جوانانشان در اثر اتّساع و گسترش دائره اسلام و کثرت فتوحاتی که نصیب عرب شده بود، و غور و اندماج با امَّتهای عدیده‌ای که با ثقافتها و دیانتهای عرب متباین بود.

«ملحدین» القاء شبهات می‌نمودند، و «مُرجئه» پشت و پناه حُکَّام جور می‌شدند، و «اهل غُلُوّ» با الله خدای دگری را مدّعی می‌گردیدند، و «خوارج»، مسلمانان را تکفیر می‌کردند، «متصوِّفه» مردم را گمراه می‌کردند و خود نمائی به زهد و تقدّس‌مآبی می‌نمودند، و «مُحَدِّثین» از روی کذب بر رسول خدا اتّهام بسته جعل احادیث می‌نمودند، و «مؤمنین» ایمان تامّ و کامل طلب می‌کردند..

در این حَیص‌وبیص و گیرودار شگفت انگیز، وظیفه قائدین و پیشوایان دین آن

است که در برابر این تَیار و موج سهمگین، قیام و دفاع کنند و صحّت عقیده را به ثبوت برسانند، و پندارهای مُبْطلین را تباه سازند و أقوال و آرائشان را خراب و معیوب نمایند.

مدرسه حضرت امام صادق علیه السلام اولین مدرسه‌ای بود که متوجّه این خطر گردید، و این مهمّ را مُشْعِر شد، و سابق‌ترین مکتبی بود که برای دفاع و برخورد با آن نهضت کرد، و بر خود فرض و واجب نمود تا از حقّ و اهل حقّ غبار کدورت را بزداید، و لوای شریعت اسلام را در اصول و فروع به دوش بکشد، و در مقابل هر مُهاجم و مُعاندی قیام کند، و راه شبهه را مَسدود سازد، و با اعلان کارزاری که ابداً بوی صلحی در آن مشاهده نمی‌شود، در برابر «غُلات» صف‌آرائی نماید[1]، و عَلَم جنگ را ضدّ معتزله، و متصوّفه، و مُرجئه، و خوارج، و اشاعره برافرازد، و برای علماء علم کلام که متصدّی اثبات اصول دین می‌باشند، بسیاری از خطاها و اشتباهاتی

---

[1] در تعلیقه گوید: و من از صواب دور نمی‌دانم اگر بگویم: امام صادق علیه السلام مسافت میان سنَّت و شیعه را با محاربه با غُلات، و ابطال بسیاری از اقوال معتزله، نزدیک به هم نمود.

را که در آن واقع گشته‌اند تصحیح نماید.

در میان آن دسته مخالفین از جهتی و در میان امام صادق و تلامذه‌اش از جهتی، مناظرات و مجادلاتی به وقوع می‌پیوست که غلبه در بحث و ظفر و نصر در آنها با مدرسه امام صادق بود.

امام صادق علیه السلام با برهان قطعی به اثبات می‌رسانید که: به همان اندازه‌ای که تعالیمشان راه اسلام را می‌بندد به همان مقدار از حق فاصله دارد[1] روی همین جهت بود که أنظار اهل عالم به «معلِّم اکبر» متوجّه گردید، و مفکِّرین از وی پیروی کردند، و تشیع او را به جان پذیرفتند، و اقوال او را حفظ نمودند، و در کتب تدوین کردند، و آن را فاصل و مایز بین حقّ و باطل به اعتبار آوردند، و جدا کننده میان گفتار

اصیل و گفتار معیوب محسوب داشتند، عیناً به مثابه همان عملی که با جدَّش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نمودند بدون کم و زیاد.

و از فرآورده‌ها و نتیجه‌های این فَترت آن بود

---

[1] بسیاری از این مناظرات را در کتاب «احتجاج» طبرسی، و «بحار» مجلسی و سائر کتب مناقب و فضائل، خواهی یافت.

که: به واسطه تقارن و مرافقت با آن حرکات فکریه، مذهب اسلام در عقائد و تفسیر و أخلاق و فقه و اصول فقه بر نهج حقیقت صافیه بدون غِلّ و غِش شناخته گردید، و تشیع در محدوده علمی خودش چه در اصول و چه در فروع جریان پیدا کرد.

مذهب در آن هنگام نیاز مبرمی به این تَنَفُّس جانفزا و آزادی رهابخش داشت، که با وجود امام مصادف گشت. چرا که اگر فرصت اجازه می‌داد و امام موجود نبود، و یا امام موجود بود و فرصت اجازه نمی‌داد، و اگر هر دو تای این امر، متحقّق می‌شد و امّا آن حرکات فکریه در آن أحیان پدیدار نمی‌گردید، ابداً برای ما امکان نداشت که این میراث گرانسنگ در علوم مختلفه اسلامیه بالاخصّ در علم فقه پدید آید.

بلکه ابداً این تقارب و نزدیکی را که امروز در میان شیعه و سنَّت مشاهده می‌نمائیم در اصول دین و مبادی تشریع، وجود پیدا نمی‌نمود، بنابر این فضیلت در استقلال مذهب و ترکیز آن به طوری که امروز ملاحظه می‌شود بر می‌گردد به امام صادق پس

از آنکه ظروف و امکانات مساعدت کردند و راههای وصول بدین مرام ممَهَّد شدند.

از اینجاست که بر شیعه، لفظ جَعْفریّ، و بر فقهشان فقه جعفری اطلاق می‌شود.

آری ما ایمان داریم و بر ذمّه و عهد خود نهاده‌ایم که هر کدامیک از أئمّه اثنا عشر در نزدشان علم کتاب و علم به سُنَّت رسول الله به طور کامل متحقّق می‌باشد. و آن امام أعلم اهل زمان خود است به طور اطلاق. امّا علم به تنهائی کافی نیست که سبب نشر و گسترشش را خودش فراهم بیاورد مادامی‌که عوامل دیگری آن را همراهی نکنند.

پیدایش امکان نشر علم برای امام صادق علیه السلام

آنچه امام صادق را کمک کرد برای آنکه علوم و معارفش را پخش کند، و در عالم

نشر دهد از یک ناحیه، علّتِ تمدّن بود، و از یک ناحیه، علّت فترت انتقال حکم از امویین به عباسیین، و از یک ناحیه، وجود راویان ثقه که تعدادشان بسیار بود و همگی ایمان به امام صادق داشتند، و به طریق نیکوئی از وی اخذ علوم می‌کردند تا جائی که بعضی علماء شیعه قائل به توثیق چهار هزار تن از آن روات بدون استثناء شده‌اند. و شاید علاوه بر این عوامل که بر ما ظاهر و روشن گردیده است، عوامل و اسباب دیگری هم وجود داشته است که بر ما پنهان مانده است.

و بر هر تقدیر، این عوامل و اسباب به طوری که با هم مجتمع شوند برای أحدی از ائمه غیر از امام صادق حاصل نگشت. امام علی حواریون و اصحابی خالص و پاک داشت، همچون مَیثم تمّار، و کُمَیل بن زیاد، و حُجْرُ بْن عَدی، و محمّد بن أبی بکر و غیرهم و لیکن در عصر خلافتش مبتلا شد به جنگها و حربهای داخلی و همین که به جوار پروردگارش شتافت، معاویه در نابودی و محو آثار او، و کشتن رجال او، و از میان برافکندن تمام آنچه که به وسیله

و سببی با او ربط پیدا می‌کند، دست‌آلود.

امّا عصر امام حسنین و امام سجاد، پس آن عصر معاویه و پسرش یزید، و زیاد و پسرش عبید الله، و عبد الملک و شیطان او: حَجّاج، عهد سر بریدنها و گردن زدنهای شیعه بود. عهد به شهادت رسانیدن ائمّه شیعه بود، عهد مسموم ساختن امام حسن، عهد قربانگاه مرْج عَذْراء، و عهد تأسُّف خیز کربلا، و واقعه حَرَّه و غیرها از مشابه آنها بود.

امّا امام باقر، پس او گرچه اولین مؤسّس مدرسه فرزندش امام صادق است، چون اصحاب و شاگردانی داشت از اکابر تابعین و اعیان فقهاء و محدّثین که در مسجد جدّش رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دورش حلقه‌وار می‌نشستند، و استماع علوم و روایات می‌نمودند و لیکن الله سبحانه پیش از آنکه این مدرسه به نهایت خود در رشد و بهره برداری کامل برسد او را به سوی خود برد، و در حالی که ۵۷ سال داشت، در عهد خلافت هِشام بن عَبد الملک وی را قبض روح نمود، و به جایش خلیفه‌اش

و پسرش امام صادق نشست. و در مدرسه او حُظوظ و توفیقات مختلفی از جهات متفاوت و علل مختلفی یکی پس از دیگری روی‌آور شد تا حدّی که تعداد شاگردانش بر تعداد شاگردان زمان پدرش فزونی گرفت و شماره کسانی که به سوی او وفود می‌کردند و به هدایت و ارشاد او علوم را می‌آموختند به هزارها عدد می‌رسید.

و پس از امام صادق نیز ظروف و مقتضیات به همان قساوت و سختی خود برگشت، و حوادث تلخ و ناگوار بر أئمّه و شیعیانشان با شدّت روی آورد، امّا مذهب شیعه در هر قطری از اقطار انتشار پیدا کرده بود، و معالم آن شناخته شده بود، و اساسهای آن ترکیز یافته بود، و در اذهان حفظ یافته، و در کتب تدوین پیدا کرده بود که در اثر آن، مردم از زمان امام صادق علیه السلام تا امروز و تا پایان ایام جهان بدان عمل می‌کنند.

از این گذشته، مذهب اهل البیت تبلور پیدا کرده، و صورت واقعی‌اش را به طور جَلی و آشکارا اتّخاذ نموده بود، شیعه فقه مستقلّ خود را باز یافته

بود، و علماء و راویان و محدّثانشان معروف شدند و آراء خاصّه آنها در باب توحید و عدل و عصمت انبیاء و شفاعتشان و مسأله جبر و اختیار مبرهن و مدوَّن شده بود، و مذهب تشیع از سایر مذاهب تمیز تامّ و تمام حاصل کرده بود. همچنان که مذهب معتزله از مذهب أشاعره تمیز یافته بود.

امّا بقیه اقوال أئمّه اطهار: از عصر حضرت امام کاظم تا پایان غیبت صغری یا تأکید اقوال امام صادق می‌باشد، و یا متمّم بعضی از اصول مذهب یا فروع آن.

و امَّا رجال شیعه در عصر امام صادق علیه السلام و بعد از آن، هَمِّشان و اهتمامشان حفظ تعالیم امام صادق بوده است، و تدوین آنها و دفاع از شبهات متوجّه بر آنها[1].

امروز نه فقط فقه و تفسیر و علوم شیعه اثنا عشریه از حضرت امام جعفر صادق

---

[1] «الشیعة و التّشیّع»، ص ۱۱۳ تا ص ۱۱۸.

علیه السلام إشراب می‌گردد، بلکه فقه و تفسیر و علوم شیعه سَبعیه یعنی هفت امامیه: إسمعیلیه با وجود وفور و کثرتشان از آن حضرت إشراب می‌گردد.

کتاب «دَعائم الإسلام» تألیف «قاضی نعمان تَمِیمی مَغْربی» نمونه‌ای از آن فقه بر اساس روایات امام صادق علیه السلام است.

بنابر این مذهب جعفری مذهبی است مشترک میان طائفه حقّه محقّه شیعه اثنا عشریه و طائفه شیعه سبعیه اسمعیلیه که مدار مذهبشان را بر عدد هفت بنیان نهاده، و اسمعیل فرزند امام صادق را که در زمان حیات آن حضرت بدرود حیات گفت امام هفتم خود می‌دانند.

لهذا برای جدائی و تمایز میان این دو طائفه، علمای اعلام لفظ اثنا عشریه را به دنبال لفظ جعفریه اضافه کرده‌اند و گفته‌اند: شیعه جعفریه اثنا عشریه.

معنای امام در شیعه و انحصار آن در ائمّه اثنا عشر

منظور از اثنا عشریه افرادی هستند که به

امامت دوازده تن از اهل بیت علیهم السلام مقرّ و معترف بوده، و آن را دین خود قرار داده‌اند. شیعه در برابر این أئمه متواضع می‌باشد. آنان را صاحب ملکه عصمت می‌داند. و در حجیت کلامشان عِدْل و عَدِیل قرآن کریم: کتاب وحی آسمانی می‌داند. و بنابر حدیث ثقلین همانند کتاب الله گفتارشان عصمت دارد. افعال و پندارشان عصمت دارد. از ایشان خطا سر نمی‌زند، زیرا جواز خطا ملازم سقوط حجیت اقوال ایشان است. و طبق حدیث ثقلین که آنها را مقرون با کتاب ثابت ابدی غیر قابل خطا و غلط شمرده است، عصمت و أبدیت در گفتار و کردارشان امری است لازم و غیر قابل شبهه.

زیرا در فرض جواز خطا و غلط و اشتباه برایشان، یا باید این خطا و غلط و اشتباه را هم در کتاب الهی جایز بدانیم، و در این صورت ملازم با فرض خطا و غلط در وحی خدا و ازلیت و ابدیت اوست، و این محال می‌باشد. و یا باید احتمال خطا را از امام سلب کنیم، و همانند کتاب الله وی را معصوم بدانیم، و در این صورت نتیجه، استقامت و عصمت و برقراری ایشان در جمیع مراحل حیات

بدون اندک غلطی و یا مختصر اشتباهی اثبات می‌شود چه در امور تبلیغیه و ارشادیه و امارت و

ریاست بر مسلمانان، و چه در امور شخصیه و اجتماعیه از معاملات، و ردّ و بدلها، و داد و ستدها، و أمثال ذلک.

این است معنی امام در اصطلاح شیعه، یعنی کسی که پیشوا و مقتدای عالمیان در امور ظاهریه و باطنیه، اجتماعیه و معنویه روحانیه، مُلْکیه و مَلَکوتیه می‌باشد. و خداوند به وی در اثر اختیار عالی و اراده انتخابیه آن پیشوا در جمیع امور چنین مصونیت و عصمتی را موهبت فرموده است.

این امامان منحصر در دوازده تن هستند: اوّل آنها امام علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و آخر آنها امام حجّة بَقیة الله: محمّد بن الحَسَن العسکری ـ عجّل الله تعالی فی فرجه المبارک ـ می‌باشد.

بنابر عقیده و ایمان راسخ شیعه پس از غیبت کبری آن حضرت حَیّ و زنده است، و ولایت امور معنوی و مَلَکوتی عوالم در دست اوست، اما به واسطه غصب غاصبین خلافت و امامت، وی فعلًا در پرده غیبت نهان است تا ظهور کند و متصدّین و مباشرین سلطنت و امارت باطله بر مردم را کنار زند

و خود او بر اساس طهارت سِرِّیه و عصمت الهیه و ولایت کبرای حقّه حقیقیه، بر مردم حکومت نماید. لهذا این امامان عددشان که به تعداد نقباء بنی اسرائیل: دوازده نفر است کم و زیاد نمی‌گردد. یازده تا غلط است مثل کسی که مثلًا امامت را به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مختوم بداند، و سیزده تا نیز غلط است مثل کسی که غیر از حضرت بقیة الله ـ أرواحنا فداه ـ برای خود امامی را بگزیند. البته این مطلب که ذکر شد بر اساس مُعْتَقَد و مذهب و اصطلاح شیعه می‌باشد، نه در لغت و استعمال عامّه که لفظ امامت و امام را برای مطلق پیشوائی که در امری از امور جلودار و پیشگام باشد به کار می‌برند. چنانکه در قرآن مجید آیاتی به همین عبارت در معنی مطلق پیشوا و مقتدا وارد شده است مثل آیه: وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیَّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ وَ

اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً[1]

«و (بندگان رحمن) آنانند که می‌گویند: ای پروردگار ما! ببخش به ما از ازواجمان و از ذُرِّیاتمان کسانی را که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند، و ما را برای متّقیان امام و پیشوا قرار بده!»

لفظ امام در این آیه، راجع به مطلق پیشواست که البتّه در اینجا مراد مطلق پیشوای صالح می‌باشد.

و مثل آیه: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ[2]

«پس با امامان کفر کشتار نمائید، زیرا برای آنان عهدی و سوگندی نیست، به امید آنکه ایشان دست بردارند.»

لفظ أئمّه در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست که البتّه در اینجا مراد مطلق پیشوایان کافر می‌باشد.

و مثل آیه: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ.[3]

«روزی خواهد رسید که ما هر دسته از مردم

---

[1] آیه ٧٤ از سوره ٢٥: فرقان.

[2] آیه ١٢ از سوره ٩: توبه.

[3] آیه ٧١ از سوره ١٧: اسراء.

را به واسطه إمامشان می‌خوانیم.»

لفظ امام در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست. خواه پیشوای زشت کرداران که مردم گنهکار را در روز بازپسین به وسیله آنها به دوزخ می‌خوانند، و خواه پیشوای نیك کرداران که مردم صالح را نیز به وسیله آنها به بهشت گسیل می‌دارند. البته لفظ امام در قرآن کریم هم به معنای امام به مفاد مصطلح شیعه امامی مذهب نیز وارد شده است مثل آیه: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.[1]

«و (بیاد بیاور ای پیغمبر) زمانی را که ابراهیم را پروردگارش به واسطه کلمه‌هائی

[1] آیه ۱۲٤ از سوره ۲: بقره.

آزمایش نمود، و او آن کلمات را به اتمام رسانید. خداوند گفت: من قرار دهنده می‌باشم تو را امام برای مردم! ابراهیم گفت: و نیز از میان ذرّیه من هم امام قرار می‌دهی؟! خداوند گفت: عهد امامت من به ستمکاران نمی‌رسد.»

در اینجا مراد از لفظ امام خصوص معنی آن بالمعنی الاخَصّ می‌باشد، و لهذا آن مقام به ستمگران نمی‌رسد و گرنه معلوم است که مطلق مقام پیشوائی را ظالمان هم احراز می‌نمایند.

در عرف شیعه به غیر معصوم، امام نمی‌گویند

باری لفظ امام و امامیه در عرف شیعه خصوص معنی معهود و معروف است، نه مطلق معنی پیشوا و رئیس و گرنه إطلاق امامیه بر شیعه دوازده امامی معنی نداشت. هر گروهی که از مقتدای خویشتن پیروی می‌کند لازم و حتم است که به آنها امامیه گویند مانند حَنْبَلی‌ها و حَنَفی‌ها و وهّابیها. زیرا آنها نیز دارای امام و پیشوا هستند. و چون مقتدایشان أبو حنیفه، یا احمد بن حَنْبل، یا محمّد بن عبد الوهاب می‌باشد باید به ایشان هم امامیه گویند و إطلاق این لفظ بر آنان درست بوده باشد، در حالی

که چنین نیست.

اطلاق امامیه به خصوص قائلین به ولایت و امارت دوازده نفر امام معصوم می‌باشد، حتّی در میان مورّخین خارجی مذهب مانند احمد أمین مصری، و شهرستانی، و فَرید وَجْدی و ابن خلْدون[1] و من شابَهَهُم امامیه اصطلاح خاصّ برای خصوص این جماعت است. و در کتب خود هر یک فصلی را درباره طائفه امامیه ذکر کرده‌اند، و به دنبال آن از مزایا و آثار و اخبار و خصوصیات مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه و یا اسمعیلیه شرح و تفصیل داده‌اند.

القاب مختلفه مجتهدین شیعه در طول تاریخ

و لهذا طبق عقیده شیعه اثنا عشریه که معتقد به حیات و امامت حضرت حجّت است، نمی‌توان به

---

[1] ابن خلدون در مقدّمه تاریخ خود ص ۲۰۱ این طور آورده است: «و اما اثنا عشریّه که چه بسیار در نزد متأخّرین از ایشان اختصاص به اسم امامیّه دارند، پس معتقد شدند به امامت موسی الکاظم بن جعفر الصّادق در وقت وفات برادر بزرگترش اسمعیل امام در حیات پدر آن دو نفر، پس جعفر نصّ کرد بر امامت این موسی و پس از وی پسرش علی الرضا که مأمون عهد امامت را بدو سپرد و پیش از مأمون وفات کرد و امامتش سر نگرفت، و سپس پسرش: محمَّد التّقی و پس از وی پسرش علیٌّ الهادی و سپس پسرش: ابو محمّد الحسن العسکری و پس از او پسرش: محمد الهدی المنتظر که ما قبلًا شرح احوالش را آورده‌ایم.»

غیر او امام گفت.[1] مانند لفظ شاهنشاه مثلًا در نظام طاغوتی اختصاص به شخص اوّل و رئیس شاهان دارد و نمی‌توان آن را در غیر وی استعمال نمود.

در عرف شیعه به مجتهدین عظام که دارای مقام فقاهت و عدالت و مقام جامع الشَّرائطی هستند القابی را مثل نائب الإمام و أمثاله إطلاق می‌کنند. در مجلّه حوزه چنین آورده است:

به مرحوم کُلینی «ثقةُ الإسلام» می‌گفته‌اند، به این خاطر که وی در حفظ و نگهداری آثار اهل بیت و احادیث متبحّر بوده است.

به میرزا حسین نوری، شیخ عبّاس قمّی، «محدِّث» و به مرحوم صدوق «رئیس المُحَدّثین» می‌گفته‌اند. به مرحوم سید محمّد مهدی طباطبائی به خاطر گستردگی علم و دانش، لقب «بَحْرُ العلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف حِلِّی از جهت جامعیت در کمالات مختلف و دانش فقهی و کلامی بسیار به «علَّامه» اشتهار داشته است.

---

[1] ما در جلد اول از همین قسمت «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در سه درس دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم، از نسخه خطّی از ص ۱۳۶ تا ص ۱۷۲ و از نسخه مطبوع از ص ۲۱۷ تا ص ۲۷۰ بحث کرده‌ایم.

مرحوم طَبْرِسی صاحب «مجمع البیان» به «أمِینُ الإسلام»، مرحوم اردبیلی به «مُقَدَّس»، مرحوم شَفْتی به «حُجَّةُ الإسلام»، شیخ طوسی به «شَیخُ الطَّائفة»، صاحب «کفایه» به «آخوند» و أبوالقاسم نجم الدین جعفر بن محمّد صاحب «شرایع» به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینی در مسائل فقهی به «مُحَقِّق» شهرت یافته‌اند.

مرحوم میرزای شیرازی نیز به خاطر دانش، بینش، تقوی، تلاشهای سیاسی و ... القاب و اوصافی را عالمان و فرزانگان آشنای به مراتب علمی و تقوایی ایشان

ضمیمه نام شریف آن بزرگوار کرده‌اند که هر یک حکایتگر بُعدی از أبعاد شخصیت آن مرحوم است.

۱ ـ حُجَّة الإسلام: قبل از میرزا، مرحوم سید محمّد باقر شفتی بیدآبادی، از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملّا اسد اللَه بروجردی متوفّای ۱۲۷۰ ه. ق، ملّا محمّد نراقی، مولی محمّد تقی مَمَقانی و ... ملقّب به این لقب بوده‌اند.[1]

ملاحظه می‌شود که هیچ یک از ایشان ملقّب به «امام» نبوده‌اند حتّی شیخ مفید که در ریاست علمی و کلامی و پیشوائی او در نزد شیعه و عامّه جای خلاف نیست، و حتّی سید مرتضی و سید رَضیّ با

---

[1] شماره ۲ و ۳ از سال نهم (خرداد و تیر و مرداد و شهریور) سال ۱۳۷۱ و شماره مسلسل ۵۱ و ۵۲ از مجلّه حوزه: یادواره صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی ص ۳٦۷. جمیع این دو شماره که مجموعاً در یک مجلّد تجلید گردیده است راجع به احوال آن زعیم بزرگ بالاخصّ درباره فتوای تحریم توتون و تنباکو، بسط کلام و تحقیق بیشتری نموده است. حقیر که به بعضی از مجلّدات حوزه که برخورد کرده‌ام آن را مجله مضرّ و الحادی یافته‌ام که در آن مطالب ضدّ دین و ضد اسلام بسیار دیده می‌شد. فلهذا در کتابخانه منزل از آن موجود نمی‌باشد. اما این مجلّد را جناب محترم صهر مکرّم آقای سیّد محمد سیادت موسوی- حفظه الله- هدیه نمودند و افزودند که: در این مجلّد مطالب مفیدی درباره مرحوم حجّة الاسلام شیرازی قدس سره وارد است لهذا حقیر قبول نموده و دقیقاً آن را تا به آخر مطالعه کردم و الحقّ همان طور بود که فرمودند چون مطالب جمع‌آوری شده در آن، ناظر بر کتب دیگر است، و در جرح و تعدیل راه انصاف پیموده و حق مطلب را بهتر و نیکوتر ادا کرده است.

آن ریاست ظاهریه دنیاویه و احترام و مکانت نزد خلفا و سعه اطّلاعات علمی و تقوای بی نظیر و شرح صدر و آقامنشی مختصّ به خود.

در اینجا برای تایید و تاکید مطلب، بیان داستان ذیل چقدر مناسب می‌باشد: نامه زیر متن نامه‌ای است که حضرت صدیق ارجمند مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین مرد صاحب علم و تقوی و شخصیت رحمة الله علیه: حاج میرزا حسن نوری همدانی به حقیر مرقوم داشته‌اند.

این نامه به تقاضای حقیر از قم به مشهد مقدّس نوشته شده است و در مورّخه ۲۷ شهر ذوالقعدة یک هزار و چهارصد و ده، هجریه قمریه واصل گردیده است.

مضمون و محتوای این نامه را حضرت مرحوم نوری پس از مراجعتشان از لندن که به عنوان نمایندگی و تبلیغ از ساحت حضرت آیة الله العظمی حاج سید محمّد رضا گلپایگانی ـ مدّ ظلّه العالی ـ[1] رفته و مدّتی در آنجا اشتغال داشته‌اند، هنگامی که بنده در طهران بوده و به مشهد مقدّس رضوی

---

[1] حضرت سیّد الفقهاء و المجتهدین حجة الاسلام و المسلمین آیة الله تعالی فی العالمین که از برجستگان علم و تقوی، و دارای نفسی طیّب و لطیف و بدون هوی و از مراجع عظام شیعه بودند و در این اواخر مرجعیّت به ایشان تقریباً انحصار یافت: الحاجّ السیّد محمّد الرضا الموسوی الگلپایگانی- اسکنه الله بحبوحة جنّته- که با حقیر فقیر سوابقی بس درخشنده و روشن داشته‌اند، بعد از کسالتی مدید که به سه سال منتهی گردید چند روزی در بیمارستان شهر طهران بستری شدند در لیله جمعه به هنگام اذان مغرب شب ۲٤ جمادی الثانیه سنه ۱٤۱٤ هجریّه قمریّه در سن نود و شش سالگی به خلع لباس تن و تخلیع خلعت بقا آراسته گردیدند. فردا صبح از بیمارستان که در شمیران بوده است تا راه آهن پس از تشییع عمومی جنازه را به بلده طیّبه قم حمل نموده و در روز شنبه سه ساعت به ظهر مانده (به واسطه کثرت جمعیّت و ازدحام عجیب مشیّعین مراسم تدفین در عصر روز شنبه صورت گرفت) از مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهّر حضرت معصومه سلام الله علیها تشیّع و در محل بالاسر جنب قبر استادشان: مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری- تغمّده الله برحمته- دفن نمودند. فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا. (آیه ۲۳ از سوره احزاب ۳۳)

هجرت نکرده بودم در طهران برای بنده شفاهاً به طور تفصیل بیان کرده‌اند. اینک برای ثبت و ضبط محتوای آن تقاضا شد که عین مطالب مشروحه را مرقوم دارند.

و چون انقلاب اسلامی ایران در ربیع المولود یکهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه صورت گرفت، و حقیر پس از یک سال و دو ماه یعنی در روز بیست و چهارم شهر جمادی الاولی یکهزار و چهارصد به ارض اقدس مشرّف شدم لهذا این واقعه مشروحه در نامه ایشان که در ماه رمضان بوده است تحقیقاً در شهر رمضان سال اول انقلاب یعنی سنه ۱۳۹۹ هجریه قمریه اتّفاق افتاده است و اینک متن نامه:

پیام برخی از روشندلان در لزوم به کار نبردن لفظ امام

بسم اللَه الرحمن الرحیم

یا بقیة اللَه أدْرِکنا

در ماه مبارکی که در لندن بودم ظاهراً روز ١٦ ماه رمضان بود که مستخدم ساختمان آمد گفت سه نفر آمده‌اند با شما کار دارند. من آمدم طبقه پائین که قسمت پذیرائی بود. دیدم سه نفر جوان هستند. دو نفر در سنِّ حدود ٢٢ یا ٢٣ سالگی و یک نفر تقریباً ٢٨ ساله.

نشستیم به صحبت. آثار صلاح در آنها ظاهر بود، بعد گفتند: آمدیم از شما قرآن بگیریم ببریم بخوانیم. در لندن که قرآن در کتابخانه و کتابفروشیها نیست. من سه تا قرآن آوردم به آنها دادم، خداحافظی کردند و رفتند.

مقداری که رفته بودند آن جوان بزرگتر برگشت دم در به من گفت: ما فردا شب با حضرت أبی عبد الله علیه السلام ارتباطی داریم، شما کاری ندارید، سفارشی، سوالی؟!

گفتم: این دیدار چگونه است؟! چطور ممکن است؟!

گفت: خودت می‌دانی، به دل ما افتاد که به شما بگوئیم. خواست برگردد، من گفتم: شما اگر می‌خواهید سؤال کنید، راجع به انقلاب ایران سؤال کنید (سالهای اوائل انقلاب بود) که چه خواهد شد و چگونه می‌شود؟!

گفتند: ما آن را هفته گذشته از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده‌ایم، شما چیز دیگر بپرسید!

من گفتم: راجع به ظهور حضرت ولیّ عصر ـ أرواحنا فداه ـ و زمان ظهور سؤال کنید! وانگهی اگر سؤال از ایشان است من یکی دو مطلب را در نظر می‌گیرم، شما جواب آنها را بپرسید! رفتند، چند روز دیگر که من در همان مجمع مشغول سخنرانی بودم دیدم هر سه نفر با هم آمده در گوشه‌ای نشستند من زودتر تمام کردم آمدم نزد آنها، صحبت شروع شد. در ضمن من از سوالها پرسیدم.

گفتند: در مسأله ظهور فرمودند: همان است که در اخبار و احادیث هست. اختیار و علم او در نزد خداوند متعال است. و سوالهای دیگر که در ضمیر گرفته بودم تقریباً جواب مساعدی آورده بودند.

و به من گفتند: به شما سفارش کردند که به آقای خمینی نگوئید: «امام خمینی» بگوئید: «نائبُ الإمام» یک همچو چیزی و یک دعاء مختصری هم به من دادند که بخوانم، و یک موضوعی بود گفتند: که گفته‌اند به شما بگوئیم و او را به کسی نگوئید و گفتند.

من گفتم: خوب، شما فرمودید: راجع به انقلاب از حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام پرسیده اید! حضرت چه فرموده اند؟!

گفتند: ما پرسیدیم، حضرت فرمود: ما پرچم توحید یا پرچم لا اله الّا الله (تردید از من است) را در ایران زده‌ایم، منتهی برای مردم ایران امتحان‌هایی پیش خواهد آمد تا چه کنند!

گفتم: ارتباط شما چگونه است؟! و چطور ارتباط پیدا می‌کنید؟!

گفت: ما استادی داریم که او رابطه را درست

می‌کند، بعد وقت او را به ما ابلاغ می‌کند. گفتم: چگونه مثلًا؟! و او کجاست؟! طفره رفتند بیش از این نگفتند یا گفتند نمی‌توانیم بگوئیم. وقتی خواستند بروند، گفتم: ملاقات بعدی چه وقت باشد؟!

گفتند: نمی‌دانیم! چون ما اختیار در دست خودمان نیست. اگر به ما بگویند: بروید آفریقای سیاه ما فوراً حرکت می‌کنیم، همان طور که در اینجا (لندن) به اختیار خود نیامده‌ایم. خلاصه خداحافظی کردند و رفتند و دیگر هم تشریف نیاوردند.

این بود آنچه از این ملاقات به خاطرم مانده است. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. البته در غالب سؤال و جوابها آنکه مسنّ‌تر بود با من صحبت می‌کرد و آن

دو نفر دیگر کمتر حرف می‌زدند.[1]

الاحقر حسن نوری

نیرنگ مصریان در دادن لقب امام به کاشف الغطاء

باری احدی از علمای شیعه را سابقه تلقیب به لقب امام سراغ نداریم غیر از مرحوم مغفور حضرت آیة اللَه حاج شیخ محمّد حُسَین آل کاشف الغطاء که وی از معاصرین طبقه پیش از حقیر می‌باشد و گرچه حقیر خدمتش در نجف أشرف تتلمذ نموده‌ام ولی وی در ردیف و طبقه اساتید حقیر به شمار می‌آید.

وی از لحاظ علم عربیت و ادبیت و فقه و عرفان و فلسفه و تفسیر و تاریخ و کلام بالاخصّ دفاع از حریم تشیع یگانه روزگار بود. دارای قلمی راستین و

---

[1] مرحوم شریعتمدار حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسن نوری- زاده الله رحمةً و غفراناً- از دوستان و أعزّ أحبّه و رفقای متین و مودّب و فاضل و دین دوست و غیور ما بود که سابقه ارادت حقیر با او قریب پنجاه سال می‌باشد. وی در دو سال پیش در اواخر ماه شعبان المعظّم سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریّه قمریّه که به صوب سیرجان عازم بود در سانحه تصادف با ماشین به رحمت ابدیّه رحیمیّه حقّ متعال ارتحال یافت و جنازه‌اش را به مقرّ و موطن دائمی خود: بلده طیّبه قم حمل کردند و در یکی از حجرات شمال غربی صحن بزرگ به خاک سپردند. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

متین و صاحب لسانی قوی در خطابه و تدریس بود. وی از نوادگان مالك اشْتَر نَخَعی مصاحب حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام بود.

در زمان حیات خود مدرسه‌ای مستقل در نجف أشرف داشت، و مرجعیت بسیاری از عرب و اندکی از عجم به وی محوّل گشت.

در خطابه‌های درجه اوّل و مجالس و محافل دوره‌ای مسلمین که به نام مجمع و مجتمع و سمینار میان مسلمین در دنیا تشکیل می‌شد او حقِّ تقدّم و ریاست بر همگنان داشت. و کلامش مؤثّر و خدمتش مقبول می‌افتاد.

بالجمله در یکی از محافل مصری که بدان صوب حرکت کرد مصریان از روی علم و تعمّد و به خاطر شکستن مقام عظمت و عصمت امام در نزد إمامیه به وی که شخص اوّل و مرجع تامّ و تمام عرب و دارای زبان مادری عربی بود لقب امام

دادند. و ورود او را به مصر با کوشش هر چه تمام‌تر در رسانه‌ها و رادیوها و روزنامه‌ها و مجلّات به نام «امام کاشِف الغِطاء» به گوش اهل مصر و سایر کشورها و جهانیان رسانیدند و از او نهایت تجلیل و تکریم را به عمل آوردند.

وی هم غافل از این نیرنگ که مقصود علمای مصری، عنوان امام به معنی مطلق پیشوا نیست که خودشان غالباً در برابر اکابرشان به کار می‌برند، بلکه می‌خواهند عنوان امامیه و امامت را در ایشان بشکنند و خرد نمایند. سال بعد ـ یا دفعه بعد ـ که آن سمینار در مصر تشکیل یافت، مصریان یکی از عالم نمایان نجف اشرف را که به ارتباط با دستگاه کم و بیش مشهور و مردی اهل دنیا بود و از دروغ گفتن هم دریغ نداشت ولی دارای اطّلاعات نسبةً خوب، و اهل محاوره و خوش زبان و از عجم بود، به عنوان عالم شیعه دعوت کردند. او هم به سمت مصر عزیمت کرد و باز هم در این بار به مانند کاشِف الغِطاء او را به «امام» ملقّب نمودند و در تجلیل و تکریم او با لفظ امام دریغ ننمودند تا مجالس و محافلشان خاتمه یافت.

و به همه نشان دادند که: این مرد که بهره عالی از علم و عمل و تقوی ندارد امام شیعه است. بنابراین امامان شیعه که در تواریخ ذکرشان آمده است، و جمیع شیعیان به عنوان مقتدای معصوم از آنها تبعیت می‌نمایند از کجا که مثل این امامان نباشند؟! غایة الامر بواسطه بُعْدِ تاریخ، صبغه طهارت و نزاهت و عصمت به خود گرفته‌اند. و به عبارت عامی: آب ندیده‌اند ولی شناگر قابلی بوده‌اند.

ما عین این اتّهامات را نسبت به أئمّه طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ در کلمات أحمد امین مصری می‌یابیم.

عارفان دانستند که مرحوم کاشف الغطاء با آن فهم قوی و ذکاء و بصیرت نافذ در این امر اشتباه کرد و با برچسب عنوان «امام»، مکتب را فروخت. و آنچه را که در کتابهایش از آن دفاع می‌کرد با مجرّد تلقّی و قبول این لقب تو خالی، همه را به باد فنا سپرد و در کوران تند امواج تیار آراء و اهواء شیاطین مصری سنّی مذهب، شخصیت

خود را هم در برابر شخصیت امام همطراز نمود.[1]

---

[1] سیّد الفقهاء و المجتهدین رکن العرفاء و الموحّدین آیة الله المعظَّم حاج میرزا سیّد علی قاضی- أعلی الله درجته السّامیة- قصیده غدیریّه‌ای دارند بسیار شیوا که آن را در سنه ۱۳۵٦ هجریّه قمریّه به نظم آورده و مطلعش این است:

خُذْ یَا وَلِیُّ غَدَاةَ الْعِیدِ وَ الطَّرَبِ ** قَصِیدَةً هِیَ لِلاعْدَاء کَالشُّهُبِ

این قصیده را آقازاده ارشد و ارجمندشان سیّد الفضلاء العظام فخر السّادات و العرفاء العظام حاج سیّد محمد حسن قاضی طباطبائی شرح نموده‌اند و در دو مجلّد یکی در احوالات شخص آن فقید و دیگری در احوالات شاگردان و معاصرین و وابستگان به ایشان تحریر نموده و اینک در تحت طبع می‌باشد. این قصیده را در مجلّدی که راجع به خود ایشان است آورده‌اند و چون مرحوم منشی: آیة الحقّ قاضی می‌رسند به این ابیات که در آن لفظ امام استعمال شده است:

أَلَا إِنَّ من یوم السَّقیفة عَمَّمُوا ** امام الهُدی سَیْفاً مقیمَ الرواتب

أَلَا إِنّ من یوم السَّقیفة ثمّ بال ** نقیع الإمام المجتبی فی المشارب

آقازاده گرامی شارح قصیده در شرح لفظ امام مطلبی دارند که چون متضمّن داستان شرح سفر مرحوم آیة الله آل کاشف الغطاء به مصر و تلقیب به لقب امام می‌باشد، و ما آن را در اینجا ذکر نمودیم لهذا به متن شرح عبارت عربی ایشان اکتفا شده و از ترجمه آن خودداری می‌کنیم:

الإمام: کلّما جاء فی کتب الشِّیعة لفظ الإمام فإنَّهم یعنون به الائمّة المعصومین الإثنی عشرعلیهم السلام و خَصَّتِ الشِّیعةُ هذا اللَّقب بهم و سمحت للآخرین ان یُلَقِّبُوا علمائهم بکلّ ما یریدون ... و ما أکثر العلماء و أشدّ اختلاف الالقاب؟! حجة الإسلام و المسلمین، و آیة الله و آیة الحقّ، و ثقة الانام، و صدر الدین، و مروّج الدین و هکذا بلا حدود و لا نهایة، و لیست هناک ضوابطُ معیَّنة لمنح هذه الالقاب لهذا العالم او ذاک. و ذلک بسبب عدم وجود جامعات مبرمجة للعلوم الاسلامیة لتعیین الرُّتَب و المراحِل الدّراسیّة و

پس از کاشف الغطاء هم دیدیم بعضی از علماء که مرجعیت فی‌الجمله پیدا نمودند، و مدرسه‌ای ساختند تابلوی آن مدرسه را به «مدرسة الإمام ....» مزین فرمودند، و در اینجا که طبعاً میدان تسابق و مغالبه می‌باشد بعضی در پشت رساله‌های خود به نام «الإمام الاکْبر» طبع زدند.

عجیب آنکه لقب «علم الهدی» را به سید

الدّرجة العلميّة لتقدّم هذا و تأخّر ذاک، و قديماً مَنَحوا «الفارابیّ» لقب المعلّم الثانی و لا نعرف بصورة دقيقة علی أیّ أساس، و مَنَحو «الشَّيْخ الطوسی» لقب شيخ الطّائفة و آخر لقب المحقّق أو العلّامة و هكذا لم يذكر التاريخ لنا ضوابط صحيحة لاسباب و كيفيّةِ مَنْح الالقاب و السِّمات العلميّة الّا بعض النّوادر و القصص التافهة غير المُسْنَدة.

و الَّذی حدث فی أيّامنا: أنّ سَماحة الشّيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء (العالم المتبحّر فی العلوم العربيّة و المعارف الإسلاميّة) تهيّئت له سفره الی مصر عاصمة العالم الإسلامی- كما يعجبهم أن يُسَمُّوها- و اجتمع هناک بعلماء الازهر الشَّريف و لمّا كان عالماً قویّ المعارضة سريع البديهة خطيباً عِمْلَاقاً و من عائلةٍ علميّة و اسرةٍ نجفيّة عريقة منح لقب الإمام، لقد صَدَّرَت الصحف المصرية مع اختلاف اتّجاهاتها و كثرة عددها تحمل نبأ ورود الشيخ الی القاهرة و احتفاء الازهر الشريف به مع لقب «الامام كاشف الغطاء» عاد الشّيخ الی النجف و كأنّه فرح بهذا اللّقب، و لم يمنع أحداً، او لم يتسّر له ان يمنع الآخرين- علی ألاقلّ فی النّجف- من تلقيبه بهذا اللّقب مع علمه الاكيد بمحتوی اتّفاق الشّيعة علی هذا اللّقب، غير أنّ اولئک الَّذين منحوه هذا اللقّب او خاطبوه هكذا فی الصّحف و المجلّات يومذاک رأوه أكبر من اللّقب الممنوح له، او علی الاقل يوازيه فی المرتبة و المكانة و صادف ان سافر اليهم شيخٌ آخر لم يكن فی منزلته العلميّة و الاسرة و السّوابق و كان دونه بمراحل، منحوه أيضاً لقب «الامام» و عند ذلک أدرک الشّيخ- غفر الله له و تغمّده برضوانه- أنّ الغرض هو ضياعُ و إنزال لقب الامام من المعنی و المرتبة الخاصّة به، لا الحفاوة و الاحترام و الإكبار و الإعظام للشيخ كاشف الغطاء.

مرتضی در خواب، امام زمان داده‌اند، و لقب «بحر العلوم» را به سید مهدی طباطبائی بروجردی، أعاظم از بزرگان و مقتدایان زمان خودش داده‌اند، و مع هذا به آنها «امام» نگفتند با آنکه بدون شکّ این بزرگواران از جهت معنی لغوی امام بوده‌اند و صدرنشین محافل علم و مجالس تدریس.

لقب اولوالأمر مختص به معصوم است

به منطق شیعه امامت امام از روی آیه اولوالأمر ثابت می‌شود که استفاده عصمت از آن حتمی می‌باشد ولی سنّیها به هر کس که زمام امور را دست گیرد اولوالأمر گویند گرچه معاویه، و یزید، و فَهد، و صدّام، و شاه حسن و حسین باشد و به انواع تعدّیات و مظالم اشتغال ورزد. آنها وی را به مفاد آیه اولوالأمر واجب الإطاعة می‌دانند. و لذا می‌بینیم از این تفسیر غلط چه خرابیها که به بار نیامده و بعداً به بار نخواهد آمد!!

ولی شیعه با استدلال متین و برهان رصین، این آیه را اختصاص به اهل عصمت

می‌دهد و می‌گوید: محال است خداوند امر به اطاعت از ولیّ جائر و حاکم ظالم بنماید.

شیعه ولایت رسول خدا و أئمه طاهرین علیهم السلام را از ولایت فقیه عادل جامع الشَّرائط جدا می‌کند، و از آیات قرآن و سُنَّت، میزان و معیار و محدوده هر یک را مشخّص می‌سازد.

منطق شیعه این است که: در آیه مبارکه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ.[1] «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر و صاحبان امر ولایت خودتان را.» اطاعت خدا عبارت است از اطاعت کتاب خدا و احکام کلیه‌ای که خداوند در آن نازل فرموده است مثل وجوب نماز. و اطاعت از رسول اوَّلًا عبارت است از احکام جزئیه‌ای که رسول تشریع می‌کند مثل کیفیت نماز از رکعات و شرائط و موانع آن، و ثانیاً اوامر وِلائی او که راجع به اجتماع و حکومت مسلمین است مثل امر به جهاد.

و لهذا چون رسول خدا تشریع احکام کلّیه ندارد

---

[1] آیه ۵۹ از سوره ٤: نساء.

و آن مختصّ به خدا می‌باشد، اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا که تشریع کننده احکام جزئیه است با تکرار لفظ اطاعت آمد و گفته شد خدا را اطاعت کنید، و رسول را اطاعت کنید! و أمّا اطاعت از اولوالأمر فقط در ناحیه امور ولائی و اجتماعی مسلمین می‌باشد، زیرا ائمّه علیهم السلام حقِّ تشریع را ندارند گرچه در امور جزئیه باشد، ولی چون با رسول خدا در وجوب اطاعت اوامر ولائیه شریك می‌باشند، در یك سیاق و بدون تکرار لفظِ اطاعت، اطاعت آنها را با رسول خدا واجب شمرد و فرمود: وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

این بحث در ناحیه ولایت رسول الله و ولایت امامان و مقدار و میزان آن بود.[1] و

امَّا در ولایت فقیه، از آیه قرآن دلیلی نداریم. آنچه هست از روایات است و آن هم بحمد الله و المنّة کافی و وافی می‌باشد، و عمده آنها که بقیه نیز

---

[1] خلاصه و محصّلی است از بحث حضرت استاد بزرگوارمان: علّامه طباطبائی در تفسیر «المیزان» در ذیل تفسیر این آیه مبارکه، ج ٤، از طبع آخوندی ص ٤١٢.

بر محور و اساس آن دور می‌زند مقبوله عمر بن حنظله است که نه تنها در مورد فصل خصومت بلکه در سایر امور ولائی که بر عهده حاکم است می‌توان از آن استفاده کرد و حجیت اوامر فقیه را در باب قضاء و حکومت و جهاد از آن به دست آورد.

ولی دو نکته شایان ذکر است: اول حکومت ولیّ فقیه، هم میزان و همطراز با حکومت و ولایت امام نیست. زیرا این نصب از جانب امام است، و منصوب حتماً در تحت ولایت نصب کننده می‌باشد.

عبارت فَإنِّی جَعَلْتُهُ حاکماً «پس من او را برای شما حاکم قرار دادم!» می‌رساند که ولیّ فقیه منصوب از ناحیه امام معصوم و در تحت ولایت او است.

دوم مقدار گسترش اوامر ولائیه ولیّ فقیه گرچه در محدوده و به قدر گسترش اوامر ولائیه امام معصوم است، ولی در ولایت ولیّ فقیه، خطا و غلط و اشتباه جائز است چون بالفرض مانند مردم عادی عاری از ملکه عصمت و مصونیت از خطا می‌باشد، پس ولیّ فقیه جائزالخطاست. ممکن است در اوامر ولائیه و یا در امور قضائیه و یا در مسائل استفتائیه به

خطا رود. ولی این خطا اگر مقدّماتش از روی تعمّد و بی‌مبالاتی نباشد بخشودنی است. نه خود او در تحت عذاب خدا قرار می‌گیرد و نه مردم که به امر و رأی وی عمل نموده‌اند.

امّا اگر در مقدّمات استنتاج فتوی و رأی قصور ورزد و به خطا درافتد، خودش معاقب است نه مردم.

در منطق شیعه، در زمان غیبت امام، امامت اختصاص به او دارد، و ولیّ فقیه در تحت ولایت او می‌باشد و نمی‌تواند تشریعاً و تکویناً کاری را از نزد خود بالاستقلال انجام دهد. نمی‌تواند به خود «امام» بگوید. اگر نیابت خصوصی او به اثبات رسید، وی نائب خاصّ است و گرنه نائب عامّ.

فقیه معصوم نیست و رأیش ابدی نیست

در منطق شیعه، همه فقهای عِظام و مجتهدین فِخام جایزالخطا هستند. هر کس

باشد خواه سید مرتضی و شیخ مفید، خواه شیخ طوسی و علّامه حلّی، خواه سید بن طاووس و سید بحر العلوم.

و چون جایزالخطا می‌باشند، حجیت کلامشان انحصار به زمان حیاتشان دارد. مجتهد گرچه به اقرار جمیع حاضران و غائبان بر فراز قلّه علم و تحقیق و حکمت نشسته باشد، به مجرّد موت گفتارش از حجیت ساقط می‌شود، و تقلید مردم از وی قطع می‌گردد. چرا چون جایزالخطا می‌باشد. شاید این کلامش خطا باشد و لیکن همین کلمه خطا در زمان حیاتش برای مردم حجّت است چون امام معصوم وی را در زمان حیات حجّت قرار داده است. ولی به مجرّد مرگ دیگر نیابتی از جانب امام ندارد، گفتارش هم به دنبال حیاتش از بین می‌رود.

اما امام معصوم چنین نیست. وی کلامش عین حقّ است، متن واقع است. لهذا با مرگش، کلامش زنده است و حجیت دارد، مانند آیات قرآن که به جهت عصمت همیشه زنده‌اند.

گفتار پیغمبر و امام چه زنده باشند و چه

بمیرند، زنده است و حجّت است. کلام امام زمان چه حاضر باشد یا غائب، زنده است و حجّت است.

امّا گفتار و رأی و امر و فتوای آیة الله خمینی قدس سره این طور نیست. او به مجرّد موت، گفتارش و فتاوایش از درجه اعتبار ساقط می‌شود و بر عامّه مردم واجب است بدون درنگ به مجتهد حیّ أعلم جامع الشَّرائط رجوع کنند و از او أخذ احکام و مسائل کنند و در تحت اوامر ولائیه او قرار بگیرند.

همان طور که امر او در زمان حیاتش در مورد جنگ و صلح تابع آن زمان بود همین طور فتاوی و آراء او چنین است. آیا معقول است کسی بگوید: چون وی مردی دلیر و بصیر و عارف به امور مردم و مسلمین بود لهذا چون امر به جنگ فرمود، اینک پس از رحلت او نیز باید مردم پیوسته بجنگند؟!

باری، آن مرد بزرگ در منطق شیعه، معصوم نیست و مانند یکی از مجتهدین دگر جایزالخطا می‌باشد و چون مُقِرّ و مُعترِف به امام زمان ـ عجَّل الله تعالی فرجه

الشَّریف ـ است لهذا مُقرّ و معترف به وجود امام است، که الآن زنده و غائب است. و در این صورت چگونه ایشان لقب امام را برای خود پذیرفتند و تلقّی به حسن قبول فرمودند، و از اولین سرودی که در فرودگاه مهرآباد طهران در پیشواز مقدمشان «خمینی ای امام» قرائت شد تا آخرین لحظه حیات این را پسندیدند؟!

آیا برای این جهت بوده است که فعلًا که حکومت مسلمین در قبضه ایشان است لهذا امام مسلمین هستند. اینکه با منطق شیعه و حیات امام زمان که بر او و بر همه سیطره و ولایت دارد جور در نمی‌آید.

آیا برای این جهت بوده است که نظریه شان در ولایت فقیه، بعینه به مثابه ولایت امام است؟ باز هم بر فرض قبول این نکته، عنوان امام را در برابر امام زمان به خود دادن، و در برابر وجود آن حضرت و استمداد از فیوضات ظاهریه و باطنیه او این معنی تمام نمی‌شود. چه منافات دارد که: ولیّ فقیه در مقدار ولایت و در سعه محدوده امارت خویشتن به

اندازه ولایت امام باشد ولی مع‌ذلک نائب از او باشد، نه خود او. مگر محال است نیابت نائبی به قدر قدرت منوبٌ عَنْه باشد؟!

آیا برای این جهت بوده است که مراد از امام همان امام به معنی لغوی و مطلق پیشوا باشد، نه امام اصل؟ این معنی هم برای شخص خبیر و بصیر و فقیه و حکیم و متألّهی که به همه امور مطّلع و از جریانات آگاه است بسیار بعید است. مگر این همه الفاظ عالی که دلالت بر پیشوائی مطلق ایشان می‌نمود مانند رهبر کبیر انقلاب، بنیاد گذارنده جمهوری اسلامی ایران، راقی‌ترین مقام و مسند اجتهاد و ولایت، و أمثال ذلك قحط بود که لفظ امام از میان این همه عناوین انتخاب گردد؟!

بالجمله ما تا به حال از سرِّ و حقیقت این مطلب سر درنیاورده‌ایم. ولی چون در مقام بیان و معرِّفی مکتب شیعه می‌باشیم، نمی‌توانیم از این مطلب درگذریم و آن را نادیده بگیریم.

حالا از إطلاق لفظ امام در زمان حیات آن مرحوم گذشته، بعد از ممات نیز می‌خواهند از این لقب سوء استفاده کنند، و به گفتار وی أبدیت ببخشند و فتاوی و آراء او را جاودانی کنند.

این طرز مشی، غلط است. آری در جرأت و بلندی همّت و استقلال فکر و از خود گذشتگی و نهایت‌نگری و امثالها هر چه بخواهند بگویند و بنویسند کم است. او ـ رحمة الله علیه ـ حقّاً و حقیقةً در این امور اسوه و الگو بود، اما مثلًا در بازی شطرنج و آزادی موسیقی مبتذلانه که صدا و سیما پخش می‌نمود و أمثالهما دیگر نمی‌توان به فتوای او ابدیت بخشید. این سَدٌّ باب اجتهاد می‌گردد، و مانند سنّیها بالاخرة سر از وهّابیگری در می‌آورد. «آیة الله خمینی» جایزالخطا بود. در فتوایش صحیح و سقیم وجود دارد. در صحیحش مأجور و در سقیمش امره الی الله. ما را توان آن نیست که به فتوای وی ابدیت بخشیم، و مانند رأی امام صادق علیه السلام که معادل کتاب است تا روز قیامت بر آن استناد کنیم.

ما با آن مرحوم، سوابقی بس نیکو و درخشان

داشتیم و در حیات او از ارائه طریق و نصیحت به ائمّه مسلمین دریغ ننمودیم، و در ممات او به دیده إعجاب نگریسته، و طلب عفو و غفران، و دعای خیر درباره‌اش می‌نمائیم و در قنوت نمازهایمان می‌گوئیم:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.[1]

«بار پروردگارا بیامرز ما را و بیامرز برادران ما را: آنان که در ایمان بر ما سبقت گرفتند، و درباره مؤمنین در دل ما غِلّ و کدورتی قرار مده! بار پروردگارا حقّاً و حقیقةً تو رئوف و مهربان هستی.»

حقیر نه برای عدم تواضع به مقام منیع ایشان، بلکه به جهت حفظ آداب مکتب

---

[1] آیه ۱۰ از سوره ۵۹: حشر.

و مذهب، تا به حال در مجالس و محافل به حضرت ایشان امام نگفته‌ام. و فقط در سه نامه که به محضرشان نگاشته‌ام با آنکه هر سه سرشار از ألقاب لایقه ایشان بود مع‌ذلک گفتند: اگر خصوص لفظ «امام» ضمیمه نشود اصولًا نامه را نمی‌پذیرند، فلهذا در آن سه نامه عنوان امام هم ضمیمه گردید.[1]

حقیر پس از ارتحال ایشان در همان بَدْوِ أیام سوگواری بود که برای أعزّه و أحبّه از طلّاب مشهد مطالبی را در روابط عظیم و خطیر با حضرت ایشان در بنیادگذاری حکومت اسلام در شش مجلس به طور درس بیان کردم، و سپس به نام وظیفه فرد مسلمان در

---

[1] اول نامه‌ای است که راجع به پیش نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. و دوم نامه‌ای است که راجع به لزوم بناء شهور و سنوات قمریّه در تاریخ ایران و ادارات بود که ضمیمه با «رساله نوین» که در این باب به رشته تحریر در آمده بود به حضورشان ارسال شد. و سوم نامه‌ای است که ضمیمه کتاب «رویت هلال» به نام «رسالة حول مسألة روية الهلال فی لزوم اشتراک الآفاق فی دخول الشهور القمريّة» به محضرشان ارسال شد. البته نظر حقیر با حضرت معظَّم له در اینجا یکی می‌باشد و این رساله می‌تواند مؤیّد فتوای ایشان قرار گیرد و آن عبارت است از لزوم رویت هلال در هر محل بخصوص برای دخول شهور قمریّه، و عدم کفایت رویت فی‌الجمله در مکانی از دنیا. به خلاف نظریّه مرحوم آیة الله حاج سیّد ابو القاسم خوئی رحمه الله که ایشان رویت فی‌الجمله را کافی می‌دانستند و رساله حقیر برای دفع و منع عملی شدن آن فتوی نگارش یافته است.

احیای حکومت اسلام منتشر گردید.

در این کتاب با نهایت تجلیل و تکریم و تعظیم از مواضع حساس ایشان، نه تنها نام امام ذکر نشده است بلکه بعضاً نیز اشاره به بعضی از اشتباهاتشان در مسیر این راه که ما با هم از قدیم الایام داشته‌ایم گردیده است.

البتّه مقصود، بیان اشتباه و خطا نبوده است، بلکه بیان تاریخ بوده است. چون سلسله این دروس به صورت یک جریان متّصل تاریخی بازگو شده است طبعاً بیان بعضی از تعبیرات مستلزم این معنی می‌شده است.

در بدو امر یک نسخه برای حضرت آیة الله خامنه‌ای فرستادم چون شنیده

بودم ایشان انتظار مطالعه این کتاب را دارند، و نیز نسخه‌های عدیده‌ای برای دوستان و مشتاقانِ فهمیدنِ وظیفه بعد از ارتحال آن بزرگ که از آشنایان بودند ارسال گردید. و در ضمن یک نسخه برای یکی از ارحام قریب که دارای مقام علمی است و در کوران قبل از انقلاب برای ایجاد حکومت اسلام با ما صمیمانه فداکاری می‌کرد، و در تمام مدّت دوران انقلاب نیز پیشگام در وضع حجر اساس انقلاب و رفع آفات و عاهات آن بوده و تصدّی شئون دولتی و احیاناً تدریس و تعلیم و تربیت را داشته است و در زمان حاضر جزو اعضای مجلس شورای اسلامی است فرستادم.

البتّه این کتاب شاید به نظر بعضی که فقط از یک دریچه می‌نگرند، درست و صحیح نبوده است و در تلفن بالاخصّ دو نفر از دوستان و أحبّه و أعزّه از أعلام شیرازی ما گلایه‌هائی داشتند، و مجموعاً برای برخی سؤال انگیز بود که انتشار این کتاب بلافاصله پس از ارتحال آن قائد و پیشوای مسلمین به چه داعیه‌ای صورت گرفته است؟ ولی افراد آشنا با

حقیر، و با روحیه و مَمشای حقیر همه می‌دانستند که صرفاً بیان تاریخ صحیح است، و بیان وظیفه فعلیه عامّه مردم در طرز عمل پس از این جریان مولم و ضایعه اسفناک.

آن خویشاوند محترم به زودی نامه‌ای در نقاط ضعف و اشکالاتی که به نظر رسیده بود در ضمن تجلیل از اصل کتاب ارسال نمود، و حقیر هم در همان ایام پاسخ نوشتم.

اینک چون اصل نامه و پاسخ جنبه خصوصی ندارد بلکه اشکال و دفع اشکالی است که باید مورد نظر قرار گیرد و برای عموم مانند اصل «کتاب وظیفه» مورد مطالعه باید بوده باشد، و در عین حال در پاسخ تلفنی آن دو عالم بزرگوار شیرازی حقیر به تصویر همین پاسخ و ارسال آن اکتفا کردم، بنابر این مناسب است متن نامه و متن پاسخ را بدون اندک تغییر در اینجا نقل نمائیم:

نامه‌ای انتقادآمیز به کتاب وظیفه فرد مسلمان

امّا متن نامه:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

حضرت علّامه اندیشمند آیت‌الله آقای حاجّ سید محمد حسین حسینی طهرانی دامت برکاته، حاج آقا ... گرامی و مکرّم سلامٌ علیکم، سلام و رحمت و برکات پیاپی پروردگار متعال نثارتان باد.

کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» را به دقّت مطالعه نمودم و بهره‌مند شدم. وَ لَکمُ السَّبْقُ وَ لَکمُ الشُّکرُ وَ الاجْرُ. حقّاً این کتاب می‌تواند یکی از بهترین اسناد انقلاب باشد، و أذهان نسل امروز و فردا و فرداها را نسبت به مشقّاتی که تحمّل شده است روشن و آگاه نماید. امّا نکاتی در کتاب آمده است که از قدر والای آن می‌کاهد و حقّ این بود که گردآورنده محترم به آن می‌پرداختند:

۱ ـ بنده با ارادت و محبّت دیرینی که به حضرتتان داشته‌ام، معتقدم که دقیق و درست فرموده‌اید که: «خدا شاهد است که هر وقت چیزی

نوشته‌اید، هدف مقدّستان فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائه متن واقع بوده است» (ص ۱۵۵)

و نیز به حقّ معتقدید که: «حاکم مسلمین یک مزایا و خصوصیاتی پیدا می‌کند و به مجرّد نسبت حاکم اسلام به فردی، وظیفه الهی تغییر می‌کند و دقّت در عمل و احترامات و لزوم اطاعت و تبعیت بر گردن انسان می‌آید» (ص ۱۷۰)

«یعنی امرش امر خداست، امر رسول خداست و احترام و إعزازش نیز احترام و إعزاز رسول خداست و تخلف از آن جایز نیست.»

۲ ـ بنابر این حقّ این بود که در مرحله نوشتاری شدن بیانات حضرتعالی، در مواردی که نام حضرت رهبر کبیر انقلاب برده می‌شود، با تشریف کافی برده شود و آن احترام و إعزاز واجب و آن احترامات فائقه مرعی گردد، و خواننده ناآشنا احساس بی احترامی یا کم اعتنائی ننماید.

مخصوصاً در متنی که برای آقای حاج شیخ حسن سعید ـ دامت معالیه ـ به کار

برده می‌شود و برای یکی از مراجع خدمتگزار گذشته «حضرت آیت‌الله بروجردی» گفته می‌شود (ص ۱۱۲) و با اضافه کردن کلمه حضرت از خدمات ایشان قدردانی و سپاسگزاری می‌گردد، شایسته است نسبت به رهبر بزرگ انقلاب اسلامی و مرجعی اینچنین شجاع و بزرگوار، دهها و صدها برابر قدرشناسی و شکر گزاری شود. و این قدرشناسی و خضوع و اطاعت و احترام در هنگام به کار بردن نام مقدّس ایشان مشهود باشد.

۳ ـ به شاه معدوم اعتراض فرموده‌اید که: «به آقایان آیت‌الله نگفته است و جناب حجّت الإسلام گفته است» .... و این اعتراض متین و پسندیده است و هنگامی که فهم عرفی از کاربرد ألقاب اینچنین احساس بی احترامی می‌کند، آیا رواست در سند چنین ارزشمندی نام معظَّم رهبر کبیر انقلاب با نام یکی از شاگردان ایشان مثلًا آیت‌الله آذری و یا آیت‌الله ایزدی همسان و هم تشریف آورده شود؟!

٤ ـ حذف کلمات تشریفی مانند «امام» و «امام امَّت» که عرف مسلمین حضرت ایشان را با این

ألقاب نام می‌برده و می‌برد، در نگاه افراد علاقمند و وفادار به ایشان اهانت تلقّی می‌شود مخصوصاً این که خود حضرتعالی «امامت و إمارت» را در این کتاب در پی هم آورده و مترادف به کار برده‌اید. (ص ۱۶۹)

در جائی که به یک پیشنماز مسجد، امام جماعت گفته می‌شود، چرا به یک رهبری اینچنین دلیر و پیشتاز نتوان امام امَّت گفت؟!

۵ ـ به حقّ معتقد بوده و هستید که «اسلام در وجود ایشان متمرکز شده است» (ص ۹۳) و کمترین خراشی بر این چهره منوّر، خراش بر چهره اسلام و مسلمین است. امّا بر خلاف این عقیده و برخلاف روش کتمانی خود که برای حفظ حرمت برخی افراد او را نام نبرده‌اید و فرموده‌اید: «یکی از آقایان معروف طهران» و «بعد اللّتیا و الّتی» (ص ۴۰) .... گفتگو و مسائلی را درج کرده‌اید، که خواه ناخواه موجب هتک حرمت مقام معظم رهبری و ولایت ایشان می‌گردد (ص (۸۹ مثلًا فرموده‌اید: که ایشان فرمودند که: «ما در این راه سُریده‌ایم» و درباره إعلامیه‌های نخستین ایشان

مرقوم داشته‌اید (ص ۹۳) که: «امّا بعضی مطالب در آنها می‌آمد که به نظر بی اشکال نبود» و بسیاری موارد دیگر .... (ص ۵۵) که البتّه بیان این مسائل و تذکّر و نصیحت لازم؛ ولی پخش و انتشار آنها مخصوصاً بعد از رهبری ایشان و در کتابی و از شخصیتی مورد اعتماد، دستمایه‌ای و خنجری در دست دشمن خواهد شد و دشمنان دین بیش از دوستان از آن بهره‌مند خواهند شد. مگر نصیحت در بین مَلا تقریع نیست؟!

۶ ـ درباره «طَیب» که چهره خویش را با خون مقدّس شهادت و فتوّت شستشو داد و پاکیزه کرد شایسته به نظر نمی‌رسد که گذشته‌اش را با چنان عباراتی افشا نموده و گفت: «طَیب یک لاطی (ص ۸۳) طهران بود» و «طیب یک آدمی بود که شما هر گناهی که فرض کنید درجه یکش را انجام داد» ... (ص ۸۵)

چرا که به یاد دارم خود حضرتعالی در منبری می‌فرمودید که: خدا گناه بنده خود را آن‌چنان مکتوم نگه می‌دارد که حتَّی پیامبرش هم از آن گناه خبر نمی‌شود. و علاوه از کجا می‌دانیم که: طیب درجه

یک هر گناهی را انجام می‌داده است؟!

۷ـ در مورد رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که خبرگان امَّت به اجتهاد ایشان گواهی داده‌اند بسیار خوب و متین بحث فرموده‌اید، و ضرورت اتّباع از ولیّ فقیه را در همان اشارات کوتاه کاملًا رسا و گویا ایفا فرموده‌اید.

امّا از آنجا که ولایت فقیه و ولیّ فقیه رکن و محور حکومت إسلامی است و إعزاز و إکرام ولیّ فقیه إعزاز و إکرام أمیر المؤمنین حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السلام است، شایسته بود که نام ایشان را که مقام معظّم رهبری را بر عهده گرفته‌اند با تشریف و تفخیم بیشتری می‌آوردید، و در این مورد به خطابات امام راحل و فقیدمان در مورد ایشان استناد می‌نمودید.

۸ ـ به یقین می‌توان گفت: با تدارک موارد فوق و برخی موارد دیگر، این کتاب یکی از بهترین أسناد انقلاب اسلامی است، و می‌توان چون مشعل درخشان فرا راه مسلمین قرار گیرد تا آنها هم با این گونه مجاهدتهای پیگیر حکومت اسلام را إقامه

کنند.

۹ ـ بیان مسائل گذشته با بهره‌مندی از حدیث ارجمندی بود که در پایان کتاب متذکّر گشته‌اید که نصیحت به «أئمّه مسلمین» را لازم شمرده است.

در پایان دوام توفیق و مزید عزّت و کرامت دنیا و آخرت را برای حضرتتان از خدای متعال خواستارم إِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ.

امضا با نام معروف امضاء با نام شناسنامه ١٦ رمضان المبارک ١٤١٠ هجری قمری

پاسخ به انتقاد

و امّا پاسخ:

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلّی الله علی سیدنا محمّد و آله الطیبین الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من الآن إلی قیام یوم الدّین.

حضور انور جناب محترم ..... مکرّم سید الفضلاء العِظام فخر العشیرة الفِخام آقای .... دامت معالیه.

السَّلام علیکم و رحمة الله و برکاته. انشاء الله

تعالی پیوسته موفّق و منصور باشید و در طیّ مدارج علم و عمل مقضیّ المرام و از آبشخوار علم و عرفان بهره‌مند گردید. رقیمه شریفه زیارت و از مضامین آن اطّلاع حاصل شد. این نامه نقد و تحلیلی بود از کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» که به حضرتعالی إهداء شده و مورد مطالعه قرار گرفته بود.

إجمالًا برای دفع شبهات، تلواً عرض می‌شود:

تجلیل و تکریم از حضرت آیة اللَه فقید خمینی قدس سره به نحو أتم و أکمل به عمل آمده است. گلایه جناب‌عالی بیشتر روی عدم به کار بردن لفظ امام و یا امام امّت است که این تعبیر به هیچ وجه صحیح نیست.

امام گرچه در لغت به معنی پیشواست، ولی در اصطلاح شیعه انحصار به أئمّه اثنا عشر دارد که دارای عصمت بوده و از جانب رسول الله بخصوصهم منصوبند.

فلهذا این گروه از شیعه را إمامیه گویند، و گرنه عبارت إمامیه بر آنها لغو بود. هر گروهی باید إمامیه باشند چرا که رئیسی دارند.

و بدین مطلب مخالفین ما هم همچون احمد امین مصری معترف و در کتابهایش ذکر کرده است.

در روایات وارده از ائمّه معصومین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ إطلاق لفظ امام برای خصوص دوازده امام است به خلاف امام مضاف مثل امام جماعت و امام جَیش که در آن اصطلاحی نیست و به همان معنی لغوی باقی است.

ما بسیاری از الفاظی داریم که در اصطلاح از معنی لغوی عدول کرده و استعمالش در غیر معنی اصطلاحی، مُحَرَّم است همچون لفظ «أمیر المؤمنین» که از جهت لغت می‌توان به هر کس که بر مؤمنین امارت داشته باشد أمیر المؤمنین گفت، اما اصطلاحاً (اصطلاحی که بنیاد گذارنده‌اش خود رسول الله است) به هیچ یک از أئمّه طاهرین حتَّی بر حضرت بقیة الله تعالی فی الارضین استعمال این کلمه حرام است. و فقط از ألقاب خاصّه «علی بن أبی طالب»

است علیه أفضل الصلاة و السّلام. و همچون لفظ بَقیةُ اللهِ، و المَهْدِیّ، و صاحب الزَّمان که لغةً استعمالشان برای أفراد متّصف به این أوصاف بلامانع است اما در اصطلاح امامیه و شیعه‌ای که مذهبش را از إمامان أخذ کرده است جایز نیست.

در مجلّدات «امام‌شناسی» بالاخصّ در مجلّد اوّل مقداری و در مجلد چهاردهم به طور تفصیل در این موضوع بحث شده است.

ما خدای ناکرده نباید حقایق را فدای أهواء و آراء شخصیه بنمائیم و گرنه مفت باخته‌ایم و مکتب را فروخته‌ایم. «کُلُّ شَیْءٍ جَاوَزَ عَنْ حَدِّهِ انْعَکَسَ إِلَی ضِدِّهِ».

مکتب شیعه امامیه اثنا عشریه، امام زمان را امام و زنده می‌داند. دو شمشیر در یک غلاف جمع نمی‌شوند. و ما در برابر امام زنده شرمسار خواهیم بود که از زمان رسول الله تا به حال وی را امام بدانیم و خدای ناکرده در عمل او را کنار بگذاریم و این نشان و علامت خاصّه او را به خود ببندیم.

به دنبال آمدن لفظ امارت بر امامت در عبارت حقیر در قسمت لزوم بیعت در بحث امامت امام معصوم است که البتّه لازمه امامت، امارت است، نه در بحث ولایت و حکومت ولیِّ فقیه. در آنجا صدق عنوان حکومت و امارت مستلزم صدق عنوان امامت نیست. و گرنه بحث را جدا کردن و تارةً به عنوان بیعت با امام و تارةً اخری به عنوان بیعت با ولیّ فقیه، معنی نداشت و همه در لزوم بیعت با حاکم شرع ختم می‌شد.

استدلال غلط بر جواز لقب امام دادن

در مجلس ترحیمی به مناسبت شهادت مرحوم حاجّ سید مصطفی خمینی ـ زاده اللَه عُلُوّاً و مرتبةً ـ که سخنران آقای دکتر حسن روحانی بود به استناد به آیه کریمه: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ[1] که پس از ابتلای حضرت ابراهیم به ذبح فرزندش اسمعیل خداوند منصب امامت را به وی عطا

---

[1] آیه ۱۲٤ از سوره ۲: بقره.

کرد اظهار کردند که چون اینك فرزند آیة اللَه خمینی شهید شده است، نام امام بر ایشان باید گذاشته شود.

و این استدلال تمام نیست، زیرا آن عنوان را خدا داد و با إنِّی جاعِلُك ادا نمود. و آن خدا در حالی که فعلًا امامی را زنده نگه داشته است و او را ملجأ و ملاذ و پناه و منجی قرار داده است، امام دیگری را جاعل نخواهد بود مگر به عنوان نیابت. لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ[1]

امروزه در کتابهای درسی بچّه‌ها می‌نویسند: امامان دوازده نفرند، و امام دوازدهم زنده و غائب است، و از طرفی می‌نویسند: «امام خمینی» چنین و چنان. چند بار این بچّه‌ها از خود من پرسیده‌اند که امامان دوازده نفرند، غَلَط است. باید نوشت سیزده نفر. و حقّاً من در جواب آنها فرو مانده‌ام.

امروز قبر آیة الله خمینی قدس سره را با تشکیلات و صحن و رواق و مسجد و کتابخانه

---

[1] آیه ۱۷ از سوره ۲۱: انبیاء.

و غیرها می‌سازند. اینها مهمّ نیست و نگران کننده نیست. جای نگرانی آنجاست که خدای ناکرده یک زیارت نامه مفصّل بنویسند و به عنوان «امام» و با نام و نشان «امام امَّت» بدانجا نصب کنند، و آن امام نیز در ردیف و در میزان حضرت امام رضا علیه السلام قرار گیرد. و این مطلب برای نسل آینده تاریخ تشیع را عوض کند.

آیة الله فقید سعید خمینی قدس سره آن‌قدر نکات درخشان و جالب و تابناک در زندگی خود دارد که اگر روی آنها کاملًا بحث شود، برای این نسل و نسلهای آتیه کافی خواهد بود و نیاز به این امور اعتباریه و جعلیه و غیر حقیقیه نیست.

امّا راجع به «طَیب» من خواستم در آنجا نشان دهم به مقدَّسین و جانماز آبکشان و تقدّس‌مآبان که چنان شخصی که از هر گناه خودداری نمی‌کرد، بر اساس غیرت فطری و وجدانی خود گفت: «من تهمت به سید نمی‌زنم» و این معنی بدون ذکر سوابق وی اجمالًا غیر ممکن بود.

بنابراین اشاره یا تصریح به گناه او که جهراً

انجام می‌داد و پائین شهر قسمت انبار گندم و خیابان خراسان جزو پاطوق او بود، مزید بر رشادت و دلاوری اوست که از همه مناصب گذشت، نه خدای ناکرده قصد اشاعه فحشاء و نام از مردگان به غیر خوبی بردن باشد.

از جمهوری اسلام انتظار داشتیم نام او را هم مانند «تختی» بر سر زبانها آورد. پس از تیرباران او من خودم اوّل کسی بودم که بر سر قبرش رفتم و از روح بلند و استقامت او مدد جستم و او را نزد خداوند شفیع قرار دادم تا امر ما را هم به خیر به پایان برساند و از هواجس نفسانیه و هزاهز فریبنده آخر الزّمان که هر کسی را به نحوی می‌رباید مصون بدارد، و در خاتمه کارنامه عمل را صحیحاً و سالماً به دست راست ما بدهد. و الآن هم هر وقت به زیارت حضرت عبد العظیم علیه السلام مشرّف شدم بر سر مزارش رفته‌ام «رحمة الله علیه رحمة واسعة».

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا

رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.[1]

نسأل الله تعالى أن يوفّقنا و إياكم لما يحبّ و يرضى، و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

۷ شوّال ۱٤۱۰ سيد محمّد حسين الحسينىّ الطهرانى

مورخ نمى‌تواند از بيان تاريخ صحيح تجاوز كند

بارى اين كتاب «وظيفه» هر چه هست همين است. يک سلسله وقايع تاريخى بدون اندک آرايشى و پيرايشى بيان شده است. و هويت انقلاب را نشان مى‌دهد. و كما هو حقّه وظيفه هر فرد را روشن مى‌نمايد. مختصر تغييرى در آن، آن را از سادگى و بى آلايشى سقوط مى‌دهد. و ديگر يک تاريخ درست از دست يک مورِّخ بى نظر خارج مى‌گردد.

مگر ما نمى‌دانيم كه حكومت اسلام بر اصل و اساس حكومت حضرت أمير المؤمنين عليه السلام پايه گذارى مى‌گردد. پايه‌هايش عين صدق و راستى

---

[1] آيه ۱۰ از سوره ۵۹: حشر.

می‌باشد. اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست. داخل و خارج، ما را باید آن طور که هستیم بشناسند. زیاده و کم موجب رسوائی و ریختن آبروی ماست. بیائیم شما را به خدا سوگند جوش اسلام و مسلمین را برون از حدّ نخوریم، و با شایعات کاذبه در صدد حفظ و صیانت اسلام برنیائیم. و گرنه در این معرکه خواهیم باخت. چرا که دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند. اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم به خطر افتاده‌ایم. زیرا بر فرض أقوائیت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت.

راه صدور انقلاب، صدق و درستی است که بدون مایه تبلیغی، خارجیان حتَّی یهود و نصاری و سایر دولتهای کفر را خاضع می‌کند و ملّتها را به خود می‌کشاند چون حقَّانیت اسلام و رسول الله را عملًا در وجود ما مشاهده می‌کنند. و اما اگر با غیر صدق بخواهیم آنها را تسلیم نمائیم ابداً امکان ندارد. چرا که راه غیر صدق را

ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطّلاعی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند.

آورده‌اند که چون انگلیسها پیشنهاد کردند: راه آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) احمد شاه قاجار بکشد، و او مشروحاً معایب این راه را تذکّر داد و گفت: مصلحت راه آهن ایران، شرقی به غربی است، و تجارت هند را به ایران و ترانزیت ایران کمک می‌کند، ولی راه آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم صرف راه آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض کرد که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان احمد شاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید: آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود

خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ گونه موافقت ندارم.[1]

باری سخن در لقب آیة الله خمینی قدس سره به امام امَّت بود، و روشن شد که این معنی، معنی لغوی یعنی پیشوا و رهبر نمی‌باشد، بلکه به معنی امام است و گرنه چرا به رهبر فعلی انقلاب: حضرت آیة الله خامنه‌ای امام نمی‌گویند؟ مگر او پیشوا و رهبر نیست؟!

آنان می‌خواهند به آیة الله خمینی صبغه امامت دهند، و لفظ امام یا امام امَّت را برگزیده‌اند. آیا لفظ امام امّت با لفظ امام زمان تفاوتی دارد؟! اما چون امام زمان لفظی است که در أذهان به ذهن می‌زند و انصرافش به امام زمان بیشتر است، لفظ

---

[1] «تاریخ سیاسی سلطان احمد شاه» تألیف حسین مکی، طبع دوم ص ٢٨٤.

امام امّت را به جای آن برگزیده‌اند.[1،2]

---

[1] آیة الله مجتهد مجدّد: شیخ محمّد رضا مظفّر؛ در کتاب ارزشمند خود: «عقائد الإمامیّة» از طبع نجف اشرف سنه ۱۳۸۸ هجریّه قمریّه در ص ۳۷ چنین آورده است: عقیده ما درباره مجتهد:
عقیده ما راجع به مجتهد جامع الشرائط آن است که او در زمان غیبت امام علیه السلام نائب اوست، و اوست حاکم و رئیس مطلق. جمیع شئون امام از فصل قضاء و حکومت بر مردم، برای او خواهد بود. کسی که او را ردّ کند امام را ردّ کرده است و کسی که امام را ردّ کند خدا را ردّ کرده است و آن ردّ در حکم شرک به خداوند است همان طور که در حدیث از صادق آل البیت آمده است. بنابراین مجتهد جامع الشرائط فقط مرجع مردم در فتوی نمی‌باشد، بلکه از برای اوست ولایت عامّه، و باید در حکم و فصل و قضاء به وی رجوع کرد و این منصب از مختصّات اوست. برای هیچ کس جز او جایز نیست که متصدّی این مقام گردد مگر با اذن او، همچنان که جایز نیست اقامه حدود و تعزیرات مگر با امر او و حکم او. و همچنین در اموالی که از حقوق امام و مختصّات اوست باید مردم به او مراجعه کنند. و این منزلت و یا ریاست عامّه را امام علیه السلام به مجتهد جامع الشرائط عطا فرموده است تا اینکه در حال غیبت نائب از او باشد و بدین جهت او را «نائب الامام» گویند.

[2] عبارت امام امَّت مگر در معنی و مفاد و محتوی و تبلور، همان معنی امام زمان را ندارد که در حدیث متواتر مورد اتّفاق و اجماع بین شیعه و سنّی آمده است که: مَنْ مَاتَ وَ لَم یَعْرِفْ إمام زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً. «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد مانند مردمان زمان جاهلیّت مرده است.» آیا معقول و متصوّر است که این مقام و این لقب را غیر معصوم حیازت کند؟ و آیا از جهت أدلّه عقلیّه و یا روایات نقلیّه راهی برای تلقیب این لقب به غیر معصوم داریم؟ باری در خطبه سیّد الشهداء علیه السلام معرفت امام را عین معرفت خدا دانسته است و در این صورت اطلاق را بر شخصی غیر معصوم چگونه می‌توان توجیه نمود؟ در «لمعات الحسین» ص ۲ آمده است: روزی آن حضرت به عنوان خطبه برای اصحاب خود فرمودند: أیُّهَا النَّاسُ! إنَّ اللهَ مَا خَلَقَ خَلْق الله إلّا لِیَعرِفوه! فإذا عَرَفوه عَبَدوه، و اسْتَغْنوا بعبادَتِهِ عَنْ عبادةِ ما سواه. فقال رجلٌ: یا بن رسول الله! ما معرفة الله عزّ و جلّ؟! فقال: معرفة أهل کلِّ زمانٍ امامَه الّذی یجب علیهم طاعتُهُ*. «ای مردم! به درستی که خداوند خلق خود را نیافریده است مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسائی پیدا کنند! پس زمانی که او را بشناسند، در مقام بندگی و عبودیّت او بر می‌آیند و به واسطه عبادت و بندگی او، از عبادت و بندگی غیر او از

یکی دیگر از اشتباهات این حکومت، استعمال تاریخ مجوسی شمسی و ماههای اوستائی همچون اردیبهشت و شهریور و أمرداد ماه و اسفندماه است. ما رساله‌ای در این موضوع به نام «رساله نوین در بناء اسلام بر شهور و سنوات قمریه» نگاشتیم بسیار مستدلّ و غیر قابل إنکار و تخطئه، اولًا زیراکس اولیه آن را به حضور رهبر کبیر تقدیم داشتیم. و ثانیاً پس از طبع نیز اوّلین نسخه را به حضرتشان اهداء نمودیم، مع‌ذلک عطف توجّهی به این موضوع نگشت.

لزوم حفظ آثار اسلامی مانند منبر و غیره

یکی دیگر از اشتباهات این حکومت، برداشتن «منبر» است که در خطابه‌ها و خطبه‌ها در نمازهای جمعه و غیرها منبر نمی‌گذارند و بجای آن

جمیع ما سوی مستغنی می‌گردند! در این حال مردی گفت: ای پسر رسول خدا! معرفت خداوند عزّ و جلّ چیست؟! حضرت فرمود: معرفت و شناخت اهل هر زمان امام خود را که واجب است از او اطاعت و پیروی نمایند.

*- این سخن حضرت را در «ملحقات احقاق الحقّ» ص ٥٩٤ از ج ١١، از علامه شهیر به ابن حُسْنَوَیه در کتاب «درّ بحر المناقب» ص ١٢٨ مخطوط از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: حسین بن علی علیه السّلام برای ایراد خطبه بر اصحابشان خارج شدند و چنین فرمودند

«تریبون» قرار می‌دهند. واعظ و سخنران و خطیب در پشت تریبون می‌ایستد و گفتارش را می‌گوید.

در اسلام تریبون وجود ندارد. منبر است که به دستور رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ساخته شد از چوب «أثْل» از غابات مدینه (نیزارها) که بسیار محکم و سبک بوده است[1] تا

بتوان برای خطیب در نمازهای عید و نمازهای جمعه اگر احیاناً در صحرا تحقّق پذیرد حمل کرد. و لهذا در سُنَّت است که در نماز عید فطر و عید قربان که باید در خارج شهر در فضای سرباز بیابان (قاع) صورت گیرد، منبر را از داخل مسجد شهر بدانجا حمل نمایند. و شخص امام یا نائب وی بر روی چیز دیگری غیر از منبر نرود و خطبه نخواند. و در روی

---

[1] شیخ محمود ابو ریّه در پاورقی ص ۲۷۲ از «الاضواء» طبع سوم گوید: ابو رافع غلام رسول الله و اسمش اسْلَم بوده است وی غلام عباس بن عبد المطلّب بود که او را به رسول اکرم هبه کرد. و اوست آن کس که برای رسول الله منبری از أثْل غابه ساخت. سلمی کنیز رسول الله بود و در نکاح ابو رافع و از وی عبید الله بن أبی رافع کاتب علی علیه السلام را زائید. در لغتنامه دهخدا از «برهان قاطع» نقل کرده است که: أثْل نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را گز مازه و به عربی: حَبُّ الاثْل خوانند، و طبیخ آن را با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است. این لغت عربی است.

پلّه اوّل منبر بایستد و ننشیند.

امّا در سایر اوقات باید مدرّس و خطیب و حکیم و مفسّر که تدریس می‌کند بر فراز منبر بنشیند، و منبر هم باید سه پله‌ای باشد چون منبر رسول الله سه پلّه‌ای بوده است، و در دو طرف دستک آن دو عدد گوی به شکل دو عدد انار (رمّان) بالا آمده بوده است که در روایات به آنها رُمَّانَتَیِ الْمِنْبَر گویند. و از جمله آداب زیارت مسجد النّبیّ در مدینه آن است که انسان آن دو عدد دستک منبر را که رُمّانَتَی المنْبر می‌باشد ببوسد و برای استشفاء به چشم بساید زیرا محل دست‌های مبارک رسول اکرم بوده است.

باری در بعضی از مساجد به نظر خود برای ازدحام جمعیت منبر پنج پله‌ای و یا هفت پلّه‌ای ساخته‌اند.

اولین کسی که این عمل را در خصوص منبر پیغمبر بجای آورد «معاویه» بوده است که آن منبر را بهم زد و چوبهای آن را با چوبهای جدیدی مخلوط نموده منبری بزرگ به وجود آورد.

ما در ج ١٦ و ١٧ از همین دوره «امام‌شناسی» از ابن قتیبة دینوری نقل کردیم که: هارون الرَّشید

چون به مدینه منوّره مشرّف شد به مالِک بن أَنَس گفت: رأی تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده کرده‌ام تا آن زیادتی‌هائی را که معاویة بن أبی سفیان در آن وارد کرده است از آن بیرون بکشم، و آن را به همان «منبر سه پلّه‌ای» که در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! زیرا که آن از چوبی ضعیف می‌باشد و میخها آن را شکافته‌اند. اگر تو آن را بشکنی و از نو بسازی تکّه تکّه می‌گردد و اکثر

آن از بین می‌رود ـ تا آخر حدیث.[1]

باری «منبر و محراب» از شعائر مختصّه اسلام است و دارای احکام بخصوص می‌باشد و نباید از آن رفع ید کرد. بر فراز منبر افرادی می‌روند که عالم به شریعت و قرآن باشند و تربیت روحی مردم را در دست داشته باشند و خود منزّه و متّقی و عالم و معلِّم و مربِّی خاصّ و عامّ، و خلافت معنویه را از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم در دست داشته باشند.

تریبون جای نطق لُرد گِلادستُونْ است. آن مرد دشمن خونخوار و سیاستمدار مخالف با اسلام که حقّاً استعمار انگلیس را بر علیه قرآن و اسلام و پیغمبر، جان داد و نطقها و خطابه‌های او در دست می‌باشد.

تریبون محلّ سخنرانی لرد کُرْزُنْ است که وزیر خارجه امور مستعمرات انگلیس است، و سیاستهای شوم او در اواخر دوره قاجار برای

---

[1] «امام‌شناسی» ج ١٦ و ١٧ درس ٢٤١ تا ٢٥٥ ص ٥٩٣ از کتاب «الإمامة و السّیاسة» جلد دوم از مطبعة الامة مصر سنه ١٣٣٨ ص ١٤٦ تا ص ١٥٤ در اینجا تمام کارهای هارون را در مدینه مشروحاً بیان می‌کند.

برانداختن آن خاندان و روی کار آوردن پهلوی و کودتای سید ضیاء با پولها و ارائه طریق نِرْمان وزیر مختار انگلیس در طهران خاک مذلّت بر سر ملّت مسلمان شیعه و بی پناه ایران ریخت.

شما از منبر رسول خدا و از منبر امیرمؤمنان و از منبر امام صادق و هکذا از منبر علمای راستین دین چه بدی دیدید تا تریبون را به جای منبر نهادید؟!

اولین کسی که در طهران در مسجد تریبون گذارد، مرحوم حاج سید محمود طالقانی بود که در مسجد هدایت در خیابان اسلامبول شاید به تشویق و ترغیب بعضی از دکترها و مهندسین که در ایام جشن بعثت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواستند خودشان سخنرانی کنند و معنی نداشت منبر بروند، منبر را ترک و تریبون نهادند. پس از آن دیگر در احدی از مساجد طهران تریبون دیده نشد تا در اولین نماز جمعه‌ای که در دانشگاه باز ایشان اقامه نمودند، در پشت تریبون خطبه‌ها را

خواندند و منبر کنار رفت.

اصولًا شخصی که می‌خواهد ساعات متمادی تدریس کند و یا با افراد خاصی مکالمه و گفتگو نماید، همچون قاضی محکمه، و مفتی، و مصدر امور مردم مثل حاکِم باید بنشیند تا بدن آرام بگیرد و فکر فارغ گردد. ایستادن ممتدّ برای بدن ضرر دارد، ایجاد امراضی در مویرگهای پا می‌کند و واریز خون در رگها موجب پاره شدن آنها و ایجاد پیچیدگی و گشاد شدن وریدها[1] می‌نماید که دیگر قابل علاج نمی‌باشد.

و برای فکر هم صدمه دارد، چرا که اندیشه را خسته، و قوّه مفکره را ناتوان می‌سازد. برخلاف حرکت کردن و کار نمودن که انسان پیوسته در یک حال سکون نمی‌ایستد. آن تغییر حالت، رفع این گونه مضارّ را می‌نماید.

پیامبر اکرم می‌نشسته‌اند و با مردم سخن می‌گفتند، و در خطبه‌های کوتاه می‌ایستادند و به ستون حنَّانه تکیه می‌زدند و خطبه می‌خواندند. و اگر

---

[1] Varis . و یا به عبارت فصیحتر: واریکسیتی Varicosity واریس عبارت است از کیفیّت بزرگ بودن و گشادشدگی.

بنا بود به ایستادن تنها اکتفا شود دیگر ساختن منبر لازم نبود.

ما هم همیشه باید از آن پیغمبر گرامی تبعیت کنیم تا سلامت روح و جسم، و ظاهر و باطن ما تأمین گردد. لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً[1] را از یاد نبریم و به تجمّلات غرورآفرین و شیرینی‌های زهرآگین خود را و مکتب خود را مبادله ننمائیم.

چقدر ناهنجار به گوش می‌رسید وقتی مُشخِّص و مقرِّر وقت اعلام می‌کرد: و اینک اذان ظهر جمعه از پشت تریبون مسجد گوهرشاد!! ببینید: درست بجای مأذنه، عنوان تریبون آمده است نه تنها لفظاً بلکه حقیقةً و واقعاً

[1] آیه ۲۱ از سوره ۳۳: احزاب: «تحقیقاً از برای شما در وجود پیغمبرتان مادّه تأسّی و الگوی عملی وجود دارد برای کسی که امید خدا و روز آخرت را دارد، و ذکر خدا را زیاد می‌نماید.»

دکتر علی شریعتی در رساله «حرکت تاریخ» براساس تهاجم و تدافع مطالبی می‌گوید تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: خطر این است. خطری که همیشه حرفش را می‌زنیم این است که وقتی یک واقعیت جاوید را در یک ظرف متغیر کهنه شدنی قرار بدهیم، چون این معنی همیشه با این قالب همراه بوده، با گذشت چند نسل به صورت سُنَّتی و ارثی در می‌آید و نسلهای بعدی نمی‌توانند تشخیص بدهند که محتوی ـ ایدئولوژی، مَکتب، ایمان ـ کدام است و ظرف ـ زبان، بیان، منطق، علوم و سُنَّت و استدلال ـ کدام؟

و به ناچار این هر دو را به غلط، لازم و ملزوم هم می‌دانند، و چون این ظرفها نمی‌تواند در همه زمانها باقی بماند و جبراً نابود می‌شود، پس می‌رود، به عقب رانده می‌شود. و اصلًا و خود بخود قابلیت ماندن و استعمال ندارد. اگر یک نسل آگاه و معتقد و آشنا با این محتوی ـ که اسلام و مذهب است ـ این را احیا و استخراج نکند، و در ظرفهای بیانی إرائی و علمی متناسب با زمان خودش دیگر بار تجدید و مطرح نکند، ظرف و مظروف هر دو، نابود می‌شوند.

مثلًا اگر به همان «مِنْبَر سه پلّه‌ای» زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بسنده کنیم بعد از آنکه همه صداها، همه آوازها و شعرها، و همه موسیقی‌ها و سخنرانیها، روی موج‌های بلند و کوتاه، در سراسر دنیا پخش شد، و منطقه وسیعی از کره زمین با رادیو و تلویزیون و مطبوعات و بلندگوها و فیلمها، پوشش فکری گرفت، اگر عالی‌ترین و نجات بخش‌ترین و با حقیقت‌ترین سخنان را هم بگوئیم، در محدوده تنگ مجلس خصوصی خواهد ماند و به گوش دنیا نخواهد رسید.[1]

در این استدلال مغالطه‌ای است آشکارا. فرق است میان آنکه بگوئیم: منبر باقی بماند، و به دنبال آن تمام این تبلیغات گسترده از بین نرود، و یا بگوئیم: منبر از میان

---

[1] ص ۲۱ و ص ۲۲ از «حرکت تاریخ» که با دو مجموعه دیگر به نام «روحانیّت یا علمای اسلامی» و به نام «اجتهاد و نظریّه انقلاب دائمی» در یک دفتر طبع شده است.

برود و بجایش تریبون بنشیند، و تمام این تبلیغات در پی آمد آن به وجود آید. کسی نگفته است منبر بماند و تبلیغات نباشد. بزرگان فرموده‌اند: منبر بماند و تمام این تبلیغات از روی منبر تحقّق پذیرد. این امری است بسیار آسان. ملازمه‌ای نیست میان از بین رفتن منبر و به وجود آمدن تمدّن. نگرانی از آن است که با از میان رفتن منبر و به کار گرفتن تریبون، فرهنگ آنان به جای فرهنگ اسلام بنشیند.

مِنْبَر را حفظ کنید، و از فراز آن فرهنگتان را در بسیط کره أرض بلکه در کرات آسمانی تبلیغ نمائید. از دامان مادر نگریزید که دچار نامادری خواهید شد. دامان مادر گرم و نرم و بی خطر است. دامان هووی مادر و تریبون ناامنی و سرسختی و خطر است.

لزوم لعن بر اعداء محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم در خطبه‌ها

یکی از موارد اشتباه، حذف لعن بر أعداء محمّد و آل محمّد می‌باشد که سابقاً همیشه در دنبال صلوات و درود بر پیامبر و آل او در خطبه‌ها و خطابه‌ها و سخنرانیها و کتب و مجلّات، عنوان نفرت

و لعنت بر دشمنانشان، امری ثابت و غیر قابل تفکیک بود. و اینک فقط و فقط در همه جا به صلوات اکتفا می‌کنند به بهانه وحدت میان شیعه و سُنِّی. و غافلند از آنکه آنچه مخالف وحدت می‌باشد لعنت بر خصوص افرادی به نام و نشان آنهاست. اما به عنوان أعداء آل محمّد همه عامّه و خاصّه متّفق القول بر جواز و یا رجحان آن هستند، شما اگر از أبو بکر و عمر و عثمان هم بپرسید: لعنت بر دشمنان آل محمد چطور است می‌گویند: بسیار خوب است امّا ایشان دشمنان آل محمّد را دگران می‌دانند. و خودشان مدّعی تولی می‌باشند. حتی معاویه در قنوت‌های نمازش که بر علیّ و حسن و حسین و عبد الله بن عبّاس و قیس بن سعد بن عباده و ... لعنت می‌فرستاد مدّعی بود که ایشان اهل بیت پیامبر نیستند. بلکه آل پیغمبر زنهای او همچون عائشه و حفصه و خواهر خودش امّ حبیبه می‌باشند. در این صورت لعن بر أعداء آل محمد بدون محذور می‌باشد.

یکی از موارد اشتباه، حذف کلمه «سَید، شیخ،

میرزا» می‌باشد که در روزنامه‌ها و مجلّات و کتابها و وسائل پخش خبر و غیرها ابداً کلمه سید یا شیخ یا میرزا را

استعمال نمی‌کنند.

لابد دلیلشان این است که این ألفاظ، عبارت عربی است و لسان عربی، اجنبی است و ما ایرانیان که باید به أصل خویشتن بازگشت نمائیم نباید اینها را استعمال کنیم.

البته این بهانه است. حقّ مطلب آن است که آنان از روح سید مرتضی، و سید رضی، و سید بن طاووس، و سید محمد باقر شفتی، و سایر سادات می‌گریزند. و از روح شیخ مفید، و شیخ صدوق، و شیخ طوسی، و از روح میرزا محمّد حسن شیرازی، و میرزا محمد تقی شیرازی، و میرزا محمّد حسین نائینی، و امثالهم می‌گریزند و بردن نام و لقبشان به عنوان نمونه‌های علم و القاب بارز ریاست در تشیع و اسلام هراس دارند.

و گرنه عنوان دکتر و پروفسور در کلماتشان و امضاهایشان فراوان است. ایشان با خصوص لغت عرب چون لغت قرآن، و لغت نهج البلاغه و لغت روایات و فقه و تفسیر می‌باشد دشمنی دارند، نه با مطلق لغت أجنبی و گرنه ببینید این لغات روزمرّه که

هر عالم و عامی استعمال می‌کند مانند پارکینگ، و پلاک، و نمره، و فامیل، و ایده، و امثالها به قدری فراوان است که از إحصاء بیرون می‌باشد.

آنها در اخبار می‌گویند: آیة الله عبد الکریم حائری و لفظ شیخ را که سند عظمت و علم و ریاست علمی است از سرش إسقاط می‌کنند. اما محال است که لفظ دکتر را بردارند و بگویند: سید محمّد حسین بهشتی. حتماً و حتماً می‌گویند: دکتر بهشتی، و دکتر مفتّح.

حالا ما به أطبّا و حکمای علم طبّ کار نداریم که لفظ دکتر را از سابق جزو اسم خود نموده و به جای حکیم باشی استعمال می‌کنند، گفتار ما در متخصِّصین أدبیات و یا فلسفه اسلامی است که بجای لفظ مجتهد که سابقاً فخریه آنان به حساب می‌آمد، اینک لفظ دکتر جانشین آن شده است، و حتّی با این لفظ هم امضاء می‌کنند.

باری سخن بر خصوص کلمه سید و شیخ و میرزا بود که اینها از مزایای اسلام و القاب خاصه و مُعرِّف مکتب و آئین است و با مشکلات و زحمتهای جانفرسای شهداء و علمای اسلام و شیعه در طول چهارده قرن به دست آمده است. حیف است آنها را به رایگان زود از دست بدهیم.

رسالت شیعه و مکتب امام غائب دوازدهمین امام، عالی‌ترین و راقی‌ترین و جان بخش‌ترین و واقع بینانه‌ترین مکتب می‌باشد که نه تنها در خصوص زمان ظهور، بلکه در زمان انتظار و فرج نیز مشکلات بشر را حل می‌کند و انان را از بن‌بستهای غیر قابل فرار برون کشیده، در شاهراه صراط مستقیم با آرامش فکر و خیال و اطمینان قلب، به مقصد أقصای انسانیت و مقصود أعلای بشریت رهسپار می‌سازد.

ما چرا با تبدیل و تبدّل بعضی از اصطلاحات، امام زمان را فراموش کنیم، و فقط با لفظی از او به زبانمان اقتصار نمائیم؟! این مکتب حیات‌آفرین است که برای بنی آدم داروی خوش و آرام بخش و

مؤثر می‌باشد. این داروئی است که بشر به دنبال آن می‌دود و از هر سو در طلب آن بر می‌خیزد.

هانری کربن: بشریت جز پذیرش امام زمان راهی ندارد

یادداشتهای پروفسور هانری کربن تحت عنوان بشارت

مذهب تشیع برای بشریت چیست؟

پروفسور هانْری کُرْبَنْ استاد و صاحب کرسی، شیعه‌شناس فرانسوی در تحت عنوان: بشارت مذهب تشیع برای بشریت چیست؟ یادداشتهائی برای مذاکره درباره تشیع در مقابل جهان امروز دارد که بسیار لطیف و جالب است، و در آن اثبات می‌کند که: امام زمان که مسند و مستند شیعه می‌باشد همچون اعتقاد مسیحیان به روح خدا که ضامن و نگهدارنده مذهب مسیحیت صحیح بوده است، نگهدارنده قوام هستی بشر می‌باشد که نه تنها یگانه راه علاج برای جمیع سنّیهای جهان بلکه یگانه راه علاج برای جمیع فرق عالم جز استناد به او نمی‌باشد. و ظاهراً و باطناً مردم گیتی برای

خلاصی و رهائی خود باید صدور این کیش را به مذهب خویش

بپذیرند.

او قریب چهل سال قبل که با یکی از مقامات بزرگ کشور «اردن هاشمی» مصاحبه‌ای داشته است، در مختصر مذاکراتی که با وی به عمل آورده است راه نجات و آرامش او را در بازگشت به مذهب شیعه و تلقّی به قبول «امام زنده غائب» مشخص می‌کند و مستدلّا برای وی در نوشتجاتی که راجع به آن از خود باقی گذارده است بحث می‌نماید.

چون این نوشته کوتاه او متضمّن نِکاتی دقیق و عمیق می‌باشد در اینجا که بحث ما به بهترین هدیه جهان تشیع برای تمام عالم کشیده شد، سزاوار است عین عباراتش را نقل کنیم، تا برای خردمندان و صاحب نظران راه تأمّل و دقّت در این مطالب مستدلّ مفتوح گردد. وی می‌گوید:

مصاحبه هانری کربن: با شخصیت غرب زده اردنی

مطالبی که در جلسه گذشته (۲۷ اکتبر ۱۹۵۹) مورد بحث قرار گرفت، از مصاحبه‌ای که با یکی از شخصیتهای برجسته «اردُنی» صورت گرفته بود، به اینجانب الهام گردید.

این مصاحبه در اساس دارای جنبه‌های سیاسی می‌باشد. لیکن لازم نیست که خود را با آن مشغول سازیم. بلکه آنچه أساساً مورد نظر ماست وضعیت معنوی و دینی است.

به صورت کلّی آنچه به نظر من باید مورد توجّه قرار گیرد سؤال ذیل می‌باشد:

مسأله این نیست که با نظر خوش بینی یا بدبینی مواجه شدن، اسلام را با آنچه امروزه بدان «تَرقِّی» می‌نامند مورد مطالعه قرار دهیم. مفهوم آخر یعنی «ترقّی» مدّتی است که مورد شکّ بسیاری از مردم مغرب زمین قرار گرفته است.

لازم نیست از خود بپرسیم: چگونه می‌توان با جلو رفتن یک ترقّی فرضی هماهنگ بود؟ بلکه باید از خود استفسار نمائیم: چگونه می‌توان با یک مصیبت عظیم معنوی که ظاهراً قسمت زیادی از بشریت را فرا گرفته است و بقیه را در مورد خطر قرار داده، مواجه گردید؟

آنچه در مورد یک شخصیت اردنی اسباب حدیث است، این است که او نمونه بارزی است از یک شخصیت شرقی که در وجود وی مصیبتی که در طیّ چند قرن تدریجاً در مغرب زمین ظهور یافت، در عرض چند سال پدید آمده است.

این بحران عمومی در معنویت، نتیجه طریقی است که غربی‌ها حقایق معنوی و روابط آن را با خود مجسَّم ساخته‌اند. مقهور ساختن قوای طبیعت می‌توانست به خوبی با افزایش قوای معنوی توأم باشد.

استیلای بشر بر طبیعت و موفقیت‌های آن بر ضدّ عالم روح ـ که حتّی مفهوم آن را از بین برد ـ این مسأله پیش می‌آید که آیا این امر را باید اجتناب ناپذیر دانست، یا با استفاده از نیروهای معنوی برتری با آن مواجه گردید؟

این سوالی است که من از معنویت اسلام خصوصاً معنویت تشیع می‌نمایم. اگر ما بتوانیم این سؤال را به پیش آوریم و بیان کنیم و آن را زنده نمائیم، امکان زیادی برای برتری بر قوای جمود که بعضی از منتقدین از برای اسلام در مقابل «ترقّی» و

«تطوّر» در مغرب زمین قائل‌اند، در دست داریم.

۱) دو مفهوم نمونه «حلول» و «ترقّی».

شخصیت اردنی مورد اشاره می‌نویسد: به عنوان یك مسلمان تابع، من ایمان عمیقی به سُنّتی دارم که در «سلطان» حلول نموده است لکن از آنجا که با زمانه خود زندگی می‌کنم، و با تعلیم و تربیت اروپائی رشد یافته‌ام، ترقی به نظرم مقدور نیست مگر خارج از سُنَّت دینی! در دو جمله این شخصیت، «غرب» کاملًا مشهود است. چرا که او چنان در افکار غربیان مستغرق گردیده که تمام اصطلاحات آنان را اتّخاذ نموده است.

الف) این سؤال پیش می‌آید که برای وی معنی «حُلُول» چیست؟ بدون شکّ معنی آن همان است که نزد غربیها یافت می‌شود. زیرا در نتیجه تحیرآوری در حالی که همان اراده منقطع ساختن تمثیلات مشهود را از روابطی که ما را با گذشته مرتبط می‌سازد درک نموده است.

شور و هیجان قاتلان «خاندان هاشمی» را با مستی بی دین قاتلان «کیشان» که از

جمهوری خواهان إفراطی بوده‌اند، یعنی آنان که «لوئی شانزدهم» امپراطور فرانسه را به قتل رساندند، مقایسه می‌نماید.

شکّی نیست که معنی امپراطور در فرانسه از قدیم الایام بر روی مفهوم «حلول» نهاده شده بود. بدین معنی که امپراطور «تقدیس یافته خداوند» بود و در شخص وی حلول اُلوهیت در جامعه انسانی انجام می‌پذیرفت.

کافی است که رسائل «سَنْ ژُوسْتْ Saint just» را بخوانیم تا ببینیم چگونه اعضای شورای ملّی فرانسه، کاملًا بر این امر واقف بودند. مرگ امپراطور در واقع انقطاع این حلول اُلوهیت در جامعه محسوب می‌گشت. لکن نمی‌توان بدین طریق تفکّر نمود بدون اینکه از تعریفهای رسمی شوراهای دینی مسیحی بعد از قرن چهارم که دو طبع «لاهوت» و «ناسوت» را در شخص انسان الوهی یا حضرت مسیح علیه السلام یکی می‌دانند، استفاده به عمل آمده باشد.

این طریقی است که اسلام همیشه در مقابل آن ایستاده است. اگر بتوان نشان داد چگونه تحقیر و

دنیوی ساختن یک مفهوم مذهبی، منجر به یک مصیبت عظیم می گردد، می توان پرسید که أوّلًا آیا این خطر از ابتدا در خود مفهوم وجود نداشته؟ و ثانیاً آنان که از آغاز بدین مفهوم اعتقاد نداشته‌اند، آیا باید مخالف انتظار بدان سر فرود آورند، یا با آن مواجه گردیده و علیه آن مبارزه نمایند؟

با بیان مطلب به صورت اختصار می گوئیم که «امام‌شناسی شیعه» "L'imamologie shi'ite" در این جا می‌تواند مورد تفکّر و تعمّق قرار گیرد، زیرا آیا این نظر شیعه صراط مستقیم بین «وحدت بینی انتزاعی اسلام سنی» و «حُلولیت کلیساهای رسمی مسیحی» نیست؟

به علمای روحانی جوان شیعه عهد معاصر می‌توان زمینه پر ثمری را برای تحقیق پیشنهاد کرد: مطالعه نوشته‌های غربی‌ها درباره تاریخ عقاید کلیساها و تأیید این امر که «امام‌شناسی» با همان مسائلی مواجه شد که مسیحیت در مقابل خود یافت، لکن این مسائل را به نحوی حلّ نمود که کاملًا با طریق رسمی کلیساها

مخالف، و برعکس با طریق عرفائی که با مسیحیت وابستگی دارند، مشابه است.

خلاصه مطلب از این قرار است: کلیه مردم مغرب زمین تماسّ با خداوند را در واقعه تاریخی ـ که آن را به صورت حلول می‌فهمند ـ جستجو نموده‌اند، در حالی که اسلام شیعه، این تماسّ را در «تجلّی و ظهور و مَظْهَرِ حَقّ» که مخالف با تصوّر حلول طلب‌های رسمی است می‌طلبد.

پس اگر این عقیده ـ یعنی حلول ـ در بحران فعلی وجدان مردم مغرب زمین دخیل می‌باشد، آیا تشیع مطالب جدیدی در بر ندارد که در این مورد إشاعه دهد، مطالبی که با افکار اسلام سنِّی مغایرت دارد؟ همان طور که مسیحیت بدون «مسیح» ممکن نیست، تشیع بدون «امام‌شناسی» نیز قابل تصوّر نیست.

اگر مردم مغرب زمین مسیحیت را رها نموده‌اند، تقصیر از روش مسیح‌شناسی آنان باشد، (یا ازاین‌جهت که راه اشخاصی را طیّ ننموده‌اند که در قرون متمادی معتقد به یک «حلول معنوی» که به

تجلّی بسیار نزدیک است بوده‌اند).

اگر یك مسلمان سُنِّی تحت تأثیر افکار غربی‌ها قرار می‌گیرد به دلیل نداشتن «امام‌شناسی» است، زیرا این روش صواب از برای تصوّر رابطه بین خداوند و انسان است، و روش صحیح از برای مواجه شدن با لاأدْرِیون.

ب) شخصیت اردنی مزبور، إعلان می‌نماید که «با عصر خود زندگی می‌کند» (یا امروزی است)! افسوس که این یکی از متداول‌ترین و در عین حال احمقانه‌ترین اصطلاحاتی است که در مغرب زمین إشاعه یافته است. یک شخصیت قوی مجبور نیست با زمان خود زندگی نماید، بلکه او باید زمان خودش باشد.

بدیهی است که این موضوع، مسأله زمان و معنی زمان و تاریخ را به پیش می‌آورد. این مطالب قبلًا در مغرب زمین مطرح گردیده، و شدیدترین منتقدین «تطوّر» و «اصالت تاریخ» و «أصالت اجتماعیات» از اینجا سرچشمه گرفته‌اند.

مقصود ما از مکتب «أصالت تاریخ» مکتبی

است که معتقد است تمام فلسفه و الهیات را باید به وسیله لحظه‌ای که در تقویم تاریخ ظهور نموده است، بیان نمود. در

چنین طرز بیانی، دیگر چیزی جز گذشته باقی نمی‌ماند. و مقصود ما از مکتب «اصالت اجتماعیات» مکتبی است که تمام فلسفه را به وسیله ساختمان اجتماعی که در دامن آن این فلسفه به وجود آمده است، بیان می‌نماید.

اگر صور معنوی فقط «ساختمان فوقانی» یك لحظه تاریخی یا یك بنیاد اجتماعی باشد طبعاً دیگر ارزش معرفتی نداشته و ما را به حال لَاأَدْرِیون در می‌آورد.

می‌خواهم متذکّر گردم که من تحقیقی درباره یک انتقاد جالبی از مفهوم زمان به وسیله «علاء الدَّولة سِمنانی» منتشر ساخته‌ام. سمنانی درباره آیه «سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا ...» بین زمان أنفسی و زمان آفاقی، امتیاز قائل می‌گردد.

اگر از اشارات مشابه به گفتار این عارف بزرگ پیروی نموده و از آن استفاده نمائیم، می‌توانیم با سفسطه‌ای که «ترقّی» را با «سُنَّت دینی» متقابل و متضادّ می‌داند مواجه گردیم.

زیرا این سفسطه، این دو مفهوم را تغییر داده

و در یک سطح قرار می‌دهد، در حالی که مربوط به مراتب مختلفند. لکن شکّ نیست که یکی از مفاهیم «سُنَّت دینی» خود مسؤول این تسطیح می‌باشد.

* **

۲) ترکیب‌های ممتنع. بی شك به دلیل این تسطیح که این فرد اردنی بدون انتقاد پذیرفته است، خود را در مقابل یك ترکیب و امتزاج غیر ممکن مشاهده می‌نماید. به قول وی: «مانند تمام برادران عرب و مسلمان خود هنگامی که به تفکّر می‌پردازیم، در یك داستان ستمگر و بیرحمی زندگی می‌کنیم. آیا ممکن است خداوند را از بین نبرد درحالی‌که سعی می‌کنیم دین را از یك نظم اجتماعی که محکوم به ترقّی فنّی و علمی جدید است، جدا سازیم؟ در اسلام دین و اجتماع با یکدیگر آمیخته‌اند، و وجود هر یك مستلزم وجود دیگری است. و فقط به وسیله اتّحاد غیر قابل انفکاك با دیگری دارای هستی است. آیا ممکن است خود را متجدّد سازیم بدون اینکه خود را لعنت نموده باشیم؟»

پیشنهاد من این است که درباره مطالب ذیل تفکّر نمائیم:

الف) عجیب است که مسلمانی خود را در معرض خطر اندیشه‌هائی احساس نماید که فریاد «نیچه» در قرن گذشته بود. یعنی «خدا مرده است». این ندا شاید در میان تمام مردم مغرب زمین منعکس است! بحث امتیاز بین باطن و ظاهر این مطلب: یعنی پدیده‌شناسی Laphenom enologie آن طولانی‌تر از آن است که بتوان در این موقع مطرح نمود، لکن نظر «نیچه» نتیجه اعتقاد به حلول است چنانچه در کلیساها بدان اعتراف می‌شود (یعنی اتحاد أقانیم انسان و الوهیت) آنجا که نه حلول در بین است و نه تجسّد، بلکه «تجلّی» همه جا حکمفرماست. چگونه می‌توان «خداوند را کشت»؟

این جمله برای یک عارف مسیحی فاقد هر گونه معنی است، لکن این رجل اردنی بدون شکّ هیچگاه از عرفان بوئی نبرده است.

ب) جنبه دیگر، هم جنسی لاهوت و ناسوت در واقعیت در کلیسای کاتولیک به سلسله مراتب

مؤسّسه، برای کلیسا یعنی پاپ و اسقُف‌ها، انتقال یافت. باید همیشه حادثه بازجوی بزرگ محکمه روحانی را در کتاب"Grand Inquisiteur" از «برادران کارامازاف دستویوسکی» Karamazov de .dostoievski" برای درک معنی این موضوع دوباره مطالعه قرار گیرد.

دین به عنوان کلیسا، اراده از برای قدرت گردید، و روسای کلیسا مقام الهام آسمانی را اخذ نمودند، و روح افراد را در قدرت خود محبوس ساختند.

اگر انسان پدیده و کلیسا را نشناسد، پدیده «جامعه‌های دیکتاتوری» امروز را نخواهد فهمید، این جامعه‌ها جنبه دنیوی و عرفی تشکیلات کلیسا می‌باشد، لکن زبان هر دو شباهت عجیبی به یکدیگر دارد، و این است مقصود ما هنگامی که می‌گوئیم: «حلول الُوهیت» تبدیل به «حلول اجتماعی» گردیده است.

آیا شباهتی بین این پدیده که دین و کلیسا را یکی می‌داند و اسلام ـ چنانکه این شخصیت اردنی به معنی «دین و جامعه با یکدیگر آمیخته» تصوّر

می‌نماید ـ وجود

دارد؟

آیا ممکن است خود را متجدّد سازیم بدون این که خود را لعنت نموده باشیم؟

اگر این موضوع را در پرتو مسیحیت معنوی مغرب زمین که مخالف با مسیحیت کلیساهاست و آنان را اجتماعی نمودن دین می‌داند (مانند سنّت «یواخیم فلورا» و «بوهمه» و «سوید نبورگ» و «استانیر»[1] می‌نگریستیم می‌توانیم بگوئیم که «خطر لعنت» «مرگ خداوند» بطور واضح از عدم تشخیص بین دین و جامعه و یکی دانستن آنها به وجود می‌آید، و نه به هیچ وجه از افتراق و امتیاز بین آن دو.

در این عصر در مغرب زمین، شاهد اصرار و پافشاری روز افزونی درباره اهمیت «شهادت اجتماعی» هستیم و کاتولیکها قبل از هر چیز و منحصراً از ایمان به کلیسا سخن می‌رانند و بیداری دینی را با سیاست کلیسائی اشتباه می‌کنند. بنظر من این آمیختگی بزرگترین خیانت و بی‌وفائی به

۱

etcela de Joachim de Florea Boehime de Sweden borga -Steiner

معنویت است. کلیسا نیست که ایمان و حیات ابدی می‌بخشد. هر نوع و فرقه‌ای که آن کلیسا باشد.

هنگامی که این شخصیت اردنی از ترکیب ممتنع سخن به میان می‌آورد، می‌توان به وی گفت: بلی این ترکیب غیر ممکن است. لکن مسأله این نیست، و نباید برای انجام آن کوشش نمود.

* **

پیام جدید معنویت تشیع

۳) درباره پیام جدیدی از معنویت تشیع. به نظر من این فکر از آنچه که گذشت سرچشمه می‌گیرد. تا در مقابل مفاهیمی که قبلاً تجزیه و تحلیل گردید و تا حدی که قادر هستیم شاهد جریان پیدایش آن باشیم، می‌توانیم کوشش نمائیم تا در مطالب تفکّر شیعه یك مشاهده واضح و روش معنوی جستجو نمائیم، مشاهده‌ای که بر ناامیدی امروزه بشر تفوّق می‌یابد و آن را از میان بردارد.

الف) پیغمبرشناسی و امام‌شناسی. آنچه تشیع درباره شخصیت «دوازده امام

(ائمه اطهار) برای خود تبیین نموده که نه «حُلُول» است که «هبوط خداوند» را در تاریخ تجربی در بردارد، و نه عقاید لا أدْرِیه که انسان را با عالمی که خداوند آن را ترک نموده است، مواجه می‌سازد، و نه «وحدت بینی انتزاعی اسلام سنِّی» که بعد بی نهایتی بین خداوند و انسان به وجود می‌آورد. وضع فعلی جهان ما را وادار می‌نماید که بار دیگر درباره «صراط مستقیم» بین «تشبیه» و «تعطیل» تفکّر نمائیم.

آن‌چنان است که مسائل حقیقت و مفاهیم بسیط متعالی را قبل از آنکه در راهها و جهت‌هائی که پیش گفتیم افتاده باشند، بکر و تازه طرح کنیم. زیرا که آن حقایق بسیط متعالی پس از انحرافات فوق الذّکر، موجب در هم شکستن روح بشر امروزی که ما هستیم گردیده است.

شما سنَّت‌های أوَّلیه‌ای را که سیمای حقیقی و معنوی حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار در آن رسم شده‌اند، بهتر از من می‌شناسید و درک می‌کنید. اکنون برای شما تجربه نوین و عمیق روحی است اگر آماده باشید که آن سیماهای بکر اولیه را، از خلال ادراک یک تفکّر غربی و مسائلی که برای او در این

باب طرح می‌شوند، باز خوانید و نظاره کنید. خاصّه که این تفکّر غربی، آن تصاویر معنوی را همه جا حتی تا سرزمین شرق و روح شرقی که سرچشمه آن است، با خود همراه دارد.

اما اگر مقامات مسؤول «فلسفه الهی اسلام» خود را در زندان و زنجیر افکار متعصّبانه و متحجّر محبوس نمایند و از طرح مسائل جدید امتناع ورزند و نخواهند با شاگرد فلسفه غرب که با عشق و علاقه باطنی بدانها نظر دوخته و در آرزوی حل آن مشکلات تلاش و مجاهدت می‌کند، دمساز شوند، آن وقت آیا مستوجب هر گونه قضاوتهای سخت و ناهنجاری که نسبت بدانها جاری می‌شود نخواهند بود؟

ب) مفهوم غیبت. اصل و حقیقت «غیبت» هرگز در چهارچوب درخواست‌های دنیای امروز در معرض تفکّر عمیق قرار نگرفته است. کاملًا بجاست که حقیقت مزبور با توجّه خاص به نکته‌ای که توسّط «مفضَّل» اعلام گردیده و می‌گوید:

«باب دوازدهم بر اثر غیبت امام دوازدهم در

پرده غیب و نهان مستور گردیده

است» مورد توجّه قرار گیرد. معنی این امر به عقیده اینجانب چشمه‌ای است بی نهایت و ابدی از معانی و حقایق. در حقیقت تِرْیاق قاطعی است در برابر هر گونه سموم (سوسیا لیزاسیون) و (ماتریا لیزاسیون) و عامّه پسند کردن اصل و حقیقت معنوی، و همچنین تِریاقی است ضدّ آنچه در صدر مقاله ابراز گردید.

به عقیده حقیر حقیقت غیبت، اساس و بنیان اصیل سازمان جامعه اسلامی است و باید به منزله پایگاه معنوی غیبی تلقّی گردد و از هر گونه تبدیل و تحوّل و تجسّم به صور مادّی و اجتماعی در سازمانهای اجتماعی، مصون و محفوظ بماند.

به همان گونه حقیقت مزبور تریاق پدیده کلیسا (روحانیت) در مغرب زمین محسوب می‌شود، و تمایل آن از جهت تظاهر و تجسّم اجتماعی حقیقت الهی در اجتماع و کلیه عواقبی که چنین طرز فکر در بر دارد صورت پذیر می‌گردد، به همان نسبت می‌تواند برای رفع تشویش و نگرانی و حلّ مشکلی که برای همکار و دوست اردنی ما طرح گردیده

بشود. زیرا که او نیز اسلام را اختلاط و ابهام «مذهب و جامعه» تلقّی نموده است.

به نظر اینجانب غیبت متضمّن حقیقت چنان روشنی است که هرگز اجازه چنین ابهام و اغتشاش فکری را نمی‌دهد و می‌تواند تنها علاج چنین تشویش و درهم ریختگی ـ اگر پیش آمد ـ محسوب شود.

به نظر اینجانب «معنویت اسلام» تنها با «تشیع» قابل حیات و دوام و تقویت می‌باشد، و این معنی در برابر هر گونه تحوّل و تغییری که جوامع اسلامی دستخوش آن باشند استقامت خواهد کرد.

رابطه حقیقی امام زمان با حیات معنوی

ج) «امام زمان». مفهوم اعلائی است که مکمّل مفهوم غیبت می‌باشد، ولی کاملًا مرتبط به شخصیت امام غائب است، اینجانب مفهوم «امام غائب» را با روح غربی خودم به نحو تازه و بکری احساس و ادراک می‌کنم و چنین به تفکّر و دلم الهام می‌شود که رابطه حقیقی آن را با حیات معنوی بشر وابسته می‌دانم. گوئی این رابطه در خاطر من جائی حقیقی گرفته است، به منزله یک دستور العمل باطنی و

معنوی

که هر فرد مؤمنی را بنفسه با شخصیت امام قرین و همراه بشناسد و سلسله‌ای از جوانمردان معنوی و آئین فتوت از بین رفته را بازیافته باشد، به شرط آنکه این حقیقت أخیر را با شرائط و امکانات روحی امروز وفق بدهیم.

به نظر اینجانب این رابطه خصوصی ارواح با امام غائب، تنها تریاق بر ضدِّ مختلط ساختن حقیقت دین است. حیثیت امام و اقرار او مانند اصالت حیاتش منحصراً معنوی است.

و هم اینچنین است توجّه ما به تعلیمات ائمّه‌ای که ظهور کرده و اکنون در عالم معنی زیست می‌کنند.

مستشرقینی که مذهب تشیع را به منزله یک مذهب متمرکز و استبدادی معرفی کرده‌اند مسلّماً دچار گمراهی و اشتباه عظیم گردیده‌اند، و این طرز فکر از مفهوم کلیسا و روحانیت مسیح، در ذهن آنان به قرینه فکری وارد شده است.

آنچه بیش از همه چیز جلب توجّه می‌کند در نزد عرفای شیعه مانند «حیدر آملی» تشبیهی است که بین امام غائب و «فارقلیط» و استشهاد او به انجیل

یوحَنَّا (انجیل چهارم) صورت گرفته، و هرگز چنین تلاقی فکری و معنوی بدین وضوح سابقه ندارد.

۱) باید عرض و اعلام کنم که مفهوم فارقلیط Paraclet

به معنی نجات دهنده، خاصِّ معتقدات مسیحی است که در حاشیه کلیسا و روحانیت، حیات گرفته است.

۲) مفهوم فوق حاکم بر منظره‌ای از «معادشناسی» است که مشترک بین مسیحیون معنوی و معتقدان پاک مذهب تشیع است. و منظور ما در این باب حوادثی که طیّ زمانهای ممتدّ و قرون متوالی اتّفاق خواهد افتاد، نیست. بلکه منظور یک مرحله بریدگی و قطع و فراقی است با یک دنیای ریائی و کور باطن. مفهوم «معادشناسی» عاملی است که هر لحظه سمت و جهت به اصطلاح تاریخی را قطع می‌کند و از نظر من، معنی حیّ و زنده حضور امام غائب است، به معنی جهت عمودی و صعودی ندای نفی مطلقی است که در برابر کلیه مظاهر ریائی و

کور باطنی بشر و نسخ حقیقت معنوی قرار گرفته باشد.

۳) به عقیده من شایسته است که متعلّمان و طلّاب جوان مذهب شیعه، جریانهای معنوی مغرب زمین را از آغاز قرون وسطی تا امروز، یعنی نوشته‌ها و حقایقی را که تحت عنوان کلّی مذهب باطنی Esoterisme شناخته شده است، مطالعه نمایند.

به عقیده حقیر شایسته و مفید خواهد بود که در مناظرات و گفتگوهای آینده منظور «معادشناسی» را مورد مطالعه و تفکر دقیق قرار داده و به تدقیق آن بپردازیم.

جای تردید نیست که رموز و کنایات و اشاراتی که در ادبیات عرفانی برای تبیین حقایق معنوی بکار می‌رود همواره در معرض فرسودگی و سقوط قوّه تبیین قرار گرفته است. ولی تکلیف و وظیفه احیاء دائمی آن بر عهده مؤمن و مسلمان حقیقی است.

مطلب این است که آنچه پیر و فرسوده

می‌شود ارواح آدمیان است نه اصل رموز و کنایات و اشاراتی که مبین و مبشِّر حقیقت است.

* **

تفکّرات فوق از ناحیه مردی از مغرب زمین تراوش کرده لکن به همین دلیل که از طرف او در مجاورت و از طریق معاشرت با حقایق تشیع انجام گرفته، خاصّه از این بابت که یک فرد مشتاق و محقِّق مغرب زمین، حقایق معنوی و بشارتهای تشیع را در دل خود جذب کرده و آن را در کوره ذوق و فلسفه خود وارد ساخته ـ بلی از این بابت خاصّ ـ می‌تواند شاهد مطمئن و با ایمانی نسبت به امکانات و مکنونات زنده مذهب تشیع باشد.

من اکنون با کسب اجازه این سؤال را طرح می‌کنم و از شما می‌طلبم که مرا ارشاد کنید: آیا به نظر شما مذهب تشیع امامیه Dushtisme de Limamisme بشارتی و حقیقتی برای نجات امروزی جهان بشر دارد یا خیر؟!

در این زمینه اجازه بفرمائید اضافه کنم که «اجتهاد» ما به عنوان محقِّق علوم با «تکلیف معنوی» ما به عنوان انسان مطلق بهم آمیخته است و افتراقی ندارد.

پروفسور هانری کربن

تهران ـ ۸ نوامبر ۱۹۶۰ میلادی[1]

باری بحث ما در علوم شیعه، و تأسیسشان در معارف، و در علوم خاصّه حضرت امام ششم مَظْهَر الحقائق و مُظْهِر العجائب، و در علّت تسمیه مذهب به جعفری، و تسمیه شیعه به امامیه، و نیاز مبرم جهان به وجود أقدس امام دوازدهم به درازا کشید، و حالا که می‌خواهیم به این بحث پایان دهیم چقدر مناسب است یکی از وصایای آن حضرت را که بر فرزند ارجمندشان حضرت امام هفتم موسی بن جعفر علیهما السلام إنشاء فرموده‌اند در اینجا جهت مزید

---

[1] «رسالت تشیّع در دنیای امروز» استاد علامه سید محمّد حسین طباطبائی «مجموعه آثار ۲»، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول: ۱۳۷۰ ص ۲۱ تا ص ۳۵.

بر خیر و برکت این مجموعه و مطالعه کنندگان ارجمند ذکر نمائیم:

وصیت امام صادق به امام کاظم علیهما السلام

حافظ أبونعیم اصفهانی گوید: حدیث کرد برای ما احمد بن محمد بن مقسم، که حدیث کرد برای من ابو الحسین علی بن حسن کاتب، که حدیث کرد برای من پدرم، که حدیث کرد برای من هیثَم، که حدیث کرد برای من بعضی از اصحاب جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام که گفت: من بر جعفر وارد شدم در حالی که موسی علیه السلام نزد او بود، و او را بدین وصیت، وصیت می‌نمود. و آنچه که در ذهن من از آن وصیت باقی مانده است این است: یا بُنَیَّ! اقْبَلْ وَصِیتِی، وَ احْفَظْ مَقَالَتِی، فَإِنَّك إنْ حَفِظْتَهَا تَعِیشُ سَعِیداً وَ تَمُوتُ حَمِیداً!

یا بُنَیَّ! مَنْ رَضِیَ بِمَا قُسِّمَ لَهُ اسْتَغْنَی، وَ مَنْ مَدَّ عَینَهُ إلَی مَا فِی یدِ غَیرِهِ مَاتَ فَقِیراً،

وَ مَنْ لَمْ يرْضَ بِمَا قَسَمَهُ اللهُ لَهُ اتَّهَمَ اللهَ فِى قَضَائِهِ، وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَيرِهِ، وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ غَيرِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ نَفْسِهِ!

يا بُنَيَّ! مَنْ كشَفَ حِجَابَ غَيرِهِ انْكشَفَتْ عَوْرَاتُ بَيتِهِ، وَ مَنْ سَلَّ سَيفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ، وَ مَنِ احْتَفَرَ لِاخِيهِ بِئْراً سَقَطَ فِيهَا، وَ مَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حُقِّرَ، وَ مَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وُقِّرَ، وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ!

يا بُنَيَّ! إياك أنْ تُزْرِىَ بِالرِّجَالِ فَيزْرَى بِك، وَ إياك وَ الدُّخُولَ فِيمَا لَا يعْنِيك فَتَذِلَّ لِذَلِك!

يا بُنَيَّ! قُل الْحَقَّ لَك أوْ عَلَيك تُسْتَشَانُ مِنْ بَينِ أقْرَانِك!

يا بُنَيَّ! كنْ لِكتَابِ اللهِ تَالِياً، وَ لِلاسْلَامِ[1] فَاشِياً، وَ بِالْمَعْرُوفِ آمِراً، وَ عَنِ الْمُنْكرِ نَاهِياً، وَ لِمَنْ قَطَعَك وَاصِلًا، وَ لِمَنْ سَكتَ عَنْك مُبْتَدِئاً، وَ لِمَنْ سَأَلَك مُعْطِياً، وَ إياك وَ النَّمِيمَةَ، فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنَاءَ فِى قُلُوبِ الرِّجَالِ، وَ إياك وَ التَّعَرُّضَ لِعُيوبِ النَّاسِ فَمَنْزِلَةُ التَّعَرُّضِ

[1] در تعليقه گويد: اين طور وارد شده است، اما شايد و للسَّلام فاشياً درست باشد.

لِعُيوبِ النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الْهَدَفِ!

يا بُنَيَّ! إذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَيك بِمَعَادِنِهِ، فَإنَّ لِلْجُودِ مَعَادِنَ، وَ لِلْمَعَادِنِ اصُولًا، وَ لِلاصُولِ فُرُوعاً، وَ لِلْفُرُوعِ ثَمَراً، وَ لَا يطِيبُ الثَّمَرُ إلَّا بِاصُولٍ، وَ لَا أصْلٌ ثَابِتٌ إلَّا بِمَعْدِنٍ طَيبٍ!

يا بُنَيَّ! إنْ زُرْتَ فَزُرِ الاخْيارَ، وَ لَا تَزُرِ الْفُجَّارَ، فَإنَّهُمْ صَخْرَةٌ لَا يتَفَجَّرُ مَاؤهَا، وَ شَجَرَةٌ لَا يخْضَرُّ وَرَقُهَا، وَ أرْضٌ لَا يظْهَرُ عُشْبُهَا!

قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسىَ عليهما السلام: فَمَا تَرَك هَذِهِ الْوَصِيةَ إلَى أنْ تُوُفِّيَ[1].

«ای نور دیده پسرم! پند و اندرز مرا بپذیر، و گفتار مرا به خاطرت بسپار، زیرا اگر آن را حفظ کردی در دنیا به سعادت زیست می‌نمائی و با نام جمیل از دنیا رخت بر می‌بندی.

---

[1] «حِلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء»، ج ۳ ص ۱۹۵. و نیز این وصیّت را شیخ مؤمن شبلنجی در «نور الأبصار» ص ۱۶۳، و شیخ محمد حسین مظفّر در کتاب «الإمام الصّادق» ج ۲ ص ۳۶ و ص ۳۷ ذکر نموده است، و در ذیل آن گفته است: برخی از این فقرات در «نهج البلاغة» آمده است و این امر بدیعی نیست. زیرا علوم آل محمد بعضی از بعض دگر است و شاید امام صادق آن را از روی استشهاد و یا از روی اقتباس ذکر کرده باشند. و همچنین محمّد بن طلحة شافعی در «مطالب السَّؤول» ص ۸۲ روایت نموده است.

ای نور دیده پسرم! کسی که راضی شود به آنچه که برای او مقدَّر گردیده است بی نیاز می‌شود، و کسی که دیدگانش را به آنچه در دست دیگری است خیره نماید با فقر و تنگدستی خواهد مرد، و کسی که راضی نشود به آن مقداری که خداوند برای او تقدیر نموده است خدا را در قضا و حکمش مُتَّهَم ساخته است، و کسی که لغزش خود را کوچک بشمارد لغزش غیرش را بزرگ می‌شمارد، و کسی که لغزش غیرش را کوچک بشمارد لغزش خود را بزرگ می‌شمارد!

ای نور دیده پسرم! کسی که پرده دیگری را بدرد، پرده زشتیهای او و قبائح خانه و خانوادگی او دریده خواهد شد، و کسی که شمشیر ستم را از غلاف بیرون بکشد با همان شمشیر کشته خواهد شد، و کسی که برای برادرش چاهی را بکند در همان چاه خواهد افتاد، و کسی که با سفیهان بنشیند حقیر می‌گردد، و کسی که با عالمان نشست و برخاست نماید وزین و وقور می‌شود، و کسی که در جاهای بد و زشت رفت و آمد نماید مُتَّهَم می‌گردد.

ای نور دیده پسرم! مبادا عیب مردمان را بجوئی و بازگو کنی که عیب تو جستجو شده و باز گفته می‌شود، و مبادا در کارهای بیهوده که برای تو منفعتی ندارد سرکشی نمائی که گرد ذلّت بر چهره‌ات می‌نشیند.

ای نور دیده پسرم! زبان سخن به حقّ بگشا به نفعت باشد یا ضررت، که در این صورت در میان أقرانت دارای منزلت و مکانت خواهی گشت!

ای نور دیده پسرم! پیوسته کتاب الله را تلاوت کن، و اسلامت را ظاهر نما (و سلامت را که به مردم می‌کنی اشکارا کن!) و به چیزهای ستوده و شناخته شده امر کن، و از چیزهای ناشناخته و ناستوده نهی کن، و با کسی که با تو می‌برد بپیوند، و با کسی که تو را فراموش می‌کند ابتدای مراوده را شروع نما، و به کسی که از تو چیزی

طلب می‌کند به او بده، و مبادا بر تو که سخن چینی و نمّامی کنی که در دلهای مردمان تخم کینه می‌کارد، و مبادا که متعرّض عیوب مردم شوی، زیرا این تعرّض عیناً خود را هدف عیوب مردم قرار دادن است!

ای نور دیده پسرم! اگر بخشش طلب می‌نمائی بر تو باد که در سر معدنهای بخشش بروی، زیرا که جود و کرم دارای معادنی می‌باشد، و آن معادن دارای اصولی هستند، و آن اصول دارای شاخه‌هائی می‌باشند، و آن شاخه‌ها دارای ثمراتی هستند، و هیچگاه ثمره و میوه گوارا نخواهد شد مگر آنکه به اصل متّصل باشد، و اصل ثابت نخواهد بود مگر به معدن پاک و پاکیزه!

ای نور دیده پسرم! اگر خواستی به ملاقات کسی بروی به دیدار أخیار برو، و به دیدار فُجَّار مرو، به جهت آنکه آنان مثل سنگ سختی می‌باشند که آب درونش بیرون نمی‌جهد، و مثل درختی می‌باشند که برگ سبز ندارد، و مثل زمینی می‌باشند که گیاه از آن نمی‌روید!

امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام گفتند: پدرم تا حیات داشت به این وصیت عمل می‌نمود».

قصیده غرّای مرحوم کمپانی در مدح امام صادق علیه السلام

مَطِيرُهَا ٢

۱ ـ «ایشان گروهی بودند که آسمانشان شمشیرهای آهیخته، و زمینشان دشمنانشان بوده‌اند، و خون شمشیرها از گلوهایشان بود.

۲ ـ ایشان باران می‌طلبیدند از ابرهائی که از گرد و غبار جنگ بر سرشان بلند شده بود، و طیران و پرواز آن ابرها بر روی رعدهای زلزله‌آورنده و مرتعش کننده‌ای بود که به طرف مرگ می‌کشانید.

۳ ـ و در عمق ظلمات و تاریکیهای بَحْتِ فتنه‌ها، تنها آرا و أفکارشان بود که چون خورشیدها و ماه‌ها درخشش می‌نمود.

٤ ـ ایشان به واسطه فضیلتشان مالک بهشت شدند، بنابراین باغهای سبز و خرّم و خیمه‌ها و قصرهای بهشت از آنان می‌باشد.

٥ ـ و هرگاه گناهان روی هم انباشته شود، پس به سبب دوستی ایشان است که آمرزنده گناهان به گنهکار امان می‌بخشد.

٦ ـ آنان ستارگان درخشانی هستند که در برجهای خود می‌باشند و به واسطه ایشان است که

ماههای دوازده گانه سال کامل می‌شود.»

و عَوْنی در ارتحال آن حضرت و تدفینشان در زمین بقیع غرقد با إهداء تحیت به

آن حضرت می‌گوید:

۱ ـ «ای مرد سوار! دهنه مرکبت را به بقیع غرقد برگردان، و تحیت و درود را بر جعفر بن محمّد قرائت کن!

۲ ـ و بگو ای پسر دختر محمّد و پسر وصیّ او، ای نور هر هدایتی که قابل انکار نمی‌باشی!

۳ ـ ای راستگوئی که خداوند به صدق تو گواهی داده است، و این شهادت که از مهابت ذوالجلال امجد واقع شده است کافی است برای عظمت این صدق و راستی و درستی!

٤ ـ ای پسر هدایت و ای پدر هدایت تو هستی هدایت. ای نور حاضر سرّ هر مرد موحّد!

۵ ـ ای پسر پیامبر: محمّد! تویی که راه راست ولایت آل محمّد را روشن ساختی!

٦ـ ای ششمین انوار، ای پرچم هدایت، کسی که به ولایت شما ره نبرده باشد تحقیقاً گمراه بوده است.

درس دویست و شصت و ششم تا دویست و هفتادم:

معاویه سیر نبوت عادله را به طاغوتیت جباره برگردانید

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَهُ على محمدٍ وَ آله الطَّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه عَلى أعْدائِهِمْ أجمعينَ مِنَ الآنَ إلى قيامِ يوم الدِّين

و لا حولَ و لا قُوَّة إلَّا باللَه الْعَلِيِّ العظيمِ

قَالَ اللَهُ الحَكيمُ فِى كتابِهِ الكريمِ:

وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ. يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.[1]

«و مثل كلمه خبيثه همچون درخت خبيثى مى‌باشد كه از روى زمين از بيخ و بن كنده شده و برآمده است و ثبات و قرارى ندارد. خداوند ثابت مى‌دارد آنان را كه ايمان آورده‌اند به گفتار ثابت در

[1] «بيست و ششمين و بيست و هفتمين آيه، از سوره إسراء: هفدهمين سوره از قرآن كريم»

زندگانی در دنیا و در آخرت، و خداوند گمراه می‌سازد ستمکاران را، و خداوند هر کاری را که بخواهد انجام دهد بجای می‌آورد.»

تفسیر علامه طباطبائی از شجره خبیثه

حضرت استاذنا الاعظم آیة الله علّامه سید محمّد حسین طباطبائی ـ تغمّده الله أعلی درجات جنانه ـ در تفسیر مبارک خود چنین إفاده فرموده‌اند:

إجْتِثاث به معنی اقْتِلاع یعنی از بیخ برکندن است. گفته می‌شود: جَثَثْتُهُ و اجْتَثَثْتُهُ یعنی قَلَعْتُهُ و أقْلَعْتُهُ. و جُثّ با ضمّه به زمین برآمده گویند مثل تپّه، و جُثَّة به معنی شخص مشهود است. این طور در «مفردات» آورده است.

و کلمه خبیثه در مقابل کلمه طیبه می‌باشد، و لهذا بر سر آن نیز اختلاف کرده‌اند و هر گروهی آن را به معنائی تفسیر کرده است که در مقابل تفسیر معنای کلمه طیبه قرار گرفته است.

و همچنین در معنی شجره خبیثه اختلاف نموده‌اند. بعضی گفته‌اند: مراد «حنظل» است، و بعضی گفته‌اند: «کَشُوث» می‌باشد و آن عبارت است از گیاهی که بر خار و بر درخت می‌پیچد نه در زمین ریشه دارد و نه بر روی خود برگ. و بعضی گفته‌اند: مراد «سیر» است و بعضی گفته‌اند: مراد «درخت خار» و بعضی گفته‌اند: «طَحْلَب» (خزه) می‌باشد و بعضی گفته‌اند «کُمْأة» است (نوعی قارچ) و بعضی گفته‌اند: هر درختی که میوه گوارا نمی‌دهد.

و در تفسیر آیه سابقه، حال این اختلافات را

دانستی، و أیضاً دانستی آنچه را که تدبّر نتیجه می‌داد در معنی کلمه طیبه و آنچه را که کلمه طیبه به آن مثال زده شده بود، و آن نتیجه بعینه در مقابل آن یعنی در کلمه خَبیثه و آنچه که کلمه خبیثه به آن مثال زده شده است بدون یک حرف کم و زیاد می‌آید.

بنابر آنچه گفته شد: مراد از کلمه خبیثه «کلمه شِرک» می‌باشد که تمثیل به شجره خبیثه‌ای شده است که مفروض آن است که از روی زمین برکنده گردیده نه أصل ثابتی دارد و نه سکون و قراری. و بنا به فرض چون خبیثه می‌باشد جز ضرر و جز شرّ از آن اثری تراوش نمی‌نماید.

امّا گفتار خداوند تعالی: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ تا آخر آیه از آن چنین به دست می‌آید که: «بالقول» متعلّق است به يَثَبِّتُ نه به آمنُوا، و بآء هم برای آلت و یا برای سببیت می‌باشد نه از برای تعدیه. و قوله: ﴿فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ أیضاً متعلق است به یثبّت نه به ثابت.

و بازگشت معنی آن بدین صورت می‌گردد که: کسانی که ایمان آورده‌اند، زمانی که بر ایمانشان ثبات ورزند و استقامت نمایند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت بر قول ثابت نگاه می‌دارد. و اگر تثبیت خدائی نبود ثبات خودشان ارزشی نداشت و منفعتی بدانها نمی‌بخشید.

بنابر این مرجع همه امور به سوی خداست. و علی هذا گفتار خداوند که می‌گوید: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ در باب هدایت موازن گفتار اوست: فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ (آیه ۵، از سوره ٦١: صفّ) «چون بنی اسرائیل از راه درست انحراف پیدا کردند خداوند دلهایشان را منحرف گردانید» در باب ضلالت.

مگر اینکه میان این دو باب فرقی موجود است، و آن این است که هدایت از جانب خداوند سبحانه شروع می‌شود و بر آن هدایت بنده مترتّب می‌گردد. اما ضلالت از بنده به واسطه سوء اختیار او شروع می‌شود و خداوند جزای آن را ضلالت بر روی ضلالت می‌دهد، همان طور که گفته است: وَ مَا يضِلُّ بِهِ إِلَّا

الْفَاسِقِينَ. (آیه ٢٦، از سوره ٢: بقره). (خداوند با مثلی که می‌زند بسیاری را به واسطه آن گمراه می‌کند و بسیاری را به واسطه آن هدایت می‌کند) و گمراه نمی‌کند به واسطه آن مگر فاسقان را.»

و آیات وارده در قرآن تکاثر دارد در اینکه هدایت از جانب خداوند سبحانه می‌باشد و أحدی غیر از خدا در آن دخالتی ندارد.[1]

باری یکی از مصادیق أعظم شجره خبیثه، طائفه بنی امیه هستند که در قرآن کریم از آن نیز به شجره ملعونه نام برده شده است. شیخ محمود أبو رَیه در این باره می‌گوید:

ریشه اختلاف بنی امیه با بنی هاشم

«اما اختلاف ریشه دار که میان بنی امیه و بنی هاشم در عصر جاهلیت بوده است،

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ١٢، ص ٥١ و ص ٥٢.

ما رشته سخن را در این زمینه به مورِّخ کبیر «مِقْریزی» می‌سپاریم زیرا وی در کتاب خود: «النِّزَاعُ و التَّخاصُم فیما بین بنی امَیةَ و بنی هاشم» آن را تسجیل کرده است. و اینک ما برخی از گفتار او را ذکر می‌نمائیم:

من بسیار در فکر فرو رفته و در شگفت می‌افتادم از سرکشی بنی امَیه برای امر خلافت با آنکه از ریشه و بن و اصل رسول الله دورتر هستند و بنی هاشم نزدیک می‌باشند، و با خود می‌گویم: چگونه به فکر خلافت افتادند؟ بنی امَیه و بنی مروان بن حکم طرید و تبعیدی رسول الله آن که رسول خدا بر او لعنت فرستاد، کجا و فکر خلافت، با وجود تحکیم عداوت میان بنی امیه و بنی هاشم در ایام جاهلیت؟! و از آن گذشته، شدّت عداوت بنی امیه با رسول الله و مبالغه ایشان در آزار و اذیت او و تمادی و استمرارشان در تکذیب او در آنچه از طرف خداوند آورده بود از روزی که خدای سبحانه او را مبعوث به رسالت کرد و به دین هدایت و آئین حقّ دعوت نمود، تا هنگامی که مکّه فتح شد و برخی از آنها به اسلام داخل شدند.

سوگند به جان خودم ابداً هیچ فاصله‌ای بیشتر از فاصله بنی امیه با امر خلافت وجود ندارد. زیرا میان بنی امیه و خلافت هیچ پیوندی وجود ندارد، و هیچ رابطه نَسَبی نیز موجود نمی‌باشد ...[1]

منافرت و مخاصمت پیوسته به طور مستمرّ میان طائفه بنی هاشم و میان طائفه عبد شمس وجود داشته است به طوری که گفته‌اند: هاشم با عبد شمس تَوأمَینْ (دو قلو در یک شکم) زائیده شدند. و عبد شمس زودتر از هاشم به دنیا آمد، و انگشت یکی از آنان به پیشانی دیگری چسبیده بود. چون جدا کردند آن محلّ خون‌آلود شد فلهذا گفتند: میان این دو طفل جنگ در خواهد گرفت، و یا در میان فرزندانشان خون

[1] این فقره در اوّلین صفحه از کتاب «النّزاع و التّخاصم فیما بین بنی امیّة و بنی هاشم» طبع نجف سنه ۱۳۸٦ هجریّه آمده است.

جاری می‌شود، و همین طور هم شد.

و گفته شده است: عبد شمس و هاشم در یک شکم بوده‌اند، و در وقت تولّد پیشانیهایشان به هم چسبیده بود، و با شمشیر جدا کردند.[1]

دشمنان سرسخت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از بنی امیه

منافرت در بین هاشم بن عَبد مَناف بن قُصیّ و بین برادرزاده‌اش: امَیة بن عبد شمس بن عبد مناف بوده است.[2]

مِقریزی می گوید: این منافرت در میان دو طائفه استمرار داشت تا سید بنی هاشم: أبو القاسم محمّد بن عبد اللَه در مکّه قیام فرمود، و قریش را به توحید اللَه تعالی دعوت نمود، و ترك کرد آئین جمیع آنچه را که به غیر از خداوند عبادت گردیده می‌شده‌اند. در این وقت برای عداوت او جماعتی از بنی امیه هم رأی و هم

---

[1] این مطلب را مقریزی در ص ٦ بیان کرده است و در آخرش گفته است: بعضی از عرب گفتند: چرا با درهم (پول سفید) آنها را از هم جدا نکردند. در این صورت پیوسته شمشیر در میانشان و اولادشان الی الأبد برقرار خواهد بود.

[2] أبو ریَّه گوید: کسی که می‌خواهد به این منافرت معرفت پیدا نماید، آن را در کتاب مقریزی جستجو نماید.

داستان شدند. از ایشان است أبو احَیحَة سعید بن العاص بن امَیة،[1] و از ایشان است عَقَبةُ بن أبی مُعَیط، و حَکم بن أبی العاص بن امَیة. و او رسول خدا را آزار می‌کرد، در هنگامی که رسول خدا در حجره‌های زنانش بود سر می‌کشید و چشم‌چرانی می‌کرد. و پیامبر راجع به او فرمود: «مَنْ عَذِیرِی مِنْ هَذَا الْوَزَغَةِ! لَوْ أدْرَکتُهُ لَفَقَأْتُ عَینَهُ».

«کیست آن که حقّ مرا از این وَزَغ بگیرد و در مقام دفاع و پذیرش عذر من در برابر او قیام نماید؟! اگر من دستم به او می‌رسید چشمش را از کاسه بیرون می‌آوردم!»

پس از این جریان رسول خدا او را و فرزندانش را لعن کرد، و او را از شهر مدینه تبعید کرد. حَکَم در تمام زمان حیات رسول خدا و خلافت أبو بکر و عمر از مدینه

---

[1] مقریزی در ص ۱۱ گوید تا آنکه وی در حال کفرش به خدا و به رسول خدا در اول سال از هجرت و یا در سال دوم بمرد و هلاک شد با وجود محادّه او با خدا و با رسول خدا.

خارج بود. چون عثمان به خلافت رسید او را به مدینه بازگردانید. پسرش مَرْوان می‌باشد که چون حَکم بمرد بر قبرش خیمه بر پا کرد.

و از ایشان است عُتْبَةُ بن أبِی رَبیعة بن عَبد شمس، و وی پدر هند[1] است که جگر حَمزة بن عبد المطلّب را در دهان زیر دندانهایش جوید.

و از ایشان است وَلید بن عُتْبَة بن أبی رَبیعه، و این ولید دائی معاویه است. و از ایشان است شَیبة بن رَبیعة بن عبد شمس عموی هند.

و از ایشان است ابو سفیان صَخْر بن حَرْب بن امَیة[2] سرلشگر و فرمانده کلّ

---

[1] این هند زن ابو سفیان است.

[2] مقریزی در ص ۲ گوید: و دانستیم عداوت ابو سفیان با پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چطور بوده است؟! و چگونه با او محاربه می‌نموده و مردم را بر علیه او بسیج می‌کرده و با او کارزار می‌نموده است؟ و دانستیم اسلامش چطور بود چگونه مسلمان شد؟ و دانستیم خلاصی او را که چطور خلاص شد. از اینها که بگذریم او بر دست عبّاس اسلام آورد و عبّاس کسی بود که نگذاشت مردم او را بکشند و ردیف خود بر روی شتر نشانیده به حضور رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آورد و از رسول خدا طلب کرد تا او را تشریف نمایند و گرامی بدارند و نامش را بلند کنند. و اینها ید بیضاء و نعمت غرّاء و مقام مشهور و خبر غیر منکوری است. اما جزا و پاداش اینها از پسرانش این بود که با علی جنگ کردند و حسن را سمّ دادند و حسین را کشتند و زنهای حسین را بر روی جهازهای عریان شترها سر برهنه حمل دادند، و از عورت علی بن الحسین معاینه به عمل آوردند هنگامی که بر ایشان بلوغ ایشان مشتبه گردیده همان طور که به اولاد

احزاب. آن کس که با رسول خدا در روز احد جنگ کرد، و از برگزیدگان اصحاب هفتاد تن از مهاجر و أنصار را کشت که از آنان است حمزه عموی پیغمبر. و با رسول خدا نیز در روز جنگ خندق کارزار نمود. او پیوسته با خدا و با رسول خدا در دشمنی سخت و حادّ می‌گذرانید تا رسول خدا برای فتح مکّه حرکت نمود.

نفاق ابو سفیان با مسلمین

مشرکین این عمل را انجام می‌دهند وقتی که با قهر و غلبه در دیارشان داخل شوند. و مقریزی در ص ۳ و ص ٤ گوید: و هند جگر حمزه را خورد، و بنابراین از ایشان است آکلة الاکباد، و از ایشان است کهف نفاق؛ و با چوبدستی بر دندانهای امام حسین بنواختند و قبر زید را نبش کردند و او را بر دار آویختند و سرش را در زمین عرصه خانه انداختند تا مردم او را لگدمال کنند و مغز سر او را مرغها درآورند. در این باره قرشی گوید:

اطردوا الدّیک عن ذؤابة زید ** طال ما کان لا تطاة الدّجاج

و شاعر بنی امیّه گوید:

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة ** و لم نر مهدیّاً علی الجذع یصلب

و یحیی بن زید را کشتند و قاتل او را خونخواه آل مروان و ناصر دین اسم گذاردند. و دو بار علی بن عبد الله بن عباس را با شلّاقها زدند به جهت آنکه دختر عمویش: دختر عبد الله بن جعفر را که سابقاً زوجه عبد الملک بن مروان بود به تزویج خود درآورده بود.

عباس بن عبد المطلّب وی را ردیف خود نشانده ـ چون در جاهلیت صدیق و ندیم و همدم او بود ـ و به حضور رسول خدا آورد و از رسول خدا در هنگام ورودش درخواست کرد تا وی را امان بخشد!

همین که رسول خدا چشمش بدو افتاد به او گفت: وَیلَك یا أبَا سُفْیانَ! أ لَمْ یأنِ لَك أنْ تَعْلَمَ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ؟!

«ای وای بر تو ای ابو سفیان! آیا هنوز زمان آن برای تو نرسیده است که بدانی جز الله معبودی نیست؟!»

أبو سفیان گفت: بِأبِی أنْتَ وَ امِّی، مَا أوْصَلَك وَ أجْمَلَك وَ أکرَمَك! وَ اللهِ لَقَدْ ظَنَنْتُ أنَّهُ لَوْ کانَ مَعَ اللهِ غَیرُهُ لَقَدْ أغْنَی عَنِّی شَیئاً!

«پدرم و مادرم به قربانت شود، چقدر تو پیوندت قوی است، و چقدر خوشرفتاری، و چقدر تو کریم و بزرگوار هستی! سوگند به خدا دانستم که اگر هر آینه با خدا چیز دگری وجود داشت آن چیز در امروز قدری به درد من می‌رسید!»

حضرت فرمود: يا أبَا سُفْيان! أَ لَمْ يأنِ لَك أنْ تَعْلَم أنِّ رَسُولُ اللَهِ؟!

«ای أبو سفیان! آیا هنوز موقع آن برای تو نرسیده است که بدانی من پیامبر خدا هستم؟!»

أبو سفیان گفت: أمّا هَذِهِ فَفِی النَّفْسِ مِنْهَا شَیْءٌ!

«امَّا در این موضوع در نفس من خلجانی هست!»

عبّاس به وی گفت: ای وای بر تو! شهادت حقّ را پیش از آنکه گردنت زده شود بر زبان بیاور!

ابو سفیان شهادت بر زبان جاری نمود و اسلام آورد. در اینکه آیا اسلام وی درست بوده است اختلاف نموده‌اند. گفته شده است که او در غزوه حُنَین با رسول خدا حضور یافت و ازْلام با او بود که بدان استقسام می‌کرد،[1] و او پناه و ملجأ منافقین در جاهلیت بوده است.[2]

---

[1] استقسام با ازْلام نوعی از قمار بوده است که در عصر جاهلی بدان عمل می‌کردند و اسلام با آیه ۳، از سوره ۵: مائده آن را حرام نمود: حُرِّمَتْ عَلَیْکمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزیر وَ ما أُهِلَّ لِغَیْرِ الله بهِ وَ الْمُنْخَنقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَ النَّطِیحَةُ وَ ما أَکلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَکیْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِکمْ فِسْقٌ تا آخر آیه ... و مراد از استقسام به أزلام چنانکه در تفسیر بیضاوی دو جلدی دار الطَّبعة العامِرة، در ج ۱ ص ۳۲۳ آمده است این است که می‌گوید: و أنْ تَسْتَقْسِمُوا بالازلام یعنی: و حرام شده است بر شما تقسیم کردن با تیرهائی که در چله کمان می‌گذارند. و آن بدین طریق بوده است که چون اراده می‌کردند کاری را انجام بدهند سه عدد چوبه تیر را بر می‌داشتند که بر روی یکی نوشته بود: أمَرَنی رَبّی «خدای من مرا بدین کار امر نمود» و بر روی دگری نوشته بود: نَهانی ربّی «خدای من مرا از این کار نهی نمود» و بر روی سومی نوشته بود غَفَل «پنهان». اگر تیر چوبه امر بیرون می‌آمد دنبال آن کار می‌رفتند. و اگر تیر چوبه نهی بیرون می‌آمد از آن کار اجتناب می‌کردند. و اگر غفل بیرون می‌آمد تیرچوبه‌ها را بار دیگر درهم می‌آمیختند و از نو بر می‌داشتند. بنابراین معنی استقسام با أزلام آن بوده است که با آن می‌خواسته‌اند بدانند آنچه برایشان مقدّر شده است با مقدّر نشده است چیست؟ و بعضی گفته‌اند: معنی استقسام با ازلام آن است که قمار با شتری (جزور) می‌کردند به نصیبهای مختلف. و واحد أزلام زَلَم است مثل جَمَل و زُلَم بر وزن صُرَد.

[2] چون مسلمین در روز جنگ حنین فرار کردند ابو سفیان گفت: لا تنتهی هزیمتهم دون البحر. و حافظ مغرب زمین: ابن عبد البرّ در «استیعاب» گفته

و در خبر عبد اللَه بن زبیر آمده است که گفت: ابو سفیان را در روز یرموك دیده است بدین گونه که چون رومیان بر مسلمانان ظفر می‌یافتند می‌گفت: إیهِ بَنِی الاصْفَرِ «بیشتر پیروز شوید ای رومیان.» و چون مسلمانان بر آنها پیروز می‌گشتند

است: او کهف منافقین بود از روزی که اسلام آورد، و در عصر جاهلیّت منسوب بوده است به زندقه و از وی اخبار زشتی روایت شده است و اسلامش اسلام سالم نبود (ج ۲، ص ۷۰۹ و ص ۷۱۰

می گفت:

«و رومیان پادشاهانند حقیقةً، پادشاهان روم که اینک از آنها شاهی بجای نمانده است.»

و از ایشان که با پیغمبر جنگ کرده‌اند مُعاویة بن مُغیرة بن أبِی الْعاصِ بن امَیة می‌باشد. وی همان کس است که بینی حمزه را برید و او را مُثْلَه نمود. این معاویه پدر عائشه مادر عبد الملك بن مروان است. و این عبد الملك معروف‌ترین مردم است در کفر. زیرا یکی از دو پدرش حَکَم بن أبی العاص لعنت‌شده رسول اللَه و تبعیدشده او می‌باشد و پدر دگرش مُعاویة بن مُغیرة.[1]

و از ایشان است حَمَّالةُ الحَطَب که اسمش امّ جَمِیل است دختر حَرْب بن امَیة و مراد خداوند در سوره تَبَّتْ یدَا أبِی لَهَب تا آخر سوره، وی بوده است.

مِقریزی گوید: هیچ یک از آنان که نامشان ذکر شد نبوده‌اند مگر آنکه نهایت کوشش خود را در عداوت رسول خدا مبذول کردند، و در اذیت و آزار

---

[1] مقریزی در ص ٤ گوید: او را علی و عمّار صبراً کشتند.

مؤمنینی که ایمان آورده و از او پیروی می‌کرده‌اند مبالغه نمودند، و مؤمنین از دست آنان به أنواع شتم و عذاب گرفتار شدند، تا به جائی که مهاجرین از مکّه به بلاد حبشه گریختند و پس از آن به مدینه فرار کردند. خانه‌هایشان در مکه بدون ساکن بماند و درهایش مقفول گردید. ابو سفیان بعضی از آن خانه‌ها را فروخت و قرضی را که بر ذمّه داشت ادا نمود.

بنی امیه نه یک بار بلکه در مرّات عدیده‌ای قصد کشتن پیامبر را کردند، و در امر او به مشورت نشستند تا او را از مکه اخراج کنند و یا انکه وی را در غل و زنجیر بسته و در زندان بیفکنند تا هلاک گردد. و یکایک از آنان در انجام این مرام از جان و مال و اهل و عشیره به حدِّ نهایت مبالغه نمودند و برای رسول الله در هر راهی

دامهایی نهادند تا وی را سِرّاً و جَهراً بکشند.[1]

کیفیت روی کار آمدن معاویه

گفتار جاحظ در این مقام

شیخ محمود أبوریه می‌گوید: ما در اینجا مناسب می‌بینیم در پیرو کلام مقریزی، دو صفحه از رساله بلیغه جاحظ را که ما در پی آن می‌باشیم نقل نمائیم تا آنکه این دو صفحه، دو دلیل دگر باشند برای تصویر موقف امویان با پیغمبر و علی و پسرانش.

جاحظ چون در مقام اخبار از امر قتل عثمان و انچه در پیامد آن به وقوع پیوست از بلایا و محنتهائی که بر مسلمین وارد شد بر می‌آید، می‌گوید: پس از آن پیوسته فتنه‌ها متّصل شد و جنگها یکی در ردیف دگری واقع گردید مانند «جنگ جمل» و «وقایع صفّین» و مثل «روز نهروان» ... تا اینکه شقی‌ترین امّت علی بن أبی طالب ـ رضوان الله علیه ـ را کشت ... تا آنکه حسن علیه

---

[1] مطالب مذکوره، مختصری می‌باشد از ص ۱۰ تا ص ۳٤ از کتاب «النِّزاع و التخاصم».

السلام از جنگها اعتزال جست و چون یارانش از دور او متفرّق شدند و در عسکر خود خلل و فتور یافت امر امارت را تخلیه کرد، چون می‌دیدید که چگونه بر پدرش اختلاف کردند و بسیار با او به طور تلوّن و دو دلی و شک عمل می‌کردند.

در این حال معاویه مستبدّانه بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مستبدّانه بر بقیه جماعت شوری و بر جمیع مسلمین از انصار و مهاجرین حکومت کرد در سالی که آن را عام الجَمَاعة (سال اجتماع) نام گذاردند. امّا سال جماعت نبود بلکه سال تفرقه و قهر و جبروتیت و غلبه بود. آن سالی که در آن امامت به سلطنت کسرویت، و خلافت به غصب قیصریت تحوّل یافت ....

و پس از آن، معاصی معاویه از جنس همین اموری بود که ما نقل نمودیم و بر

همان محامل و مراتبی که ما مرتّب کردیم[1]، تا اینکه معاویه، قضیه و حکم روشن رسول خدا را ردّ کرد و حکم او را انکار نمود انکار روشن و آشکاری درباره وَلَدِ فِراش و آنچه را که بر شخص عاهِر و زناکار مترتّب می‌گردد با وجود إجماع و اتّفاق جمیع امَّت بر آنکه سُمَیه فِراش و زن ابو سفیان نبوده است بلکه وی با او زنا کرده است و زیاد را زائیده است.

---

[1] مقریزی در ص ۳ می‌گوید: معاویة بن أبی سفیان، بُسْر بن أرطاة را به یمن فرستاد و دو پسر عبید الله بن عبّاس را که هنوز به مرحلة بلوغ نرسیده بودند کشت. مادرشان: عائشه دختر عبد الله بن عبد مدان بن دیّان در مرثیه شان چنین گفته است:

یا من أحَسَّ بِابْنَیَّ اللَّذَیْنِ هما ** کالدُّرَّتین تشظی عنهما الصَّدف

أنحی علی ودجی طفلی مرهفة ** مطرودة و عظیم الإثم یقترف

و از اولاد صلبی علی بن أبی طالب ۹ نفر و از اولاد صلبی عقیل بن ابی طالب ۹ نفر کشتند و ازاین‌جهت زن نوحه خوان ایشان گفته است:

عین جودی بعبرة و عویل ** و اندبی إن ندبت آل الرّسول

تسعةٌ منهم لصُلب علیٍ ** قد اصیبوا و تسعةٌ لعقیل

معاویه در این مسأله از مورد فسق و فجور خارج شد و به حکم کفر قدم نهاد.[1]

و نبود کشتن حُجْرُ بْن عَدی، و خراج کشور مصر را به عمرو عاص بخشیدن، و بیعت یزید خلیع[2] و متجاهر به فسق و فجور، و برای خود برداشتن فیء و غنایم را، و انتخاب حکّام و ولات شهرها طبق میل و هوای نفس خود، و تعطیل حدود به واسطه شفاعتها و قرابتها مگر از جنس انکار احکام منصوصه و شرایع مشهوره و سُنَن منصوبه. آری در باب آنچه که بر کفّار وارد می‌گردد از حکم به ارتداد تفاوتی نمی‌باشد بین کسی که انکار کتاب الله را بنماید و یا انکار سنَّت را بکند در صورتی که سنَّت در مرتبه ظهور و شهرت کتاب الله بوده باشد، مگر اینکه یکی از آن دو اعظم و عقابش در آخرت شدیدتر می‌باشد.

بنابراین، معاویه اوّلین کسی است که در میان امَّت کافر شده است، و پس از معاویه نبود این کفر مگر در کسی که ادّعای امامت امَّت و خلافت بر امَّت

---

[1] اشاره می‌کند به استلحاق معاویه زیاد را و قرار دادن او را پسر ابو سفیان.

[2] یزید را به اوصاف کثیره شنیعه‌ای توصیف کرده‌اند و ما بعضی از آن را چون در مقام ترجمه او بر می‌آئیم ذکر خواهیم نمود.

را بنماید. از این گذشته، بسیاری از اهل آن عصر خودشان کافر شده‌اند به واسطه اینکه کفر معاویه را بدین کفریاتش تکفیر نکرده‌اند.

امّا جماعتی از متولّدین عصر ما و از بدعت گذاران دهر ما می‌گویند: معاویه را سبّ نکنید زیرا که او از صحابه است و سبّ معاویه بدعت است، و کسی که بغض او را داشته باشد مخالف سنَّت عمل کرده است. ایشان پنداشته‌اند که از جمله سنَّت، ترک برائت است از کسی که انکار سنَّت کند.

جنایات یزید پلید

افعال یزید

پس از معاویه بیا و ببین آنچه را که از یزید و از عُمَّال یزید و اهل نصرت او برخاست، و سپس جنگ مکّه، و به منجنیق بستن کعبه، و مباح کردن ناموس و اموال مردم مدینه را بر لشکر، و کشتن امام حسین علیه السلام با اکثریت اهل بیت او که چراغهای تاریکیها و ستونهای اسلام بودند، بعد از آنکه آن حضرت از نزد خودش به وی اطمینان داده بود که أتباعش متفرّق گردند و خودش به سوی خانه و حرمش مراجعت کند، و یا به سرزمینی کوچ کند

که کسی احساس وجود او را ننماید، یا توقّف کند در محلّی که او امر می‌کند. ولی یزیدیان از همه این مطالب إبا و امتناع کردند مگر قتل حسین و فرود آمدن در زیر حکم و طاعتشان را.

تا اینکه جاحِظ گوید: کیفَ نَصْنَعُ بِنَقْرِ الْقَضِیبِ بَینَ ثَنِیتَیِ الْحُسَینِ علیه السلام، وَ حَمْلِ بَنَاتِ رَسُولِ اللَهِ حَوَاسِرَ عَلَی الاقْتَابِ الْعَارِیةِ وَ الإبِلِ الصِّعَابِ، وَ الْکشْفِ عَنْ عَوْرَةِ عَلِیِّ ابْنِ الْحُسَینِ عِنْدَ الشَّك فِی بُلُوغِهِ عَلَی أَنَّهُمْ انْ وَجَدُوهُ وَ قَدْ أَنْبَتَ قَتَلُوهُ، وَ إنْ لَمْ یکنْ أَنْبَتَ حَمَلُوهُ، کمَا یصْنَعُ أَمِیرُ جَیشِ الْمُسْلِمِینَ بِذَرارِی الْمُشْرِکینَ.

«ما چگونه می‌توانیم توجیه کنیم نواختن چوب خیزران یزید را در میان دندانهای امام حسین علیه السلام، و حمل کردن دختران رسول الله را با سر برهنه بر روی

جهازهای شتر بدون روپوش و بر روی جَمّازه‌ها و شتران سخت رو و خشن؟[1]

و چه می‌گوئی تو راجع به عبید اللَه بن زیاد که به برادران و خواصَّش گفت: دَعُونِي أَقْتُلْهُ فَإِنَّهُ بَقِيةُ هَذَا النَّسْلِ فَأَحْسِمُ بِهِ هَذَا الْقَرْنَ، وَ امِيتُ بِهِ هَذَا الدَّاءَ، وَ أَقْطَعُ بِهِ هَذِهِ الْمَادَّةَ!

«واگذارید مرا تا علی بن الحسین را بکشم، به جهت آنکه او بقیه و باقیمانده از این نسل است تا با کشتن وی این شاخ را قطع کنم، و این مرض را بمیرانم، و این مادّه را از بیخ و بن برکنم!»

أيها النَّاس! شما ما را خبر دهید که این درجه از قساوت، و این مرتبه از غِلظت پس از آنکه نفوسشان را به کشتن ایشان شفا دادند، و آنچه را که می‌خواستند بدان نائل گشتند، دلالت بر چه چیزی می‌کند؟! آیا دلالت بر عداوت، و بَدی رأی، و حقد و غیظ و کینه و نفاق، و بر یقین معیوب، و ایمان خراب می‌کند، یا دلالت بر اخلاص و محبّت پیغمبر

---

[1] ابوریّه در تعلیقه گوید: به زودی مقداری از تفصیلات این جریمه کبری را که در تاریخ اسلامی در تمام مدت عصورش دیده نشده است بیان خواهیم نمود.

صلّی الله علیه و آله و سلّم، و بر محافظت او و بر پاکی ساحت از عیوب و بر صحّت سریره و ضمیر!؟

منع برخی عامّه از لعن یزید

اگر جریان امر آن طور بوده است که ما ذکر کردیم البتّه و البتّه از فسق و ضلالت برخاسته است، و آن أدنی منازل فسق بوده است. فاسِق مَلْعُون است. و کسی که نهی کند از لَعن مَلْعُون خودش نیز مَلْعُون است. و برخی از تازه به دوران رسیده‌های عصر ما و بدعت گذارنده‌های دهر ما گمان کرده‌اند که سَبّ کردن والیان زشت

کردار، فتنه است و لعن جائران بدعت است ...

این مردم تازه به دوران رسیده عصر ما از یزید و پدرش و از ابن زیاد و پدرش کافرتر هستند.[1]

با وجود آنکه همه ایشان اجماع و اتّفاق دارند بر اینکه کسی که مؤمنی را از روی تعمّد و یا از روی

---

[1] در هر زمانی و عصری از این نوع قماش تازه به دوران رسیده که اهل بغض و عداوتند وجود دارد. و در زمان ما هم از این سلسله افرادی هستند که خودشان را با ارائه افکارشان مفتضح کرده‌اند. (محمود ابوریّه)
و حقیر فقیر گوید: اینک که پانزده سال از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد و حکومت شیعه ایران با تمام قوا و قدرت برای حفظ وحدت اسلامی قیام نموده است مع‌ذلک باز آنها قانع نشده و بلکه با طبع کتب و مجلّات عدیده با زبانهای مختلفه شروع به همان یاوه‌سرائی‌های قومی نموده و نعره عربیّت سر داده و همان افسانه‌های کهنه و پوسیده را مانند داستان عبد الله بن سبا و تشکل شیعه از قومیّت ایرانی مجوسی و أمثال ذلک که پنبه‌اش در دنیا زده شده است به میان می‌آورند و تجدید بیان می‌نمایند. این مسکینان نمی‌دانند که گفتارشان دیگر خریداری ندارد و با ورود مستشرقین در متن کتابهایشان رسوا شده‌اند و حقّانیّت پیغمبر و وصیّ او أمیرالمؤمنین و افتضاح خلفای غاصب و حکومت داران تَیْم و عدی و بنی امیّه و بنی مروان به همه جا رسیده است. افرادی که امروز مانند محمّد ثابت، محبّ الدّین خطیب، عبد الله بن باز ابراهیم جبهان، ابراهیم علی شعوط، احسان ظهیراللهی، عبد المنعم نمر، مال الله موسی اصفهانی به پیروی از ابن تیمیّه، احمد امین مصری، موسی جار الله و امثالهم تلاش دارند تا بر روی جنایات نیاکانشان پرده بپوشانند سعی بیهوده می‌کنند چون مانند برداشتن سرپوش از جسد گندزده عَفِن، بیشتر موجب ازدیاد عفونتش می‌گردند.
این دشمنان سرسخت اسلام به هیچ منطقی قانع نمی‌شوند و اصولًا حرف حسابی سرشان نمی‌شود و حقّ در نزد ایشان مفهوم ندارد. آنان از همان اخلاف با زیاد و معاویه و یزید می‌باشند که مَثَل اعلای افکار و انظارشان در این زمان هستند. پس منتظر عقوبت الهی بوده باشند. "وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّی یَأْتِیَ وَعْدُ اللهِ إِنَّ اللهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ." (آیه ۳۱ از سوره ۱۳: رعد)

تأویل بکشد ملعون می‌باشد.

اما اگر این قاتل، سلطان جائری باشد و امیر عاصی و گنهکاری باشد لعن و سَبّ او را حلال نمی‌شمرند و خلع او را و تبعید او را و تعییب و مذمت گوئی از او را جایز نمی‌دانند و اگرچه در گناه و جور و عدوان به پایه‌ای رسیده باشد که صالحان را

بترساند، و فقیهان را بکشد، و فقیران را گرسنگی بدهد، و ضعیفان را ستم کند، و حدود خدا را تعطیل نماید، و سرحدّها را یله بگذارد، و شراب ناب بنوشد، و فسق و فجور را ظاهر گرداند و رواج دهد.

و در این حال مردم پیوسته با چنین وُلاتی گاهی به بیراهه می‌روند و کور کورانه مشی می‌کنند، و گاهی مداهنه و سستی می‌ورزند، و گاهی با ایشان نزدیک می‌شوند و از قریبانشان محسوب می‌گردند، و گاهی در اعمال و کردارشان شرکت می‌نمایند، مگر افراد قلیل و بقیه‌ای که خداوند تعالی محفوظ داشته است.

در این مقامْ جاحِظ، فظایع و فواضح و شنایعی را که پس از یزید به وقوع پیوسته است بیان می‌کند که حقّاً از شنیدن آنها موی بر بدنها راست می‌شود، و پوست به تکان می‌افتد، و به مانند آن در هیچ دوره و زمانی شنیده نشده است.

و اگر مقام ما در اینجا گنجایش رساله جاحِظ را داشت درباره آنچه که بنو امیه مرتکب شده‌اند از ظلم و عدوان و قهر و غلبه، کاملًا آن را ذکر می‌کردیم. و اینک شما را به این رساله ذی‌قیمت که

به طبع رسیده است ارشاد می‌نمائیم!

دشمنی‌های آشکار ابو سفیان با پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم

ابو سفیان بن حَرْب

شاعر گفته است و درست و راست سروده است که:

۱ ـ «طائفه بنی عبد شمس برای طائفه بنی هاشم آتش فتنه‌ای را شعله ور ساخته‌اند که در آن آتش کودکان خردسال تازه متولّد شده پیر خواهند شد:

۲ ـ ابو سفیان برای مصطفی، و معاویه برای مرتضی، و یزید برای امام حسین این آتش را افروختند.»

مراد از ابن حَرب در بیت شاعر ابو سفیان بن امیة بن عبد شمس است.

ابو سفیان که اسمش حَرْب است از جمله سران و سرلشگران احزاب بود بر

علیه رسول خدا، و از جمله کسانی بود که اجماع کردند و هم پیمان شدند بر مُنابَذه حضرت و بیرون کردن او و ترک معامله و مراوده با او، و از آنان بود که در دَارُ النَّدْوَة حضور یافتند تا در امر قتل پیغمبر مشورت نمایند، و هم سوگند شدند بر کشتن رسول خدا همان طور که مِقریزی قبلًا ذکر کرده است.

و سپس از آنان بود که بر محاربه با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزوه[1] بدر به عنوان رأس و پیشوا لشگریانش را تحریض و ترغیب بر قتال می‌نمود. و در این غزوه کشته شدند از روسا و بزرگان قریش، از آنان است ولید بن عَقبَه دائی معاویه و پدر هند.

---

[1] شیخ محمود أبوریَّه در تعلیقه آورده است: واقدی پنداشته است که معاویه در عمرة القضاء مسلمان بوده است. ابن حجر عسقلانی در «اصابه» این قول را ردّ کرده است بدین که: این گفتار، معارض است با آنچه در روایت صحیح از سعد بن ابی وقّاص به ثبوت رسیده است که او گفت: درباره عمره در حجّ، ما آن را انجام دادیم، و این مرد در آن روز کافر بود یعنی معاویه. و همچنین واقدی پنداشته است که معاویه در غزوه حنین حضور داشته است، و از غنائم به وی صد شتر و چهل أوقیه داده‌اند، ذهبی این قضیّه را أیضاً ردّ کرده است و گفته است: واقدی توجّه به کلامش ندارد. می‌گوید: اسلام معاویه از قدیم بوده است. اگر این طور بود پس چرا پیغمبر او را از مؤلّفة قلوبهم قرار دادند؟ و اگر پیغمبر در غزوه حنین به او عطا کرده بودند، در هنگامی که او فاطمة دختر قیس را خواستگاری نمود نمی‌فرمودند: اما معاویه صُعلوک و مسکین است، مالی ندارد.

بعد از این غزوه که ابوسفیان از آن نجات یافت، بدون منازع و مزاحمی سید و سالار مکّه و رهبر قریش در جنگها و صلحها گردید. اوست آنکه در روز احُد قریش را قیادت می‌کرد، و در روز خندق رئیس و قائد جیش بود، و عرب را یکپارچه بر پیغمبر و اصحابش بر می‌انگیخت، و یهودیان را بفریفت تا عهدشان را با پیغمبر و اصحاب او بشکستند. و اوست آن که برای مقاومت قریش با پیغمبر و کیدشان و مکرشان به وی، یگانه متفکّر و مدبّر به شمار می‌آمد[1]، و بر این تدبیر و تفکیر باقی و مستمر بماند حدود بیست سال: از نخستین وهله

---

[1] آیة الله سیّد شرف الدّین در رساله خود: «إلی المجمع العلمیّ العربیّ بدمشق» در ص ۱۱۷ و ص ۱۱۸ می‌گوید: و لیکن دختر ابو سفیان امّ حبیبه که اسمش رمله می‌باشد اسلام آورد و قبل از هجرت اسلامش نیکو بود و با مهاجرین به سوی حبشه از روی فرار از پدرش و قومش هجرت کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بعضی از اصحاب خود را نزد نجاشی فرستادند و امّ حبیبه را خواستگاری نمودند. نجاشی وی را به تزویج رسول الله درآورد و از جانب رسول خدا چهارصد دینار صداق او را قرار داد، در حالی که در آن هنگام پدرش از کسانی بود که در عداوت و خدا و رسولش امعان داشت. ابوسفیان پس از این قضیّه برای مزید صلح در حدیبیّه وارد مدینه شد و بر دخترش امّ حبیبه وارد گردید و چون خواست بنشیند امّ حبیبه فراش را از زیر پای او کشید. وی گفت: این نور دیده دخترکم! آیا از نشستن من بر روی آن دریغ نمودی؟! دختر گفت: این فراش رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم است، و تو مردی نجس و مشرک هستی! ابوسفیان گفت: پس از من ای دخترکم به تو شرّی رسیده است! (بر این داستان علمای ضابط امّت از حاملین سنن و آثار و حافظان آن تنصیص نموده‌اند).

قیام دعوت رسول اکرم تا روز فتح مکّه که با بینیِ به خاک مالیده شده و از روی اضطرار اسلام آورد.

او نذر می‌کرد که سرش را از جنابت با آب نشوید مگر اینکه با محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم بجنگد.

ابوسفیان از مؤلّفة قلوبهم و از طلقاء بود

ما برای تو داستان اسلام او را در هنگامی که محاصره شده بود و مَفرّی نداشت بنابر گفتار مِقریزی که اینك ذکر کردیم بیان نموده‌ایم. در آن وقت با ابوسفیان پسرش معاویه و سائر اولاد او و کسانی که از قوم او با او اسلام آوردند، بودند و پیغمبر در آن روز به ایشان گفت: اذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ! «بروید! شما در امروز آزادشدگانید!»

ابوسفیان و اولاد او بر همین نهج از الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ می‌باشند. مُؤلَّفةُ قلوبهم قومی بودند از بزرگان عرب که از صدقات مقدار مالی به آنان می‌دادند یا برای جلوگیری از اذیتشان یا به امید اسلامشان، و یا به جهت

تثبیتشان در اسلام[1]

ابوسفیان و اولادش (پس از آنکه اسلام آوردند) از کسانی بودند که پیامبر برای دفع اذیتشان از مال صدقات مُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُم به آنان عطا می‌فرمود. به علت آنکه همان

[1] پیوسته و به طور استمراری، گروه مؤلّفة قلوبهم از مال امّت می‌گرفتند تا عمر که متصدّی امور شد گفت: لقد اعتزّ الإسلام و لم تعد حاجة لإعطائهم. «اسلام نیرومند شده است و حاجتی برای اعطاء به آنان نمی‌باشد.»

طور که گفتیم: اسلامشان صحیح نبوده است. چون عمر به ولایت رسید سهمیه‌شان را قطع کرد و گفت: انْقَطَعَتِ الرُّشَا. «رشوه گیری دیگر منقطع شد.» زیرا تعداد مسلمین کثرت پیدا کرده است.

و الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ گروهی بودند از قریش که در روز فتح مکّه اسلام آوردند اسلام ضعیفی.

طُلَقاء جمیع طَلیق است، و آن به معنی کسی است که در روز فتح مکّه از قریش که مستحقّ کشته شدن بودند مع هذا بر آنها منّت گذارده و آزاد شدند. از آنان است: ابوسفیان، سهل بن عمرو، حُوَیطب بن عبد العُزَّی، معاویه و یزید دو پسر ابوسفیان.

شعار طلقاء درباره محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان خودشان این بود که می‌گفتند:

دَعُوهُ وَ قَوْمَهُ فَإِنْ غَلَبَهُمْ دَخَلْنَا فِی دِینِهِ، وَ إِنْ غَلَبُوهُ کفَوْنَا أَمْرَهُ!

«واگذارید محمد را با قوم خودش! اگر بر آنها غلبه کرد ما در دینش داخل می‌شویم، و اگر آنها بر محمد غالب شدند قومش ما را از شرّ او و از امر او

کفایت خواهند نمود!»

ابن عباس می‌گوید: گروهی نزد پیامبر می‌آمدند، اگر به ایشان چیزی عطا می‌نمود اسلام را مدح می‌کردند، و اگر از آنها منع می‌نمود مذمّت اسلام را می‌کردند و عیبش را بر می‌شمردند. از ایشان است ابوسفیان، و عُیینَة بن حِصْن، و هر وقت نام از ابوسفیان می‌بردند معاویه پسرش را هم با او ذکر می‌کردند.[1]

أبورَیه پیش از این مطالب، مطلبی دارد راجع به أبوهُرَیرَه که: او متّصل بود به دولت بنی امیه و بنی مُعَیط اتّصال شدید و مستحکمی. او برای این دولت شیعه بود و در حبل و ریسمانشان هیزم جمع می‌نمود، و در سایه قامتشان می‌نشست و با تمام توان و قدرت در یاری و نصرتشان می‌کوشید، و از همین جا نزد این حکومت به حظوظ و صِلات و عطایائی جزیل نائل گردید. بنی امَیه دو دستش را از عطایای

---

[1] «شیخ المضیرة ابوهریرة» طبع دوم، ص ۱۴۲ تا ص ۱۴۹.

خود مملوّ ساختند. و برای ما سزاوار است پیش از آنکه متعرّض این اتّصال شویم به طور مقدّمه سخنی را بیاوریم تا در آن حقیقت پیدایش این دولت و کیفیت بر پا شدنش و حالی که زعمای آنها از اوّلین روز دعوت پیغمبر داشته‌اند، و نشستن آنها در هر کمینی از راه و طریق رسول خدا، و إمعانشان در آزار او و بسیج جنگهای خونین بر علیه او روشن گردد. (تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:)

قیام دولت امَوی دارای ریشه‌های عمیقی می‌باشد که از زمانهای خیلی دور در عصر جاهلیت در أحشاء أعصار متمرکز گردیده است. و برای هر کس که بخواهد تاریخ این فَتْرَت از زمان را بداند واجب است که با نفوذ و تعمّق در تاریخ پای نهد، و آن را آن طور که بوده است به صدق و راستی تصوّر نماید، و پس از آن صورت آشکارای آن را برای مردم به منصّه ظهور برساند.

این ریشه‌ها باز می‌گردد به دشمنی و عداوت متأصّلی که در صدور بنی امیه نسبت به بنی هاشم قبل از اسلام متحقّق بوده است. و این آتش شَنَآن و

خصومت پیوسته میان این طائفه شعله ور بوده است تا زمانی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با دعوت رسالت خود ظهور نمود، این قوم از همه قبایل و طوائف سریعتر به معارضه و مبارزه او و جبهه گیری در برابر دعوتش قیام کردند. ایشان در معارضه تعجیل نمودند و از روی حسدی که در کانون وجودشان مشتعل بود از نشر دعوت او جلوگیری کردند و از تبلیغ رسالت او مانع شدند، بلکه جنگهای آتشین را بر علیه وی برافروختند. این منع و جلوگیری و جنگها و آزارها و شدائد به نحو مدام و متصل، پیوسته مستمرّ بود میان ایشان با او حدود بیست سال، تا شهر مکّه را به نصرت الهیه فتح کردند فَغُلِبُوا هُنالِكَ وَ انْقَلَبُوا صاغِرِينَ.[1]،[2]

---

[1] آیه ۱۱۹، از سوره ۷: اعراف: «پس در آنجا مغلوب شدند و با حالت ذلّت و حقارت باز گشتند.»

[2] سیّد محمّد باقر خوانساری در «روضات الجنّات» طبع اسمعیلیان ج ۷ ص ۲۵۶ در خاتمه ترجمه احوال محمّد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی بعد از ذکر حکایتی گفته است: در ذیل ترجمه شریک گذشت داستانی که از این حکایت ملیح‌تر بود و به سبیل ولایت اهل بیت رسالت و درایت خوانندتر و الحمد لله علی نعمة الهدایة. و از جمله آنچه که ما در ضمن اخبار این مرد در آنجا نیاورده‌ایم در عین حالی که از ملیح‌ترین آثار و نوادر اخبار محسوب می‌شود آن است که روزی از وی خواستند که شمّه‌ای از مناقب معاویة بن ابی سفیان بیان کند، شریک گفت: آری، از مناقب او آن است که پدرش قاتل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است، و خودش قاتل وصیّ او بوده

در این حال ابو سفیان که زعامت قریش را بعد از کشته شدن روساء و صنادیدشان در واقعه بدر بر عهده داشت چاره‌ای نیافت جز تسلیم شدن و اسلام آوردن از روی رغم أنف خودش و اولادش که از زمره آنها معاویه می‌باشد.

اما از آنجا که این گونه اسلامشان ظاهری بود، و از حنجره‌ها و گلوهایشان متجاوز نمی‌گشت و أبداً ایمان به خدا و رسول در دلهایشان داخل نگردیده بود، فلهذا آنان بر همان مکنونات ضمیر و نیات و عقاید پیشین که نبضشان بر آن طپش داشت، و بر همان عداوت و حقد و بغض موروث قدیم، دوام و استمرار یافتند، و بر همان حِقد و کینه جدید که سینه‌هایشان را می‌گداخت باقی بودند تا اینکه نبوّت در طائفه بنی هاشم که دشمنانشان بودند ظهور یافت،

است، و مادرش کبد حمزه عموی پیامبر را خورد، و پسرش سر پسر پیغمبر را جدا نمود؛ پس کدام فضیلت و منقبت را می‌خواهی که از اینها عظیمتر باشد؟! و از جمله طرائف اخبار ابن ابی لیلی آن است که شیخنا الصّدوق در «فقیه» روایت می‌کند که وی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید: از میان مخلوقات خداوند عزّ و جلّ چه چیز از همه شیرین‌تر است؟ حضرت فرمودند: فرزند جوان. پرسید: چه چیز تلخ‌تر است؟! از مخلوقات الهیّه؟! حضرت فرمودند: فقدان او. اغفال پسر ابن ابی لیلی گفت: شهادت می‌دهم که شما حجّت‌های خدا در مخلوقاتش می‌باشید!

و به یقین دانستند که دعوت این پیغمبر الی الأبَد دوام خواهد یافت و نفوذ و سیطره شان را در مکّه که در آن عصر فقط از ایشان بود خواهد زدود و سیطره و قدرتشان را بر اهل مکّه محو خواهد نمود.

ابو سفیان پیوسته در انتظار مرگ پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بود

بدین جهت بود که همیشه برای پیامبر در انتظار مرگ و مصیبت و رنج و مشکلات بودند، و در ترقّب آن بسر می‌بردند که باز فرصتی تازه برایشان به دست

آید تا آن قدرت را برای خود بازگردانند و بتوانند آن مجد و عظمت از دست رفته را إعاده دهند، و نفوذ کم رنگ و بی مقدار را استرداد کنند.

این بود تا هنگامی که رسول خدا به رفیق أعلی پیوست، آنان برای شعله ور ساختن آتش فتنه بشتافتند تا آن امارت و ریاست را به طور نهال و جوانه باز برای خود عودت دهند و لکن امیدشان قطع و مکرشان به خودشان بازگشت. زیرا ابو بکر و عمر و علی نگذاشتند برای آنان کوچک‌ترین منفذی باز شود[1] تا اینکه عمر به واسطه هیئت موامره و مشاوره غیر صحیحی کشته شد[2] در اینجا نفاق را دور

---

[1] جای پای بنی امیه را در خلافت، عمر برای آنان باز کرد: زیرا عمر بود که معاویه را در زمان خلافت خود والی شام کرد. («تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۵۰)

[2] شیخ محمود أبوریّه به طور قطع و یقین حکم می‌کند که کشته شدن عمر با توطئه و موامره و مشاوره کعب الاحبار یهودی بوده است. وی در کتاب «أضواءٌ علی السّنّة المحمدیّة» طبع سوم از ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۵ بحث کافی دارد در این که اسلام کعب، اسلام خدعه‌ای بوده است. و پس از بحث در کیفیّت غلبه بنی اسرائیل و احبار یهود: همچون عبد الله بن سلام و وهب بن منبّه اسرائیلی و کعب الاحبار و بیان مراودات کعب با عمر، با بیان شواهد و ادلّه‌ای اثبات می‌کند که او در قتل عمر شریک بوده است و مشورت و أمریّه او به هرمزان و ابولؤلؤ موجب این واقعه گشت. و در پایان مطلب می‌گوید: و از کسانی که در قضیّه قتل شرکت داشتند و اثر عظیمی در تدبیر و کیفیّت و وقت قتل و سایر امور داشتند کعب الاحبار بوده است. و هذا أمرٌ لا یمتری فیه أحَدٌ إلَّا الجُهَلاءُ. «و این امری است که کسی در آن شک نمی‌کند مگر

افکندند و بدون پرده برای مقاصد خود در سعی افتادند، و از هر طریق ممکن برای اقامه دولتی از میان خودشان استفاده نموده آن را به کار بستند تا اینکه بعد از انتظار طویلشان، نیت و عزمشان با استخلاف عثمان بعد از عُمَر در شروط و ظروفی که اینک مجال تفصیلش نمی‌باشد تحقّق یافت.

عثمان، اموی بود و از خودشان بود، در این صورت مدّتی قلیل نگذشت که بنی امیه و بنی أبی مُعَیط را بر گردنهای مسلمین سوار کرد، و با وصیت عمر مخالفت نمود.[1]

أبورَیه در کتاب ارزشمند دیگرش راجع به این موضوع و مطالبی که حدیث بر سر آن دَوَران دارد چنین می‌گوید: آن کس که اراده دارد تاریخ اسلام را بر محور حقّ و واقعیت تدریس کند بر او حتم و واجب است که احاطه علمی داشته باشد به جریاناتی که عموماً قبل از اسلام و خصوصاً فیما بین بنی هاشم و بنی امیه در جاهلیت و سپس در اسلام

نادانان.»

[1] «شیخ المضیرة ابو هریرة» طبع دوم ص ۱۴۰ تا ۱۴۲.

به وقوع پیوسته است،[1] و به آنچه از عصر عثمان میان صحابه واقع گردیده است، و به جنگهائی که میان علی علیه السلام و میان معاویه واقع شده است، در حالی که لشگریان آن دو اکثراً از صحابه بوده‌اند. و به آنچه پس از این میان امویین و عباسیین اتّفاق افتاد، و همچنین به آنچه که بین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و بین یهود جاری شد، و به آنچه که اهل ادیان و امَّتهای دیگر از شَنَآن و بغض نسبت به اسلام در دل خود مکتوم می‌داشته‌اند.

حقّاً واجب است بر یکایک افرادی که می‌خواهند بر تاریخ صحیح اسلام واقف باشند انکه به جمیع این امور و وقایع احاطه علمی پیدا کنند تا در پیش و در برابرشان آفاق بعیده‌ای که از آن نور قوی که انسان را هدایت به تحلیل حوادث به صدق و درستی کند، منکشف گردد تا وقایع و جریان امور را با علّتهای صحیحه و تعلیل واقع بینانه بنگرند.

زیرا تمام این امور بدون شک تأثیر شدیدی

---

[1] به کتاب «النّزاع و التّخاصم بین بنی امیّة و بنی هاشم» که از مقریزی می‌باشد، و به کتاب ما: «شیخ المضیرة» مراجعه کن تا کیفیّت قیام دولت بنی امیّه را بشناسی!

در تکوّن تاریخ اسلامی و در دسیسه‌هائی که به واسطه أساطیر در تفسیر قرآن به کار گرفته شده است، و در آن أحادیثی که از روی کذب و دروغ به پیغمبر نسبت داده‌اند داشته است.

تاریخ به تو اطّلاع می‌دهد که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به رفیق أعلی انتقال نیافت مگر اینکه بنی امیه آن غیظ و غضبی را که نسبت به بنی هاشم داشتند و در حین اسلام آن را به غِطاء اسلام مستور می‌داشتند اظهار نمودند، و در صدد إغراء بنی هاشم در

مطالبه به خلافت برآمدند تا فتنه برخیزد. امّا بیداری علی کیدشان را حَبْط نمود و ایشان سکوت اختیار کردند؟ و آنچه در دل داشتند پنهان ساختند تا منتهز فرصت گردند و در وقتی که می‌توانند بدان راه بیابند آن را به دست آورند. و این امر در خلافت عثمان برای آنان میسّر گردید.

و این بدان علت بود که عثمان همین که پا به دائره ولایت امر نهاد، امویون از آنچه در صدورشان مخفی می‌کردند پرده برگرفتند ـ چون عثمان از بنی امیه بود ـ و شروع کردند با نهایت دقّت و مهارت خطه و منهاج خود را تنفیذ دادن به طوری که در همان زمان عثمان تمام امور ولایت یکسره از آن آنها شد. و در سالهای أخیره نظام حکم از خلافت عادله[1]

---

[1] این عبارت شیخ محمود أبوریَّه است که حکومت عثمان را در بدو امر عادله می‌داند. او عالم سنّی مذهب است ولی نزد شیعه حکومت او از ابتدا حکومت جائره بوده است. و عثمان به شهادت تاریخ مردی ظالم و ستمگر بوده است. این مرد سنّی مذهب به واسطه فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق دریافت که فقه عامّه دارای خلل است و در صحاح عامّه و بالاخص در «صحیح» بخاری روایات باطله و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لهذا این دو کتاب ارزشمند: «الاضواء و شیخ المضیرة» را در ردّ احادیث و فقه عامّه که بر روایات راویانی کاذب و متّهم همچون ابوهریره متّکی می‌باشد تدوین نمود. حضرت علّامه حاج سیّد مرتضی عسکری- أمَدَّ الله فی عمره الشریف- که سبط خال والد حقیر (مرحوم آیة الله کبیر و محدّث

به سلطنت و حکومتی که به دست أهواء جریان داشت و أغراض نفسانی به طور تداول آن را قبضه کرده بود، درآمد.

جعل روایت حربه‌ای برای غلبه بنی امیه

بعد از وفات عثمان از آنجا که اتّفاق مسلمین شکسته گردید، و آتش فتنه شعله گرفت، مردم به شعبه‌های مختلفی منشعب شدند، به طوری که هر یک از فرقه‌ها تأیید حزب خودش را با تمام وسایل تأیید مادّیه و معنویه و قولیه که در استطاعت و قدرت خود داشت می‌نمود، یکی پیروی از هاشمیین داشت و آن دیگری یاری امویین می‌کرد و هکذا، در این معرکه به حقیقت دریافته بودند که قوی‌ترین

عظیم آقا میرزا محمد طهرانی عسکری مقیم و متوطّن در بلده طیّبه سُرَّمَنْ رآه) هستند. می‌فرمودند: من برای او دو کتاب از مصنفات خودم: «عبد الله بن سبا» و جلد اوّل «احادیث امّ المؤمنین عائشه» را به مصر فرستادم برای وی بسیار جالب بود. و یک بار که به مصر رفتم برای دیدارش به بیمارستان رفتم مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت همدیگر بسیار مشعوف شدیم. ایشان می‌فرمودند: به قدری برای او عائشه زن خشن و تحریف کننده تاریخ و دشمن أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء علیهما السلام مورد نفرت گردیده بود که در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز برائت می‌جست. من از ایشان پرسیدم: او نسبت به شیخین چگونه بود؟! فرمودند: نسبت به آنان هم به مطالب بسیاری رسیده بود و مذمّت می‌نمود ولی هنوز به مرحله لعن و برائت نرسیده بود که از دنیا رحلت نمود. از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد. اللهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ یَتَولَّاهُ و یُحِبُّهُ، و أبْعِده مِمنَّ یَتَبرَّأ مِنهُ وَ یَبْغِضُهُ!

سِلاح غلبه بر حریف آن است که هر فریقی به أدلّه مأثوره و أخبار مرویه از پیغمبر پشت خود را ببندد و فرقه خود را استحکام بخشد و دعوتش را نیرومند کند.

بدین جهت بود که همگی شروع کردند به روایت احادیثی که آنها را نسبت به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌داده‌اند و بالخصوص در باب فضائل، همان طور که در باب اسباب وضع حدیث قبلًا در همین کتاب دیدی!

ایشان دست به جعل روایات کاذبه نزدند مگر به جهت آنکه می‌دیدند که شخص رسول الله ـ صلوات الله علیه ـ تنها فردی است که سرهای سرشناسان به سوی وی فرود می‌آید، و مقام او در میان جمیع مجتمع از هر مقامی برتر است، و لیکن در اینجا دست تقدیر غلبه را بر بنی امیه علیه بنی هاشم نگاشت به دو علّت:

اوّل آنکه بنی امیه دارای قوّه مکر و قدرت حیله بودند.

دوم آنکه در دستشان مال و سلطنت و قهر

وجود داشت.

و در آنجا یک ناحیه و جهت دیگری نیز در بازی با روایت حَظِّ بزرگی داشت و عاملان آن دینداران و صاحب‌شریعتانی بودند که به طور خَفی و پنهان جعل حدیث می‌کردند، و هدف و منظورشان از این جعل، خراب کردن عقائد پاک و طاهری بود که در مسلمین وجود داشت. بدین طریق که آنان داخل می‌کردند مسائلی را که در دین وجود نداشت، و از تعالیم معیوب و فاسد چیزهائی را دسّ می‌نمودند که جمال شریعت را مُشَوَّه می‌ساخت.

آنان اهل کتاب بودند از یهود و نصاری، آنان که از روی خدعه اسلام آورده

بودند و پس از آن تا جائی که مکر و کیدشان راه می‌داد و هوای نفسشان رهبری می‌نمود إسْرائیلیات، و مسیحیات، و اکاذیبی را در دین جدید عرب القاء کردند ـ چنانکه تو را بر آن مطلع کردیم ـ . و از اینجا و از ناحیه أسباب کثیره‌ای که ما قبلًا برشمردیم وضع در روایت و کذب در خبر در میان مردم فاش شد و همچون سیل، روایات جعلیه از رسول اللَه سرازیر گردید به طوری که ابن عباس می‌گوید: مردم در این حال سوار هر شتر رام و هر شتر سرکشی شدند: رَکبَ النَّاسُ فِی ذَلِك الصَّعْبَةَ وَ الذَّلُولَ.[1]

یعنی به هر روایت راست و دروغی برخورد کردند، و هر سخن حقّ و باطلی را با نسبت به پیامبر شنیدند.

شیخ محمد عَبْدُه جعل روایات را بالاخصّ در دولت امویین عظیمترین مصیبت وارده در اسلام می‌داند.

---

[1] «أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیّة أو دفاع عن الحدیث»، طبع سوم دار المعارف مصر، ص ٢٦٩ تا ص ٢٧١.

أبو رَیه در تحت عنوان أعْظَمُ مَا رُزِیَ بِهِ الإِسْلامُ

می‌گوید: قال الاستاد الامام محمد عبده:

بر عالَم اسلام مصیبتی عظیمتر از آنچه که منتسبین به اسلام بدعت گذاردند و از آنچه که غُلات از افترائاتشان بر اسلام پدید آوردند، رخ نداده است. زیرا اینها موجب کشاندن فساد بر عقول مسلمین می‌شد، و موجب سوء ظنّ غیر مسلمین به آنچه که دین بر آن بنا شده است می‌گردید. کذب و دروغ بر دین محمدی در قرون اوّلین به طور فراوان ظهور و بروز پیدا کرد حتّی کذب و جعل اخبار از زبان رسول الله در عهد صحابه ـ رضی الله عنهم ـ شناخته شد، بلکه کذب بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش نیز معروف شد ...

مگر آنکه بلیه عامّه به أکاذیب در دولت امویین بر مردم ثابت و محقّق گردید. و

ناقلین کاذب زیاد شدند و محدِّثین صادق کم شدند، و بسیاری از أجلّه صحابه از بیان حدیث خودداری کردند مگر از کسانی که وثوق به حفظ آنان داشتند از ترس تحریف روایاتی که از ایشان اخذ می‌شود ...

و امام مسلم در مقدّمه صحیح خود گفته است:

مَا رَأیتُ أهْلَ الْخَیرِ فِی شَیْءٍ أکذَبَ مِنْهُمْ فِی الْحَدِیثِ[1].

«من ندیده‌ام اهل خیر و صلاح را در امری از امور که دروغگوتر باشند از بیان حدیث.»

پس از آن دامنه شرّ افتراء گسترده شد، و خطر اختلاق و دروغ بافی از نواحی مختلفه دست به دست هم دادند و با امتدادهای طویل زمان امتداد یافت.

و کسی که به مقدّمه امام مسلم مراجعه کند در می‌یابد: مقدار تحمّل تَعَب و سختیی را که وی در تصنیف صحیحش کشیده است، و مطّلع می‌گردد بر آنچه که داخل کنندگان در دین داخل کرده‌اند و از دین نیست.

---

[1] مسلم این عبارت را در مقدّمه «صحیحش» از یحیی بن سعید قطّان به این لفظ روایت کرده است، و به لفظ الصالحین به جای اهل الخیر.

و مخفی نیست بر اهل نظر در تاریخ اسلام که دین اسلام چشمان عالَم را به قوّت نور درخشنده خود پوشانید، و با سلطان سطوت بر سر امَّتها فرا آمد، و مانند جریان سیل در زمین سراشیب همه مردم را فرا گرفت و فیضانش به همه رسید، و موجبات رغبتی را ارائه نمود و موجبات رهبتی را مُمَثَّل کرد، و برای خردمندان و أُولوا الالباب آیات بیناتی برافراشت. و در پیامد این دعوت، داخل‌شدگان در دین اسلام بر چند قسم بوده‌اند:

گروهی بدان معتقد شدند، چون نیازشان را بدان إذعان نمودند و استضائه شان را به نور آن لازم دانستند. وَ اولَئك الصَّادِقُونَ.

اسلام ظاهری برخی برای ترویج کتب خود

و گروهی از ملل مختلفه با انتحال به اسلام و تلقیب به نام اسلام و اتّسام به اسم

و علامت اسلام، یا به واسطه رغبت در غنائمش، و یا به واسطه رهبت از سطوت اهلش، یا به واسطه عزیز و مکرّم شدن با انتساب به آن، لباس روئین اسلام را پوشیدند و اما لباس زیرین را در بر ننمودند. آنان لباس اسلام را بر ظواهر احوالشان به تن کردند امّا اسلام زوایای دلشان را مَسّ نکرد. ایشان در باطن بر همان منهاج ادیانشان باقی بودند و فقط با مسلمانان در ظواهرشان مشابهت داشتند.

خداوند راجع به قومی از اشباه ایشان می‌گوید:

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ.[1]

«عربهای بیابانی و صحرا نشین می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم. بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، و لیکن بگوئید: ما تسلیم شده، اسلام آورده‌ایم، در حالی که هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده است.»

از این گروه، دسته‌ای هستند که در ریاء مبالغه می‌کنند تا حدّی که مردم معتقد می‌شوند آنان از

---

[1] آیه ١٤، از سوره ٤٩: حجرات.

متّقیان می‌باشند. پس همین که از قومی و جمعیتی احساس کردند که بدانان وثوق دارند شروع می‌کنند برای آنان روایات وارده در دین قدیمشان را بیان کردن و آنها را إسناد به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و یا به بعض اصحاب او می‌دهند.

و از روی همین سبب است که می‌بینی که جمیع اسرائیلیات و آنچه که در شروح تورات آمده است، به عنوان احادیث نبویه به کتب اسلامیه انتقال پیدا کرده است.[1]

و بعضی از این گروه‌ها کسانی می‌باشند که از روی تعمّد احادیثی را جعل کرده‌اند که اگر معانی و محتوای آنها در افکار و عقول رسوخ کند اخلاق مجتمع را فاسد می‌نماید و به کار و اعمال شرعیه سستی می‌بخشد، و امَّتها را از قیام و انتصار برای حقّ باز می‌دارد و به همّتها و عرفها فتور می‌دهد. مثل احادیث دالّه بر انقضاء

---

[1] به فصل اسرائیلیّات از کتاب «أضواء» ص ١٤٥ و ما بعد آن رجوع شود.

عمر اسلام «و العیاذ بالله» و یا انسان را به طمع عفو خدا می‌اندازد با انحراف از عمل و شریعت او، و یا انسان را وادار می‌کند که تسلیم مقدّرات شود، و راه عقل را در آنچه که به صلاح دین و دنیای اوست ترک گوید.

تمام اینها را واضعین حدیث جعل کرده‌اند به قصد افساد مسلمین و برگرداندن آنان از اصول دینشان، برای آنکه نظامشان را مختلّ سازند و قدرت و نیرویشان را ضعیف نمایند.

و از جمله دروغ سازان حدیث، گروهی می‌باشند که می‌پندارند: زیادتی در اخبار و اکثار در گفتار، شأن دین را بالا می‌برد، بنابراین تا حدّی که دلشان خواسته است شروع کرده‌اند به بافته‌ها و هذیانها، و منظورشان از این روایات پرداخته به دروغ، أجر و ثواب بوده است در حالی که به آنان نخواهد رسید مگر وزر و عقاب.

بزرگترین دشمنان اسلام ملّا نمایان‌اند

ایشانند آنان که مسلم در صحیحش گفته است:

مَا رَأیتُ الصَّالِحِینَ فِی شَیْءٍ أکذَبَ مَنْهُمْ فِی الْحَدِیثِ.[1] و مراد و منظورش از صالحین آن کسانی می‌باشند که سبیلهایشان را دراز می‌کنند، و لباسهای گشاد می‌پوشند، و سرهایشان را به پائین تکان تکان می‌دهند، و صدایشان را زیر و نازك و آهسته می‌کنند، و در مساجد چاشتگاهان و شبانگاهان با هیکلهایشان می‌روند امَّا دورترین مردم هستند از مساجد با ارواحشان. لبانشان را با ذکر تکان می‌دهند و به دنبال آن دانه‌های تسبیح را به حرکت می‌آورند،[2] و لیکن ایشان همان طور که علی بن أبی طالب فرموده است: جَعَلُوا الدِّینَ مِنْ أقْفَالِ الْبَصِیرَةِ وَ مَغَالِیقِ الْعَقْلِ، فَهُمْ أغْرَارٌ[3] مَرْحُومُونَ، یسِیئُونَ وَ

---

[1] رجوع شود به فصل الوضّاع الصالحون از کتاب «أضواء» ص ۱۳۸.

[2] چقدر خوب و لطیف شاعر درباره ایشان سروده است:

زاهد چه بلائی تو که صد دانه تسبیح ❊❊ از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

خلق از پی تو زار دویدن عجبی نیست ❊❊ یک برّه ندیدم که که ز سلّاخ گریزد

[3] الغِرّ: جوانی که تجربه و خبرویّت ندارد. و مؤنّث آن را غِرّ و غِرَّة گویند و

يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ ... فَهَؤُلاءِ قَدْ يخَيلُ لَهُمُ الظُّلْمُ عَدْلًا، وَ الْغَدْرُ فَضْلًا، فَيرَوْنَ أَنَّ نِسْبَةَ مَا يظُنُّونَ ـ إِلَى أَصْحَابِ النَّبِيِّ مِمَّا يزِيدُ فِى فَضْلِهِمْ، وَ يعْلِى فِى النُّفُوسِ مَنْزِلَتَهُمْ، فَيصِحُّ فِيهِمْ مَا قِيلَ: عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيرٌ مِنْ مُحِبٍّ جَاهِلٍ.[1] تا آخر با اندکی اختصار.

«دین را قفلهای بسته بر روی بصیرت قرار داده‌اند، و کُلُونهای بسته بر روی عقل، بنابراین ایشان أحمقانی هستند تهیدست. کار بد می‌کنند و چنین گمان دارند که کار خوب می‌کنند ...

پس گاهی برای این جماعت، ستم به صورت داد و عدل تخیل می‌شود، و مَکر و غدرْ به صورت شرف و فضیلت. ایشان معتقدند که آنچه را که خودشان می‌پندارند به اصحاب پیامبر نسبت دادن موجب زیادتی فضل و شرف آنها می‌باشد، و موجب اعلاء منزلت و موقعیتشان در نفوس مردمان. بنابراین صحیح است درباره آنان آنچه گفته شده است که:

جمع آن أغْرار می‌باشد.

[1] «أضواءٌ على السّنّة المحمّدية» طبع سوم ص ۳۸۹ تا ص ۳۹۱. و این مطالب را از شیخ محمّد عبده از کتاب وی: «تاريخ الإسناد» ج ۲ ص ۳٤۷ تا ص ۳٤۹ نقل نموده است.

دشمن دانا به از نادان دوست».

ابورَیه در باب روایت در اسلام و کیفیت روایت در زمان خلفا مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: از میان اصحاب، آن کس که از همه روایتش بیشتر بود أبوهُرَیره بوده است. وی مدّت سه سال صحبت پیامبر را داشت[1] و پس از آن حضرت صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قریب پنجاه سال عمر کرد،[2] و بدین جهت بود که عمر و عثمان و عائشه روایتش را منکَر به شمار می‌آوردند و وی را متَّهم به کذب و افتراء می‌کرده‌اند. وی اوَّلین روایت کننده است در اسلام که متَّهم واقع شد. و عائشه از همه

ایشان انکارش بر وی شدیدتر بود زیرا مدّتهای طولانی او و عائشه هر دو زیست کردند و عائشه یک سال قبل از او بمرد ...

پس از آن فتنه در أیام عثمان واقع شد، و ریسمان گفتار در اطراف خلافت به اضطراب افتاد،

---

[1] گفتار درست آن است که او یک سال و نه ماه در صحبت پیغمبر اکرم بوده است. همان طور که ما در کتابمان: «شیخ المضیرة» تحقیق کرده‌ایم باید بدانجا رجوع شود. (شیخ محمود ابو ریَّه)

[2] أبو هریره در سنه ۵۹ از هجرت بمرد.

و مردم در انواع گوناگونی از شکّ و تحیر و قَلَق فرو رفتند، و در میان مردم افراد سرشناسی بودند که در امر خود تثبّت و تحقیق نداشتند، و وقایه الهی رادعشان نبود، و اکثریت افراد مردم هم با رویه آنان انس گرفته، باکی نداشتند در عدم تحقیق و تثبّت و تبین تا آنکه در روایت رجوع نمایند به یک شهادت قاطعه یا دلالت قائمه‌ای که حرز و پناهگاهشان باشد ... (تا اینکه می‌گوید:)

مگر آنکه رایات در آن روز پیوسته بر پا بود، و شاخه‌ها هنوز سر سبز. در همین اوانی که امر ولایت هنوز محکم و مستحکم نگردیده بود که ناگهان خوارج از سوئی خروج کردند، و مردم به فرقه‌ها و احزاب متفاوت منشعب شدند، و امّت اسلام را فرقه فرقه ساختند.

سه طائفه در اسلام جعل روایت کرده‌اند

(در اینجا سه طائفه جعل روایت کردند)

یک دسته شروع کردند به اخذ صناعت حدیث، جعل و وضع می‌کردند، و حدیث می‌ساختند، و کذب و دروغ می‌بافتند. سپس دسته

قُصَّاص و زنادقه پیدا شدند، و دیگر اهل اخبار زمانهای پیشین و دوران اوّلین که بسیار به احادیث خرافی مشابهت داشت.[1] در اعصار مختلفه‌ای شَوْب و فساد و خَلْط در حدیث از این گونه وجوه واقع شد:

امّا قُصَّاص (داستانسرایان و قصّه‌گویان شبیه معرکه‌گیران) وجوه عامّه مردم را به خود متوجّه و ملتفت می‌کردند، و با روایات منکَر و غریب و کِذْب جیب مردم را تهی می‌نمودند و تلاش در کلّاشی داشتند. و معلوم است که شأن عوام مردم آن

[1] مانند اخبار یهود و اخبار مشابه آنها.

است که در برابر قاصّ (داستانسرا) می‌نشینند، و هر چه اخبار و سخنان و احادیث او عجیب‌تر و خارج‌تر از دائره معقول باشد، و یا رقیقتر باشد تا دلها را محزون کند و اشگهای چشم را روان سازد، بیشتر می‌پسندند و دل می‌دهند. و در تاریخ از این گروه قَصَّاصان، أکاذیب عریضه و اخبار مستفیضه‌ای بجای مانده است.

امَّا زنادقه آنها تمام اهتمامشان بر آن بود که با حیله و مکر به اسلام حمله ور شوند، و با وضع و دَسّ احادیث شنیعه و مستحیله‌ای که شبیه خرافات یونان و روم، و اساطیر هندیها و پارسیان بوده است بر اهل سنَّت در روایتشان تشنیع کنند، و با ایراد وقایعی که عقولْ صحیح نمی‌شمرد و به نظرْ راست و مستقیم نمی‌آید أذهان امَّت را مشوب سازند.

و امَّا اهل اخبار امَم سالفه و وقایع پیشین، آنان قصدشان این بود که خرافات جاهلیت را به اسلام وارد نمایند، و راهی برای صحَّت آن بجویند تا به واسطه آن در تفسیر و أمثال تفسیر، استعانت در تحریف داشته باشند. و أمثله اینها بسیار و مشهور

است.[1]

علّامه حلّی؛ معتقد است که معاویه شش ماه مانده به ارتحال حضرت رسول اکرم ایمان ظاهری آورده است. وی در مقام ردِّ عمل عامّه و قرار دادهای مجعوله آنان می‌گوید:

عائشه را امّ المؤمنین لقب دادند، و به غیر او از زنهای پیامبر چنین لقبی ندادند، و برادرش محمد بن ابی بکر را با عظمت شأنش و قرب منزلتش به پدرش و خواهرش: عائشه امّ المؤمنین، لقب خال المؤمنین ندادند؟

امّا معاویة بن ابی سفیان را به خال المؤمنین ملقّب نمودند چون خواهرش

---

[1] «أضواء»، طبع سوم، ص ۱۱۳ و ص ۱۱٤.

امّ حَبیبَه دختر ابو سفیان یکی از زوجات پیامبر بوده است، و حال آنکه خواهر محمد بن ابی بکر و پدرش أعظمند از خواهر معاویه و پدرش.

علاوه بر اینها رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لعنت کرده است معاویةَ الطَّلِیقَ بنَ الطَّلیقَ اللَّعِینَ ابْنَ اللَّعِین «معاویة آزادشده پسر آزاد شده، لعنت‌شده پسر لعنت شده» را و گفته است: إذَا رَأیتُمْ مُعَاوِیةَ عَلَی مِنْبَرِی فَاقْتُلُوهُ! «زمانی که معاویه را بر بالای منبر من دیدید، پس بکشید او را!»

معاویه از المؤلَّفة قُلُوبُهم بوده است. وی با علی علیه السلام جنگید در حالی که علی نزد عامّه چهارمینِ خلفاء و امام به حقّ است و هر کس با امام حق محاربه کند باغی و ظالم می‌باشد.

و تمام اینها بدان جهت بوده است که محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام محبّت داشته است، و از پدرش مفارقت داشته و بغض معاویه را به جهت محاربه‌اش با علی علیه السلام در دل داشته است.

معاویه کاتب وحی نبوده است

معاویه را کاتب وحی نام نهاده‌اند، با آنکه یك کلمه واحده از وحی را ننوشته است. بلکه وی برای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نامه‌هائی را می‌نوشته است. در محضر پیغمبر چهارده تن بوده‌اند که وحی را می‌نوشته‌اند اوَّلین و مخصوص‌ترین و نزدیکترین آنها به او علی بن أبی طالب علیهما السلام بوده است. از همه اینها گذشته معاویه در جمیع مدّت رسالت رسول اکرم مشرك بوده است. وحی را تکذیب می‌نموده است، و به شرع استهزاء می‌کرده است، و در یوم الفتح در یمن بود، بر پیغمبر طعنه می‌زد و به پدرش: صَخْر بنِ حَرْب نامه‌ای نوشت و او را در اسلامش تعییب و تعییر نمود. و می‌گفت: أ صَبَوْتَ إلَی دِینِ مُحَمَّدٍ؟! «آیا تو به دین محمد گرایش پیدا کرده‌ای؟!»

و برای پدرش نوشت:

۱ ـ «ای صَخْر (پدر، ابو سفیان) از روی اختیار اسلام میاور تا ما را رسوا کنی پس از آن کسانی که

در غزوه بدر قطعه قطعه شدند:

۲ ـ جدِّ من، و دائی من، و عموی مادر من، به به چه قوم خوبی بودند! و دیگر حَنْظَلَه آن که برای ما خواب و راحتش را فدا کرد.

۳ ـ پس مرگ سهل‌تر است از گفتار سخن‌چینان به ما! بگذار پسر هند را برای پرستیدن بت عُزَّی زمانی که هر گروه جدا شود.»

و فتح مکّه در شهر رمضان سنه هشتم از قدوم پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه بوده است و معاویه در آن هنگام بر شرک خود پایدار بوده است، و از پیغمبر فراری بوده است به جهت انکه پیغمبر خونش را هدر نموده بودند و روی این اصل بود که به مکّه گریخت و چون ملجأ و پناهی پیدا نکرد از روی اضطرار به سوی پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد و اسلامش پیش از رحلت پیغمبر به فاصله پنج ماه بوده است.

معاویه امید خود را به عباس متوجّه کرد. عباس از وی نزد رسول خدا شفاعت کرد. رسول خدا پذیرفت واو را عفو فرمود. در این حال عباس

از رسول اکرم خواست تا او را اختصاص دهند و به کاتبان خود بیفزایند.

رسول خدا اجابت فرمود و وی را یکی از کاتبان چهارده گانه خود معین فرمود. آیا در این مدّت کوتاه چند نامه برای پیامبر نوشته است ـ اگرچه فرض نمائیم که او از کاتبان وحی بوده است ـ تا اینکه استحقاق توصیف او به کاتب وحی غیر از ما سوای او گردد؟!

و زَمَخْشری در «ربیع الأبرار» که از مشایخ حنفیه می‌باشد ذکر کرده است که: چهار تن ادّعا کردند که معاویه پسر ماست.

از اینها گذشته از جمله کتّاب وحی، ابن أبی سَرْح بوده است که مرتدّ شد و شرک آورد و درباره او این آیه نازل گشت:

وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ[1]

«و لیکن کسی که سینه‌اش برای کفر باز است، پس برای این چنین کسانی غضبی است از جانب خداوند، و از برای ایشان است عذابی عظیم.»

عبد اللَه بن عمر روایت کرده است که گفت: من به حضور پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رفتم و شنیدم که می‌فرمود: یطْلُعُ عَلَیکمْ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَی غَیرِ سُنَّتِی فَطَلَعَ مُعَاوِیةُ[2].

«الآن ظاهر می‌شود بر شما مردی که بر غیر سنَّت من می‌میرد. و معاویه نمایان شد».

کسانی که در جعل خبر ید طولائی داشتند

معاویه با تمام قوا و امکانات خود از حدیث سازانی أمثال کَعْب الاحبار و ابو هریره و عبید الله بن عمرو بن عاص و سَمرة بن جُنْدَب بهره گرفت. اوّلًا آنها را به شام توجه داد و شام را مقرّ و مستقرّ و محلّ

---

[1] نیمه دوم از آیه ۱۰۶ از سوره ۱۶: نحل، و نیمه اوّلش این است: مَنْ کفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِیمانِهِ إِلَّا مَنْ أُکرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ.

[2] «منهاج الکرامة فی اثبات الإمامة» طبع سنگی خطّ عبد الرحیم ص ۲۷ تا ص ۲۹.

نور و رحمت و نزول برکات سماوی توسّط همین جاعلان خبر به عامّه مردم نشان داد، و ثانیاً عراق و علی و یاران او را محل خشن و نکبت و بعید از نور و رحمت باز توسّط همین جاعلان خبر از لسان رسول خدا معرفی نمود.

در این میان کسانی پیدا شدند که برای وضع حدیث ید طولائی داشتند و داعیه شان انحراف مذهب و تحریف عقائد مسلَّمه مسلمین بود که معاویه از آنان و از شاگردان و تربیت‌شدگان زیر دست آنان به تمام معنی الکلمه برای اعلاء مجازی خود و نیز برای کوبیدن شان و مقام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کمک یافت. کعب الاحبار، و عبد الله بن سلام، و وَهَب بن مُنَبِّه چنانکه اخیراً خواهیم دید سه نفر از أعلام و أعیان و ارکان أحبار و علمای یهود بودند که در تمام مدت بعثت رسول خدا قبل از هجرت و بعد از هجرت ایمان نیاوردند، و پس از آنکه غلبه سیاسی و نفوذ کلمه معنوی را با پیغمبر دیدند، و خلاصه مطلب خود را عقب یافته یافتند، به

صورت ظاهر اسلام آوردند تا اوّلًا از مزایای ظاهریه اسلام بهره‌مند شوند و ثانیاً چون از تورات و کتب انبیای سلف اطلاع کافی داشتند بتوانند با علم خود با جعل روایات مُحَرَّفه از تورات و حتّی با جعل روایات کاذبه از لسان و قول رسول الله به اسلام راستین ضربات کوبنده و قارعه خود را بزنند.

آنها کسانی بودند که عمری از آنان سپری شده، و دارای وجهه و اعتبار بودند، و عالم به لسان عبری کتاب تورات که عرب از آن خبر نداشت بودند. و لهذا راه جعل و تزویر خبر از هر گونه برایشان باز بوده است.

آنها برای خوشایند مسلمین خوش دل و زود باور، و برای جلب توجه عامّه مردم به خود که اهل اسرار الهیه و رموز ربّانیه از کتب انبیاء گذشته می‌باشند، تا به سخنانشان گوش فرا دهند و گفتارشان را خوب خریداری نمایند، روایاتی را از تورات در عظمت و مقام حضرت رسول اکرم برای مردم می‌خوانده‌اند، و مردم تازه مسلمان هم که طبیعی است برای دلگرمی خود به نبوّت پیامبرشان

دور آنها را می گرفتند، و سخنانشان را هر چه بود صد در صد به عنوان اخبار غیبیه پیغمبران سالفه می‌پذیرفتند، آنگاه آنان لابلای این اخبار از احادیث کاذبه که مخالف عقل و وجدان و خلاف شرع بود جعل می‌کردند و به پیغمبر نسبت می‌دادند تا احادیث نبویه در میان مردم به صورت سنَّت قبیحه، و عمل ناهنجاری جلوه کند، و با وجود این احادیث نه تنها کسی دیگر اسلام نمی‌آورد بلکه تدریجاً عقیده متین مسلمین پیشین سُست و واهی شده، و در دلهای فرزندانشان اسلامْ معیوب و مخدوش وارد می‌گردد و آن هم دوام و ثباتی نخواهد یافت.

ببینید عیناً مانند امروز مردم شیعه که چون واقعه تازه پدیدی پیشامد کند، می‌پرسند: آیا در اخبار و احادیث، این را از علامات ظهور شمرده اند؟! آن وقت خدای ناکرده اگر شخص نادرستی در میان باشد برای گرمی دل عوام النَّاس شروع می‌کند به یک سلسله مطالبی که نه سند شرعی دارد و نه دلیل عقلی، و در این صورت مشهود است که عقیده عامّه در سطح نازلی از معرفت واقعی امام، پائین می‌افتد در

حالی که آن مذهب تشیع و متین که هر کلامش توأم با دلیل عقل و برهان است هرگز درباره‌اش انتظار نمی‌رود که به صورت حکایات و قصص تخیلیه و افسانه‌های شبیه به بافته‌های خواب و رویا جلوه کند و مطالب ضدِّ عقل در آن به کار رود.

از جمله مسائل تخیلیه و افسانه‌های ساخته درباره وجود حضرت قائم آل محمد ـ عجل الله تعالی فرجه الشَّریف ـ داستان بحر أبیض، و جزیره خضراء و مُثلَّث برمودا می‌باشد که بدون هیچ مدرک معتبری در سر زبانها افتاده است، و بر بالای منابر مطالبی از آن به میان آمده است، حتی در کتب مسائلی عنوان شده است که همه آنها خالی از حقیقت می‌باشد.

داستان جزیره خضراء تخیلی است

جزیره خضراء که غالباً جزیره‌ها خضراء هستند (سر سبز از درخت و گیاه) اوَّلًا در مغرب اندلس محل مهدی خلیفه فاطمیین بوده است که اینك در زیر آب فرورفته است. جزیره خضراء محل مهدی بوده و بعداً به آن کلمه قائم را افزودند و شد: محل مهدی قائم، و

بعداً گفتند لا بد مهدی باید زن داشته باشد زیرا امکان ندارد امام زمان به سنَّت پیغمبر عمل نکند، و آن فرزندان هم فرزندانی دارند وَ هَلُمَّ جَرّاً.

مثلّث برمودا خلیجی است که در تحت آن معدن مغناطیس متحرّک وجود دارد، و هر کشتی و أحیاناً هر هواپیما از آنجا عبور کند آن را به خود جذب می‌کند. چه کسی گفته است که آنجا جزیره‌ای است محل اقامت حضرت؟! امروز با ماهواره‌ها تمام نقاط زمین را عکس برداری کرده‌اند و حتی در ایران گفته‌اند: چند دریاچه وجود دارد که در نقشه جغرافیائی موجود نیست و بعضی گفته‌اند: امکان دارد سدّهائی بوده باشد که جدیداً احداث شده و به صورت دریاچه درآمده است.

و چرا جزیره خضراء در مثلّث برمودا کشتیها و طیاره‌ها را ساقط کند و غرق نماید گرچه همه سرنشینان آن مشرک بوده باشند؟! مگر امام زمان مرکز عدل و کانون رحمت نیست؟! و بدون اتمام حُجَّت و اقامه برهان حتّی کفّار حربی را نمی‌کشد تا چه رسد به مستضعفان!

آیا امام زمان این آیه را نخوانده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا[1].

«ابداً دأب و دَیدن ما آن نیست که عذاب کنیم مگر زمانی که رسولی را بفرستیم و حجّت را تمام نمائیم.»

امروزه بسیاری از ظهور حضرت در هراس هستند. می‌گویند: چون وی ظهور کند ما را می‌کشد. این عقیده افسانه‌ای است باطل. او تا حجّت را بر فرد فرد مردم تمام نکند کسی را نمی‌کشد. او دوست را نمی‌کشد. او منکر و معاند و دشمن را می‌کشد. پس چرا ما از وی و از ظهور وی گریزان باشیم؟! ما در انتظار فرج هستیم تا یک نظر مرحمت بفرماید و جان و روح و نفس ما را زنده و شاد و شاداب و سرشار از عشق خدائی کند!

داستان جزیره خضراء را مجلسی در «بحار الانوار» نه در ضمن اصول معتبره و روایات وارده از آن اصول آورده بلکه تصریح می‌کند که چون من برای صحّت آن سندی نیافتم در بابی علی‌حده به

---

[1] آیه ۱۵، از سوره ۱۷: اسراء.

عنوان اشیاء یافت‌شده بدون سند ذکر کرده‌ام. و می‌گوید: من چنین رساله مشتهره‌ای را که به قصّه جزیره خضراء در بحر أبیض است یافته‌ام و دوست داشتم آن را ذکر کنم. تا می‌رسد به اینجا که صاحب رساله (که مجهول است) می‌گوید:

من یافتم در خزانه أمیر المؤمنین علیه السلام و سید الوصیین و حجّة ربّ العالمین و امام المتّقین علی بن أبی طالب علیه السلام به خطّ شیخ فاضل و عالم عامل: فضل بن یحیی بن علی طَیبی کوفی ـ قدّس الله روحه ـ این مطالب را ...

محدّث نوری رحمه الله در کتاب «نجم ثاقب» این داستان را مفصّلًا ذکر کرده است و در پایان آن گفته است: علّامه مجلسی در «بحار» و فاضل خبیر میرزا عبد الله اصفهانی در «ریاض العلماء» نقل نموده‌اند از رساله جزیره خضراء که صاحب رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل ـ تا آخر قضیه و اشاره نکرده‌اند به اسم یابنده و

جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نموده‌اند در اعتبار. و لکن فاضل صالح آقاخوند ملّا کاظم هزار جریبی تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی در کتاب «مناقب» خود گفته که این حکایت منقول است از خط شیخ اجلّ افضل ... محمّد بن مکّی مشهور به شهید به نقل جمعی از مؤمنان تقیٍّ ثقه معتمَد به لَفظ عربی.[1]

تا آنکه گوید: و اما فضل بن یحیی راوی اصل حکایت پس او از معروفین علماست. شیخ حرّ فرموده است: او فاضل و عالم و جلیل است و «کشف الغمّة» را از مؤلفش علی بن عیسی إربلی روایت و آن را به خط خود نوشته است و از علی بن عیسی برای او اجازه‌ای است. سنه ششصد و نود و یک ـ تا آخر کلام[2].

حقیر گوید: اوّلًا جلالت و علم و فضل عالم جلیل: فضل بن یحیی، رساله را معتبر نمی‌کند زیرا مرد راوی از او مجهول می‌باشد نه خود او. و جعل

---

[1] «نجم ثاقب» طبع سنگی رحلی، ص ٦٦ و ص ٦٧.

[2] «نجم ثاقب» طبع سنگی رحلی، ص ٦٦ و ص ٦٧.

کنندگان حدیث از زبان شخص مشهور و معتمدی جعل می‌کنند نه از هر کس.

و ثانیاً نقل آقاخوند ملّا کاظم هزار جریبی از جمعی از مؤمنان متّقی و موثّق که راوی رساله شهید می‌باشد به طور حتم نادرست است. زیرا شهید در سنه ۷۳٤ متولد و در سنه ۷۸٦ در سن ۵۲ سالگی به شهادت رسیده،[1] و انشاء کننده این رساله آن را در سنه ٦۹۹ عنوان کرده است. پس شهید که بعد از جریان واقعه مسطوره جزیره خضراء به فاصله سی و پنج سال متولد شده است چگونه امکان دارد راوی این رساله باشد؟! و علاوه ما در متن رساله مطالبی را می‌یابیم که خلاف واقع است[2].

---

[1] «هدیّة الأحباب» محدّث قمی ص ١٦٦ و ص ١٦٧.

[2] با توجّه و دقّت در مضمون این رساله، مواقعی به نظر می‌رسد که تحقیقاً خلاف واقع می‌باشد و ما در اینجا به ذکر چهار مورد از آن اشاره می‌نمائیم:
اوّل پرسنده از مرد درون جزیره خضراء سؤال می‌کند: از کجا و به چه طریق این مذهب تشیّع به شما وارد شد؟! وی می‌گوید: از طریق ابو ذر غفاری هنگامی که عثمان او را به شام تبعید نمود و معاویه او را به این سرزمین ما تبعید کرد. با آنکه می‌دانیم: معاویه ابو ذر را به همان نواحی اطراف شام و فلسطین یعنی به نواحی جبل عامل تبعید کرد، نه به اندلس. اندلس در زمان معاویه هنوز فتح نشده بود و میان جبل عامل و اندلس هزارها کیلومتر فاصله وجود دارد. («بحار الانوار» ج ۵۲ ص ۱۷۳)
دوم: در رساله به وضوح تصریح دارد که در قرآن کریم تحریف لفظی واقع شده است و این خلاف حقیقت است. (همین مجلّد ص ۱۷۰)
سوم آنکه: از بدو رساله ص ١٦٢ ظاهر است که این شخص مسافر به جزیره

مرحوم محدّث نوری رحمه اللَه گوید: و در مجلّد سماء و عالم «بحار» نقل کرده از کتاب قسمت أقالیم ارض و بلدان آن که تألیف یکی از علمای اهل سنَّت است که او گفته: «بلد مهدی» شهری است نیکو و محکم، بنا کرده آن را مهدی فاطمی و برای آن قلعه قرار داده، و از برای آن درهائی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار. و چون آن را بنا نمود و محکم کرد گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.[1]

مُعَلِّق این مجلد از کتاب «بحار الانوار» مجلسی: عالم متضلّع خبیر شیخ محمد باقر بهبودی

بدون عیال و به طور تجرّد در دمشق تحصیل می‌کرده است ولی در ص ۱۷۲ مطلب به عکس می‌باشد. در آنجا صاحب جزیره به او می‌گوید:" إنّک ذو عیال و غبت عنهم مُدَّةً مدیدةً و لا یجوز التخلّف عنهم أکثر من هذا!" چهارم آنکه تعداد لشگری که در روز جمعه وسط ماه حرکت می‌کردند و هرج و مرج عظیم می‌نمودند و امراء لشکر بوده‌اند بنابر گفتار صاحب جزیره سیصد نفر بوده‌اند و نیاز به ضمیمه سیزده نفر داشته‌اند تا حضرت ظهور کنند. (ص ۱۷۱) و چون این قضیّه در سنه ٦٩٩ واقع شده است (ص ۱۵۹) بنابراین تا به حال که سنه ١٤١٤ می‌باشد و هفتصد و پانزده سال از آن می‌گذرد چطور آن سیزده نفر تکمیل نشدند؟! اگر آن سیصد نفر، نوعی بوده‌اند نه شخصی، چرا در مدّت چهارصد سال از غیبت حضرت سیصد نفر به وجود آمد و در مدّت ۷۱۵ سال سیزده تن نوعی ضمیمه نشد؟! و اگر آن سیصد نفر، شخصی بوده‌اند نه نوعی، پس باید به زودی در همان سنوات سیزده نفر دیگر افزوده شده باشد و حضرت ظهور فرموده باشند!

[1] «نجم ثاقب» ص ٦٨.

در تعلیقه خود در این قسمت از کتاب گویند:

این داستان، داستانی است ساختگی و تخیلی، که آن را نویسنده‌اش بر رسم قصّه‌گویان و داستانسرایان نگارش داده است. و این گونه داستانسرائی در این زمان متداول است و آن را رمانتیک گویند و تأثیر عظیمی در نفوس خوانندگان دارد چون

بدان سوی منجذب می‌شوند، بنابراین اشکالی ندارد هنگامی که مردم بدانند این داستان، قصّه‌ای است تخیلی![1]

آیة الله محقّق خبیر حاج میرزا ابوالحسن شعرانی نیز به طور اشاره از پنداری بودن جزیره خضراء و مثلّث برمودا عبور فرموده‌اند، و جناب آیة الله حاج شیخ حسن حسن زاده آملی آن را بازگو کرده‌اند.[2]

باری وجود أقدس امام زمان: حجّة بن الحسن العسکری ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشَّریف ـ از روایات متواتره مستفیضه ثابته به اجماع امَّت، به دلیل عقل، مطلبی است برهانی. دیگر شیعه چه نیاز به نقل شواهد و مطالب ضعیف و بدون اعتبار دارد که در کتب خود بگنجاند؟!

این گونه روایات جزیره خضراء که مخالف واقع و اعتبار است آیا جز سخریه به دست معاند و

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۳ ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۷ و طبع حروفی ج ۵۲، ص ۱۵۹ تا ص ۱۷۴. و آقای بهبودی این تعلیقه را در ص ۱۵۹ از طبع جدید ذکر کرده است.

[2] «مجلّه نور علم» شماره ۵۰- ۵۱ یادنامه بیستمین سال درگذشت علّامه شعرانی، ص ۱۸ و ص ۱۹.

دشمن مگر ثمر دیگری دارد؟!

جائی که استاد شیعه‌شناس و صاحب کرسی شیعه‌شناسی فرانسه پروفسور هانری کُرْبَن به مذهب شیعه تنها به واسطه اعتقاد به وجود امام زمان امام زنده گرایش پیدا می‌کند و آن را اصیل‌ترین مذهب در دنیا به شمار می‌آورد و بر آن اساس، دلیل عقلی اقامه می‌کند، دیگر ما نباید از اصول مسلَّمه عقلیه معتبره و نقلیه صحیحه تجاوز کنیم و با نقل کلمات مشکوکه و حکایات تخیلیه خود را سرگرم سازیم.

حیات و امامت حضرت مهدی اظهر من الشمس است

حضرت علّامه استاذنا الاکرم طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

کُرْبَن معتقد بود که در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل که نمرده است مذهب شیعه است، چون قائل به وجود امام حیّ و زنده است، و اساس اعتقاد خود را بر این مبنی می‌گذارد، و با اتّکاء و اعتماد به حضرت مهدی قائم آل محمد: محمد بن

الحسن العسکری پیوسته زنده است.

چون کلیمیان دینشان با فوت حضرت موسی مرده و عیسویان با عروج حضرت عیسی. و سایر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد. ولی شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را که متّصل به عالم معنی و الهامات آسمانی است زنده می‌داند. و این مذهب شیعه فقط زنده است.

کُربن خود به تشیع بسیار نزدیک بود. و غالباً دعاهای صحیفه مهدویه را می‌خواند و گریه می‌کرد.[1]

باری این مطلب را شاهد آوردیم تا تکلیف قبول و پذیرش عوام امَّت در برابر حدیث سازان روشن گردد.

معاویه از کعب الاحبار یهودی منافق مَکَّار و حیله‌گر استفاده‌ها برد، و از شاگرد او ابوهریره بهره‌ها گرفت. و نه تنها در جعل حدیث در اعلاء شأن معاویه، بلکه در تنقیص منزلت أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] «مهر تابان»: یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه عالم ربَّانی سید محمّد حسین طباطبائی تبریزی، ص ٤٦ و ص ٤٧.

السلام صدها روایت ساختند.

ابورَیه می‌گوید: خدمت ابوهریره در جعل حدیث به جمیع آل ابی العَاص و سایر بنی امیه بخصوص، جهاد عظیمی بود برای وی که با شمشیر و یا با مال ساخته نمی‌شد، و فقط با احادیثی صورت می‌گرفت که آنها را در میان مردم منتشر می‌کرد و در آنها از لسان رسول خدا علی رضی الله عنه را طعن می‌زد و بدین وسیله یاران و انصارش را مخذول می‌نمود، و مردم را در هاله‌ای قرار می‌داد تا از وی برائت جویند، سپس آن احادیث را به احادیثی در فضیلت عثمان و معاویه مُشید می‌نمود.[1]

شدت اخلاص ابوهریره به معاویه تا حدّی بود که در مواقعی از صِفین تمنّا می‌کرد که ای کاش از جنگاوران و دلیران کارزار بود تا بر ضدّ علی رضی الله عنه در معارک

[1] «شیخ المضیرة ابوهریرة دوسی»، طبع دوم، ص ۲۰٦ از کتاب «قبول الاخبار و معرفة الرجال» ابوالقاسم بلخی، ص ۵۹.

جنگ فرو می‌رفت و غوطه می‌خورد.

عتکی روایت کرده است که: در صفّین ابوهریره با معاویه بود و پیوسته می‌گفت: اگر من به سوی اهل عراق یک تیر از پیکان رها کنم برای من بهتر است از شتران سرخ موی.[1]

و در کلام ابن صَلاح و غیره در باب «روایة الاکابر عَنِ الاصاغِر» آورده است که: ابن عباس و عبدالله‌های ثلاثه و ابوهریره و غیرهم از کعب الاحبار یهودی که در عصر عمر از روی خدعه اسلام آورد، نقل روایت نموده‌اند و وی را از أعاظم تابعین شمرده‌اند، و سپس او را بر مسلمین اقائی و سیادت بخشیده‌اند.[2]

رواج بازار جعل حدیث در زمان معاویه

بازار وضع حدیث در زمان معاویه رواجی بسزا داشت. چون خوشایند معاویه بود، و طبعاً در این گونه امور هر امری شدّت می‌پذیرد و دروغها و تهمتها به عرصه میدان می‌نشیند.

---

[1] «شیخ المضیرة ابوهریرة دوسی»، طبع دوم، ص ۲۱۰.

[2] «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوم ص ۷۲.

آیة الله حاج شیخ حسین‌علی منتظری آورده‌اند: مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی ـ خداوند رحمتش کند ـ از علمای اصفهان بود، می‌گفت که: یک آقائی پای منبری نشسته بود و یک روضه خوان هم بالای منبر داشت تعریف از این آقا می‌کرد که این آقا چه کرده است!

بعد این آقا از پای منبر گفت: فرزند! می‌دانم دروغ می‌گوئی، تملّق می‌گوئی، اما بگو که خوشم می‌آید.[1]

این حکایت می‌رساند که مدح کردن گرچه از بزرگان دین باشد، و گرچه دروغ باشد، مع‌ذلک در نفوس اثر می‌گذارد، و باید جلوی آن را گرفت و آن را از بن قطع نمود.

أبو ریه داستان عجیبی ذکر می‌کند برای این موضوع که جای شنیدن است. او

---

[1] شرح نامه حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر، ص ۳۰۲.

می‌گوید: ما برای تو فقط یک مثال از مثالهای جعل روایت به جهت تقرّب به ملوک و امراء ذکر می‌کنیم:

هارون الرَّشید از کبوتر و کبوتر بازی خیلی خوشش می‌آمد. کبوتری را برای وی به رسم هدیه آوردند در وقتی که أَبُو البُخْتَرِی قاضی[1] نزد او بود. ابوالبختری گفت: ابوهریره از پیغمبر روایت کرده است که فرمود: لَا سَبْقَ[2] إِلَّا فِی خُفٍّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ جَنَاحٍ.

«هیچ مسابقه‌ای (و یا هیچ برد و باختی) جائز نمی‌باشد مگر در مورد حیوانات کفشدار مانند شتر، و یا سم دار، و یا بالدار.» و کلمه جناح (بالداران) را از نزد خود بیفزود. و این لفظی بود که برای خوشامد هارون فوراً از نزد خود آن را جعل کرد. هارون به او جائزه گرانبهائی عطا کرد.

چون أبو البختری از حضور هارون بیرون

---

[1] أبو البختری قاضی مدینه بود بعد از بکار بن عبد الله. و پس از آن پس از ابویوسف مصاحب ابوحنیفه، قاضی بغداد شد، در سنه ۲۰۰ ه در زمان خلافت مأمون بمرد. («تفسیر قرطبی»، ج ۱ ص ٦٩)

[2] ممکن است سَبْق با سکون باء بوده باشد به معنی مسابقه گذاشتن، و ممکن است سَبَق با فتحه باء بوده باشد به معنی مالی که در برد و باخت به میان می‌گذارند.

رفت، هارون گفت: به خدا قسم من دانستم که او دروغ گفته است. و امر کرد تا کبوتر را ذبح کردند.

به هارون گفتند: گناه کبوتر چه بود؟! گفت: به خاطر آن بود که بر رسول خدا دروغ بسته شد.[1]

در اینجا می‌بینیم هارون با آنکه یقین دارد در این حدیث لفظ جناح را از روی کذب اضافه کرده است ولی مع‌ذلک به واسطه جعل این حدیث که کبوتر بازی او را امضاء می‌کرد، به او جایزه سَنیه‌ای داد.

معاویه کسی است که مبدأ خلافت را در اسلام منهدم کرد و تا امروز ستونی برای آن برافراشته نشده است، و دمشق را پایتخت سلطنت خود قرار داد. و اینک

---

[1] «أضواء» ص ١٢٦.

بنگر بعضی از روایات مجعول را که در فضیلت معاویه ساخته‌اند:

ترمذی تخریج روایت کرده است که پیغمبر به معاویه گفت: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِياً مَهدِياً. «بار خداوندا! او را هدایت کننده و هدایت شده بگردان!»

و در روایت دگری است که پیغمبر گفت: اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْكتَابَ وَ الحِسَابَ، وَ قِهِ الْعَذَابَ!

«بار خداوندا! به او کتاب و حساب بیاموز، و او را از عذاب حفظ کن!»

و در این حدیث یك زیادتی وجود دارد که می‌گوید: وَ أَدْخِلْهُ الْجَنَّةَ.[1] «و او را داخل بهشت بگردان.»

جعل حدیث در فضیلت شام

و بیهقی در «دلائل» از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده است که: الْخِلَافَةُ بِالْمَدِينَةِ وَ الْمُلْك بِالشَّامِ. پیغمبر فرمود: «مقرّ خلافت در مدینه است و مقرّ سلطنت در شام.»

---

[1] «أضواء» ص ١٢٦.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: أَهْلُ الشَّامِ سَیفٌ مِنْ سُیوفِ اللهِ ینْتَقِمُ اللهُ بِهِمْ مِمَّنْ عَصَاهُ.

«اهل شام شمشیری هستند از شمشیرهای خداوند، خداوند به واسطه آنان از کسی که عصیان او را بکند انتقام می‌کشد.»

و در حدیث دگری است: سَتُفْتَحُ عَلَیکمُ الشَّامُ. فَإِذَا خَیرْتُمُ الْمَنَازِلَ فِیهَا فَعَلیکمْ بِمَدِینَةٍ یقَالُ لَهَا «دِمَشْقُ» ـ وَ هِیَ حَاضِرَةُ الامَوِیینَ ـ فَإِنَّهَا مَعْقِلُ الْمُسْلِمِینَ فِی الْمَلَاحِمِ، وَ فُسْطَاطُهَا مِنْهَا بِأَرْضٍ یقَالُ لَهَا: الْغُوطَةُ.[1]

«به زودی کشور شام برای شما فتح می‌شود. پس شما اگر خواستید منزلی را برای خود اختیار کنید به شهری بروید که بدان دمشق گویند ـ و آن شهر پایتخت بنی امیه می‌باشد ـ چرا که شهر دمشق در فتنه‌ها و جنگها پناهگاه مسلمانان است. و لشکرگاه آن شهر در زمینی است که بدان غُوطَه گویند.»

گروهی از مردم کتابهائی در فضایل بیت المقدس و سایر اماکن شام تدوین

---

[1] «أضواء» ص ١٢٦.

نموده‌اند و در آنها از آثار منقوله از اهل کتاب مطالبی را بیان کرده‌اند، و از کسانی بیان کرده‌اند که برای مسلمین حرام است دینشان را بر آن اساس بنا نمایند. و پهلوان میدان، کسی که از او این اسرائیلیات نقل شده است کعب الاحبار است، و اهل شام بسیاری از اسرائیلیات را از او اخذ کرده‌اند.

اصل قریه أبْدال

از اختصاصاتی که در فضیلت بلاد شام قائل گردیده‌اند ـ پس از آنکه شام و اهل شام را توصیف کرده‌اند به آنچه توصیف کرده‌اند ـ آن است که برای آن «ابدال» معین کرده‌اند.

این عقیده از عوامل هدم اسلام است، زیرا که صوفیه آن را اصل برای طریقتشان اتخاذ کرده‌اند، و تمام أوهام و خرافاتشان را بر آن بنا نهاده‌اند.

معاویه خود را امین وحی خدا می‌داند

واقِدی روایت کرده است[1] که چون بعد از بیعت امام حسن (سنه ٤١ ه) معاویه از عراق به شام مراجعت کرد به خطبه برخاست و گفت:

---

[1] «شرح نهج البلاغة»، ج ١ ص ٣٦١ از طبع قدیم.

أيهَا النَّاسُ! إنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: إنَّك سَتَلِى الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِى! فَاخْتَرِ الارْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَإنَّ فِيهَا الأبْدَالَ؛ وَ قَدْ أخْبَرْتُكمْ فَالْعَنُوا أبَا تُرَابٍ! ـ أىْ عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ.

«ای مردم! به درستی که رسول خدا به من گفت: تو به زودی خلافت را پس از من حیازت خواهی کرد! پس أرض مقدّس را برای خود اختیار نما! زیرا در آن «أبدال» وجود دارند و من این امر را به شما خبر دادم! بنابراین بر «أبُو تُراب» لعنت بفرستید ـ یعنی بر علی بن ابی طالب.»

فردای آن روز کاغذی نوشت و مردم را جمع کرد و آن کاغذ را بر آنان قرائت نمود در آن کاغذ آمده بود:

هَذَا كتَابٌ كتَبَهُ أمِيرُ الْمُؤْمِنينَ مُعَاوِيةُ صَاحِبُ وَحْيِ اللهِ الَّذِى بَعَثَ مُحَمَّداً نَبِياً و

كانَ امّيّاً لَا يقْرَأُ وَ لَا يكتُبُ، فَاصْطَفَى لَهُ مِنْ أَهْلِهِ وَزِيراً كاتِباً أَمِيناً. فَكانَ الْوَحْىُ ينْزِلُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَنَا أَكتُبُهُ وَ هُوَ لَا يعْلَمُ مَا أَكتُبُ! فَلَمْ يكنْ بَينِى وَ بَينَ اللهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ.[1] فَقَالَ الْحَاضِرُونَ: صَدَقْتَ![2،3]

«اين نامه‌ای است كه أميرالمؤمنين معاويه

---

[1] اين مصائب بر اسلام همه براساس عادل شمردن جميع اصحاب رسول خداست كه معاويه و همقطارانش را عادل و غير گناهكار تلقّى مى‌كنند و إنْ بَلَغَ مبلغ جناياتهم ما بَلَغَ. «وَ مِنْ أهل المدينة مَرَدُوا على النِّفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم.» (آيه ۱۰۱ از سوره ۹: توبه). «و بعضى از مردم مدينه در نفاق و دوئيّت مطلب را از حدّ گذرانيده‌اند. تو آنها را نمى‌شناسى و ما آنها را مى‌شناسيم.» بنابراين با اين صراحت آيه قرآن چگونه جميع اصحاب كه در مدينه بوده‌اند همه پاكدل و معصوم از گناه و عادل بوده‌اند؟ مرحوم سيّد شرف الدّين عاملى در رساله خود: «إلى المجمع العلمى العربى بدمشق» ص ۸۸ مى‌گويد: قرآن كريم كثرت منافقين را در عصر پيغمبر اثبات كرده است. و برادران سنّى مذهب ما در اين مسأله با ما موافقت دارند و ليكن مى‌گويند: صحابه بعد از عصر پيغمبر همگى بدون استثناء عادل مى‌باشند حتّى اينكه وجود پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم در ميانشان موجب نفاق منافقين آنها گرديد و ليكن به مجرّد آنكه پيغمبر به رفيق أعلى رحلت كرد و وحى منقطع شد اسلام منافقين نيكو گرديد و ايمانشان تمام و كمال يافت، بنابراين ناگهان جميع آنان همگى و بدون استثناء (حتّى يک استثناء) مردمى موثّق و عادل و مجتهد در دين گشتند. از كارشان نبايد پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صريحه را بنمايند و نقض محكمات كتاب و سنّت را بكنند. انتهى. و حقير گويد: بنابر اين منطق عَفِن و نازيبا بايد پيامبر را- عياذاً بالله- خَسْرَةً للعالَمين دانست نه رَحْمَةً للعالمين. چرا كه وجودش سبب و علّت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همه منافقان خود بخود بدون انقلاب و توبه مسلمان معصوم و عادل و موثّق و مجتهد در امور دين شدند!

[2] ابوريَّه در تعليقه آورده است: معاويه از كاتبان وحى نبوده است و با خطّ خود حتى يک لفظ واحد از قرآن را ننوشته است.

[3] «أضواء» ص ۱۳۰.

صاحب وحی خدا ـ آن که محمد را به پیامبری برانگیخت در حالی که او درس ناخوانده بود و نمی‌توانست بخواند و نمی‌توانست بنویسد ـ نوشته است.

خداوند برای محمد از اهل او وزیری کاتب و امین برگزید. بنابراین وحی بر محمد نازل می‌شد و من می‌نوشتم و او نمی‌دانست من چه می‌نویسم. علی هذا در میان

من و میان خدا هیچ یک از خلایق او وجود نداشتند! حاضرین گفتند: راست گفتی!»

ابن خلدون راجع به طرز و کیفیت روایات اسرائیلیه در تفسیر قرآن کریم گوید:

هنگامی که بنا شد علوم لسان به طور صناعی در موضوعات لغت و احکام اعراب و بلاغت در تراکیب درآید، و دواوین نوشته شد بعد از آنکه این علوم فقط به صورت ملکه‌های ذهنی عرب بود و به نقل و یا به کتابی مراجعه نمی‌گشت، آن ملکات به نسیان سپرده شد و بنا شد رجوع به کتب اهل لسان شود. در این حال در تفسیر قرآن نیاز به کتاب شد زیرا قرآن به زبان عرب و بر منهاج بلاغت آنهاست. در این وقت تفسیر به دو قسم منقسم گردید:

تفسیر نَقْلی که مستند می‌باشد به آثار منقوله از سَلَف، و آن عبارت است از معرفت ناسخ و منسوخ و اسباب نزول و مراد و مقصود آیات. و تمام این امور دانسته نمی‌شود مگر به واسطه نقل از صحابه و تابعین. متقدِّمین در این امر مطالبی را گرد آورده و محفوظ داشتند مگر اینکه کتب و منقولاتشان مشتمل بود بر غَثّ و سَمین، و مقبول و

مردود.

و این به علت آن بود که عرب، اهل کتاب و علم نبوده‌اند و آنچه برایشان غلبه داشت بیابانی بودن و بی‌سوادی بود. و هنگامی که نفوسشان اشتیاق پیدا می‌کرد تا اطلاع حاصل کنند به آنچه که نفوس بشر به آن اشتیاق پیدا می‌کند از اسباب مُکَوِّنات و ابتدای آفرینش و اسرار وجود، آنها را فقط از اهل کتاب می‌پرسیدند که پیش از ایشان صاحب کتاب بوده‌اند و از آنان استفاده می‌نمودند.[1] و ایشان اهل تورات بودند از یهودیان، و کسانی که از دین یهود پیروی می‌کردند که مردم نصاری بوده‌اند.

و اهل توراتی که در آن روز در میان عرب بوده‌اند مردمی بَدَوی بوده‌اند مانند

---

[1] ابن اسحق از یهود و نصاری تحمّل روایت می‌نمود و ایشان را در کتب خود اهل العلم الاوّل می‌نامید. («معجم الادباء» ج ۱۸ ص ۸)

آنها و از آن مسائل اطلاعی نداشتند مگر آنچه عامّه مردم از اهل کتاب مطّلع بوده‌اند. و مُعْظَمِشان از حِمْیر بوده‌اند آنان که به دین یهود گرویدند. و وقتی که اسلام آوردند باقی ماندند بر همان عقائد پیشین خود در آنچه که متعلّق به احکام شرعیه نبوده است که در آنها احتیاط می‌نموده‌اند، مثل اخبار بَدْو خلقت و آنچه راجع به حوادث و مَلاحِم و أمثال اینها بوده است.

و آن افراد مثل کعب الاحبار، و وهب بن مُنَبِّه و عبد الله بن سلام و امثالهم بوده‌اند. بر این اساس کتب تفاسیر پر و سرشار شد از منقولات و اخباری که نزد آنها بوده است.

در أمثال این اغراض و امور روایاتی نقل شده است که فقط بدیشان ختم می‌شود، زیرا از زمره احکام نبوده است تا در صحّت آنها که واجب است طبق آنها عمل گردد تحرّی و تفحُّص به عمل آورده شود.

و مفسِّرین هم در أمثال این امور تسامح

نمودند و کتبشان را از این منقولات پر کردند.[1]

بیان ابن خلدون در طرز ورود اسرائیلیات در تفاسیر

و همچنین ابن خلدون در ابتدای مقدّمه خود در فضیلت علم تاریخ و تحقیق روشهای آن گوید:

..... و بسیار اتّفاق می‌افتد برای مورّخین و مفسّرین و پیشوایان علوم نقلیه که در بیان حکایات و وقایع به غلط می‌روند، به جهت آنکه بر مجرّد نقل اعتماد می‌کنند، راست باشد یا دروغ و آن را بر اصول آن وقایع عرضه نمی‌دارند و با أشباه آنها مقایسه نمی‌نمایند، و با معیار حکمت و وقوف بر طبایع کائنات و حاکم گردانیدن نظر و بصیرت در اخبار، نمی‌سنجند. فلهذا از جادّه حق گم می‌شوند و در میان بیابان وَهْم و غَلَط سرگشته می‌مانند.[2]

ابن خلدون با وسعت اطلاعات و سعه تحقیقات و تدقیقات خود، مع‌ذلک

---

[1] «مقدّمه» ابن خلدون ص ٤٣٩

[2] «مقدّمه» ابن خلدون ص ٩ و ص ١٠.

مردی است اشرافی مسلک. روش أمیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ را نمی‌پسندد و از معاویه ـ علیه اللَّعن و الهاویة ـ جانبداری می‌کند، و بر روی فجایع او سرپوش می‌نهد و تأویل و توجیه می‌نماید و او را مجتهد می‌داند که أحیاناً در اجتهادش خطا کرده است.

ابن خلدون در تحوّل و تبدّل خلافت به سلطنت که به دست معاویه صورت گرفت به قدری ماهرانه و زیرکانه با مقدّماتی مفصّل مطلب را دنبال می‌کند که هر شخص بدون اطلاع از واقعیت تاریخ می‌پندارد این تحویل و تبدیل، یک امر بسیط و ضروری و قهری بوده است که رخ داده است. وی پس از مقدّمه و شرحی در این باره، می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

چون معاویه در وقت بیرون آمدن از شام در استقبال عمر با ابَّهَت و شکوه و لباس سلطنت و لشگریان فراوان و بسیج گران با وی ملاقات کرد، عمر این کیفیت را نپسندید و گفت: ای معاویه بر روش أکاسِرَه (سلاطین و خسروان) بیرون آمده‌ای؟! معاویه گفت: ای أمیرالمؤمنین! من در مرزی

هستم که با دشمنان مواجه می‌باشیم و از جهت وسایل و آرایش جنگ و جهاد ناچاریم بر ایشان مباهات و فخریه نمائیم!

عمر ساکت شد و گفتار وی را بر خطا حمل ننمود، چرا که با عمر از راه مقاصد دینی استدلال کرد، و اگر مقصود عمر ترک پادشاهی از اساس بود به چنین جوابی درباره پیروی و تبعیت از طریق أکاسره و پادشاهان و اتّخاذ روش آنان قانع نمی‌گشت، بلکه به کلّی معاویه را به خروج از آن منهاج و روش تحریض می‌کرد.

و منظور عمر از «کِسْرَویت» کارهای نکوهیده‌ای بوده است که ایرانیان در کشور داری به کار می‌بردند از قبیل باطل گرائی و ظلم و جفاکاری و انحراف از صراط مستقیم و غفلت از خدا.

و معاویه جواب داد که مقصود از این جاه و جلال، کسرویت ایرانی و امور باطله آنان نمی‌باشد، بلکه منظور وی از اینها قدم گذاردن در صراط خداست و لهذا عمر

ساکت شد.

جانبداری ابن خلدون از سلطنت معاویه

ابن خلدون مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

و چون حالت بادیه‌نشینی و ساده زیستی آن قوم کم کم خاتمه یافت و همان طور که گفتیم: طبیعت مملکت داری که از مقتضیات عصبیت است پدیدار گردید و قهر و غلبه رواج پیدا نمود، مملکت داری آنان هم در حکم رفاه و آسایش مالی و افزایش قدرت قرار گرفت. بدین معنی که: این غلبه و جهانگیری را در راه باطل به کار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول مذهب حق و حقیقت قدمی فراتر نگذاردند.

و هنگامی که میان علی و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت که بر طبق عصبیت پدیدار گردیده بود، منهاج و رویه آنان راجع به این امور نیز متّکی بر اصول حق و اجتهاد بوده است. و جنگ و کارزاری که با همدگر آغاز کرده بودند برای مقصود و غرض دنیوی یا انتخاب راهی باطل یا ابراز کینه‌ورزی نبود، چنانکه ممکن است کسی به غلط چنین توهّمی کند

و شخص ملحدی هم بدان گرایش نماید.[1]

---

[1] شیخ محمّد جواد مغنیّه در کتاب «الشیعة فی المیزان» ص ۲۸۵ و ص ۲۸٦ مطلبی را از دکتر طه حسین نقل می‌کند که انصافاً دلالت بر انصاف و تحقیق دکتر در بحث می‌باشد و چون از نظر فکر و رأی، درست در برابر فکر و رأی ابن خلدون قرار گرفته است جالب است که ما آن را در اینجا نقل کنیم: وی می‌گوید: دکتور در مجلّد دوم از کتاب کبیرش: «الفتنة الکبری» چنین آورده است- موضوع بحث در این مجلّد علی و پسرانش می‌باشد که به خلافت علی ابتدا و به مقتل حسین خاتمه می‌یابد-: جمیع آنچه که رسول خدا و اصحاب او در مدح علی گفته‌اند، و این که اهلیّت برای این فضائل و بیش از آن را داشته است و وی علی‌رغم خطرات و مشکلات و محنت‌هائی که متوالیاً از هر جانب به سوی او روی می‌آورد بر طبق صراط حق تمشیت امور را می‌داد و ابداً از آن راه، انحراف نمی‌جست گرچه عاقبتش هر چه بوده باشد، اما دشمنان امام علیه السلام همچون عائشه، و معاویه، و ابن عاص، و طلحه، و زبیر، و غیرهم با او به منازعه و معارضه و مخاصمه برخاستند برای آنکه امر ولایت را از وی منصرف کنند و به أهواء و اغراض خودشان منعطف سازند و این حقیقتی است که دکتر آن را با ذکر وقایع و ارقام به ثبوت رسانیده است. و ما برای تو بر اسلوب او در اثبات حقایق یک مثال می‌آوریم: او می‌گوید: «ممکن است گفته شود: معاویه برای مردم اجتهاد نموده است، به خطا رفته است و یا به صواب. اما وی کارزار با علی را به دو جهت به پا کرد: جهت اوّل خونخواهی عثمان و جهت دوم برگردانیدن امر خلافت به صورت شوری میان مسلمانان. اما همان که امر سلطنت برای او استقرار یافت، فراموش کرد آن جهتی را که بدان جهت با علی کارزار نموده است و یا آنکه ازآن‌جهت اعراض کرد. یعنی پس از آنکه معاویه به صورت دیکتاتور درآمد قاتلان عثمان را دنبال نکرد و خلافت را مبدّل به کسرویّت و قیصریّت کرد، و آن را قهراً علی المسلمین به پسر طغیان پیشه‌اش یزید منتقل کرد. دکتر با این منطق سلیم جمیع قضایائی که در کتابش متعرّض شده است حکومت نموده است و اما نتیجه‌ای که از آن استنتاج کرده آن است که: آن کسانی که با علی محاربه کردند و با وی به مکر و خدعه رفتار نمودند و با آنچه که در نظر او حقّ بود معارضه کردند، ایشان آری ایشان به تنهائی سبب در محنت و مصائب اسلام شدند از آن عصر تا آخرین روز. و ایشان به تنهائی مشکلات و مصائب و اختلاف را در میان مسلمین به میراث نهادند، آن دردها و محنتهائی که منقضی نگردیده است و منقضی نخواهد گردید تا آنکه خداوند اراده کند.

بلکه آنها (یعنی علی و معاویه) از روی اجتهاد و فتوی دادن در راه حق اختلاف پیدا کردند، و نظر یکی با دیگری مخالف درآمد و بالنَّتیجه دست به جنگ و کشتار دراز نمودند.

هر چند علی بر حق بود ولی معاویه هم در این باره قصد باطل نداشت،[1] بلکه او آهنگ حق کرد و راه خطا پیمود، و همه در مقاصدی که داشتند بر حقّ بودند. آنگاه طبیعت و خاصیت مملکت داری اقتضای فرمانروائی مطلق می‌کرد و ناچار باید فرد واحدی زمام حکومت را در دست می‌گرفت، و امکان نداشت معاویه این مقام را از خود و طایفه‌اش

---

[1] مترجم فارسی «مقدّمة» ابن خلدون، جناب آقای محمد پروین گنابادی در جلد اوّل ص ۴۰۵ بر این کلام ابن خلدون به طور اعتراض و ردّ آن تعلیقه‌ای بدین عبارت آورده‌اند: ملّتهای بسیاری که به اصول اسلام ایمان کامل داشتند و به هیچ رو نه می‌توان عقیده ایشان را توهّم دانست و نه آنان را متمایل به الحاد شمرد بدین حقیقت متوجّه شدند که دشمنی معاویه با خاندان علی علیه السلام جز ریاست و جاه طلبی و جلال دنیوی مبنای دیگر نداشته است حتّی مردم بی طرف و اروپائیان نیز این حقیقت را تصدیق کرده‌اند چنانکه دسلان مترجم همین کتاب به فرانسه در اینجا ساکت ننشسته و در حاشیه ص ۴۱۸، ج ۱ این نظر ابن خلدون را به عقائد اهل تسنّن نسبت می‌دهد و می‌گوید: آیا در گفته‌های خود ابن خلدون اعتراف ضمنی نیست که معاویه در دشمنی با علی مردی نامجو و جاه طلب بوده و اسلام را به حکومت آریستوکراسی سوق می‌داده است؟! منتها چون اساس نظریّه عصبیّت ابن خلدون متّکی بر حکومت اشرافیّت است وی روش معاویه را بهتر پسندیده و حقّ را فدای نظریّه خود کرده است.

ردّ کند. زیرا این وضع از امور طبیعی به شمار می‌رفت، و خاصیت و طبیعت عصبیت او را بدان می‌کشانید. و خاندان بنی امیه در میان کسانی از همراهان خود که در تبعیت از حق بر روش و طریقه معاویه نبودند برای حاکمیت وی شعار می‌دادند و آنان را به نبرد در این راه دعوت می‌کردند. ازاین‌جهت دسته دسته دور او مجتمع گشته، در راه او فداکاری را شروع کردند.

و اگر معاویه هواخواهان خود را به حکومت اشرافی و طریقه خود وادار نمی‌کرد و با آنان در حکومت مطلقه و اختیاری و خودسری به مخالفت بر می‌خاست حتماً بجای وحدت کلمه و یک رأیی که از مهم‌ترین امور شمرده می‌گردید به نفاق و تشتّت آراء دچار می‌شد، در صورتی که حفظ اتّحاد و یگانگی و یک مصدری در نظر وی با اهمیت‌تر از امری بود که در پی آن چندان مخالفتی وجود نداشت.

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:)

محرِّک جمیع اعمال معاویه فقط آرزوها و

علایق او به تشکیل سلطنت و دولت بوده است که لازمه عصبیت می‌باشد.

و بنابراین هرگاه قومی به پادشاهی و کشور داری نائل آید، و فرض کنیم یك تن از آن قوم آن را به خود اختصاص دهد و خودکامگی پیش گیرد و حاکم مطلق شود و آن را در شیوه‌ها و طرق حقّ به کار برد چنین پادشاهی را نمی‌توان نکوهش کرد و عمل او را ناستوده شمرد[1]

---

[1] دکتر احمد امین مصری در کتاب «یوم الاسلام» ص ٦٥ تا ص ٦٧ با شدّت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خود رایی معاویه را ردّ می‌کند. وی پس از بحث طویلی در کیفیّت افتراق حکومت اسلام می‌رسد به اینجا که می‌گوید: بالاخصّ وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حدّ محدودی از فروع متوقّف شدند. این موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امَّت رشد و نموّ نماید، نموّی که امّت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امّت را به دست حکام و امراء بسپارد حتّی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کور کورانه از جهت وجوب دینی، رخت بربسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوریی را بنمایند که از وسیع‌ترین امپراطوریّات باشد که در آن مأذنه‌های مساجد در هوا بالا برود، و در آنها مؤذّنین اذان بگویند و جوّ را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین وسیله رقعه عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صد سال پس از وفات پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکمفرمائی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود همچنان که توانستند دو تا از بزرگترین مظاهر مملکت

همچنین معاویه یزید را به جانشینی خود برگزید

تا مبادا نفاق و پراکندگی روی

را تغییر دهند: اوّل برگردانیدن دیوانها به لغت عربی و تخلّصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدانها نیاز اضطراری داشتند و دوم سکه زدن بر روی پولهای طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدّت مجبور بودند با سکه‌های روم و فارس معامله نمایند. اما هنگامی که مطمئن شدند و کشورگشائیشان اتّساع پیدا نمود شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و بدین جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویّون به نهایت وضعت خود رسید و سپس در عصر عبّاسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و همچنین در ما بعد آن عصر از عصور دیگر. و به واسطه معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت پیروی از احکام و دستورات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاکل به شورای اهل حلّ و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنابر رویت اصلح. اما سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان و اگرچه صلاحیّت نداشته باشند برای تدبیر و اداره امور. و تمام اینها را معاویه انجام داد. و نمونه خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: لو رأینا فیک اعوجاجاً لقوّمناه بسیوفنا. «اگر ما در تو کژیی نگریستیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونه سلطنت آن است که عبد الملک بن مروان گفت: من قال بلسانه هکذا قلنا بسیفنا هکذا. «هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرمان می‌گوئیم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور راه استبداد را پیمود.

دهد و رشته یگانگی و اتّحاد ملت اسلام از هم بگسلد. چه خاندان اموی به فرمانروائی دیگری جز افراد خاندان خود تن در نمی‌دادند، و ازاین‌رو اگر با معاویه بیعت نمی‌کردند و خلیفه از خاندانی دیگر تعیین می‌شد اختلاف روی می‌داد، در صورتی که در شایستگی معاویه هم کسی بدگمان نبود و هیچ کس در این باره تردید به خود راه نمی‌دهد.

و نباید پنداشت: در میان بیعت کنندگان با وی کسانی هم بوده‌اند که وی را فاسق و بدکار می‌دانسته‌اند. زینهار! هرگز نمی‌توان درباره معاویه چنین اندیشه‌ای به خود راه داد.[1]

ابن خلدون در اینجا درست به فاصله یکصد و هشتاد درجه چرخیده است و مدار حقیقت و حق را به عصبیت که لازمه طبیعت بشر است جابجا نموده است. مفاد استدلال او بقاء بر هَمَجِیت و بربریت و حیوانیت است چون از لوازم غرائز بشر است. دین و پیغمبر و قرآن آمده است تا حکومت را از مدار عصبیت بگرداند و بر محور حق و واقعیت

---

[1] «مقدّمة» ابن خلدون فصل ۲۸ ص ۲۰۲ تا ۲۰۶ و ترجمه آن، ج ۱ ص ۴۰۰ تا ۴۰۷.

قرار دهد و مدینه حیوانیه را بدل به مدینه انسانیه کند.

کلمات و أدلّه ابن خلدون در این مقام با مطالب هجده مجلد از «امام‌شناسی» که ما در اینجا آورده‌ایم معارضت دارد همچنان که هجده مجلد «امام‌شناسی» را می‌توان به اختصار در ردّ کلام وی معین نمود.

نه تنها اسلام بلکه جمیع ادیان و پیمبران برای تربیت بشر، و قرار دادن محور اصلی را بر کانون حق و صدق، و دوری از عصبیت و حمیت جاهلیت آمده‌اند و گفته‌اند و جنگیده‌اند. و ابن خلدون با این طریق از استدلال مکّارانه‌اش سیر دعوت انبیاء را عوض می‌کند، و بر روی اعمال فرعونها و نمرودها و ابو سفیان‌ها و معاویه‌ها و یزیدها سرپوش محامِل توجیه و تأویل ناروا می‌گذارد.

در اینجا مقام سخن بسیار است، و از طریق این استدلال نیز می‌توان به لُبّ و مَغْز ادلّه سنِّیها پی برد و کیفیت و طرز سرپوش گذاردن بر حکومتهای جائره شان را فهمید. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ[1] اینجاست که در برابر عظمت خدا و در برابر تجلّیات جلالیه و قهریه و غضبیه‌ای که بدین گونه افراد کرده است باید سر تسلیم فرود آورد، و این حجابهای عمیقه را با وجود گسترش علم و وسعت فهم در أمثال ابن خلدون‌ها فقط ناشی از عظمت جلال او دانست، در مقابل عظمت تجلّی جمال در مؤمنین و صادقین.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[2]

---

[1] آیه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده باشد از برای او نوری نیست.»

[2] از مغربی است.

«و کسانی که کافر شده‌اند اعمالشان مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد تا زمانی که به نزد آن بیاید هیچ چیزی را نمی‌یابد و خدا را در آنجا بیابد و خدا حسابش را خوب بکشد و خداوند سریع الحساب است. یا مانند ظلماتی می‌باشد در دریای مضطرب که پیوسته موجی او را بپوشاند و از فراز آن موج موجی دیگر برآید و از فراز آن ابری پدیدار گردد، ظلماتی هستند بعضی از آنها در بالای بعضی دیگر به طوری که چون مرد کافر دستش را بیرون بیاورد هیچ وقت نمی‌تواند آن را ببیند، و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده است دارای نوری نمی‌باشد».

ابورَیه گوید: دکتور احمد امین می‌گوید:

بعضی از صحابه به وَهَب بن مُنَبِّه، و کعب الاحبار، و عبد الله بن سلام متصل شدند، و تابعین به ابن جُرَیح، و این گروه معلومات خود را از تورات و انجیل و شروح و حواشی آنها روایت می‌نموده‌اند. فلهذا مسلمین اشکالی ندیدند که آنها را در کنار آیات قرآن حکایت نمایند. بنابراین، این قصص و مرویات منبع تضخّم و بزرگی تفاسیر قرار گرفت ـ تا آخر کلام او.[1]

ورود اسرائیلیات توسط احبار یهود تازه مسلمان

و از اینجا بود که آن احبار در دین اسلامی دروغها و تُرَّهاتی را انتشار می‌دادند. گاهی مدَّعی بودند که آنها در کتابهایشان و در مکنون علمشان است، و گاهی مدَّعی بودند که آنها را از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌اند، و در حقیقت آنها از مفتریاتشان بوده است.

---

[1] «ضحی الاسلام»، ج ۲ ص ۱۳۹، و ما این گفتار را نیز در «امام‌شناسی» ج ۱٤ درسهای ۲۰۱ تا ۲۱۰ در ص ۲۹۸ ذکر نموده‌ایم.

کجا صحابه چنان نیروئی داشتند که میان صدق و کذب آنها را با قوّه فطانت خود تمیز دهند؟! و از ناحیه دیگر آنها لغت عبرانی را که در کتب یهود و نصاری بود نمی‌دانستند،[1] و باز از ناحیه دیگر اعراب مکرشان از یهودیان کمتر و دَهاء و زیرکیشان ضعیف‌تر بود. و بدین جهت بازار این دروغ پردازیها میانشان رواج گرفت. و صحابه و تابعانشان جمیع آنچه را که این مکّاران و زیرکان القاء می‌نمودند بدون نقد و امتحان می‌پذیرفتند و آنها را صحیح غیر قابل شکّ اعتبار می‌نمودند.

و پیش از آنکه ما متعرّض بعضی از اسرائیلیاتی گردیم که کتب تفسیر و حدیث و تاریخ را سرشار کرده است، در اینجا به طور اختصار از زعماء این احبار: کعب و وهب و عبد الله بن سلام ترجمه احوالی را ذکر می‌کنیم:

---

[1] بخاری از ابوهریره روایت نموده است که اهل تورات عادتشان این بود که تورات را به عبرانیّه می‌خواندند و برای اهل اسلام به عربیّه تفسیر می‌کردند. (ج ۲ ص ۲۸۵)

كعبُ الأحبار[1]

وی کعب بن ماتع حِمْیری از آل ذی رعین است و برخی گفته‌اند: از ذی کلاع. و کنیه‌اش ابواسحق و از بزرگان احبار یهود بوده است، و به کعب الاحبار معروف شد و علی التّحقیق در عصر عمر اسلام آورد و در مدت خلافت او در مدینه سکونت گزید، و در فتح قدس با او بود، سپس در زمان عثمان به شام آمد. وی را معاویه به جهت کثرت علمش برگزید[2] و از مستشاران خود قرار داد.

و اوست که معاویه به وی امر کرد تا در شهرهای شام قصه خوانی را[3] رواج دهد. و بدین علت بود که قدیم‌ترین خبرگزاران در موضوع

---

[1] استاد سعید افغانی در مجله «رسالت» مقاله‌ای نشر داده است و در آنجا ذکر نموده است که اوّلین صهیونی «عبد الله بن سبا» بوده است، و ما گفتار او را به مقاله‌ای مفصّل ردّ کردیم و در آن به اثبات رسانیده‌ایم که اوّلین صهیونی «کعب الاحبار» بوده است. و این ردّ ما در شماره ٦٥٦ از آن مجلّه رسالت منتشر گردیده است.

[2] «الإسلام و الحضارة العربیّة» ص ١٦٤. و چگونه «کعب الاحبار» متّصف به کثرت علم نباشد با وجود آنکه به قیس بن خرشه قیسی گفته است: هیچ وجبی از روی زمین نمی‌باشد مگر آنکه تمام احوالات و جریانات آن و آنچه تا روز قیامت از آن پدیدار می‌شود، در توراتی که خداوند بر پیغمبرش موسی علیه السلام نازل کرده است موجود می‌باشد. این را طبری و بیهقی در «دلائل النبوّة»، و ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ٢ ص ٥٣٣ نقل کرده‌اند.

[3] «الإصابة» ج ٥ ص ٣٢٣.

احادیث یهودیه و اسلامیه گردید. و به واسطه کعب، و ابن مُنبِّه و غیر از این دو تن از یهودیان تازه اسلام آورده بود که به حدیث اسلامی، مقدار بسیاری از قصّه‌های تلمود ـ اسرائیلیات ـ رخنه و راه پیدا کرد و چیزی درنگ نکرد مگر آنکه این روایات، جزء اخبار دینیه و تاریخیه درآمد.

ذهبی در «تذکرة الحفّاظ» گفته است: وی در زمان دولت أمیر المؤمنین عمر از یمن وارد شد، و از او صحابه و غیرهم اخذ علوم نموده‌اند، و جماعتی از تابعین از او به طور ارسال روایت کرده‌اند. او در «حِمْص» در سنه ۳۲ یا ۳۳ یا ۳۸ بمرد پس از

آنکه شام و غیر شام را از بلاد اسلامیه با روایات و قصص خود که از اخبار مدد می‌گرفت مملو و پر کرد همان طور که «تَمِیمُ الدَّاری» در اخبار نصرانیت چنین نمود.

تاریخچه کعب الاحبار و وهب بن منبّه

سبب اسلام آوردن کعب الاحبار

این مرد کاهن برای اسلام خود سبب عجیبی را بیان می‌کند تا بدین وسیله بر عقول مسلمین و بر قلوبشان بالا رود و تسخیر کند. ابن سعد با سند صحیح از سعید بن مسیب تخریج روایت نموده است که گفت: عباس به کعب گفت: چه باعث شد که تو در عصر پیغمبر و ابوبکر اسلام نیاوردی؟!

در پاسخ وی گفت: پدرم برای من نسخه‌ای از تورات را نوشت و گفت: بدین روی‌آور! و بر سایر کتب خود مهری زد و گفت: به حق پدری که من بر تو پسر دارم این مهر را مشکن و باز مکن!

چون نگریستم که اسلام ظهور پیدا کرده است با خود گفتم: شاید پدرم از من علمی را مخفی نموده است! من آن را گشودم و دیدم در آن صفت محمد و امَّت او می‌باشد، لذا آمدم و الآن مسلمان شدم ...

وهب بن منبِّه

مورّخین ذکر کرده‌اند که او فارسی الاصل بوده است. جدش به یمن، از جمله کسانی که کسری ایشان را برای غلبه و پیروزی یمن بر حبشه فرستاد، وارد شد. در آنجا اقامت گزیدند و تناسل نمودند و در میان مردم عرب به أبْناء معروف شدند یعنی فرزندان پارس. و از ایشان است طاوس بن کیسان تابعی مشهور.

پدران وهب بر دین فارسیان ـ مجوسی و یا زردشتی ـ بوده‌اند. چون در یمن مستقر شدند از آنان آداب یهود و تقالیدشان را اخذ نمودند، و مقداری از نصرانیت را آموختند.

وهب زبان یونانی را می‌دانست، و از علم اهل کتاب چیزهای بسیاری در نزد او

بود، و لیکن «فلّاس» او را ضعیف شمرده است.[1]

وهب عدّه‌ای از صحابه را ادراک نموده و از آنها روایت کرده است. و همچنین از او بسیاری از اصحاب که از ایشان است ابوهریره، و عبد الله بن عمر، و ابن عباس و غیرهم روایت کرده‌اند، و عرب وثوقی تمام به او داشته است.

ام احمد ذکر کرده است که پدرش: مُنَبِّه مردی فارسی بود که کِسْری او را به یمن فرستاده بود و آنجا اسلام آورد. و پسرش: وَهَب پس از فتح بلاد در عصر اسلام بدانجا رفت و آمد داشت. و از سخنان اوست: من از کتابهای آسمانی ۷۲ کتاب را خوانده‌ام.

ذهبی در «تذکره الحفّاظ» گفته است: او عالم اهل یمن بوده، در سنه ۳٤ ه متولّد و در سنه ۱۱۰ ه در صنعاء و یا بعد از یک سال و یا بیشتر مرده است، و گفته شده است: در سنه ۱۱٦ ه مرده است.[2]

عبد اللَه بن سلام

---

[1] «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۲ ص ۱۷۱.

[2] «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۲ ص ۱۷۱.

کنیه‌اش أبوحارث اسرائیلی است پس از آنکه رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت کردند اسلام آورد. او از أحبار یهود بوده است. حدیث کرده است از او ابوهریره، و أنس بن مالک و جمعی دیگر. وهب بن مُنَبِّه اسرائیلی درباره او گفته است: او أعلم اهل زمانش بوده است. و کعب اعلم اهل زمانش بوده است. وی در سنه ٤٠ ه بمرد.[1]

و این جریان در حالی است که می‌بینیم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با شدتی هر چه تمام‌تر امت را از مراجعه به علماء یهود و اخذ اخبار و آثارشان منع کرده است.[2]

روایات در فضیلت بیت المقدس ساختگی است

قصّه صَخْره بیت المقدس بین عُمَر و کعب

---

[1] «أضواءٌ علی السُّنَّة المحمّدیّة» طبع سوم، ص ١٤٦ تا ص ١٥٠.

[2] ما شرح این روایات منع کننده از عمل به اسرائیلیّات و عدم جواز رجوع به اهل کتاب و اخذ اخبار و آثار آنان را در مجلَّد ١٤ «امام‌شناسی» ضمن درسهای ٢٠١ تا ٢١٠ از دوره علوم و معارف اسلام در ص ٢٩٩ تا ص ٣٠٢ ذکر نموده‌ایم.

الاحبار

هنگامی که إیلیا و زمین آن بر دست عمر در شهر ربیع الآخر سنه ١٦ ه فتح شد و عمر داخل در بیت المقدس گردید، کعب الاحبار را فرا خواند و به او گفت: نظر تو در تعیین مُصَلَّی (سمت نماز) چیست؟! کعب گفت: به سوی صخره.[1]

عمر گفت: قسم به خدا که شباهت با یهودیت پیدا کردی ای کعب[2]! و در روایتی این طور آمده است که: ای یهودی زاده یهودیت با جان تو آمیخته گردیده است! من چگونه صخره را در صدد مسجد (که قبله گاه است) بسازم؟! حقّاً برای ما قبله گاه صدور مساجد می‌باشد. ـ و من دیدم تو را هنگامی که وارد شدی کفش خود را بیرون آوردی!

کعب گفت: دوست داشتم با قدمهای خود بر این زمین مباشرةً گام گذارم!

و چون عمر شروع کرد به تنظیف بیت

---

[1] و در روایتی وارد است که کعب به عمر گفت: اگر از من می‌شنوی نمازت را در پشت صخره بخوان! یعنی: صخره قبله باشد.

[2] مشابهت با یهودیّت یعنی در استقبال صخره. چون در این کلام مشابهتی بود از کسانی که صخره را قبله می‌دانستند و بر آن باقی بودند.

المقدس از زباله‌هائی که رومیان در آنجا دفن نموده بودند[1] صدای تکبیر را از پشت سر خود شنید ـ و عمر از تقیه خودداری می‌کرد در هر چیز که بوده باشد. لهذا گفت: این صدا چیست؟! گفتند: کعب تکبیر گفت و مردم هم با تکبیر او تکبیر گفتند.

عمر گفت: او را به نزد من بیاورید! کعب گفت: ای امیرمؤمنان! بر این کاری که تو امروز نمودی پیغمبری از پیغمبران پانصد سال قبل خبر داده است. عمر پرسید: چطور؟!

---

[1] مسیحیان رومی این زباله را در اینجا به جهت معاندت با یهودیان که صخره را تعظیم می‌نمودند و به سوی آن نماز می‌خواندند، ریخته بودند.

کعب گفت: رومیان بر بنی اسرائیل غارت را پیشه ساختند، و چون قدرت و دولت و سیطره بر بنی اسرائیل داشتند بیت المقدس را در میان زباله‌ها مدفون کردند. این بگذشت تا اینکه تو ولایت امور را در دست گرفتی. اینك خداوند پیغمبری را بر زباله دان مبعوث کرد و به او گفت: ای اورشلیم بشارت باد تو را! عَلَیك الْفَارُوقَ ینَقّیك مِمّا فِیك[1]

«بگیر دامن فاروق را که تو را از هر چه در درون توست پاک خواهد نمود.»

و در روایتی آمده است: أَتَاك الْفَارُوقُ فِی جُنْدِیَ الْمُطِیعِ وَ یدْرِکونَ لِاهْلِك بِثَارِك مِنَّ الرُّوم. «فاروق در میان لشگریان مطیع من به سوی تو آمده است، و برای اهل تو از رومیان خونخواهی می‌نماید.»

الی غیر ذلک از خرافاتی که این دجَّال أفَّاک از نزد خود ساخته و اختلاق و افتجار نموده است.

این صخره همین طور سرباز و بدون سقف و ساختمان بود در عصر خلافت عمر و عثمان با وجود

---

[1] ما این مطالب را از «تاریخ طبری» ج ٤ ص ١٦٠ و ما بعد آن تلخیص نموده‌ایم.

حکومت آن دو بر شام و همچنین در عصر خلافت علی رضی الله عنه و اگرچه علی بر شام حکومتی نداشت. و همچنین در زمان امارت معاویه و پسرش و پسر پسرش.

امّا چون زمان عبد الملک فرا رسید، و میان او و عبد الله بن زبیر فتنه مشهور جاری شد او بر روی صخره قُبّه‌ای بنا کرد.[1] عبد الملک مقام و منزلت صخره را به

واسطه آن بنای رفیع بالا برد، و بر روی آن در زمستان و تابستان کِسْوه‌ای (پیراهنی) پوشانید تا

---

[1] چون سخن از عبد الملک بن مروان در مورد بناءِ صخره به میان آمد جای آن دارد که ما آنچه را که ابن اثیر در صفحه ۱۹۰ از جزء رابع کتاب خود آورده است ذکر کنیم. وی گفته است: عبد الملک بن مروان در سنه ۷۵ حجّ نمود و در مدینه برای مردم خطبه خواند و گفت: من خلیفه مستضعف همچون عثمان نیستم، و خلیفه سست کار همچون معاویه نیستم، و خلیفه ضعیف الرّأی همچون یزید نیستم أَلَا وَ إنّی لا اداوی هذه الامَّةَ إلّا بالسیف حتّی تستقیم لی قناتکم. و انّکم تخفظون اعمال المهاجرین الاوّلین و لا تعملون مثل أعمالهم. و انّکم تامروننا بتقوی الله و تنسون انفسکم. و الله لَا یَأمرنَّ احدٌ بتقوی الله بعد مقامی هذا إلَّا ضربت عنقه. «آگاه باشید که من این امّت را معالجه نمی‌کنم مگر با شمشیر تا اینکه نیزه‌های همه شما برای من راست گردد. و شما کسانی هستید که اعمال مهاجرین نخستین را در حفظ دارید و لیکن به مانند آن عمل نمی‌نمائید. و شما ما را به تقوای خداوند امر می‌کنید و خودتان را فراموش کرده اید! سوگند به خداوند که پس از این زمان که من در اینجا ایستاده‌ام هر کس از شما امر به تقوای خدا کند گردنش را می‌زنم!»

صخره مورد توجّه و التفات زیاد مردم قرار گیرد و قصد بیت المقدس را بکنند، و بدین وسیله از قصد به سوی مکه و ابن زبیر منصرف گردند ـ وَ النَّاسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوكِ. «و مردمان بر روش و آئین پادشاهانند.»

و از آن هنگام تعظیم صخره به قدری ظهور یافت که برای مسلمین قبلًا سابقه نداشت و شروع کردند به نقل اسرائیلیات در تعظیم صخره حتی آنکه بعضی از کعب الاحبار در حضور عبد الملک که عروة بن زبیر هم حاضر بود، روایت کردند که خداوند به صخره گفته است:

أَنْتِ عَرْشِيَ الادْنَى! «تو نزدیکترین عرش من می‌باشی!»

و جمعی از مردم مُصَنَّفاتی در فضائل بیت المقدس و غیره از بقاع شام تصنیف نمودند و از آثار منقوله از اهل کتاب و از کسانی که از ایشان اخذ کرده‌اند مطالبی را ذکر کرده‌اند که برای مسلمین حلال نیست که دینشان را بر آن بنا کنند. و آن کس که گوی مسابقه را در نقل این اسرائیلیات از همه ربوده است کعب الاحبار می‌باشد، و شامیها بسیاری

از اسرائیلیات را از وی اخذ نموده‌اند.

و در «مرآة الزَّمان» سِبْط ابن جوزی مطالبی است که واقف می‌کند ایشان را بر آنچه که کعب الاحبار از رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است! زیرا وی بر دست فاروق مسلمان شد، و فاروق او را با دِرَّة خود (شلّاق دستی) می‌زد و به او می‌گفت: دَعْنَا مِنْ يهُودِيتِك.[1]،[2] «واگذار ما را از این گونه یهود بازی خودت!»

یعقوبی در تاریخ خود آورده است که عبد الملک اهل شام را از حجّ منع کرد، به جهت آنکه عبد الله بن زبیر که در مکه بود ایشان را به بیعت با خود می‌گرفت. چون عبد الملک این امر را نگریست نگذاشت تا شامیان به مکّه روند.

ضَجَّه و غوغای مردم برخاست و گفتند: تو ما را از حج بیت الله الحرام منع می‌کنی، و آن فریضه‌ای است که خداوند بر ما فرض نموده است!

---

[1] «مرآة الزّمان»، ج ۱ ص ۳۵.

[2] «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم منتخباتی از ص ١٤٦ تا ص ١٦٧ آن.

عبد الملك به آنان گفت: اين است ابن شهاب زُهْرى كه شما را حديث مى‌كند كه رسول اللَه گفته است: لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ مَسْجِدى، وَ مَسْجِدِ بَيتِ الْمَقْدِسِ. وَ هُوَ يقُومُ لَكمْ مَقَامَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ.

وَ هَذِهِ الصَّخْرَةُ الَّتِى يرْوَى أَنَّ رَسُولَ اللَهِ وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَيهَا لَمَّا صَعِدَ إِلَى السَّمَاءِ، تَقُومُ لَكمْ مَقَامَ الْكعْبَةِ.

«بار قافله‌ها بسته نمى‌شود مگر براى كوچ كردن به سه مسجد: مسجد الحرام، و مسجد من، و مسجد بيت المقدس. و مسجد بيت المقدس براى شما بجاى مسجد الحرام است و جانشين آن مى‌باشد.

و اين صخره (سنگى) است كه روايت شده است: چون رسول اكرم به آسمان عروج كرد قدم خود را بر روى آن نهاد. اين صخره قائم مقام كعبه مى‌باشد!»

عبد الملک بر روى صخره قبّه‌اى ساخت، و پرده‌هاى ابريشمين بر آن بياويخت، و خدمتكاران و دربانانى براى آن بگماشت. و مردم شروع كردند در

اطراف آن طواف کردن به همان قسمی که در اطراف کعبه طواف می‌کرده‌اند. و این امر در ایام بنی امیه ادامه داشت.[1]

گُلْدْزِیهِرْ بنای بحث خود را بر این رأی نهاده است. و این را استاد دکتر مصطفی سباعی در کتاب خود: «السُّنَّة و مکانتها فی التَّشریع الإسلامی» از مسودّه استاد دکتر

[1] «تاریخ یعقوبی»: احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وَهَب بن واضح کاتب عبّاسی، طبع بیروت سنه ۱۳۷۹ ه، ج ۲ ص ۲٦۱.

علی حسن عبد القادر نقل نموده است در دروسی که وی بر طلّاب درسش القاء می‌نموده است، و تا به حال مسودَّه به خط دکتر عبد القادر نزد استاد دکتر سباعی محفوظ می‌باشد. و بعضی از آنچه در مسودّه دکتر عبد القادر از رأی گلدزیهر آمده است چنین است:

ترویج عبد الملک مروان از بیت المقدس

عبد الملک بن مروان مردم را از حج در ایام فتنه ابن زبیر منع کرد و بر فراز قبّه در مسجد الاقصی بنائی بنیان نهاد تا مردم به سوی آن حج کنند و بجای کعبه گرداگردش طواف نمایند. و پس از آن اراده کرد تا این مهمّ را با عقیده دینیه توأم سازد. لهذا زُهْری را یافت که مردی مشهور و در امَّت اسلامیه حائز آوازه و صیتِ ذایع و شایعی بوده است، وی مستعدّ است برای وضع احادیثی برای منظور عبد الملک در این باره. زهری هم جعل روایاتی نمود از قبیل حدیث:

لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلَّا إِلَی ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِی هَذَا، و الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ الْمَسْجِدِ الاقْصَی. و از قبیل

حدیث: الصَّلَاةُ فِی الْمَسْجِدِ الاقْصَی تَعْدِلُ أَلْفَ صَلَاةٍ فِیمَا سِوَاهُ.

«نماز گزاردن در مسجد أقصی معادل با هزار بار نماز گزاردن در غیر آن می‌باشد.»

و أمثال این دو حدیث. و دلیل بر آنکه زُهری واضع این احادیث بوده است، آن است که زهری رفیق صدیق عبد الملک بود و به سوی او رفت و آمد داشت. و احادیثی که در فضائل بیت المقدس می‌باشد همه از طریق زهری است فقط ...[1]

آری در کتاب «الحیوان» دمیری به نقل از ابن خلّکان آورده است که: عبد الملك تنها بانی قبّه صخره می‌باشد و عبارتش چنین است: بَنَاهَا عَبْدُ الْمَلِك وَ کانَ النَّاسُ یقِفُونَ عِنْدَهَا یوْمَ عَرَفَةَ. «آن را عبد الملك بنا کرده است و عادت مردم این بود که در روز عرفه در آنجا وقوف می‌نموده‌اند ....»

غیر از «گلدزیهر» بقیه مستشرقین نیز رُجحان داده‌اند نسبت بنای قبّه را به عبد الملک، و لیکن آنها

---

[1] «السُّنَّة و مکانتها من التّشریع الاسلامی» ص ۳٦۹.

بر رأی گلدزیهر که می‌گوید: عبد الملک مردم را برای طواف

دور آن مجتمع نمود، نرفته‌اند و اگرچه اکثر مستشرقین درباره بنی امیه اعتقاد سوء دارند.

مستشرق «بولیوس فلهوزن» می‌گوید: برای آنکه خلفاء بنی امیه از ناحیه سیاسی کَفّه شام را ترجیح دهند، در صدد آن برآمدند در جمله کارهای بسیاری که انجام دادند تا مرکز شعائر دینیه را به شام منتقل کنند. و این بدان علَّت بود که ابن زبیر به طور مستمر ده سال تمام بیت الله الحرام را در شهر مکه احتلال نموده بود. و اهل شام مادامی‌که ولائشان بر طائفه اموی بود استطاعت از حج را نداشتند مگر با مشقت.

عبد الملک این حیله را اندیشید برای آنکه رعایای خود را از حج به سوی مکه منع کند، و آنان را تحریض و وادار نمود تا به سوی بیت المقدس حج بجای بیاورند بَدَل از حجّی که به مکه انجام می‌داده‌اند.

و این قضیه‌ای است که آن را اوتیخیوس دست تنها در کتاب تاریخش ذکر کرده است.

اما آنچه که شکّ و تردید در آن راه ندارد آن

است که عبد الملک جهد و کوشش نمود تا بیت المقدس به اعتبار آنکه مکان مقدّسی در نظر اسلام محسوب می‌شد مظهری باشکوه‌تر و باهیبت‌تر از منظره سابقش پیدا نماید. و دلیل بر صدق روایتی که می‌گوید: عبد الملک بنای قبّه را بر روی صخره نموده است آن است که اثر موجود در نقش و نگاری که تا امروز در قسمت قدیم از این بناء باقیمانده است کشف گردیده است.

اما در نقش فعلی در آن اسم مأمون خلیفه عباسی مشهود است که وی بانی قبّه می‌باشد، و لیکن «دی فوجی» کشف کرده است که اسم مأمون در نقش اصلی از طریق تصحیح کتابت سابقه داخل شده است. و از مصحّحین فوت شده است که تصحیح کنند تاریخ قدیمی را که بیانگر سالی باشد که در آن این قبّه بنا شده است.

و بنابراین می‌توان به طور قطع با نصّ نوشته اصلی گفت که مکتوب این طور

بوده است: این قبّه را در سنه ۷۲ ه ـ عبد الله عبد الملک أمیر المؤمنین ساخت (بنی هذه القُبَّةَ فی سنه ۷۲ ه ـ عبد الله عبد الملک أمیر المؤمنین).[۱،۲]

روایات در فضیلت شام همه مدْسُوس است به وجود

بنی امیه که آنجا را مقرّ سلطنتشان نموده بودند

ابو ریه گوید: کعب گفت: إنَّ اللَهَ نَظَرَ إلَی الارْضِ فَقَالَ: إنِّ وَاطِئٌ عَلَی بَعْضِك، فَاسْتَبقَتْ لَهُ الْجِبَالُ، وَ تَضَعْضَعَتِ الصَّخْرَةُ، فَشَکر لَهَا ذَلِك فَوَضَعَ عَلَیهَا قَدَمَهُ.

«خداوند نظری به زمین فرمود و گفت: من گامم را بر بعضی از اجزای تو می‌گذارم! کوه‌ها به جای خود ماندند ولی صخره را لرزه و فروتنی فرا

---

[۱] «تاریخ الدول العربیّة من ظهور الاسلام الی نهایة الدولة الامویّة» ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

[۲] مطالبی را که از گلدزیهر تا اینجا نقل نمودیم ملتقطاتی است از ص ۵۰۳ تا ص ۵۰۷ از طبع پنجم کتاب «السُّنَّة قبل التدوین» محمّد عجّاج خطیب. وی سعی کرده است با شرحی مفصّل بنی امیّه و عبد الملک را تبرئه و تنزیه کند و زُهری را عالم خدا ترس و صادق بشناساند ولی کجا می‌تواند چنین کند جائی که اینک مستشرقین دست به کار شده و مشغولند تا جنایات امویّون را بر ملا سازند؟!

گرفت، خداوند شکر صخره را بجا آورد و قدمش را بر آن نهاد».

روایات در فضیلت بیت المقدس همه ساختگی است

و کعب گفت: إنَّ الْعَرْضَ وَ الْحِسَابَ مِنْ بَیتِ الْمَقْدِسِ، وَ انَّ مَقْبُورَ بَیتِ الْمَقْدِسِ لَا یعَذَّبُ.

«عرض و حساب مردم (در وقت حشر) از بیت المقدس است و تحقیقاً شخص مدفون در بیت المقدس مورد عذاب قرار نمی‌گیرد!»

و کعب گفت: هِیَ أقْرَبُ إلَی السَّمَاءِ بِثَمَانِیةَ عَشَرَ مِیلًا، وَ هِیَ أرْضُ الْمَحْشَرِ وَ الْمَنْشَرِ.

«صخره، هجده میل به آسمان نزدیکتر است، و آن صخره زمین حَشْر و عالم نَشْر است».

و كعب گفت: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يزُورَ الْبَيتُ الْحَرَامُ بَيتَ الْمُقْدِسِ، فَينْقَادَانِ جَمِيعاً إِلَى الْجَنَّةِ وَ فِيهِمَا أَهْلُوهُمَا.

«ساعت قیامت بر پا نمی‌گردد تا زمانی که بیت الله الحرام به زیارت بیت المقدس برود، آنگاه آن دو با جمیع اهلشان به بهشت هدایت می‌شوند.»

و كعب گفت: إِنَّ فِى التَّوْرَاةِ إِنَّهُ يقُولُ لِصَخْرَةِ بَيتِ الْمَقْدِسِ: أَنْتَ عَرْشِىَ الادْنَى، وَ مِنْك ارْتَفَعْتُ إِلَى السَّمَاءِ، وَ مِن تَحْتِك بَسَطْتُ الارْضَ وَ كلَّ مَا يسِيلُ مِنْ ذِرْوَةِ الْجِبَالِ، مَنْ مَاتَ فِيك فَكأَنَّمَا مَاتَ فِى السَّمَاءِ ـ الخ.

«در تورات وارد است که خداوند به صخره بیت المقدس می‌گوید: تو نزدیکترین تخت من هستی! و از توست که من به آسمان بالا رفتم، و از زیر توست که من زمین را گستردم و تمام آبهائی را که از فراز قله کوه‌ها جاری می‌شود، و هر کس در تو بمیرد مثل آن است که در آسمان مرده است!»

و از أبو هریره شاگرد کعب از پیغمبر روایت است که گفت:

الانْهَارُ كلُّهَا وَ السَّحَابُ وَ الْبِحَارُ وَ الرِّياحُ تَحْتَ

صَخْرَةِ بَيتِ الْمَقْدِسِ.

«تمام اقسام نهرها و ابرها و دریاها و بادها زیر صخره بیت المقدس وجود دارد.»

و کعب گفت: خداوند عزّ و جلّ به بیت المقدس گفت: أَنْتِ جَنَّتِی وَ قُدْسی وَ صَفْوَتِی مِنْ بِلادِی! مَنْ سَکنَك فَبِرَحْمَةٍ مِنِّی، وَ مَنْ خَرَجَ مِنْك فَبِسَخَطٍ مِنِّی عَلَیهِ!

«تو بهشت من و قدس من و برگزیده من از بلاد من می‌باشی! کسی که در تو مسکن گزیند پس به واسطه رحمت من بوده است، و کسی که از تو خارج شود پس به واسطه غضب من بر او بوده است.»

و از کعب نقل است: سکونت یک روز در بیت المقدس به مثابه هزار روز است، و سکونت یک ماه به مثابه هزار ماه، و سکونت یک سال به مثابه هزار سال. و کسی که در آن بمیرد گویا در آسمان مرده است. و کسی که در حَوالای آن بمیرد گویا در آن

مرده است.[1]

و از وَهَب بن مُنَبِّه نقل است که گفت: اهل بیت المقدس همسایگان خداوند هستند، و خداوند بر خود الزام کرده است تا همسایگان خود را مُعذَّب ندارد. و کسی که در بیت المقدس دفن گردد از عذاب و تنگی قبر نجات پیدا می‌کند.

و در حدیثی که وارد است: إنَّ الطَّائفَةَ مِنْ امَّتِهِ الظَّاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ وَ الَّذِينَ لَا يضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يأتِيهُمْ أمْرُ اللهِ، إنَّهُمْ فِى بَيتِ الْمُقْدِسِ وَ أكنافِهِ.

«طائفه‌ای از امَّت او (پیامبر) که با حقّ غلبه دارند و آنان که ضرر نمی‌رساند به ایشان کسی که مخالفتشان را بنماید تا وقتی که امر خدا بیاید، کسانی هستند که در بیت المقدس و در اطراف و اکناف آن می‌باشند.»

علّامه استاد نعمت اللَه سلجوقی رئیس فخر المدارس در هرات از بلاد افغانستان در مکتوب ارزشمندی که به عنوان تقریظ به کتاب ما: «أضْوَاءٌ عَلَى

---

[1] رجوع شود به ص ۳۳۲ و ما بعد آن از ج ۱ از «نهاية الإرب» تألیف نویری، این اخبار و عجیب‌تر از آنها را در آن خواهی یافت.

السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِية» نوشته و به سوی ما ارسال داشته است چنین گوید:

امَّا احادیثی که در فضیلت شام روایت شده است، ما اعتراف داریم که اکثرشان از دسائس یهود می‌باشد. و از جمله آنها حدیثی است که در بعضی از کتب روایت شده است که:

روایات مجعوله در افضلیت بیت المقدس از کعبه

انَّ مَنْ أَهَلَّ مِنَ الْمَسْجِدِ الاقْصَى لِلْحَجِّ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ.

«هر کس از مسجد أقصی برای حج احرام ببندد و تلبیه گوید، تمام گناهانش آمرزیده می‌شود، چه گناهانی که سابقاً انجام داده است، و چه گناهانی که لاحقاً بجا می‌آورد.»

و این روایت علاوه بر آنکه دلالت دارد بر أفضلیت مسجد أقصی، مُودِّی می‌گردد به إلحاد و عدم مبالات به ارتکاب معاصی، و باز می‌کند ابواب فسوق و

معاصی را.

و از خرافاتی که یهودیان دَسّ کرده و درج نموده‌اند در کتب سیر و بعضی تفاسیر آن است که: بعضی آسمانها از نقره است، و بعضی از زبرجد، و تمام سیارات میخکوب شده‌اند بر آسمانها بر نهج و ترتیبی که در کتب یونان ذکر شده است مثل اینکه قمر میخکوب است به آسمان دنیا، و عطارد به آسمان دوم، و هکذا تا آسمان هفتم.

و همین طور گفته‌اند: آسمانها بر رأس کوهی است که محیط می‌باشد به زمین و آن را کوه قاف گویند، و زمین بر روی شاخ گاوی است که آن گاو بر پشت ماهیی که در آب شنا می‌کند قرار دارد.

تمام این مطالب به واسطه غفلت علماء و عدم مبالاتشان به وخامت عاقبت آنچه که دشمنان دین در شریعت دین مبین دَسّ کرده‌اند می‌باشد.[1]

---

[1] «أضواءٌ علی السُّنة المحمّدیّة» طبع سوم ص ١٦٧ تا ص ١٦٩. و همچنین أبوریّه در همین صفحه می‌گوید: احادیث صحیحه در اوّل امر در فضیلت مسجد الحرام و مسجد الرّسول بوده است و لیکن پس از بناء قبه صخره احادیثی در فضیلت آن پیدا شد- تا آنکه می‌گوید:
روایت است از ابن عباس که: زنی به مرضی مبتلا شد و با خدای خود نذر کرد: اگر خدا مرا شفا بخشد من می‌روم به بیت المقدس و در آنجا نماز

دخالت دست یهودیت در روایات فضیلت شام

در أفضلیت دادن شام دست یهودیت دخیل بوده است

و همچنین ابوریه گوید: اعلان و اعلام بر صیت و آوازه عظمت نام شام توسّط بزرگترین کَهَنه یهود: کعب الاحبار بر این که سلطنت و حکومت پیغمبر به زودی به

می‌خوانم. وی بهبود یافت و مجهّز برای خروج و سفر شد و نزد میمونه زوجه حضرت رسول آمد و بر او سلام کرد و او را از قضیّه‌اش مطّلع کرد. میمونه بدو گفت: آنچه را که نذر کردی بَلع کن و بخور، و در مسجد رسول الله نماز بگزار، زیرا من از آن حضرت شنیدم که می‌گفت:" صَلَاةٌ فِيهِ أَفْضَلُ مِنْ أَلَفِ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهُ إِلّا مَسْجدَ الكعْبَة." «نماز خواندن در آن افضل است از هزار رکعت در سوای آن غیر از مسجد کعبه.» و اگر درباره مسجد الاقصی آن احادیث وارد شده بود، میمونه آن زن را منع نمی‌کرد از وفا کردن به نذرش.

شام انتقال می‌یابد تحقیقاً تنها به خاطر امری بوده است که ایشان در نفوسشان پنهان می‌داشتند و در سر و در دل می‌پرورانیده‌اند.

اینک بیان می‌کنیم: شام فی حدّ نفسه آن قدر قابل ذکر به عظمت و ثناء بر آن نبوده است، و بدین مقام و منزلت نائل نگردید مگر به واسطه قیام دولت بنی امیه در آن؛ همان دولتی که حکم و ولایت و امارت را از خلافت عادله به پادشاهی و سلطنت گزنده و درنده قلب نمود، همان دولتی که در تحت کنف آن و در ایام و صر و عهد آن، فرقه‌های مختلف اسلامی نشات یافت، آن فرقه‌هائی که بازوی دولت اسلام را خُرد نمودند و آن را پاره پاره کردند، و جعل و وضع احادیث در آن ساری و جاری گشت.

بناءً علی هذا بسیار بجا و به موقع بود برای کهنه یهود که این فرصت را مغتنم شمرند و منتهز این مجال باشند و در آتش فتنه دم بدم بدمند و آن را با سپاهیان اکاذیب و لشگریان کید و مکرشان مدد نمایند.

و از جمله آن اکاذیب این بود که در مدح شام

و اهل شام مبالغه کردند و گفتند و نشر دادند که: خیرات، تمام خیرات در شام است، و شرور، تمام شرور در غیر شام.

و علاوه بر آنچه گفته شد، در پیرو آنچه که این جماعت کهنه یهود نشر دادند مبنی بر اینکه مُلْك و حکومت پیغمبر به زودی در شام مستقر می‌گردد، و اینکه معاویه پنداشته است که رسول اکرم بدو گفته است: وی خلافت را بعد از او متولِّی خواهد شد، و از او طلب کرده است تا ارض مقدَّسه را که در آنجا ابدال وجود دارند انتخاب و اختیار نماید، برای ما در اینجا مطلب دگری از جانب دگری از مکر و زیرکی این یهودی برای مسلمین و دینشان و ملکشان کشف می‌گردد، و آن این است که:

ایشان به آنچه گفته‌اند و ما سابقاً آن را ذکر کرده‌ایم اکتفا ننموده‌اند، بلکه بر آن نیز بیفزودند که: تا زمان نزول عیسی که درباره‌اش گفته‌اند در شام خواهد بود پیوسته و به طور مستمر طائفه‌ای که با حق ظهور و بروز دارند در شام قرار دارند ....

و در «کشف الخفاء» آمده است که کعب الاحبار گفت: اهل شام شمشیری هستند از شمشیرهای خدا که خداوند به واسطه آنها از سرکشان انتقام می‌گیرد: أَهْلُ الشَّامِ سَيفٌ مِنْ سُيوفِ اللهِ يَنْتَقِمُ اللهُ بِهِمْ مِنَ الْعُصَاةِ.[1]

و بنابراین سرکشان که در اینجا کسانی هستند که در تحت لوای معاویه پناه نمی‌برند و غیر او و غیر او را می‌جویند حتماً باید علی رضی الله عنه بوده باشد ...

و از نافع از ابن عمر از کعب آمده است که گفت:

تَخْرُجُ نَارٌ تَحْشِدُ النَّاسَ فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهَا فَاخْرُجُوا

---

[1] به «کشف الخفاء و مزیل الإلباس» عجلونی، طبع سوم سنه ۱۳۵۱ هجریّه قمریّه ص ۲٦۱ مراجعه شد عبارت آن چنین است: حدیث ۸۰۷- اهل الشّام سَوْط الله تعالی فی الارض، ینتقم بهم ممّن یشاء من عباده، و حرامٌ علی منافقیهم أن یظهروا علی مؤمنیهم، و أن یموتوا إلّا همّاً و غَمّاً و غیظاً و حزناً. «اهل شام تازیانه خدای تعالی می‌باشند در روی زمین، به واسطه ایشان خداوند انتقام می‌کشد از هر کدام از بندگانش که بخواهد. و حرام است بر منافقینشان که بر مؤمنینشان غلبه کنند. و حرام است که آن منافقین را مرگ در رسد مگر با همّ و غمّ و غیظ و غصّه.» لا بدّ مراد از منافقین شام علی علیه السلام و اصحاب او هستند و مراد از مؤمنین معاویه و دار و دسته‌اش

إِلَى الشَّامِ.[1]

«بیرون می‌آید آتشی که همه مردم را فرا می‌گیرد، زمانی که خبر آن را شنیدید به شام بروید!»

عبد الله بن عمر که راوی این روایت است یکی از شاگردان کعب می‌باشد. و از جمله احادیث «جامع الصَّغیر» سیوطی که بر صحّتش اشاره نموده است این است:

الشَّامُ صَفْوَةُ اللَهِ مِنْ بِلادِهِ، إلَيهَا يجْتَبِی صَفْوَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ، فَمَنْ خَرَجَ مِنَ الشَّامِ إلَى غَيرِهَا فَبِسَخَطِهِ، وَ مَنْ دَخَلَهَا فَبِرَحْمَتِهِ.

طُوبیَ لِلشَّامِ، إنَّ الرَّحْمَنَ لَبَاسِطٌ رَحْمَتَهُ عَلَيهِ.

لَيبْعَثَنَّ اللَهُ مِنْ مَدِينَةٍ بِالشَّامِ يقَالُ لَهَا: «حِمْصُ» سَبْعِينَ أَلْفاً يومَ القِيامَةِ لَا حِسَابَ عَلَيهِمْ وَ لَا عَذَابَ. يبْعَثُهُمْ فِيمَا بَينَ الزَّيتُونِ وَ الْحَائِطِ ... الخ

---

[1] «فتح الباری» ج ۱۳ ص ٦٩.

«در میان شهرهای خدا شام برگزیده و منتخب است، به سوی آن است که خداوند برگزیده و انتخاب‌شده از بندگان خود را بر می‌چیند و سوا می‌کند، کسی که از شام به سوی غیر آن برود به واسطه غضب خدا بوده است، و کسی که داخل در شام گردد به واسطه رحمت خدا بوده است.

آفرین بر شام! چرا که خداوند رحمن رحمتش را بر آن گسترده است.

البته خداوند از شهری که در شام است و به آن حِمْص گویند، در روز قیامت هفتاد هزار نفر را مبعوث می‌کند که بدون حساب و بدون عذاب به بهشت می‌روند. ایشان را خداوند در فیما بین زیتون و حائط مبعوث می‌کند ... تا آخر روایت.»

و البتّه این شهر حِمْص باید دارای چنین موقعیتی عظیم بوده باشد حتّی در آخرت، به حدّی که هیچ شهر دیگر به پایه آن نرسد حتّی شهر پیغمبر (مدینة النَّبی) ...! به علت آنکه این کاهن یهودی، آن کس که شیوخ مسلمین او را از بزرگان و أعاظم تابعین محسوب می‌نمایند، آنجا را مقام و مسکن

خود قرار داده است، و این شهر پس از موت وی استخوانهای پوسیده او را در خود جای داده است.

و ما دیگر در اینجا به ذکر اخبار دگری که نزد ما وجود دارد اطاله کلام نمی‌دهیم چون همین مقدار که آوردیم کفایت می‌کند.

ابوریه در اینجا پس از آنکه از کعب و اسرائیلیات وی، انتقاداتی را به تفصیل از ابن تیمیه، و ابن کثیر و ابن خلدون ذکر می‌کند می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و ما در این عصر خودمان بلکه در أعصار اخیره نیافتیم کسی را مثل فقیه محدث سید محمّد رشید رضا رحمه الله که از زیرکی و دهاء و مکر کعب و وهب و کیدشان تفطّن نماید.

و من نقل می‌کنم در اینجا بعضی از آنچه را که وی در خصوص کعب، و درباره او و رفیقش وهب به طور عموم گفته است. درباره کعب در ردِّ توصیفی که از او کرده‌اند

که او از أوعیه علم بوده است چنین گفته است:[1]

ثبوت علم بسیار اقتضای نفی کذب را نمی‌کند. جُلِّ علوم کعب که در نزد عامّه وجود دارد چیزهائی است که از تورات روایت کرده است برای آنکه مورد قبول واقع گردد، و غیر مرویات او از تورات، از کتب قوم اوست که آنها را نیز نسبت به تورات داده است تا مورد قبول واقع گردد. و شکّی نیست که وی از باهوش‌ترین و زیرک‌ترین علماء یهود بوده است پیش از آنکه اسلام بیاورد، و از قدرتمندترین آنان در غشِّ بر مسلمین به روایتش بعد از اسلام آوردنش.

و درباره او گفته است: وی از زنادقه یهود بوده است که اظهار اسلام و عبادت نمودند تا گفتارشان در دین مقبول قرار گیرد. و دسائس او به طوری رواج یافت تا اینکه بعضی از صحابه بدان گول خوردند و از او روایت کردند، و شروع کردند کلامش را بدون اسناد به او برای همدیگر نقل کردن، حتی اینکه بعضی از تابعین و بعد از آنها پنداشتند که

---

[1] ص ٥٤١ و ما بعد آن از شماره ٢٧ مجلّه المنار.

آنها از چیزهائی است که از پیغمبر شنیده‌اند.

و بعضی از مؤلِّفین کلامش را داخل در احادیث موقوفه کردند که حکم حدیث مرفوع را دارد به طوری که آن را ابن کثیر در مواضعی از تفسیرش ذکر کرده است[1]

و از وی نیز گفته است: کعب الاحبار کوه آتش فشان خرافات بوده است. من به کذب او یقین دارم، بلکه به اصل ایمانش وثوق ندارم.[2]

و درباره کعب و وهب جمیعاً گفته است:[3]

تحقیقاً شرانگیزترین راویان این اسرائیلیات، و یا شدیدترین گول زننده و حیله‌ورزترین آنها برای مسلمین این دو نفر می‌باشند. بنابراین تو نخواهی یافت خرافاتی را که در کتب تفسیر و تاریخ اسلامی در امور آفرینش و خلقت و تکوین، و

---

[1] ص ۷۵۲ ج ۲۷ مجلّه المنار.

[2] ص ٦٩٧ ج ۲۷ المنار.

[3] ص ۷۸۳ ج ۲۷ المنار.

در امور انبیاء و اقوامشان، و در امور فِتَن و ساعت قیامت و آخرت وجود داشته باشد مگر آنکه این دو تن در آنها ضرب المثل فی کلِّ وَادٍ أثَرٌ مِنْ ثَعْلَبَة «در هر زمین و در هر وادی اثری از ثعلبه وجود دارد» بوده‌اند.

صحابه در تشخیص افراد معصوم نبوده‌اند

و تو را به وحشت نیفکند انخداع و گول خوردن بعضی از صحابه و تابعین به آنچه که از این دو نفر و غیر این دو نفر انتشار داده‌اند از این اخباری که مشهود می‌باشد. به سبب آنکه تصدیق شخص کاذب امری است که احدی از افراد بشر از آن مصون نمی‌باشد و نه معصومان از پیمبران. زیرا عصمت تعلّق دارد به تبلیغ رسالت و عمل به آن.

پیامبران عصمت دارند از کذب و خطا در تبلیغ، و از بجا آوردن آنچه که با شریعتی که آورده‌اند منافات دارد. زیرا این کذب و خطا منافات با مقتدا بودنشان دارد و به اقامه حجّتشان خَلَل می‌رساند. و اما اگر پیغمبر شخص کاذبی را تصدیق کند در آنچه متعلّق به او و به عمل او و یا به مصلحت امَّت بوده باشد اشکالی

ندارد، به جهت آنکه خداوند آن را برای او روشن می‌سازد. و از این قبیل است آن واقعه‌ای که از بعضی زنان پیغمبر اتّفاق افتاد و در اوَّل سوره تحریم واقع شد. و از آنجا که در قول خداوند است: قالَتْ: مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ[1] فهمیده می‌شود که رسول خدا کید آنان را با ملکه عصمت ندانسته است، بلکه با وَحْی خدای تعالی پس از وقوعش دانسته است.

و از این قبیل است قول خداوند متعال در آنجا که بعضی از منافقین به هنگام خروج با او صلّی الله علیه و آله و سلّم دروغ گفتند، وقتی که آن حضرت عازم بر حرکت به سوی تبوک بود: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ[2] ...

و سید محمّد رشید رضا رحمه الله أیضاً گفته است[3]: ما پس از سه قرن که آن را در معالجه شبهات

---

[1] آیه ۳، از سوره ٦٦: تحریم: «آن زن گفت: چه کسی به تو این خبر را داده است؟! رسول خدا گفت: خداوند علیم خبیر مرا خبر داده است.»

[2] آیه ٤٣ از سوره ۹: توبه: «خداوند تو را عفو نمود! چرا به ایشان اذن دادی، تا زمانی که روشن بشود برای تو کسانی که راست گفته‌اند و کسانی که دروغ گفته‌اند!»

[3] ص ۵۳۹ ج ۲۷ از مجله المنار.

و مناظره ملحدین و أمثالهم از دشمنان اسلام و ردّ بر کلامشان چه از ناحیه بحث و گفتار و چه از ناحیه کتابت و نوشتار، گذرانده‌ایم و در این امر اختبار و تفحّص و تجسّس به عمل آورده‌ایم، به تحقیق برای ما ثابت گردیده است که: روایات کَعْب و وَهَب در کتب تفسیر و قصص و تاریخ موجب شبهات بسیاری برای مؤمنین گردیده است نه تنها برای ملاحده و مارقین از اسلام.

و کسانی که استقلال در رأی و فکر و نظریه دارند نمی‌پذیرند آنچه را که علماء گفته‌اند: هر کس را که جمهور رجال جرح و تعدیل، حکم به عدالتش نمایند او عادل است و اگرچه ظاهر گردد برای آنان که بعد ایشان آمده‌اند چیزی که در آن اسباب جرح وجود داشته باشد، آنچه برای ایشان ظاهر نگردیده باشد.

و أیضاً؛ گفته است: ما چیزهای بسیاری را در روایات کعب و وهب مشاهده می‌کنیم از آنچه که قطع به کذبشان داریم، به علت آنکه آنچه را که این دو نفر روایت کرده و نسبت به تورات و غیر آن از سایر کتب انبیاء داده‌اند مخالفت با تورات و آن کتب

دارد. بنابراین یقین می‌کنیم به دروغ پردازی این دو نفر.

و این سِرِّی است که متقدّمین بر آن واقف نشده‌اند، به جهت آنکه ایشان بر کتب اهل کتاب مطَّلع نبوده اند.

طعن و ردّ روایات این دو نفر شبهات بسیاری را که در کتب اسلام وارد است بخصوص تفسیر کتاب اللَه که مملوّ و محشوّ است از خرافات، برطرف می‌کند و می‌زداید.

و أیضاً درباره روایات این دو نفر گفته است:

اکثر روایاتشان خرافات اسرائیلی است که کتب تفسیر و غیر تفسیر از کتب دیگر را مُشَوَّه نموده است. آنها شبهاتی هستند که با آنها دشمنان ملحدین اسلام بر اسلام احتجاج می‌کنند و می‌گویند:

اسلام مانند غیر آن، دین خرافات و أوهام است و در اسلام غیر خرافه چیزی وجود ندارد. و گاهی این شبهه بزرگتر می‌شود مثل آنچه که کعب از تورات، صفات پیغمبر را ذکر کرده است.[1]

و با اینکه پیشوایان و أئمّه محقّق، روایات این دو کاهن را مطعون و مردود شمرده‌اند ولی وا اسَفا که هنوز در میان ما کسانی هستند که به این دو نفر وثوق دارند و روایاتشان را تصدیق می‌کنند و هیچ کلامی را به هیچ وجه در ردّ آنان نمی‌پذیرند.[2]

و همچنین ابوریه گوید: من برای تو فقط یک مثال از کید این مرد یهودی را بیان می‌کنم در امر خطیری که با آن تاریخ اسلامی را از مجرای خود مُحَوَّل و منعطف نمود:

کعب الاحبار و معاویه

در اینجا پس از بیان مفصّل نهی عمر از حدیث کعب الاحبار خواه از تورات و خواه از رسول الله، داستان قتل عمر را که کعب در آن دخیل بوده

---

[1] ص ٦١٨ ج ٢٧ از مجلّه المنار.

[2] «أضواءٌ علی السُّنَّة المحمّدیّة» طبع سوم، ص ١٧٠ تا ص ١٧٦.

است ذکر می‌کند و می‌گوید: چون با قتل عمر جَوّ را برای خود فارغ یافت و از خوف او ایمن گردید، عنان خود را رها کرد برای پراکندن آنچه که از کید و مکر یهودی خود می‌خواست، از خرافات و اسرائیلیات و أباطیلی که بهاء و روشنی دین را مُشَوَّه می‌کرد و در این امر شاگردان بزرگ او، همچون عبد الله بن عَمْرو، و عبد الله بن عُمَر و أبوهریره به وی معاونت می‌کردند ..... و ما در اینجا برای تو یک مثال می‌آوریم که تو را از سایر مسائل کفایت نماید و آن این است که: چون نیران فتنه در زمان عثمان اشتعال یافت و زفیرش شدَّت پیدا کرد حتی به عثمان رسید و وی را در خانه‌اش کشت، این کاهن مَکَّار نگذاشت که این فرصت از دست برود بی آنکه از آن استفاده کند، بلکه با

سرعتی هر چه تمام‌تر در آتش آن می‌دمید و به سهم یهودی خود آنچه را که در توان داشت در سبیل شعله ور شدن به کار انداخت. و از جمله مکرهای او در این فتنه آن بود که پیشگوئی کرد که خلافت پس از عثمان به معاویه انتقال خواهد یافت.

وکیع از أعْمَش از ابوصالح[1] روایت کرده است که آوازه خوان بعد از عثمان این شعر را می‌خواند:

«امیر پس از عثمان علی می‌باشد، و در زبیر اخلاقی پسندیده هست.» کعب الاحبار گفت: بلکه امیر، صاحب بغله شَهباء (یعنی معاویه) است و می‌دید معاویه را که سوار بغله (استر) می‌شود. این مطلب به معاویه رسید و نزد او آمد و گفت: ای أبا اسحق این چه سخنی است که می‌گوئی و در آنجا علی و زبیر و اصحاب محمد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) می‌باشند.

کعب به او گفت: تو صاحب آن هستی! و

---

[1] ص ۵۱ از رساله «النّزاع و التّخاصم فیما بین بنی امیّه و بنی هاشم» مقریزی.

شاید این را نیز گفته باشد: من آن را در کتاب اوّل یافته‌ام. معاویه نیز این نعمت جلیل و با کرامت را برای کعب تقدیر کرد و شروع کرد وی را در افضال و اکرامش منغمر ساختن.

و از جمله تاریخ این مرد کَهَّان مکّار آن است که در عصر عثمان به شام کوچ کرد و در تحت کنف رعایت معاویه زندگی کرد. معاویه او را برای خود برگزید و از أصفیای خود نمود و از خالصان درگاه قرار داد، تا آنچه می‌خواهد از أکاذیب و اسرائیلیاتش در میان قصص و داستانهایش برای تأیید حکومت معاویه و تثبیت قوائم دولتش روایت نماید.

دروغسازی کعب برای بنی امیه

ابن حجر عَسْقَلانی در «إصابَه» آورده است که معاویه بود که به کعب الاحبار امر کرد تا در شام داستان قصّه‌سرائی را به کار اندازد ...[1]

و از عجائب روزگار آن است که این اسرائیلیات مطالبی است که تا امروز می‌یابی تو کسانی را که تصدیقشان را می‌نمایند بلکه تقدیسشان

---

[1] «الإصابة»، ج ۵، ص ۳۲۳.

می‌کنند. و چون ایشان را به سستی و بی ارزشی آنها بینا و روشن سازیم آن پسر خواندگان علم در عصر ما در صورت ما پرخاش می‌کنند و مخصوصاً آنان که از أحفاد و نسل امویین می‌باشند، و ما را از روی حماقت و تعصّبی که دارند با تیرهای سَبّ و شَتْم خود هدف می‌گیرند.

این یک مثال واحدی بود که در مواقف کعب با معاویه بخصوص در اینجا جاری ساختیم، و به آنچه از کید و مکر او به طور عموم به اسلام رسیده است ارائه نمودیم. و از آنجا که علی پسر عمّ پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم، این جماعت کهَّان مَکَّار حَیال که تمام قوایشان را به جهت محاربه با شریعتش به کار برده‌اند، برای مبارزه با او قیام کرده‌اند.

و اگر ما بخواهیم استیفاء بحث نمائیم در جمیع آنچه که این مرد کاهن از کیدش بر سر اسلام و اهلش آورده است تحقیقاً اقتضا دارد یک کتاب مؤلَّف خاصّی را در این زمینه تصنیف کنیم همچنان

که برای تلمیذ اکبرش: أبوهریره تصنیف نموده‌ایم[1].

و نباید فراموش کنیم که علی رضی الله عنه دأبش این بود که می‌گفت: کعب کَذَّاب است.

و از امور جالب توجه و نظر آنکه: ما می‌یابیم این جماعت از کَهَنه را جمیعاً از یهود و نصاری و هواپرستان از مسلمین، که پس از مقتل عثمان همگی به شام کوچ نموده‌اند. و به نظر می‌رسد که این تحوُّل و تحرُّک برای خدا نبوده است، بلکه برای آن بوده است که در انتشار فتنه با همدیگر کمک کنند، و آتش بغضاء و عداوت را در میان مسلمین شعله ور سازند، تا آنکه دولت امویین دولتی رسیده و پخته گردد، و جماعت مسلمین پاره پاره شود، و پس از آن دستهایشان را از غنائم امویین سرشار

---

[1] به کتاب «شیخ المضیرة» رجوع شود.

نمایند.[1]

أبوریه مطلب را همین طور ادامه می‌دهد تا می‌رسد به کیفیت خوراك و اکل ابوهریره در دستگاه معاویه. و می‌گوید: شَیخُ الْمَضِیرَة: ابوهریره ملقّب به شیخ المضیرة بوده است. و این نوع حلوا که مَضِیرَه‌اش گویند از عنایات علماء و کتّاب و شعراء به مقاماتی نائل شده است که أمثال آن از سایر اقسام حلویات بدان نائل نگردیده است، و پیوسته ایشان با مَضِیرَه تَفَکُّهات و تفنُّنات و فکاهیاتی در طول تاریخ داشته‌اند و در قرون طویله ازآن‌جهت به ابوهریره غمزه و طعنه می‌زده‌اند. و اینك ما برای تو بعضی از آنچه را که درباره حلوای مضیره ذکر نموده‌اند بیان می‌نمائیم:

ثَعَالِبی در کتاب خود «ثِمَارُ الْقُلُوبِ فِی الْمُضَافِ وَ الْمَنْسُوبِ» این طور آورده است:

شیخ المَضیرة: ابوهریره رضی اللَه عنه با وجود فضلش و اختصاصش به پیمبر صلّی اللَه علیه و آله و

---

[1] پاورقی ص ۱۸۲ از «أضواء»، طبع سوم.

سلّم مردی مَزّاح و أکول بوده است. مروان حکم وی را به جای خود در مدینه جانشین می‌نمود. او خری سوار می‌شد و پالانش را محکم می‌بست و به هر کس می‌رسید می‌گفت: الطَّرِیقَ الطَّرِیقَ! قَدْ جَاءَ الامِیرُ ....

«راه بدهید! راه بدهید که الآن امیر آمد!»

و او ادّعای علم طبّ می‌نمود .... و پس از آنکه ثعالبی مقداری از طب او را بیان کرده است و همه‌اش غذا و طعام می‌باشد که شفا بخش امعاء است، و مداوای پرخوری شکم را می‌نموده است، گفته است: مَضِیرَه برای وی جِدّاً شگفت انگیز بود، ازاین‌رو با معاویه غذا می‌خورد، و چون وقت نماز می‌رسید پشت سر علی رضی الله عنه نماز می‌گزارد. و چون از علّتش سؤال نمودند، گفت:

مَضِیرَةُ مُعَاوِیةَ أدْسَمُ وَ أطْیبُ، وَ الصَّلَاةُ خَلْفَ عَلِیٍّ أفْضَلُ.

«حلوای مَضیرة معاویه چرب‌تر و گواراتر است، و نماز در پشت سر علی فضیلتش بیشتر است!»

و بدین جهت بوده است که به وی شیخ الْمَضِیرَة می‌گفته‌اند یعنی: شیخ حلوا خور.

ثعالبی گفتارش را با دو بیتی که شاعر در هجو ابوهریره سروده است خاتمه داده است که ما از ذکرش خودداری نمودیم.

طعنه بدیع الزمان همدانی به ابوهریره

و بدیعُ الزَّمان همدانی در «مقامات»، یک مقامی از مقامات خود را به این مَضِیرَه اختصاص داده است، و در آن به ابوهریره طعنه و غمز دردناکی زده و گفته است:

حدیث کرد برای ما عیسی بن هشام که گفت:

کُنْتُ بِالْبَصْرَةِ وَ مَعِی أَبُو الْفَتْحِ الإِسْکَنْدَرِیُّ: رَجُلٌ الْفَصَاحَةَ یدْعُوهَا فَتُجِیبُهُ، وَ الْبَلَاغَةَ یأْمُرُهَا فَتُطِیعُهُ. وَ حَضَرْنَا مَعَهُ دَعْوَةَ بَعْضِ التُّجَّارِ، فَقُدِّمَتْ إِلَینَا مَضِیرَةٌ تُثْنِی عَلَی الْحَضَارَةِ، وَ تَتَرَجْرَجُ فِی الْغَضَارَةِ، وَ تُوذِنُ بِالسَّلَامَةِ، وَ تَشْهَدُ لِمُعَاوِیةَ رِحِمَهُ اللَهُ بِالإِمَامَةِ ...

«من در بصره بودم، و همراه من ابوالفتح اسکندری بود. وی مردی بود که چون فصاحت را فرا می‌خواند فصاحت فوراً پاسخش را می‌داد، و چون به بلاغت امر می‌نمود بلاغت از وی اطاعت می‌نمود. ما با وی به دعوت بعضی از تجّار حضور یافتیم، در برابر ما مَضیرَه‌ای آوردند که آن مَضِیرَه به حدّی عالی و گوارا بود که مدح و ستایش می‌نمود بر تمدّن و شهری بودن، و می‌لرزید و تکان می‌خورد در گوارائی و فراوانی نعمت، و اعلام می‌کرد بر صحّت و سلامتی، و شهادت می‌داد بر معاویه؛ به امامت ...!»

ابوریه می‌گوید: استاد ما شیخ امام محمد عبده در شرح این فقره گفته است: معاویه بعد از بیعت علی بن أبی طالب رضی الله عنه ادّعای خلافت کرد، و هیچ کس نبود که شهادت به امامت وی در حیات علی دهد مگر طُلَّاب دنیا و جویندگان شهوات.

و از آنجائی که این مَضِیرَه طعام معاویه بوده است تحقیقاً خورندگان آن را برای

شهادت به خلافت وی وا می‌داشته است و اگرچه صاحب خلافت و بیعت شرعیه زنده بوده است.

اسناد شهادت را در اینجا به مَضِیرَه دادن به جهت آن است که مَضِیرَه سبب حامل بر شهادت است. و امامت و خلافت به معنی واحد است.

و در کتاب «أسَاسُ البلاغة» جار الله زمخشری آورده است:

عَلِیٌّ مَعَ الْحَالِ الْمُضِیرَةِ[1] خَیرٌ مِنْ مُعَاوِیةَ مَعَ الْمَضِیرَةِ.[2]

«علی با حالت جوع و گرسنگی شدید و دردآور بهتر است از معاویه با حلوای معروف و مختصّ به خود.»

أبوریه در جای دیگر آورده است که از ابن طَباطَبا که معروف است به ابن طقطقی در کتاب خود: «الفَخْری» ص ۷۹ روایت است که معاویه در هر روز

---

[1] در «أقرب الموارد» در مادّه ضَوَرَ آورده است: ضَارَ الرّجلُ یَضُورُ ضَوْراً: جاع شدیداً. تَضَوَّر الرّجلُ: تأوّی من وجع الضرب. الضَّوْر: مصدر و- الجوع الشدید.

[2] «أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیّة» طبع سوم منتخبی از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۸.

پنج بار غذا می‌خورد و آخرین آنها سنگین‌ترین آنها بود و پس از آن می‌گفت: یا غُلَامُ! ارْفَعْ فَوَ اللَهِ مَا شَبِعْتُ وَ لَكنِّی مَلَلْتُ!

«ای غلام سفره را برچین! سوگند به خدا که من سیر نشدم و لیکن از خوردن خسته شدم».

وَ إنَّهُ أكَلَ عِجْلًا مَشْوِياً مَعَ دَشْتٍ مِنَ الْخُبْزِ السَّمِيذِ وَ أرْبَعَ فَرَانِیَّ، وَ جَدْياً حَارّاً وَ آخَرَ بَارِداً سِوَی الألْوَانِ[1]

«و او می‌خورد یک گوساله بریان شده با مقدار بسیاری از نان آرد سپید، و چهار عدد نان ضخیم مستدیر، و یک بزغاله گرم و یک بزغاله سرد، غیر از سایر الوان

[1] در «لسان العرب» آورده است: دَشْت، به معنی صحراء می‌باشد ... تا آنکه گفته است: این کلمه فارسی است یا اتّفاق افتاده است که میان دو لغت یکسان آمده است. سَمِیذ با ذال معجمه، و سَمید با دال مهمله به معنی آرد سفید است. فُرْنیّ نان کلفت و گرد را گویند و جمع آن فَرَانیّ آید.

طعامی که در سفره بود و می‌خورد.» امّا روایت ابن کثیر در «البدایة و النِّهایة» ج ۸ ص ۱۱۹ این طور است که: معاویه عادتش آن بود که در هر روز هفت مرتبه غذای تهیه‌شده از گوشت می‌خورد، و از شیرینیها و فواکه مقدار کثیری می‌خورد و می‌گفت: من سیر نشدم و فقط خسته شدم.

انواع غذاهای معاویه

و ما در اینجا برای تو توصیف می‌کنیم برخی از طعامهای معاویه را که أحْنَف بن قَیس برای تو روایت می‌کند:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَدَّمَ لِي مِنَ الْحَارِّ وَ الْبَارِدِ، وَ الْحُلْوِ وَ الْحَامِضِ مَا كثُرَ تَعَجُّبِي مِنْهُ. ثُمَّ قَدَّمَ لِي لَوْناً لَمْ أعْرِفْ مَا هُوَ، فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟!

فَقَالَ: مَصَارِينُ الْبَطِّ مَحْشُوَّةً بِالْمُخِّ قَدْ قُلِيَ بِدُهْنِ الْفُسْتُقِ، وَ ذُرَّ عَلَيهِ بِالطَّبَرْزَد.[1]

---

[1] مَصِیر به معنی روده است که طعام بعد از معده بدانجا می‌رود و جمعش أمْصِرَة و مُصْران، و جمع‌الجمعش مَصَارین آید. بَطّ واحد آن بَطَّة برای مذکر و مؤنّث آن یکسان است: مرغی است آبی کوتاه گردن و کوتاه پا شبیه مرغابی و آن غیر از أوزّ می‌باشد و جمعش بُطوط و بَطاط آید. مُخّ با تشدید خاء به معنی مغز استخوان است و چه بسا به مغز سر نیز مخ گویند. فُسْتُق و فُسْتَق به معنی پسته می‌باشد و اما فندق و را بُنْدُق خوانند. جراب، پوست

فَبَكيتُ. فَقَالَ: مَا يبْكيك؟!

قُلْتُ: ذَكرْتُ عَلِياً، بَينَا أَنَا عِنْدَهُ، وَ حَضَرَ وَقْتُ الطَّعَامِ وَ إِفْطَارِهِ، وَ سَأَلَنِى الْمُقَامَ، فَجِىءَ لَهُ بِجِرَابٍ مَخْتُومٍ. فَقُلْتُ: مَا فِى هَذَا الْجِرَابِ؟!

قَالَ: سَوِيقُ شَعِيرٍ! قُلْتُ: خِفْتَ عَلَيهِ أَنْ يؤخَذَ؟! أَوْ بَخِلْتَ بِهِ؟!

فَقَالَ: لَا، وَ لَا أَحَدُهُمَا. وَ لَكنِّى خِفْتُ أَنْ يلُتَّهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَينُ بِسَمْنٍ أَوْ زَيتٍ.

فَقُلْتُ: مُحَرَّمٌ هُوَ يا أَمِيرَ الْمُؤمِنينَ؟!

فَقَالَ: لَا، وَ لَكنْ يجِبُ عَلَى أَئِمَّةِ الْحَقِّ أَنْ يعُدُّوا أَنْفُسَهُمْ مِنْ ضَعَفَةِ النَّاسِ لِئَلَّا يطْغِىَ الْفَقِيرَ فَقْرُهُ.

حیوان است که آن را ظرف می‌کنند و سر آن را با نخ چرمی می‌بندند. سَوِیق به معنی آرد است. لَتَّ یَلُتُّ لَتّاً تر کردن و مخلوط نمودن آرد را با آب و یا با روغن.

فَقَالَ مُعَاوِيةُ: ذَكَرْتَ مَا لَا ينْكرُ فَضْلُه![1]

«گفت: من داخل شدم بر معاویه، او برای من پیش آورد انواعی از طعام را: سرد و گرم، و شیرین و ترش، به حدّی که تعجّب من بسیار شد، و سپس برای من پیش آورد یک رنگی از طعام را که من نشناختم چه طعام است. به وی گفتم: این چیست؟!

گفت: روده‌های نوعی مرغابی می‌باشد که با مغز استخوان و یا مغز سر (گوسفند یا مرغابی) آمیخته، و با روغن پسته سرخ کرده، و سپس بر روی آن شکر پاشیده‌اند.

من شروع کردم به گریستن. معاویه گفت: چرا گریه می‌کنی؟!

گفتم: به یاد علی افتادم هنگامی که من حضورش بودم و وقت طعام و افطارش فرا رسید و از من خواست تا در نزد او بمانم. در این حال یک کیسه پوستی سر به مهر به نزدش آوردند. من گفتم: در این ظرف پوستی چه چیز است؟!

---

[1] «شیخ المضیرة» ص ۱۸۰ و ۱۸۱ در تعلیقه به نقل از ص ٤٢٢ از کتاب «نَثْر الدُّرّ» تألیف الوزیر ابی سعید منصور بن الحسین الآبیّ المتوفّی سنه ٤٢٢ ه.

فرمود: آردِ جو! من گفتم: ترسیدی از آن بردارند. یا بخل ورزیدی که سرش را مهر کرده‌ای؟!

گفت: نه، هیچ یک از این دو نیست! و لیکن ترسیدم که آن را حسن و حسین با روغن حیوانی و یا روغن زیتون مخلوط نمایند.

من گفتم: مگر ای أمیر المؤمنین حرام است این گونه آمیختن؟!

گفت: نه! و لیکن حتم و لازم است بر امامان و پیشوایان حق که خود را از ضعیف‌ترین مردم محسوب دارند، برای آنکه فقر و تهیدستی فقیر او را به طغیان وانداردِ.

معاویه گفت: چیزی را بیان کردی که فضل آن قابل انکار نیست!»

معاویه یکه‌تاز میدان نفاق و تزویر

از آنچه بیان کردیم معلوم شد: معاویه یکّه تاز میدانِ نفاق و مکر و خدعه و

تصمیم بر علیه اسلام و بر هَدْم قرآن و نابود کردن نبوت محمد و ریشه کن کردن ولایت علی از دو جبهه قوای خارجی و لشکر و مال بیت المال، و قوای داخلی از جَعْل و تزویر روایات و اخبار از لسان رسول الله بوده است. معاویه در هر دو جبهه مظفَّر آمد. تمام قوای اسلام را زیر نگین خود گرفت و پایتخت معنوی و روحانی ملکوتی رسول اکرم را از مدینه منوّره به شام طاغوت و استبداد و کِذْب و دَغَل انتقال داد، و هم ضربه سهمگین بر کمر پیغمبر زد آن‌چنان ضربه‌ای که دیگر قابل معالجه و التیام نبود، و همه جهان را از چین تا اندلس فرا گرفت و تا قیام قائم آل محمد با قدرت و شوکت نَکْرائی و نفاق و حیله و سیاست دوروئی که همه جانبه و همه جائی گردید روزنه امیدی مشهود نگردید و هم شمشیری معنوی بر فرق علی زد که آن دعوت و آن مُدَّعا و آن نهج و منهاج را در میان دولتها و حکومتها و اجتماعات در خاک اضمحلال مدفون ساخت تا رفته رفته ریشه و بنیادش هم در بطن زمین و درون خاک بپوسد و متلاشی گردد.

خود در شام هم از جهت شوکت و ابَّهَت و هم از جهت تزویر و خداعت، و هم از جهت تبدیل روح ولایت و نبوَّت به طاغوتیت و جَبَّاریت جاهلیت، رأس و رئیس گردید و نام محمد را از سر زبانها برداشت و بر خدا و رسول و علی و اهل البیت و وحی و معاد و رستاخیز و عدل و حساب و کتاب و قرآن و سنَّت پوزخند زد. و این مراد و مقصود وی بود.

معاویه با این افعال قبیحه در مدَّت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت ننشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریه و باطنیه، آشکارا و پنهان، نه تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و أمیر المؤمنین و قرآن را مجرم و خیانتکار می‌نگریست که در برابر فرعونیت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکّه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطَّلع: شیخ محمود ابوریه پس از بیان جریان مفصّل حرب جَمَل و صفِّین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن أبی طالب

ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بدون اختیار فریادش بلند می‌شود که:

لَك اللهُ یا عَلِیُّ! تَأَلَّبَتْ کلُّ الْقُوَی عَلَیك! وَ کمْ نِلْتَ مِنَ الْبَعِیدِ وَ الْقَرِیبِ! وَ کمْ حَمَلْتَ مِمَّا تَأْبَی الْجِبَالُ أنْ تَحْمِلَهُ![1]

«خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرتها را بر علیه تو تنها بسیج کردند و با هم همدست و همداستان گشتند! چه بسیار از دست دور و نزدیک به تو رسید! و چه بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمّل شدی که کوههای راسخ و سخت و سنگین از تحمّل آن ابا کردند!»

و از اینجاست که می‌فهمیم گفتار عالم بزرگ آلمان چه بود که گفت:

سزاوار بود ما مجسِّمه معاویه را از طلا می‌ریختیم و در فلان میدان برلن نصب می‌نمودیم.

یکی از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانه حضور یکی از شرفای مکّه به بعضی از مسلمانان گفت:

---

[1] «شیخ المضیرة»، طبع دوم، پاورقی ص ۱۵۵.

ينْبَغِى لَنَا أنْ نُقِيمَ تِمْثَالًا مِنَ الذَّهَبِ لِمُعَاوِيةَ بْنِ أبِي سُفْيانَ فِى مَيدَانِ كذَا مِنْ عَاصِمَتِنَا «بِرْلِين».

«جای آن داشت که ما مجسّمه‌ای از طلا از پیکر معاویة بن أبی سفیان می‌ساختیم و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا می‌داشتیم!»

از وی پرسیدند: به چه علّت؟!

گفت: لِأنَّهُ هُوَ الَّذِى حَوَّلَ نِظَامَ الْحُكمِ الإسْلَامِىِّ عَنْ قَاعِدَتِهِ الدِّيمقْراطِيةِ إلَى عَصَبِيةٍ. وَ لَوْ لَا ذَلِك لَعَمَّ الإسْلَامُ الْعَالَمَ كلَّهُ وَ إذَنْ لَكنَّا نَحْنُ الألْمَانُ وَ سَائرُ شُعُوبِ اوروبَا عُرْباً[1] مُسْلِمينَ.[2]

«به علت آنکه او نظام حکم اسلامی را از قاعده و قانون دموکراسی آن به عصبیت و استبداد جاهلی محوّل گردانید. و اگر این کار را نمی‌کرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فراگرفته بود، و در آن صورت ما آلمانیها و سایر ملّتهای اروپا اعرابی بودیم

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: عُرْب و عَرَب گروهی می‌باشند از مردم خلاف عجم. و مراد از عجم هر کسی است که عرب نیست از فارس و ترک و فرنگی و غیرهم. و لفظ عرب مؤنّث است بر تأویل طائفه. گفته می‌شود: العَرَب العارِبَة، و العَرَب العَرباءُ: ج أعْرُب و عُرُوب. و گفته

[2] «شیخ المضیرة» طبع دوم، پاورقی ص ١٦٨.

برای مسلمانان.»

معاویه هرگز ایمان واقعی نیاورده بود

محدِّث قمی رحمه اللَه به نقل صاحب «کامل بهائی» نقل می‌کند از بیهقی در برابر گفتار کسی که از او پرسیده بود، إنَّ مُعَاوِیةَ خَرَجَ مِنَ الإیمَانِ بِمُحَارَبَةِ عَلِیٍّ علیه السلام؟!

«آیا معاویه به واسطه جنگ با علی علیه السلام از ایمان خارج شده است؟!»

وی در پاسخش گفته بود: إنَّ مُعَاوِیةَ لَمْ یدْخُلْ فِی الإیمَانِ حَتَّی خَرَجَ مِنْهُ بَلْ خَرَجَ مِنَ الْکفْرِ إلَی النِّفَاقِ فِی زَمَنِ الرَّسُولِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ثُمَّ رَجَعَ إلَی الکفْرِ الاصْلیِّ بَعْدَهُ![1]

«معاویه اصولًا داخل در ایمان نشده بود تا از آن خارج شود، بلکه از کفر به نفاق در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داخل شده بود، و

---

[1] «هدیّة الأحباب» ص ۱۱۱ در ترجمه بیهقی گوید: او ابوبکر احمد بن الحسین بن علی شافعی خسروجردی حافظ و فقیه مشهور صاحب «سنن کبیر» و «سنن صغیر» و «دلائل النبوة» و غیرها می‌باشد ... تا اینکه می‌گوید: و از کلمات اوست به نقل صاحب «کامل بهائی»- تا آخر.

پس از آن به کفر اصلی خود بازگشت.»[1]

معاویه با تغییر سنَّت رسول الله، اسلام را واژگون کرد. معاویه با جعل و تزویر روایات بیشمار و پراکنده شدن آنها در تاریخ و سنَّت اسلام توسّط عاملان اصلی آن همچون کعب الاحبار و وهب بن مُنَبِّه و دست پروردگانشان همچون عبد الله بن

---

[1] قیس بن سعد بن عُباده این حقیقت را با تعبیری دیگر ادا نموده است: شیخ محمود ابوریّه در کتاب «شیخ المضیرة ابوهریره» ص ۱۷۲ آورده است: قیس بن سعد بن عباده مکتوبی به سوی معاویه فرستاد و در آن نوشت: أمَّا بعد، فإنَّک وَثَن ابنُ وَثَن! دخلت الإسلامَ کرْهاً و خرجت منه طوعاً! و لم یَقدُم ایمانک، و لم یَحْدُث نِفاقک! «اما بعد! تحقیقاً تو یک بت هستی پسر یک بت! داخل شدی در اسلام از روی اکراه و ناخوشایندی، و خارج شدی از آن از روی میل و خوشایندی! بنابراین نه ایمانت از قدیم بوده است، و نه نفاقت امر تازه پدید است!»

عمر، و مغیرة بن شُعْبَه، و عمرو عاص، و عروة بن زبیر، و سَمُرَة بن جُنْدب و ابوهریره، معارف و فلسفه اسلام را خراب کرد.

اینک جمیع کتب سنِّیها هر یک مشحون از روایات نامبارکات این نابزرگواران می‌باشد که منهج تعلیم و تعلّم عامّه براساس آنهاست. حالا ببینید: کژی و کاستی و خرابی از کجا تا به کجا رسیده است؟!

سنّیها سَمُرَة بن جُنْدب را به مناسبت آنکه از اصحاب پیغمبر است و هر صحابی عادل است، و نیز به جهت آنکه از ناحیه معاویه مأموریت داشته است و معاویه نیز عادل است روایات او را صحیح می‌دانند با وجود آنکه وی در فسق و فجور و قتل بی گناهان جویهای خون سرازیر نموده است و علناً شراب می‌فروخته است.

عالم جلیل سید عبد الحسین سید شرف الدّین عاملی می‌فرماید:

طبری در حوادث سال پنجاهم از تاریخش با اسناد به محمد بن سلیم روایت کرده است که گفت: من از أنس بن سیرین سؤال کردم: آیا سَمَرة بن

جُنْدب کسی را هم کشته است؟!

گفت: مگر می‌توان تعداد کشته‌شدگان به دست سمره را به حساب آورد؟! زیاد بن أبیه در وقتی که خودش والی بصره و کوفه بود از جانب معاویه به کوفه آمد، وی را جانشین خود در بصره کرد و او در مدّت شش ماه، هشت هزار تن از مردم را بکشت. زیاد به وی گفت: آیا نترسیدی از آنکه شاید در میانشان یک نفر بی گناه بوده باشد؟! سَمُرَه گفت: اگر هشت هزار دیگر نیز به مقدار آنها می‌کشتم أبداً باکی نداشتم!

و نیز طبری با اسناد خود از ابوسوار عَدْوی تخریج کرده است که گفت: در یک صبحگاه سَمُرَه از خویشاوندان من چهل و هفت نفر را کشت که همه جامع قرآن بوده‌اند.

جنایات سمرة بن جندب عامل معاویه

و طبری أیضاً با اسناد خود به عَوْف روایت نموده است که او گفت: سَمُرة بن جُنْدب از مدینه به کوفه برمی‌گشت. چون به خانه‌های بنی أسد رسید، مردی از

بعضی از کوچه‌هایشان بیرون آمد که با اوّل خیل و لشکر وی برخورد کرد. مردی از لشگریان به وی حمله برد و از روی سرکشی و بازی بدون جهت حربه‌ای به او زد. و سپس لشکر گذشت و سمره به آن مرد رسید در حالی که داشت در خون خود دست و پا می‌زد. پرسید: این چه واقعه‌ای است؟!

گفتند: اوائل لشکر امیر بدو اصابت کرده است. او از روی عُتُوّ و استکبارش گفت: إذَا سَمِعْتُمْ بِنَا قَدْ رَكِبْنَا فَاتَّقُوا أسنَّتَنَا «چون شنیدید که ما سوار شدیم از سنانهای ما بپرهیزید.»

این قضایا وقایعی است که نقلش از سمره متّفقٌ علیه می‌باشد. تمام کسانی که حوادث سنه پنجاهم را ذکر کرده‌اند همچون ابن جریر و ابن أثیر و أمثالهما همگی آنها را ذکر نموده‌اند.

مع‌ذلک با وجود آنکه اعمال او در شش ماه چنان بوده است، او را بخاری ثقه و أمین در روایت می‌داند، و دلیل خود بر دین الهی قرار می‌دهد، و در ورقه سوم از کتاب «بَدْءُ الْخَلْق» از صحیحش بدو

احتجاج می‌نماید[1].

و در ظاهر کلامش و صریح گفتارش جزم به عدالت او دارد.[2] و در این صورت

گمان تو چه خواهد بود درباره اعمال زیاد بن سمیه آن مرد خبیث فاسق به اجماع و اتّفاق جمیع مردم عالم؟!

او را معاویه (به طوری که طبری در حوادث سنه پنجاهم از تاریخش بر آن تنصیص نموده است) بر کوفه و بصره و جمیع مشرق و سجستان و فارس

---

[1] در آخر صفحه ۱۳۸ از جزء دوم «صحیح» بخاری چهار حدیث قبل از ما جاء فی صفة الجنَّة، و در موارد عدیده‌ای که شخص متتبّع می‌داند، به احادیث او احتجاج نموده است. و امام محمد بن قیسرانی در کتاب خود «الجمع بین کتابَیْ أبی نصر الکلاباذی و أبی بکر الإصفهانی» تنصیص نموده است بر احتجاج بخاری و مسلم هر دو به احادیث سمرة بن جندب با وجود آن اعمالی که از وی صادر شده است. احوال سمره را در جزء چهارم از «شرح نهج البلاغة» علّامه ابن ابی الحدید در سطر اول از صفحه ۳۶۳ از جلد اول طبع مصر جستجو کن تا حقیقت حال را دریابی! اگر نظری اجمالی به قبل از آن صفحه تا چند ورق بعد از آن بنمائی، احوال جمله‌ای از «رجال» بخاری مانند ابن عاص، و مغیره، و مروان، و أبوهریره، و غیرهم از عمّال و اولیاء معاویه بر تو روشن خواهد شد.

[2] با وجود زشتیها و قبائحی که از او به ثبوت پیوسته است از جمله فروختن شراب در عصر عمر طبق آنچه که محدّثین روایت کرده‌اند. و آن روایت را احمد بن حنبل از حدیث عمر بن خطّاب در صفحه ۲۵ از جزء اول «مسند» خود تخریج کرده است که گفت: به عمر گفته شد: سمره شراب فروخته است. عمر گفت: بکشد خداوند سمره را! رسول خدا گفت: خداوند لعنت کرده است یهود را که شحوم را (پیه‌ها را) بر آنان حرام کرده بود مع‌ذلک آن را فروختند.

و سند و هند ولایت داد.

فَكَمْ حُرَّةٍ فِی تِلْك الْوِلَایةِ هُتِكتْ، وَ كَمْ حُرْمَةٍ لِلَّهِ انْتُهِكتْ، وَ كَمْ دِمَاءٍ زَكیةٍ سُفِكتْ، وَ كَمْ شِرْعَةٍ انْدَرَسَتْ، وَ كَمْ بِدْعَةٍ اسِّسَتْ، وَ كَمْ أعْینٍ سُمِلَتْ، وَ أیدٍ وَ أرْجُلٍ قُطِعَتْ و. و. و. إلَی مَا لَا یحْصَی مِنَ الاعْمَالِ الْبَرْبَرِیةِ وَ الْفَظَائعِ الامَوِیةِ الَّتِی تَقْشَعِرُّ لَهَا جُلُودُ الْبَرِیةِ، وَ یتَصَدَّعُ بِهَا قَلْبُ الإنْسَانِیةِ.

«چه بسیار ناموس زنان آزاد و حُرّه که دریده شد، و چه بسیار امور ممنوعه و محرّمه عند الله دریده شد، و چه بسیار از خونهای پاک که بر زمین ریخته شد، و چه بسیار امور شرعیه‌ای که مندرس گشت، و چه بسیار بدعتهائی که بر پا گردید، و چه بسیار چشمهائی که به میل کشیده شد، و چه بسیار دستها و پاهائی که بریده گشت و. و. و. الی ما لا یحصی از اعمال بربریت و فضایح و فظایع امَوِیتی که از شنیدن آن پوستهای بدن مردمان به لرزه درآید، و قلوب انسانیت بدان جهت بگدازد و پاره پاره گردد.»

و لیکن جمهور یعنی عامّه و سنّی مسلکان چون بنابر اجتهاد معاویه گذارده‌اند، وی را در انجام

اعمال عُمّال او معذور می‌دارند، و أبداً خدشه‌ای در عدالت او وارد نمی‌گردد نه به واسطه جنایات خودش، و نه به واسطه جنایات دست نشاندگان و عاملانش.[1]

جوائز کلان معاویه برای جعل حدیث بر ضد علی علیه السلام

شیخ المعتزله: امام ابوجعفر إسْکافی رحمه الله در آنچه که ابن أبی الحدید از او نقل کرده است[2] ذکر نموده است که: معاویه جمعی از صحابه و جمعی از تابعین را بر جعل روایت اخبار قبیحه راجع به علی علیه السلام که اقتضای طعن در او و برائت از او بود برانگیخت، و جایزه هر جعل روایتی را مقدار معتنابهی قرار داد که در أمثال آن مقدار رغبتها و میلها برانگیخته می‌گردد. بنابراین شروع کردند به اختلاق و جعل این گونه روایات به طوری که رضایت او حاصل شد.

---

[1] «الفصول المهمّة فی تألیف الامّة»، طبع پنجم ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۵.

[2] در شرح قول أمیر المؤمنین علیه السلام: أما إنّه سیظهر علیکم بعدی رجلٌ رحبّ البُلعوم یدعوکم إلی مَسَبَّتی و البراءةِ مِنّی، ص ۳۵۸، و در صفحه‌ای که بعد از آن است از مجلّد اول از «شرح نهج» طبع مصر.

اسکافی گوید: از ایشان است ابوهریره، و عمرو بن العاص، و مغیرة بن شعبه، و از تابعین: عروة بن زبیر.

اسکافی گوید: زُهری روایت نموده است که عروة بن زبیر برای وی حدیث کرد و گفت: عائشه به من گفت: من در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم که عباس و علی روی آوردند. رسول خدا به من گفت:

یا عَائشَةُ! إنَّ هَذَینِ یمُوتَانِ عَلَی غَیرِ مِلَّتِی ـ أوْ قَالَ: عَلَی غَیرِ دِینِی.

«ای عائشه! تحقیقاً این دو نفر بر غیر ملت من ـ و یا گفت: بر غیر دین من خواهند مرد!»

اسکافی گوید: و روایت کرده است عبد الرّزّاق از مَعْمَر که گفت: در نزد زُهری دو حدیث بود از عروة بن زبیر از عائشه راجع به علی علیه السلام. روزی من از وی از آن دو حدیث پرسیدم.

زهری گفت: تو را با آن دو و با آن دو حدیث چه‌کار است؟! اللَهُ أعْلَمُ بِهِمَا وَ بِحَدِیثِهِمَا. إنِّ لَاتَّهِمُهُمَا فِی بَنِی هَاشِمٍ.

«خداوند داناتر است به عائشه و عروه، و به حدیث آن دو نفر. و من آراء آن دو نفر را درباره بنی هاشم متّهم می‌دارم و به صدقشان تصدیق نمی‌نمایم!»

امّا حدیث اوّل را ما ذکر کردیم، و اما حدیث دوم این است که: عروة بن زبیر معتقد است که عائشه برای او حدیث نموده و گفته است:

كنْتُ عِنْدَ النَّبِي صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فَأقْبَلَ الْعَبَّاسُ وَ عَلِيٌّ. فَقَالَ: يا عَائشَةُ! إنْ سَرَّك أنْ تَنْظُرِى إلَى رَجُلَينِ مِنْ أهْلِ النَّارِ فَانْظُرِى إلَى هَذَينِ قَدْ طَلَعَا!

فَنَظَرْتُ، فَإذا الْعَبَّاسُ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

«من در محضر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم که عباس و علی روی آوردند. پیامبر گفت: ای عائشه اگر خوشحال می‌شوی که به دو نفر مرد از اهل آتش نظر کنی، پس نظر کن به این دو مردی که وارد شدند!

چون من نظر کردم نگریستم که: ایشان عباس و علی بن أبی طالب می‌باشند.»

اسکافی گفت: و اما عمرو بن العاص، پس روایت کرده است در این امر حدیثی را که بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود با اسناد متّصلشان به عمرو عاص از وی تخریج کرده‌اند که گفت: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که

می گفت:

انَّ آلَ أبِي طَالِبٍ لَيسُوا لِي بِأوْلِياءَ، إنَّما وَلِيِيَ اللَهُ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنينَ.

«تحقیقاً آل ابوطالب اولیای من نمی‌باشند، فقط ولیّ من خداوند است و صالح المؤمنین[1]».

خبر جعلی خواستگاری علی علیه السلام از دختر ابوجهل

اسکافی گفت: و اما ابوهریره وی روایت کرده است حدیثی را که معنیش این است که: علی علیه السلام دختر ابی جهل را در حیات رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود. و این امر پیغمبر را به غضب درآورد، و آن حضرت بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و

---

[1] ابوریّه در کتابش «شیخ المضیرة ابوهریرة» طبع دوم ص ۱۷٦ و ص ۱۷۷ این روایت از ابوجعفر اسکافی روایت کرده است و در ذیلش افزوده که: و اما ابوهریرة فقط در جعل و دسّ احادیث در طعن علی اکتفا ننموده ا ست بلکه احادیثی را در رفعت شأن آل ابی العاص بطور عموم و در رفعت شأن معاویه به طور خصوص وضع کرده است و به زودی آنها را ذکر خواهیم نمود. این جماعت بعضی از کسانی بودند که با زبانهایشان و روایاتشان که به پیغمبر نسبت داده بودند برای مقام و ترفیع معاویه بپاخاستند و امّا کسانی که معاویه را با شمشیرهایشان یاری کردند هزاران تن به شمار می روند. و واأسفا که از صحابه در آنان بسیار وجود داشته است.

گفت:

لَاهَا اللهِ لَا تَجْتَمِعُ ابْنَةُ وَلِيِّ اللهِ وَ ابْنَةُ عَدُوِّ اللهِ أبِي جَهْلٍ. إنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّی یوذِینِی مَا یوذِیهَا! فَإنْ کانَ عَلِیٌّ یرِیدُ ابْنَةَ أبِي جَهْلٍ فَلْیفَارِقْ ابْنَتِی وَ لْیفْعَلْ مَا یرِیدُ.

«آگاه باشید که قسم به خدا چنین نخواهد شد، دختر ولیّ خدا با دختر عدوّ خدا: ابوجهل با هم جمع نمی‌شوند. تحقیقاً فاطمه پاره گوشت بدن من است، هر کس وی را اذیت کند مرا اذیت کرده است. اگر علی اراده دارد دختر ابوجهل را به نکاح درآورد، باید دختر مرا طلاق گوید آن وقت هر کار که می‌خواهد، بکند.»

اسکافی گفت: این حدیث مشهور است از روایت کَرابیسی.

اسکافی گفت: من می‌گویم: این حدیث نیز در «صحیح» بخاری و مسلم از مسوّر بن مخرمة زهری تخریج گردیده است. و آن را سید مرتضی در کتابش مُسَمَّی به «تنزیهُ الانبیاء و الائمّة» ذکر کرده است. و گفته است: این حدیث از روایت کرابیسی می‌باشد، و وی در انحراف از اهل بیت علیهم السلام

و عداوتشان و کینه‌توزی و نصب با ایشان شهرت دارد و روایتش مورد قبول واقع نمی‌شود.[1]

أبوریه می‌گوید: برای آنکه اتّهام را از بعضی صحابه بردارند، آنان که دنیا آنان را به فتنه و فساد کشید حدیثی از پیغمبر آوردند که: أَصْحَابِي كالنُّجُومِ بِأَيِهِمُ اقْتَدَيتُمُ اهْتَدَيتُمْ. «اصحاب من مانند ستارگانند. به هر یك از آنان اقتدا کنید راه را می‌یابید!»

این حدیث اصل ندارد. و درباره این حدیث قصّه‌ای میان من و میان ناصِبی: محیی الدِّین خطیب جاری شد (که شایان ذکر است) او چون کتاب من: «أضواء» را که انتشار یافته بود مطالعه کرد و در فصل عدالت صحابه مطّلع شد بر مطالبی که عدالتشان را نفی می‌کند، روزی با حالت غضب با من روبرو شد و گفت: چگونه تو این مطلب را گفته‌ای در حالی که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم راجع به اصحاب گفته است: أَصْحَابِي كالنُّجُومِ تا آخر حدیث؟!

---

[1] «النَّصُّ و الاجتهاد» طبع دوم، صور لبنان سنه ۱۳۸۰ ه-، ص ۳۵٤.

من به او گفتم: تو در تعلیقاتی که بر کتاب «مُنْتَقَی» تألیف ذهبی آورده‌ای، در صفحه ۷۱ نظر دادی که این حدیث صحیح می‌باشد. امَّا در این حدیث طعن زده‌اند، و از جمله بزرگان طعن زنندگان ابن تَیمِیه می‌باشد.

با این سخن من غضبش فوران گرفت و گفت: این طعن در کجاست؟!

من گفتم: در خود کتابت: «الْمُنْتَقی». در این حال نزدیك بود از شدَّت غیظ از هم بپاشد و متلاشی گردد. گفت: در کدام صفحه؟! گفتم: در صفحه ۵۵۱ و در آن وارد است که ابن تیمیه می‌گوید: وَ حَدِیثُ أَصْحَابِی کالنُّجُوم را امامان حدیث تضعیف کرده‌اند و در آن حجّتی وجود ندارد. و همین که نزدیك بود این کلامی را که خودش برای خودش اثبات نموده است بخواند، ناگاه مبهوت شد و رنگش زرد گردید. و من قبل از آنکه از مجلس وی بیرون آیم به او گفتم: کتاب «منتقی» بر تو این جهل و این لکه ننگ را تا روز قیامت

مُسَجَّل خواهد نمود.[1]

و به مناسبت ذکر معاویه و تقرُّب به سوی او به واسطه احادیث مکذوبه از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم اینک جاری می‌سازیم برای تو حدیثی را که مسلم در «صحیحش» روایت نموده است و مفاد و معنی آن این است:

ابوسفیان بن حَرْب از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم طلب کرد که دخترش: امّ حبیبه را به زواج آن حضرت درآورد، و معاویه را کاتب در برابر خود قرار دهد ـ تا آخر حدیث.

در صورتی که ائمّه حدیث بالإجماع بر آنند که این حدیث باطل می‌باشد. به جهت آنکه به اجماع اهل تاریخ در روز فتح مکه داخل در اسلام شد. اما دخترش

---

[1] ابوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیة» طبع سوم ص ٣٤٤ گوید: غزالی در کتاب «المستصفی» گوید: گروهی معتقدند که حال صحابه مثل حال غیرشان می‌ماند در لزوم بحث از عدالت و فسقشان. و گروهی معتقدند که حالشان عدالت بوده است در اول امر تا ظهور حرب و خصومتها و پس از آن حال تغییر کرد و خونها ریخته شد، بنابراین باید در احوالشان بحث نمود. و از آنچه که معتقدین به عدالت صحابه بر آن تکیه می‌زنند این گفتارشان است که رسول خدا گفته است: أصحابی کالنّجوم بأیِّهم اقتدیتم اهتدتیم. و در روایتی بدین عبارت می‌باشد که: فأیُّهم أخذتم بقوله ... و لیکن این حدیث باطل است و اصلی ندارد.

امّ حبیبه که اسمش رَمْلَه می‌باشد قبل از هجرت پیغمبر به مدینه مسلمان گردید اسلامش نیکو بود و از ترس پدرش از زمره کسانی بود که به حبشه هجرت کرد و پیغمبر در حالی که پدرش کافر بوده است او را به ازدواج خویشتن در آورد. و چون خبر این ازدواج به ابوسفیان واصل گشت آن کلمه مشهوره خود را گفت:

ذَلِك الْفَحْلُ لَا يقْدَعُ أَنْفُهُ (ص ١٦ از تفسیر سوره اخلاص از شیخ الحنابله ابن تیمیه آن کس که وی را جمهور عامّه ملقّب به شیخ الإسلام کرده‌اند).[1]

خدمات ابوهریره به معاویه، جهاد در راه او با شمشیر و مالش نبوده است بلکه فقط با احادیثی بوده است که آنها را در بین مسلمین نشر می‌داده است تا بدان وسیله انصار علی را مخذول نماید و بر علی طعن و دقّ زند، و مردم را به دوری و برائت از او وادار کند، و در عوض معاویه و دولتش را تشیید و

---

[1] «شیخ المضیرة ابوهریرة»، طبع دوم، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸. قَدَعَ الفَحْلَ أنْفَه بِالرُّمح، و ذلک اذا کان غیر کریم. «دماغ مرد شجاع و پهلوان را با نیزه کوبید، کنایه است از آنکه آن مرد کریم نمی‌باشد.» و بنابراین جمله ابوسفیان این معنی را می‌دهد که: محمد پهلوانی است که بینی‌اش با نیزه کوبیده نمی‌گردد، یعنی مردی است کریم و دارای فتوّت و کرامت.

تحکیم بخشد.

روایات ساختگی ابوهریره در فضل عثمان و معاویه

و از جمله احادیث او روایاتی است در فضیلت عثمان و معاویه و غیرهما از کسانی که کشیده می‌شوند به ریشه خانوادگی و رَحمیت و قرابت آل ابی العاص و سائر بنی امیه.

بیهقی از وی روایت کرده است که هنگامی که داخل خانه عثمان شد در وقتی که او محصور بود، استیذان در سخن گفتن کرد، و چون به او اذن داده شد گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: به شما پس از من فتنه و اختلافی خواهد رسید. مردی از میان جمعیت گفت: چه کسی است برای ما ای رسول خدا؟! یا در آن حال تو ما را به چه چیز امر می‌کنی؟! پیغمبر در حالی که اشاره به سوی عثمان می‌نمود گفت: بر شما باد که به این مرد امین و اصحابش رجوع کنید.[1]

---

[1] و أیضاً ابوریّه در «شیخ المضیرة» طبع دوم ص ۲۰۶ این روایت را از بیهقی از احمد با سند جیّد آورده است.

این روایت را احمد با سند خود که سند جیدی است تخریج کرده است.

و در زمانی که عثمان، مصاحف را نسخه کرد، ابوهریره بر او داخل شد و گفت:

أَصَبْتَ وَ وُفِّقْتَ! أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ: إِنَّ أَشَدَّ امَّتِی حُبّاً لِی قَوْمٌ يأتُونَ مِنْ بَعْدِی يؤْمِنُونَ بِی وَ لَمْ يرَوْنِی، يعْمَلُونَ[1] بِمَا جَاءَ فِی الْوَرَقِ الْمُعَلَّقِ. فَقُلْتُ: أَیُّ وَرَقٍ حَتَّی رَأيتُ الْمَصَاحِفَ.[2]

«به حقّ رسیدی، و موفّق شدی! شهادت می‌دهم که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: شدیدترین امَّت من از جهت محبّت به من قومی هستند که بعد از من می‌آیند، به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند. عمل می‌کنند (یا تصدیق می‌کنند) به آنچه در اوراق آویزان وجود دارد. با خود گفتم: کدام ورق؟ تا اینکه الآن من مصاحف آویزان را در اینجا مشاهده نمودم.»

این حدیث مجعول، خوشایند عثمان شد و

---

[1] يُصدِّقون (در چاپ سوم، ص ۲۲۹).

[2] ص ۲۱٦، ج ۷، «البداية و النِّهاية» ابن كثير.

امر کرد تا به او ده هزار درهم جایزه دادند.

این حدیث از غرائب ابوهریره است که بدان زبان گشوده است و بدون شکّ از احادیث خلق السّاعة و ساخته و پرداخته همان ساعت خود او می‌باشد.

و از زمره احادیث مجعوله و موضوعه راجع به معاویه حدیثی است که خطیب آن را از او تخریج نموده است. و آن این است که: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تیری به معاویه دادند و گفتند:

خُذْ هَذَا السَّهْمَ حَتَّى تَلْقَانِي بِهِ فِي الْجَنَّةِ. «این تیر را بگیر تا با آن مرا در بهشت دیدار کنی.»

ابن عساکر، و ابن عدی و خطیب بغدادی از ابوهریره تخریج کرده‌اند که او گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌گفت: إِنَّ اللَهَ ائْتَمَنَ عَلَى وَحْيِهِ ثَلَاثَةً: أَنَا وَ جَبْرِيلَ وَ

مُعَاوِيةَ.

«خداوند سه نفر را امین وحی خود ساخته است: من و جبرائیل و معاویه.»

و در روایت دگری مرفوعاً از ابوهریره آمده است که:

الامَنَاءُ ثَلَاثَةٌ: جِبْرِيلُ وَ أَنَا وَ مُعَاوِيةُ.[1] «امینان خداوند سه نفر هستند: جبرئیل و من و معاویه.»

و نظر کرد ابوهریره به عائشه دختر طلحه که مشهور بود به جمال و زیبائی بسیار و به او گفت:

سُبْحَانَ اللَهِ! مَا أَحْسَنَ مَا غَذَّاك أَهْلُك! وَ اللَهِ مَا رَأيتُ وَجْهاً أَحْسَنَ مِنْك إلَّا وَجْهَ مُعَاوِيةَ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللَهِ[2]

«سبحان الله! چقدر غذای نیکو و طَیبی خاندان تو به تو داده‌اند تا دارای این طور جمال شده‌ای! قسم به خداوند که من چهره‌ای از چهره تو زیباتر ندیدم مگر چهره معاویه را بر فراز منبر رسول خدا.»

---

[1] ص ۱۲۰، ج ۸، «البداية و النِّهاية» ابن كثير.

[2] ص ۱۰۹، ج ٦، «عقد الفريد».

و اخبار در این موضوع بسیار است. و یاری و نصرت ابوهریره نسبت به خاندان بنی امیه به حدّی رسیده بود که چون عمَّالشان می‌خواستند از مردم مالیات و صدقات بگیرند، مردم را ترغیب می‌نمود به أداء آنها و بر حذر می‌داشت که مبادا ایشان را سَبّ نمایند.[1]

و با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و مجعول در کتب عامّه منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ۵۳۷٤ بالغ دانسته‌اند، بیائید و تماشا کنید از حضرت أمیر المؤمنین و سید الوصیین و قائد الغرِّ المحجَّلین و یعسوب المسلمین چند روایت نقل کرده اند؟!

ابوریه می‌گوید: علی اوَّلین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت

---

[1] «الاضواء»، طبع سوم ص ۲۱٤ و ص ۲۱۵

یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می‌نمود و همین طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق أعلی انتقال پیدا نمود، أبداً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش: فاطمة الزَّهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جا گذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزله تو با من مانند منزله هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوّت؟

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی‌باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده‌اند به طوری که سیوطی روایت نموده است ۵۸ حدیث می‌باشد. و ابن حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است. و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده‌اند.[1]

---

[1] «الاضواء»، طبع سوم ص ٢١٤ و ص ٢١٥.

محقق خبیر و عالم بصیر سید عبدالحسین شرف الدِّین عاملی؛ می‌فرماید: ابوهریره با پنهان داشتن و سرپوش نهادن بر جرم مروان و معاویه و اولیائشان، به پیغمبر نسبتهای قبیحه و کلمات غیر صحیحه را داده است تا آنها را همچون پیغمبر در گناه و خطا همطراز نماید و معاصی و جنایاتشان را قابل عفو و اغماض قرار دهد. و به عبارت دیگر: برای آبروی معاویه و مروان پیامبر را مُتَّهم ساخته است.

آیة الله عاملی از ابوهریره نقل کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌گفت:

اللَّهُمَّ إِنَّمَا مُحَمَّدٌ بَشَرٌ يغْضِبُ كَمَا يغْضِبُ الْبَشَرُ. فَأيمَا مُؤمِنٍ آذَيتُهُ أوْ سَبَبْتُهُ أوْ جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْ ذَلِك كفَّارَةً لَهُ وَ قُرْبَةً تُقَرِّبُهُ بِهَا إلَيك يوْمَ القِيامَةِ.

«بار خداوندا! این است و غیر از این نیست که: محمد بشری است غضب می‌کند همان طوری که بشر غضب می‌کند. بنابراین به هر مرد مؤمنی که من اذیت

رسانیده‌ام، و یا او را فحش داده و سبّ نموده‌ام، و یا وی را شلّاق زده‌ام، آن را کفّاره گناهانش قرار بده و موجب قربت و نزدیکی آن مؤمن به سوی خودت بگردان تا بدان وسیله او را به مقام قربت در روز قیامت برسانی!»

مروان حکم و پسرانش در تعداد اسانید روایات ابوهریره و تکثیر طرق آن اعمال جبّاره و افعال الزام کننده‌ای بجای آوردند، و از هر گونه سعی و کوششی فروگذار ننمودند، و هیچ نقطه خالی و جای غیر جهد برای خود باقی نگذاردند، تا آنکه روایات ابوهریره را اصحاب صحاح و سنن و مسانید تخریج نمودند.[1]

چرا احادیث ابوهریره از سایر اصحاب بیشتر است؟

به طوری که در ترجمه ابوهریره در کتاب «الإصابَة» و غیره آمده است: اهل حدیث اجماع کرده‌اند که وی از جهت کثرت حدیث از همه

---

[1] «ابوهریرة سیّد شرف الدّین»، طبع سوم، نجف اشرف سنه ١٣٨٤ ه، ص ٤٣ و ٤٥ و ٤٦.

صحابه فزونتر می‌باشد. عالمان با خبره و جهابذه از حافظان اهل ثبت و ضبط، احادیث او را به طور مضبوط احصاء نموده‌اند و پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث مُسْنَد شده است. و تنها بخاری از وی چهارصد و چهل و شش حدیث نقل نموده است.

ما چون در مجموع احادیثی که از خلفاء اربعه روایت شده است نگریستیم آنها را نسبت به حدیث ابوهریره به تنهائی به نسبت کمتر از بیست و هفت درصد یافتیم. زیرا جمیع احادیث مرویه از ابوبکر فقط صد و چهل و دو حدیث می‌باشد، و جمیع احادیث مسنده به عمر پانصد و سی و هفت حدیث است، و جمیع احادیث مرویه از عثمان صد و چهل و شش حدیث می‌باشد، و جمیع احادیث مرویه از علی پانصد و هشتاد و شش حدیث مسند است.

مجموع این احادیث یکهزار و چهارصد و یازده حدیث می‌باشد که چون آنها را با احادیث ابوهریره به تنهائی بسنجی (و دانستی که ٥٣٧٤ عدد

است) این نسبت را که گفتیم، خواهی یافت![1]

و نیز سید شرف الدین گوید: اگر درست باشد آنچه را که ابوهریره پنداشته است

[1] «ابوهریرة سیّد شرف الدّین»، طبع سوم، نجف اشرف سنه ١٣٨٤ ه، ص ٤٣ و ٤٥ و ٤٦.

که پیغمبر او را و مادرش را دعا کرده‌اند که: مؤمنین آن دو نفر را دوست داشته باشند، و آن دو نفر مؤمنین را دوست داشته باشند، در آن صورت تحقیقاً اهل بیت نبوّت و موضع رسالت آنان را دوست داشته‌اند. به جهت آنکه ایشان سادات مؤمنین می‌باشند و قائدان اهل ملّت و دین هستند. پس چرا أئمّه اثنا عشر و سایر علمایشان او را مردی پست و رذل می‌شمرند و حدیثش را از اعتبار ساقط نموده‌اند و به حدیثی که وی بدان متفرّد است اعتنائی ندارند؟ حتّی اینکه أمیر المؤمنین علیه السلام[1] گفت: أَلَا إِنَّ أَكذَبَ النَّاسِ ـ أَوْ قَالَ: أَكذَبَ الاحْيَاءِ ـ عَلَى رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لَابُوهُرَيرَةَ الدَّوْسِيُّ![2]

«آگاه باشید! تحقیقاً دروغ پردازترین مردمان ـ و یا دروغ پردازترین زندگان ـ بر رسول خدا صلّی

---

[1] راجع به این معنی، اخبار متواتره‌ای است از أئمّه عترت طاهره، و این عبارت را بخصوصها از أمیر المؤمنین علیه السلام، امام معتزلة: ابوجعفر اسکافی به طوری که در ص ۳۶۰ از مجلد اول از «شرح نهج» حمیدی آورده است، به آن حضرت منسوب دانسته است.

[2] «أبوهریره» شرف الدّین ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰. و این روایت را نیز ابوریّه در «شیخ المضیرة» ص ۱۱۹ نقل کرده است.

الله علیه و آله و سلّم ابوهریره دوسی می‌باشد!»

بر این اساس عامه روایات ابوهریره و أمثال او را در کتب خود نقل می‌کنند و جزء روایات صحیحه می‌شمرند، و کتب صحاح خود را همچون «صحیح» بخاری و مسلم مشحون از نقل و اعتبار این روایات می‌دانند.

و چون بطلان و کذب و دَغَل ابوهریره و عِکْرِمَه و مُغِیرَه و عروة بن زبیر و کعب و امثالهم مشهود گردید، و می‌بینیم که ایشان اغلب مصادر اصلی روایاتشان می‌باشند، در این صورت این کتب از درجه اعتبار ساقط می‌گردند و کاخ توهّمی و خیالی آنان فرومی‌ریزد.

و این واقعیتی است که بسیاری از منتقدین و باحثین در مَغْزَی و مُتُون روایات همچون دکتر احمد امین، و سید محمّد رشید رضا و شیخ محمد عبده و دکتر طه

حسین و دکتر محمد توفیق صدقی و شیخ محمود ابوریه بدان اعتراف و بحثهای مفصّلی درباره عدم صحّت اخبار صحیح بخاری و مسلم و امثالهما بالجمله نموده‌اند.

أبوریه می‌گوید: و از زمره کسانی که در این عصر بر اخبار ابوهریره انتقاد نموده‌اند همین افراد نامبرده می‌باشند.[1]

ایراد رشید رضا بر روایات صحیحین

سید محمّد رشید رضا می‌گوید: ... و آنچه در آن شکّی وجود ندارد آن است که در غیر «صحیح» بخاری و مسلم از دواوین سنت احادیثی وجود دارد که صحیحتر از بعضی احادیث آن دو کتاب است .... و لیکن در بخاری احادیث قلیله‌ای موجود می‌باشد که در متونشان نظر است. و این نظر را بعضی از نشانه‌ها که علماء برای جعل حدیث شمرده‌اند تصدیق می‌کند، مثل حدیث سِحْر کردن پیمبر که برخی از علماء مانند امام جَصَّاص از مفسِّرین متقدِّمین و استاد امام محمد عبده از

---

[1] «شیخ المضیرة»، ص ۱۳۲.

متأخِّرین آن را انکار کرده‌اند. به جهت آنکه آن معارض می‌باشد با قول خداوند متعال:

إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً. انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا.[1]

«زمانی که ستمگران می‌گویند: شما پیروی نمی‌نمائید مگر از مردی سِحْر شده! بنگر چگونه برای تو مثالهائی را می‌زنند، پس ایشان گمراه می‌باشند، و راهی (برای تکذیب تو) نتوانند یافت.»

این مطلب را داشته باش! و علاوه بر این در «صحیح» بخاری احادیثی در امور عادات و غرائز وجود دارد که نه از اصول ایمان می‌باشد و نه از فروعش.

اینک اگر تأمّل و دقت کنی در آن مطلب و در این گفتار، خواهی دانست که این از

---

[1] آیه ٤٧ و ٤٨ از سوره ١٧: اسراء.

اصول ایمان نیست و از ارکان اسلام نمی‌باشد که شخص مسلمان ایمان بیاورد به جمیع احادیثی که بخاری آنها را روایت نموده است موضوعش هر چه باشد. بلکه احدی شرط نکرده است در صحّت اسلام و نه در معرفت تفصیلیه آن، اطلاع بر «صحیح» بخاری و اقرار به همگی محتویات آن را.

و همچنین دانستید همچنین که شخص مسلمان نمی‌تواند حدیثی از آن احادیث را انکار کند پس از علم بدان مگر به دلیلی که نزد وی قائم گردد بر عدم صحّتش خواه از لحاظ متن باشد و خواه از لحاظ سَنَد. بنابراین علمائی که انکار کرده‌اند صحّت برخی از آن احادیث را، انکار نکرده‌اند آنها را مگر به أدلّه‌ای که نزد ایشان قائم شده بر آنکه بعضی از آنها صواب و بعضی خطا می‌باشد. و هیچ یک از آن علماء، طعنه زننده در دین اسلام محسوب نگشته‌اند.[1]

مَا كَلَّفَ اللَّهُ مُسْلِماً أنْ يقْرَأ صَحِيحَ الْبُخَارِيِّ وَ

---

[1] ص ١٠٤ و ص ١٠٥ از ج ٢٩ «المنار».

يؤْمِنَ بِكلِّ مَا فِيهِ وَ إنْ لَمْ يصِحَّ عِنْدَهُ، أوِ اعْتَقَدَ أنَّهُ ينَافِى اصُولَ الإسْلَام.

«خداوند هیچ مسلمانی را تکلیف نکرده است که «صحیح» بخاری را بخواند و به جمیع مندرجاتش ایمان بیاورد و اگرچه نزد وی به صحَّت نرسیده باشد، و یا آنکه معتقد باشد آن با اصول اسلام منافات دارد.»

سبحان الله! میلیونها نفر از مسلمانان حَنفی مذهب می‌گویند: بالا بردن دستها در وقت رکوع و بعد از آن شرعاً مکروه می‌باشد در حالی که بخاری در «صحیحش» و در غیر صحیحش از دهها صحابی با اسانید بسیاری که جدّاً کثرت دارد آن را روایت نموده است. و گناهی بر حنفیها نمی‌باشد، چرا که رفع یدَین در نزد او به صحَّت نپیوسته است، و وی بر اسانید بخاری اطلاع نیافته است.

و هر کدام از علماء مذهب ابوحنیفه که اطلاع بر آن روایات با آن اسانید پیدا کنند یقین به صحَّت آنها پیدا می‌نمایند. در اینجا بنگرید که: چگونه مسلمانی را که از

جهت علم و عمل و از جهت دفاع از اسلام و دعوت به اسلام از اخیار به شمار می‌آید تکفیر می‌کنند،[1] در حالی که وی از روی دلیل و یا شبهه در صحَّت حدیثی که بخاری از مردی که مجهول الهُویه است و اسمش عبد بن حُنَین است و دلالت می‌کند بر آنکه او اصیل نمی‌باشد، روایت نموده تردید کرده است. و موضوع متن آن حدیث هم نه از عقائد اسلام بوده است و نه از عبادات، و نه از شرایع و احکامش، و مسلمانان نیز ملتزم به عمل به آن نگردیده‌اند.

بلکه هیچ مذهبی از مذاهب تقلیدی وجود ندارد مگر آنکه اهل آن مذهب بعضی از روایات صحیحه نزد بخاری و نزد مسلم را از احادیث تشریع مرویه از بزرگان و أئمّه روات ترك کرده‌اند یا به جهت علل اجتهادیه و یا به جهت محض تقلید. و محقق: ابن قیم بیش از یکصد شاهد در کتاب «أعلام الموقعین» برای این منظور ذکر کرده است. و خود این مرد تکفیر

---

[1] این مرد مسلمان دکتر محمّد توفیق صدقی می‌باشد که در حدیث ذباب (مگس) طعنه و اشکال وارد کرده است و شیوخ جامع أزهر بر حسب عادتشان او را تکفیر کرده‌اند.

کننده دکتر هم از ایشان است[1] که به بسیاری از اخبار بخاری و مسلم عمل نمی‌کند).

و الآن اخذ کن کلمه‌ای را از «مُسْیو امیل درمنغهم» که در کتاب «حیاة محمد» آورده است:

منابع اولیه برای سیره «محمد» قرآن و سنّت می‌باشد. قرآن از جهت سند وثیق‌ترین آنهاست و لیکن در این موضوع از لحاظ شمول وافی و تمام، کافی نیست. و امّا حدیث، به رغم همه کوششی که محدّثین بخصوص بخاری در جمع‌آوری اقوال پیغمبر و احاطه به کوچک‌ترین اشاره از اشاراتش، و ترجمه رجالی که از آنها حدیث به طور مسلسل و مُعَنْعَن ذکر شده، کرده‌اند مع‌ذلک همیشه بسیاری از آنها محل اتّهام و وضع و دَسّ و جعل قرار گرفته است تا آخر گفتار وی ....

---

[1] «الاضواء»، ص ۳۰٤ تا ص ۳۰٦.

شکیب ارسلان بر کلام «درمنغهم» تعلیقه‌ای بدین عبارت دارد:

... او اعتقاد به صحّت بسیاری از احادیث حتّی احادیث وارده در صحیحین ندارد. و این مَشْربی است از مشارب فکریه که ما نمی‌توانیم او را بر آن مشرب مؤاخذه نمائیم. بالاخصّ آنکه جمعی کثیر از مسلمین و از صاحبان غیرت دینی و حمیت اسلامی و از آنان که چیزی از درجات ایمان و إیقان در نفوسشان نقصان ندارد با مسیو درمنغهم در این رأی مشارکت دارند ....

ایشان از واجبات و فرائض دینیه خود، ایمان به جمیع آنچه را که در صحیحین و غیرهما آمده است، نمی‌دانند و معتقد نیستند. زیرا احتمال تبدیل و تغییر در آن احادیث یا زیادتی و نقصان در آنها راه دارد.

به علت آنکه راویان حدیث، روایات را نقل به معنی می‌نموده‌اند، و هنگامی که حدیث به معنی نقل شود (نه با عین ألفاظ) زمینه ورود زیادتیهای کثیره‌ای که بدانها معنی تغییر پذیرد و یا از اصل مراد

و منظور دور گردد، وجود دارد. (تا اینکه می‌گوید:)

أدلّه‌ای را که این گروه بر وجوب عدم قطع به اکثر احادیث، و لزوم توقّف در بسیاری از آنچه که مردم بدان مسارعت دارند اقامه می‌کنند چند چیز است:

اوّل: عدم امکان روایت احادیث مگر نادِرِ أنْدَر بدون زیاده و نقصان به دلیلی که هر انسانی در خود می‌شناسد. و آن اینکه: اگر کسی سخنی را بشنود و فقط پس از یک ساعت از استماعش بخواهد بازگو نماید، بیان کردن آن با عین حروف و عبارات متعذر می‌باشد.

دوم: علماء خودشان می‌گویند: بسیاری از احادیث که تعدادش به احصاء در نمی‌آید روایت به معنی شده‌اند. بنابراین در آنها بسیاری از الفاظ و عبارات تغییر کرده است.

سوم: سَهو و نسیان که هیچ انسانی از آن تهی نیست و در این مسأله اصلًا نباید بحث نمود.

رواج دروغسازی در عصر خود رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

چهارم: خود رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اشاره به وضع احادیث از زبان ایشان در زمان ایشان نموده‌اند و از وثیق‌ترین احادیث این کلام اوست که می گوید: لَقَدْ کثُرَتْ عَلَیَّ الْکذَّابَةُ. فَمَنْ کذَبَ عَلَیَّ فَلْیتَبوّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار[1].

«دروغ پردازان بر من بسیار شده‌اند. بنابراین هر کس بر من دروغ ببندد باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند!»

سپس شکیب ارسلان گفته است: پیوسته و به طور مستمر در حول و حوش احادیث کثیره‌ای که در صحاح وارد شده‌اند، شکّ پیدا می‌گردد. و این شک نه به جهت عدم امانت در نقل می‌باشد بلکه به جهت عدم استطاعت بشر است ـ مگر به ندرت ـ روایت کردن آنچه را که می‌شنود بحروفه و الفاظه،

---

[1] شیخ محمود أبوریّه با اصراری هر چه تمام‌تر اثبات می‌کند که این روایت به همین عبارت می‌باشد و لفظ متعمّداً در آن نیست و آن را راویان افزوده‌اند تا دروغ خودشان را بر پیغمبر غیر عمدی کنند.

یا توصیف کردن یکایک از حوادثی را که در آن واقع گردیده است بدون زیاده و نقیصه، و چه بسا دو نفری که در حادثه‌ای از حوادث واقع شده‌اند و لیکن هر یک از آنها آن را کم و یا زیاد با دیگری مختلف نقل کرده است.[1،2]

این مورد چهارم بسیار مهم است یعنی دروغسازی و دروغ‌بندی بر پیامبر. لهذا نه تنها باید در صحّت و سقم حدیث به سند آن نگریست بلکه باید به مَتْن و مضمون آن نظر کرد. مع الاسف در صحاح عامّه نه تنها نظر به عدالت روات نمی‌کنند (چون جمیع صحابه در نزد آنان عادل می‌باشند) بلکه نظر به متن و مضمون روایت نیز نمی‌نمایند، و لهذا اخباری که محتوای آنها مخالف عقل و علم و شهود و وجدان می‌باشد در آنها بسیار به چشم می‌خورد. از جمله، روایات ساخته و پرداخته همین ابوهریره است که ما اینک چند تا از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم:

---

[1] ص ٤٤ تا ص ٥١ از ج ١ «حاضر العالم الإسلامی».

[2] «أضواءٌ علی السُّنَّة المحمّدیّة»، طبع سوم ص ٣٢٠ و ص ٣٢١.

آمیزش سلیمان با صد زن در یک شب!

شیخین تخریج کرده‌اند با اسناد به ابوهریره مرفوعاً که گفت: «سلیمان بن داود گفت: قسم به خدا که من امشب سراغ یک صد زن خود خواهم رفت تا هر یک از آنها پسری بزاید که در سبیل خدا قتال نماید. فرشته‌ای بدو گفت: بگو: انْ شاءَ الله! و او نگفت.

سلیمان در آن شب با صد نفر زن هم بستر گردید. هیچ یک از زنها نزائید مگر یک زن آن هم نیمه‌ای از انسان را. ابوهریره گفت: پیغمبر گفت: اگر سلیمان می‌گفت: ان شاء الله، حَنْثِ قَسَم نمی‌نمود و امید برآورده شدن حاجتش بیشتر بود.»

سید عبد الحسین شرف الدّین پس از نقل این حدیث می‌گوید: در این حدیث چند اشکال وجود دارد:

اول آنکه: قوّه بشریه از آمیزش با یک صد زن در شب واحد عاجز می‌باشد هر چه انسان قوی باشد. بنابراین ذکر ابوهریره برای مجامعت سلیمان ـ علی نبینا و آله و علیه السلام ـ مخالف با نوامیس

طبیعیه است، و به طور عادت وقوع آن أبداً امکان پذیر نیست.

دوم آنکه: جایز نیست بر پیغمبر خدا: سلیمان علیه السلام ترک کند تعلیق به مشیت خدا را بخصوص پس از آگاه کردن فرشته او را بر این مهم. چه موجب شد که سلیمان إن شاء الله نگوید با وجودی که او از داعیان به سوی خدا و از أدلّاء بر او می‌باشد؟ این گفتار را جاهلان به اینکه همگی امور به دست خداست و غافلان از الله عزّ و جلّ ترک می‌کنند. هر چه خداوند بخواهد واقع می‌شود و آنچه نخواهد واقع نمی‌شود. و دورند پیمبران الهی از غفلت جاهلان. ایشان در افقی وسیع‌تر و بالاتر از وَهْم و پندار تحریف کنندگان زیست می‌نمایند.

سوم آنکه: ابوهریره در تعداد زنان سلیمان به اضطراب افتاده است، گاهی آنها را

یکصد تن گفته است[1] و گاهی نود زن[2] و گاهی هفتاد زن[3] و گاهی شصت زن.[4] و تمام این روایات مضطربه و مختلفه در «صحیح» بخاری و مسلم و «مسند» احمد موجود است.

من نمی‌دانم: اعتذار جویندگان از این مرد (أبوهریره) در برابر این اختلاف نقل چه می‌گویند؟! آیا جمع میان این احادیث را بدین طریق می‌نمایند که: این حادثه از ناحیه سلیمان با زنهایش تکرار شده است، و آنها گاهی یکصد زن، و گاهی نود، و گاهی هفتاد، و گاهی شصت زن بوده‌اند. و در هر یك از این دفعات،

---

[1] این روایت را بخاری در باب قول الرّجل: لَاطوفنّ اللّیلة علی نسائی در آخر ص ١٧٦ از جزء سوم از صحیحش در ورقه اخیره از کتاب نکاح ذکر کرده است و احمد از حدیث ابوهریره در ص ٢٢٩ و ص ٢٧٠ از جزء دوم مسندش ذکر کرده است.

[2] همان طور که بخاری از او در ص ١٠٧ از جزء رابع از صحیحش در باب استثناء در أیْمان در کتاب الایمان و النّذور ذکر نموده است.

[3] همان طور که بخاری با اسناد به او در ص ١٦٥ از جزء دوم از صحیحش در باب قوله تعالی: (و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد إنَّه أوّاب) (آیه ٣٠ از سوره ٣٨: ص) از کتاب «بدء الخلق» تخریج کرده است.

[4] همان طور که مسلم با اسنادش به ابوهریره در باب استثناء از کتاب الایمان ص ٢٣ از جزء دوم از صحیحش تخریج نموده است. و مسلم أیضاً در خود آن باب حدیثی را از طریق دیگری از ابوهریره تخریج کرده است که زنهای سلیمان هفتاد نفر بوده‌اند و از طریق سومی تخریج کرده است که آنها نود نفر بوده‌اند. بدانجا رجوع کن!

فرشته وی را متنبّه می‌کرده و او ان شاء اللَه را «اگر خداوند بخواهد را» نمی‌گفته است؟! من گمان ندارم بدین پاسخ جوابگوی مشکل باشند. و اگر می‌گفتند: قَدِ اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ (تحقیقاً محل پارگی بر شخص پینه‌زن گسترده شد و دیگر امکان پینه زدن را ندارد) برای ایشان سزاوارتر بود.

و در مثل دائر در میان السنه مردم آمده است که: لَيسَ لِكذُوبٍ حَافِظَةٌ[1] «آدم دروغگو بی حافظه می‌شود.»

سیلی زدن موسی به ملک الموت

دوم: شیخین در صحیحشان با اسناد خود به ابوهریره روایت نموده‌اند که گفت: ملك الموت برای قبض جان موسی علیه السلام بیامد و به وی گفت: أَجِبْ رَبَّك! «دعوت پروردگارت را اجابت کن!» ابوهریره گفت: موسی یك سیلی به چهره ملك الموت چنان بنواخت تا چشمش از کاسه بیرون پرید.

ملک الموت به سوی خداوند تعالی بازگشت

---

[1] «ابوهريرة» سید شرف الدین، طبع سوم ص ٦٩ و ص ٧٠.

و گفت: تو مرا فرستادی به سوی بنده‌ات که میل به مردن ندارد و چشم مرا از حدقه بیرون کرده است! ابوهریره گفت: خداوند چشم ملک الموت را برگردانید و به او گفت: برگرد به نزد بنده من و به او بگو: زندگی را می‌خواهی؟! اگر زندگی را می‌خواهی دستت را بر پشت گاو نر بگذار، آن مقدار از موهای بدن او که در زیر دستت پنهان شده است به تعداد هر موئی یک سال عمر خواهی نمود ـ تا آخر حدیث[1]

و احمد حنبل این حدیث را در «مسندش» از ابوهریره تخریج نموده است[2] و در آن این طور وارد است که: عادت و دأب ملک الموت این گونه بود که برای قبض روح مردم به طور آشکارا می‌آمد. پس نزد موسی آمد و وی به او سیلی زد و چشمش بیرون

---

[1] این حدیث را با لفظ مسلم آوردیم. و آن را از طریق ابوهریره به طرق کثیره‌ای در باب فضائل موسی از کتاب الفضائل از صحیحش ص ۳۰۹ از جزء دوم أیضاً تخریج کرده است. و بخاری در باب وفات موسی از کتاب بَدْء الخلق بعد از حدیث خضر با فاصله کمتر از دو صفحه از صحیحش تخریج نموده است. رجوع کن به ص ۱۶۳ از جزء دوم و همچنین آن را در باب من أحبّ الدفن فی الارض المقدّسة از ابواب الجنائز از صحیحش تخریج کرده است. رجوع کن به ص ۱۵۸ از جزء اول آن.

[2] ص ۳۱۵ از جزء دوم آن.

آمد. تا آخر حدیث.

و ابن جریر طبری در جزء اوّل از تاریخش[1] از ابوهریره آورده است و لفظ

ابوهریره نزد طبری این طور می‌باشد که: ملک الموت نزد مردم به طور عیان می‌آمد تا هنگامی که نزد موسی آمد و موسی به او سیلی زد و چشمش بیرون افتاد. و در آخر حدیث این عبارت آمده است که: پس از این قضیه، ملک الموت نزد مردم به طور پنهان آمد[2]

و تو در این داستان مطالب کثیره‌ای را می‌بینی که هیچ کدام از آنها بر خداوند و بر پیمبرانش و بر فرشتگانش جایز نمی‌باشد. آیا به ساحت اقدس حق سزاوار است که پیغمبری را انتخاب کند که در هنگام غضب مانند زدن جبّاران ضربه زند و شدت او حتی

---

[1] آنجا که وفات موسی را در تاریخش: «تاریخ الامم و الملوک» ذکر کرده است.

[2] اگر ملک الموت به طور آشکارا قبل از وفات موسی می‌آمد، اخبار بدان انتشار می‌یافت و همچون خورشید در رابعة النّهار مشهور می‌گردید. بنابراین به چه علت محدّثین و مورّخین و اهل اخبار از جمیع امَّتها از ذکر این خبر غافل شده اند؟! و به چه سبب داستانسرایان و قصّه پردازان اصولًا خیالشان در اطراف این مسأله دوران نکرد؟! آیا همگی متّفقاً این امتیاز را برای ابوهریره گذاردند؟!

به ملائکه مقرّبین او هم برسد؟ و عمل متمرّدان را انجام دهد؟ و مانند جاهلان مرگ را ناپسند بدارد؟

و چگونه این عمل بر موسی جایز می‌باشد با وجودی که خداوند وی را به رسالتش برانگیخته است، و بر وحیش امین شمرده است، و به مناجاتش برگزیده است، و وی را از سادات و اعاظم رسلش قرار داده است؟!

چگونه بدین درجه از موت کراهت داشته است با شرف مقامش، و رغبتش به قرب خدای تعالی، و فوز به لقایش؟! و گناه ملک الموت چه بوده است در حالی که او رسول و مامور خداوند است؟!

استحقاق ضرب و مُثْله کردن او به قَلْع چشمش به چه علت بوده است با وجود آنکه وی فقط از نزد خدا آمده است و سخنی به غیر از أَجِبْ رَبَّك نگفته است؟!

آیا جایز است بر پیغمبران أُولوا العزم که فرشتگان را اهانت کنند و در هنگامی که

آنان رسالتهای خدا و اوامر او را به مردم و به ایشان ابلاغ می‌نمایند، آنها را کتك زنند؟ تَعَالَى اللَهُ وَ تَعَالَتْ أَنْبِياؤُهُ وَ مَلَائكتُهُ عَنْ ذَلِك عُلُوّاً كبِيراً.

و به طور کلی ما به چه سبب از اصحاب رَسّ، و فرعون موسی، و ابوجهل و أمثال آنها برائت می‌جوئیم، و هر صبحگاه و شامگاه ایشان را لعنت می‌فرستیم؟! آیا بدین سبب نیست که آنان رسولان خدا را وقتی که اوامر خدا را برایشان آورده‌اند اذیت نموده اند؟ پس چگونه مثل کار آنها را بر أنبیای خدا و برگزیدگان از بندگان او جایز می‌شمریم؟ حَاشَا لِلَّهِ إنَّ هَذَا لَبُهْتَانٌ عَظِيمٌ!

از این که بگذریم، معلوم است که قوَّت بشر با وجود اجتماع و کلیتشان، بلکه قوّه جمیع حیوانات از هنگامی که خداوند آنان را آفریده است تا روز قیامت، در برابر قوّه ملک الموت برابری نخواهد نمود، پس ـ در این صورت و بنابراین حال ـ چگونه موسی علیه السلام قوّه‌ای پیدا کرد تا توانست این ضرب دست را در عزرائیل بجای گذارد؟ و چگونه ملک الموت از خود دفاع ننمود با اینکه قدرت

داشت بر بیرون کشیدن روح موسی، و با وجود آنکه می‌دانیم: از جانب خداوند تعالی مأمور به این کار بوده است.

و کجا فرشته چشمی دارد که بشود بیرون آید؟!

و فراموش مکن تضییع حقِّ ملک الموت را در این واقعه با از دست دادن چشمش! و دیگر هدر رفتن سیلی نواخته‌شده بر وی! زیرا در اینجا ملک الموت مأمور نبوده است از موسی که صاحب تورات می‌باشد قصاص نماید. توراتی که در آن خداوند نوشته است:

أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ[1]

«و ما در کتاب تورات بر بنی اسرائیل به طور

---

[1] آیه ٤٥ از سوره ٥: مائده. و ما در فقره ٢٣ از اصحاح ٢١ از اصحاحات خروج از «تورات» موجود در دست یهود و نصاری در این ایّام یافتیم بدین عبارت: إن حَصَلَت أذيَّةٌ تُعْطِي نَفْساً بنفسٍ و عيناً بعَيْنٍ و سنّاً بسِنّ و يداً بيدٍ و رجلًا برجلٍ و كيّاً بكيٍّ و جَرْحاً بجرحٍ و رَضّاً برَضٍّ. «اگر اذیّتی پدیدار گردد جان را به جان می‌دهد، و چشم را به چشم، و دندان را به دندان، و دست را به دست، و پا را به پا، و داغ نهادن را به داغ نهادن، و زخم زدن را به زخم زدن، و کوبیدن را به کوبیدن.»

حکم و قانون گذرانیدیم که جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم، و بینی در برابر بینی، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان، و برای زخمها قصاص بوده باشد.»

خداوند موسی را در مقابل این فعلش عتاب نکرد، بلکه وی را اکرام نمود، زیرا او را مخیر کرد بین مردن و بین حیات در سالیان بسیاری به قدری که دستش از موهای بدن گاو نر در زیر خود مستور کرده است.

و قسم به خدا: من نمی‌دانم: حکمت در ذکر موی گاو نر بخصوصه چه می‌باشد؟! ولی سوگند به عزَّت حق و شرف صدق و برتری آنها بر باطل و دروغ، این مرد بر دوستان و محبّان خود تحمیل کرده است چیزی را که ایشان طاقت حملش را ندارند، و ایشان را تکلیف نموده است به احادیث خودش که أبداً عقولشان قدرت کشش آن را نیز ندارند و بخصوص گفتارش در این حدیث:

ملك الموت قبل از وفات موسی بر مردم به طور آشکارا می‌آمد، و بعد از موت وی به طور پنهان آمده است. نعوذُ باللَه از رکود عقل و پریشانی گفتار و

کردار. وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّة إلّا باللَه العلیّ العظیم[1]

قطعه سنگ لباس موسی را می‌دزد!

سوم: قطعه سنگ لباس موسی را بر می‌دارد و فرار می‌کند، و موسی دنبال سنگ می‌دود، و بنی اسرائیل نظر به او می‌کنند در حالی که مکشوف العَوْرَة می‌باشد

شیخین در دو صحیحشان با اسناد به ابوهریره روایت می‌نمایند که عادت بنی اسرائیل آن بوده است که در وقت غسل کردن، عریان غسل می‌کرده‌اند، و برخی به عورت برخی نظر می‌کرده‌اند. امّا موسی علیه السلام به تنهائی غسل می‌نمود.

[1] «أبوهریرة» سید شرف الدین ص ۷۰ تا ص ۷۲.

بنی اسرائیل با خود گفتند: قسم به خدا که علت غسل نکردن موسی با ما آن است که او دارای فَتْق بیضه می‌باشد.

ابوهریره گفت: یك بار که موسی رفت تا غسل کند لباسهایش را بر روی سنگی نهاد. سنگ لباسهای وی را برداشت و رو به فرار نهاد. موسی هم با سرعت در پی سنگ می‌دوید و می‌گفت؛ ثَوْبِي حَجَرُ! ثَوْبِي حَجَرُ! «ای سنگ لباسم را بده! ای سنگ لباسم را بده!»

در این حال دویدن موسی، بنی اسرائیل نگاه به عورت موسی کردند و با خود گفتند: قسم به خدا که در موسی عیبی وجود ندارد. در این حال سنگ ایستاد تا اینکه موسی آن را دید و لباسهایش را گرفت و شروع کرد سنگ را زدن. قسم به خدا که اثر شش یا هفت ضربه موسی بر روی سنگ باقی بماند ـ تا آخر حدیث[1]

---

[1] این روایت را ما با لفظ مسلم آوردیم زیرا او آن را با طرق کثیره‌ای از ابوهریره تخریج کرده است. رجوع کن به باب فضائل موسی ص ۳۰۸ از جزء دوم از صحیحش و بخاری آن را در بابی که بعد از حدیث خضر می‌باشد از صحیحش ص ۱٦۲ از جزء دوم و در ص ٤۲ از جزء اول آن در باب اغتسل عریاناً از کتاب الغسل تخریج نموده است. و احمد آن را از حدیث ابوهریره از طریق کثیره‌ای تخریج کرده است. رجوع کن به ص ۳۱۵

و در صحیحین از ابوهریره روایت است که این واقعه همان قضیه‌ای است که خدا بدان اشاره دارد در کلامش آنجا که می‌فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِیهاً.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نبوده باشید مانند کسانی که موسی را اذیت کردند، و خداوند موسی را از گفتارشان مبرَّی کرد، و در نزد خداوند وجیه بود!»

و تو مشاهده می‌نمائی که در این حدیث، عقلًا محال ممتنع وجود دارد، به جهت آنکه شهره کردن موسی کلیم الله ـ علی نبینا و آله و علیه السلام ـ را به

از جزء دوم «مسند» او.

[1] آیه ٦٩ از سوره ٣٣: احزاب.

نشان دادن عورتش در ملا عام قومش جایز نیست، زیرا این امر وی را منقصت می‌دهد و از مقامش ساقط می‌کند. بخصوص وقتی که او را در حال عریان و برهنگی ببینند که فریاد می‌زند به سنگی که نمی‌شنود و نمی‌بیند: ثَوْبِي حَجَرُ! ثَوْبِي حَجَرُ!

سپس در برابر آن در حضور مردم عریاناً بایستد و آن را بزند و مردم وی را مکشوف العورة مانند دیوانگان نظر کنند!

و این حرکت اگر درست باشد تحقیقاً فقط فعل خداوند تعالی می‌باشد پس چگونه کلیم الله از آن غضب می‌کند و سنگ را به پاداش آن عقوبت می‌نماید؟! و آن سنگ نبود مگر مجبور بر حرکت. و در این صورت عقاب سنگ چه معنی دارد؟

از این گذشته فرار سنگ با لباس موسی علیه السلام برای موسی جایز نمی‌کند که عورتش را مکشوف دارد و بدین عمل هتک حرمت خود را بنماید. زیرا برای وی امکان داشت در همان‌جا بماند تا لباسش را بیاورند و یا ساتری غیر از لباسش را بیاورند همچنان که هر صاحب عقلی اگر به مثل

چنین قصّه‌ای مبتلا گردد این کار را می‌نماید.

علاوه بر این، فرار سنگ از معجزات و خوارق عاداتی می‌باشد که به وقوع نمی‌پیوندد مگر در مقام تَحَدِّی و مغالبه خصم در معجزات مثل انتقال شجره در مکّه معظّمه برای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگامی که مشرکین این پیشنهاد را به او کردند. در این صورت خداوند عزّ و جلّ درخت را از مکانش به جهت تصدیق دعوت او و تثبیت نبوّت او نقل کرد.

و معلوم است که مقام و موقعیت موسی علیه السلام در حال غسل کردن، مقام تحَدِّی و موقعیت تعجیز نبوده است. در آن حالت و وضعیت، معجزات و خوارق عادات واقع نمی‌گردد، بالاخصّ چون بر آن کوس رسوائی و فضیحت پیغمبر خدا به آشکارا نمودن عورتش علی رئوس الاشهاد از قومش زده شود بر وجهی که هر کس او را ببیند استخفاف کند و هر کس بشنود تحقیر نماید.

و امّا صحَّت و سلامت او از «فتق» از اموری نبوده است که مباح باشد در سبیل

آن موسی هتک شود و شهره گردد و از مهمّاتی نبوده است که باید به سبب آن آیات صادر شود، زیرا ممکن است علم به برائت از آن به سبب اطلاع زنانش و اخبار آنها به حقیقت حال حاصل گردد.

و اگر هم فرضاً موسی مبتلا به مرض فتق بوده است، چه باکی برای وی وجود دارد؟ شُعَیب علیه السلام چشمش معیوب شد. و ایوب علیه السلام جسمش و تمامی انبیاء: مریض می‌شدند و می‌مرده‌اند. و انتفاء این عوارض از انبیاء خدا واجب نمی‌باشد بخصوص آنکه همچون کسالت فتق از مردم مستور باشد. آری جایز نیست برای آنها که نقصانی در ادراکاتشان و یا در مُروَّتشان پیدا شود و یا چیزی که موجب تنفّر مردم از آنها و استخفاف به مقامشان گردد، و فتق از این قبیل نمی‌باشد.

و از اینها گذشته، قول به اینکه بنی اسرائیل درباره موسی علیه السلام گمان فتق داشته‌اند از احدی نقل نشده است غیر از ابوهریره.

امَّا واقعه‌ای که خدای عزّ و جلّ بدان اشاره می‌نماید که: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا

مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا، آنچه از أمیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس مروی است آن است که آن: اتّهام بنی اسرائیل است حضرت موسی را به قتل هارون. و آن است اختیار جُبّائی.

و گفته شده است: قصّه زن فاحشه‌ای است که قارون وی را اغراء نمود تا موسی علیه السلام را به نفس خود متّهم کند و خداوند موسی را مُبرّی ساخت چون زبان آن فاحشه را به حق گشود.

و گفته شده است: او را اذیت کردند چون نسبت سحر و کذب و جنون به وی دادند پس از آنکه آیات و معجزاتش را نگریستند.

و من بسیار در شگفتم از شیخین که این حدیث و ما قبل آن را در باب فضائل موسی تخریج نموده‌اند. و من نمی‌دانم چه فضیلتی وجود دارد در ضرب فرشتگان مقرّبین خدا و پاره کردن چشمانشان هنگامی که اراده دارند امر خداوند عزّ و جلّ را تنفیذ نمایند؟! و کدام منقبتی وجود دارد در آشکارا کردن عورت برای نظاره

کنندگان؟! و کدام وزنی برای این سخافتها متصوّر است؟!

حَقّاً کلِیمُ اللَه و نجیُّ اللَه و نبیُّ اللَه بزرگتر می‌باشد از این امور و کافی است برای وی آنچه که ذکر حکیم و فرقان عظیم از خصائص نیکوی او علیه السلام فریاد زده و آوازه‌اش را بلند کرده است.[1]

حدیث لا عدوی ....

چهارم: حدیث لَا عَدْوَی وَ لَا طِیرَةَ وَ لَا هَامَةَ

شیخین روایت کرده‌اند از ابوهریره که گفت: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند:

لَا عَدْوَی وَ لَا طِیرَةَ وَ لَا هَامَةَ[2]

---

[1] «أبوهریرة» سید شرف الدین طبع سوم ص ۷۳ تا ص ۷۵ و أیضاً این فقید علم در رساله خود: «إلی المجمع العلمی بدمشق» ص ۷۲ به همین گونه پاسخ می‌دهد

[2] در «أقرب الموارد» آمده است: العَدْوَی: فساد و آن چیزی است که مانند جَرَب و غیره تجاوز می‌کند یعنی از یک نفر به دیگری سرایت می‌نماید. و طِیَرَه از مادّه تطیُّر به معنی فال بد زدن می‌باشد. و الْهَامَة: مرغ کوچکی است از پرندگان شب پرواز که در مقبره‌ها می‌رود و با آنها انس و الفت دارد. و گفته شده است: آن پرنده الصّدی می‌باشد که در معتقدات عرب جاهلی از سر مرده بیرون می‌آید. جمع آن هامٌ و هَامَاتٌ است. باری مردم جاهل فال بد می‌زنند و آن را مؤثر در امور خود می‌دانند و با صَدَی که جُغد است و با هامَه که نوعی از جغد و بوم کوچک است فال بد می‌زنند که اصلًا اصلی ندارد و ریشه‌اش را پیغمبر برافکنده و فرموده است: هر یک از اسباب موجب تطیر که برای شما حاصل شد بدان اعتناء ننمائید و دنبال کارتان

«سرایت مرض از شخصی به دیگری نیست. و فال بد زدن نیست، و از بوم و آواز او به دل بد گرفتن نیست.»

این حدیث را با الفاظ مختلفه‌ای روایت نموده‌اند، و لیکن صحابه عمل به خلاف آن نموده‌اند. زیرا بخاری از اسامة بن زید روایت کرده است که: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند:

إذَا سَمِعْتُمْ بِالطَّاعُونِ بِأرْضٍ فَلَا تَدْخُلُوهَا، وَ إذَا وَقَعَ بِأرْضٍ وَ أنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا مِنْهَا.

«هنگامی که شنیدید در زمینی طاعون آمده است وارد آن زمین نشوید، و هنگامی که دیدید در

بروید! تطیر غیر از نیّت بد نفوس تحقّق و واقعیّت خارجی ندارد و مسلمان أبداً نباید بدان ترتیب اثر بدهد. اذا تَطَیَّرْتَ فامْضِ و امّا عَدْوَی امری است صحیح و دارای حقیقت، یعنی سرایت مرض از مریض میکروبی به شخص سالم همچون آبله و وباء و طاعون، و مرض گال و سودا جرب و مرض سلّ و تراخم چشم و غیرها از امراض مسریه، و در اسلام اجتناب از آنها لازم می‌باشد، و کلمه رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم. لا یُوردنّ ممرضٌ علی مصحّ واقعاً معجزه‌ای است آشکارا که امروزه با کشف میکروب و طریق سرایت آن از شخص مریض به شخص سالم چه از راه خوردن آب و خوراکیها و چه از راه هوا و تنفّس و چه از راه اشعه ماورای بنفش به حدّ بداهت رسیده است. و از اینجا می‌فهمیم: نظیر این روایات ابوهریره که ساختگی و از مجعولات خود او می‌باشد که به پیغمبر بسته و از لسان او اختلاق کرده است چه ضررهای عظیمی به اسلام و مسلمین و به علم و فرهنگ وارد ساخته است.

زمینی وارد شده است و شما در آن زمین هستید، از آن بیرون نروید!»

و این روایت همچنین از عبد الرَّحمن بن عوف روایت شده است.

و أیضاً در مرض وَبا این حدیث را روایت نموده‌اند. غزالی در «احیاء العلوم» ج ٤ ص ٢٥٠ از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که گفت: من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: إذَا سَمِعْتُمْ بِالْوَبَاءِ فِی أرْضٍ فَلَا تَقْدَمُوا عَلَیهِ، وَ إذَا وَقَعَ فِی أرْضٍ وَ أنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَاراً مِنْهُ.

و چون عُمَر این دو حدیث را شنید و نیز حدیث لَا یورَدَنْ مُمْرِضٌ عَلَی مُصَحٍ «نباید شخص مریض را بر شخص صحیح وارد کرد» را شنید ـ و این نیز از روایاتی است که ابوهریره روایت کرده است[1] در وقتی که به سوی شام کوچ کرده بود، و شنید در آنجا وباء آمده است خود و جمیع همراهانش بازگشتند[2]

---

[1] این روایت را بخاری و مسلم از ابوهریره آورده‌اند و لفظ روایت مسلم لا یورد است.

[2] در قضیّه رفتنش به شام در سنه ١٧ و چون به «سرع» رسید به او گفتند: وبا

ابوهریره که حدیث لَا عَدْوَی را روایت کرده بود، چون خود را در مقابل این اخبار قویُّ السَّند یافت ناچار شد از روایت خود برگردد و روایت اوَّل خود: لَا عَدْوَی

در شام آمده است، لهذا خود او با همه مردم بازگشتند.

را انکار کند.

و از آنجا که حارث بن أبی ذُبَاب (پسر عموی ابوهریره) به او اعتراض کرد و گفت: ای ابوهریره! من شنیده‌ام که تو با حدیث (لَا یورَدَنْ) حدیث لَا عَدْوَی را روایت کرده‌ای! ابوهریره اصل مسأله را انکار کرد و گفت: من اصلًا روایت لَا عَدْوَی را نمی‌شناسم!

این روایت از روایت شعیب که در نزد اسمعیلی واقع شد، بدین عبارت است: حارث (پسر عموی ابوهریره) به او گفت: تو حدیث کردی برای ما حدیث لا عَدْوَی را! ابوهریره آن را انکار کرد و گفت: من برای تو چنین حدیثی را نگفته‌ام!

و در روایت مسلم است که به او گفت: أ لَمْ تُحَدِّثْ: أَنَّهُ لَا عَدْوَی؟! صَمَتَ وَ رَطَنَ بِالْحَبَشِیةِ.

«مگر تو برای من روایت ننموده‌ای که: سرایت مرض وجود ندارد؟! ابوهریره سکوت نمود،

و زبانش را به لغت حَبَشیه برگردانید.»[1] ،[2] یعنی مغالطه کرد و مطلب را گم نمود.

حدیث ذباب

پنجم: حدیث ذُباب (مگس)

ابوریه گوید: بخاری و ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

إذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِی إنَاءِ أحَدِکمْ فَلْیغْمِسْهُ کلَّهُ فَإنَّ فِی أحَدِ جَنَاحَیهِ دَاءً وَ الآخَرِ شِفَاءً.

«چون مگس در ظرف یکی از شما افتاد باید تمام بدن مگس را در غذا و یا آب آن ظرف فرو برد. به علّت آنکه در یکی از دو بال آن، درد است و در دگری شفاء!»

---

[1] ص ۱۹۸ و ص ۱۹۹ از ج ۱۰ «فتح الباری» و ص ۱۰٤ از جامع ابن وهب که معهد علمی فرانسوی در قاهره در سنه ۱۹۱۹ میلادی آن را منتشر کرده است. و در «أقرب الموارد» گوید: رَطِنَ له یَرْطُنُ رَطانَةً بالفتح و الکسر: با او با زبان اعجمی سخن گفت.

[2] «شیخ المضیرة ابوهریرة» ص ۱۲۵ و ص ۱۲٦.

این روایت را با ألفاظ مختلفی روایت کرده‌اند از جمله آنکه:

فِی أَحَدِ جَنَاحَیهِ سَمٌّ وَ فِی الآخَرِ شِفَاءٌ، وَ إِنَّهُ یقَدِّمُ السَّمَّ وَ یؤَخِّرُ الشِّفَاءَ.

«در یکی از دو بال آن سمّ است و در دیگری شفا. و تحقیقاً مگس بالی را که در آن سمّ می‌باشد مقدّم می‌دارد و آن بالی را که در آن شفا می‌باشد مؤخّر می‌دارد!»

و از جمله آنکه: إِنَّ تَحْتَ جَنَاحِ الذُّبَابِ الایمَنِ شِفَاءً وَ تَحْتَ جَنَاحِهِ الایسَرِ سَمّاً. فَإِذَا سَقَطَ فِی إِنَاءٍ أَوْ فِی شَرَابٍ أَوْ فِی مَرَقٍ فَاغْمِسُوهُ فِیهِ، فَإِنَّهُ یرْفَعُ عَنْهُ ذَلِك الْجَنَاحَ الَّذِی تَحْتَهُ الشِّفَاءُ، وَ یحْفَظُ الَّذِی تَحْتَهُ السَّمُ.[1]

«تحقیقاً در زیر بال راست مگس شفاء وجود دارد، و در زیر بال چپ مگس سمّ. بنابراین اگر

---

[1] در تعلیقه گوید: چنین به نظر می‌رسد که ابوهریره این حدیث را در وقت حضور در یکی از سفره‌های رنگین جعل کرده است زیرا احادیث بر حسب مناسبتها روایت می‌شود. وی دیده بود که مگسی در یکی از ظروف طعام افتاد و ترسید که خورندگان مشمئز شوند و از خوردن آن طعام دست بردارند و از وی لذّت و اشتهای آن طعام فوت گردد. بدین جهت جعل این حدیث نمود.

مگسی در ظرفی، یا در آشامیدنی، یا در آبگوشت و خورش بیفتد آن را در آن غوطه دهید. به جهت آنکه مگس بالی را که در آن شفا می‌باشد از آن ظرف بالا نگه می‌دارد و بالی را که در آن سمّ می‌باشد در آن می‌افکند!»

این حدیث به طوری در انتقاد اهل بحث قرار گرفت که حدیثی همانند آن قرار نگرفت و این به سبب آن بود که مگس فی نفسه کثیف است و نفوس بشر از دیدنش تنفّر می‌نماید. پس چگونه پیغمبر امر می‌کند به غوطه‌ور ساختن او در ظرفی که در آن طعام یا شراب است، و پس از آن محتویات و آنچه را در ظرف می‌باشد بخورند و به یکدیگر بدهند؟!

و از ده سال پیش طبیب حاذق دکتر سالم محمَّد شروع کرد به تشکیک در این حدیث به اعتماد و اتّکاء بر آنچه که حِسّ و علم به اثبات رسانیده و اطبّاء اجماعاً اتّفاق کرده‌اند بر ضرر مگس، و این که مگس بزرگترین دشمنان انسان است و

موجب امراض بسیاری می‌شود که به میلیونها از نفوس بشر در هر سال شبیخون می‌زند و غفلةً و غیلةً همه را ترور می‌کند؟!

در مقابل دکتر سالم، شیخ جامدی که مع الاسف مدرِّس شریعت اسلامیه در یکی از دانشگاههای مصر بود بایستاد، و طبیب فاضل را رمی به جهل کرد به دلیل آنکه وی «بخاری مقدس» را محترم نمی‌شمارد.

من در این موقعیت نگریستم که برای حمایت از علم، و برای تنزیه مقام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم و برای تایید رای دکتر اهل بحث و نظر در شماره ٩٦٤ در ٢٤ دیسمبر سنه ١٩٥١ در مجلة الرِّسَالة کلامی را بدین مضمون انتشار دهم:

معرکةُ الذُّبَابِ (جنگ درباره مگس)

در ماههای اخیر نزاعی خصمانه در معرکه‌ای گرم و داغ میان مجلّه «لواءُ الاسلام» و میان دکتر در اطراف روایت ذباب واقع شد. مجله تمسّک می‌کرد به این حدیث ابوهریره و اصرار بر اثبات آن، تا مردم بدان عمل نمایند و مدلولش را تصدیق کنند، به

اعتماد و رکون بر آنکه کتب حدیث آن را روایت کرده‌اند، از جمله آنها بخاری.

و امّا دکتر این حدیث را ردّ می‌کرد و صدورش را از پیغمبری که ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى[1] است مستبعد می‌دانست. و حجّت و دلیل وی آن بود که علم اثبات کرده است و تجربه محقّق دانسته است ضرر مگس را، و اینکه آن حامل میکرب و ناقل عَدْوَی و سرایت در امراض کثیره‌ای می‌باشد.

و واقعاً چقدر مایه تأسّف است که انسانی در این عصری که در آن دریاهای علوم به حرکت درآمده است و از مخترعات و مستکشفات چیزهائی را برون داده است که عقول را به دهشت می‌افکند، و اهل آن در میدان دانش و مضمار علم به

---

[1] اقتباس از آیه ۳ از سوره ۵۳: نجم: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى.

قدر استطاعتشان از یکدگر سبقت می‌گیرند به جهت انتفاع از آنچه که خداوند برایشان خلق فرموده است، و آنچه را در آسمانها و زمین است مسخّر علومشان کرده است، و در این طریق از هر وسیله و از هر سببی از اسباب عرفان و تجربه استفاده می‌نمایند، بیاید و مردم را سرگرم نماید به ابحاث عقیم و بدون فائده‌ای که اصلًا ثمری را در بر ندارد و حاصلی را به دست نمی‌دهد بلکه به اسائه دین نزدیکتر، و برای ضرر مردم قریب‌تر می‌باشد!

حقّاً سزاوار بود مجله «لواءُ الاسلام» صفحات خود را به امثال این بحثهای عقیم و مطالبی که بدون ریب و شک راه شبهه و اشکال را برای دشمنان دین مفتوح می‌کند و موجب دوری و تواری دوستان دین می‌گردد، سیاه نکند. و در مثل این حدیث، امر را به علم و تجربه بسپارد، و به آن ابحاث دقیقه‌ای که نقضش امکان ندارد و حکمش قابل بازگشت نیست تسلیم شود!

آخر به کجای دین ضرری می‌رسد اگر علم اثبات کند خلاف حدیثی از احادیث را که از طریق

خبر واحد به ما رسیده است؟! .....

امَّا اخباری که از طریق آحاد می‌رسد افاده علم و یقین نمی‌نماید، بلکه فقط افاده ظنّ و گمان را دارد، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً[1] «و گمان به هیچ مقدار از حق، آدمی را بی نیاز نمی‌کند.»

بناءً علی هذا بر مسلمان واجب است آن اخبار را بگیرد و بدان عمل کند اگر قلبش بدان اطمینان دارد، و حقٌّ اوست که آن را ردّ کند اگر در سینه‌اش چیزی می‌خلد. و این امری است معروف نزد بحَّاثان حدیث و قدرت بر معارضه با آن را ندارند مگر شتران بارکش کتب از حَشْوِیه جامدی که برایشان وزنی بر پا نمی‌باشد.

و چون ما در بدو امر حدیث ذباب را به اطلاقش اخذ نمائیم و اشعه انتقاد را بر آن نیفکنیم، آن را از احادیث آحاد (خبر واحد) خواهیم یافت که بازگشتش به ظنّ

---

[1] آیه ۲۸ از سوره ۵۳: نجم.

می‌باشد. و اگر از راه راوی ـ پس از آنکه علم اثبات بطلانش را نماید ـ نتوانیم آن را ردّ کنیم، می‌توانیم آنچه را که علماء از قواعد عامّه‌ای که بیان کرده‌اند در این امر به کار ببندیم، مثل:

لَیسَ کلُّ مَا صَحَّ سَنَدُهُ یکونُ مَتْنُهُ صَحِیحاً، وَ لَا کلُّ مَا لَمْ یصِحَّ سَنَدُهُ یکونُ مَتْنُهُ غَیرَ صَحِیحٍ[1]

«این طور نیست که تمام آن خبرهائی که سندش صحیح باشد مضمون و محتوایش صحیح باشد. و این طور نیست که تمام آن خبرهائی که سندش صحیح نباشد مضمون و محتوایش صحیح نباشد.»

و اگر اشکال کنند که این حدیث را بخاری روایت کرده است، و او روایت نمی‌کند مگر آنچه را که صحیح باشد.

ما این سخن را ردّ می‌کنیم به آنکه: او در کتابش روایت کرده است آنچه را که بر حسب ظاهر سند را صحیح می‌دانسته است، نه آنچه را که

---

[1] به طبع دوم از کتاب ما: «أضواءٌ علی السّنّة المحمدیّة» مراجعه کن تا این قواعد را در آنجا به طور مبسوط بیابی!

برحسب واقع صحیح بوده است. و بدین جهت است که آنچه که وی برای خود معتبر می‌داند برای غیر او معتبر نمی‌باشد و عمل بدان الزام‌آور نیست.

زَینُ الدِّین عِراقی در «شرح ألفیه» اش گفته است: هر کجا که اهل حدیث بگویند: این حدیث صحیح می‌باشد، مرادشان آن است که در آنچه برای ما به ظهور رسیده است از راه عمل به ظاهر اسناد، نه آنکه در واقع و نفس الامر قطع و یقین به صحّت آن داشته باشیم، زیرا برای راوی موثّق، جواز خطا و نسیانْ امری است درست. این است سخن صحیح در نزد اهل علم اهل تحقیق.

و برای همین جهت است که ابن أبی لیلی گفته است: لَا یفْقَهُ الرَّجُلُ فِی الْحَدِیثِ حَتَّی یأخُذَ مِنْهُ وَ یدَعَ! «مرد در علم حدیث فقیه نمی‌شود مگر آنکه بعضی را بگیرد

و بعضی را رها کند.» ..... امّا راوی این حدیث ابوهریره است که در زمان حیاتش و بعد از مماتش احادیث بسیاری را از او ردّ کرده‌اند حتّی آن احادیثی را که تصریح کرده است که من آنها را از پیغمبر شنیدم مانند حدیث خَلَقَ اللَهُ التُّرْبَةَ يوْمَ السَّبْتِ.[1] «خداوند خاك را در روز شنبه آفرید.»

و ما در امروز بدین کلمه کوتاه اکتفا می‌کنیم و تشکّر خود را نسبت به طبیب حاذق بارع دکتر سالم محمد که این بحث نافع را نشر داده است ابراز می‌داریم، و برای وی و سایر همقطاران او از أطبّاء دعای خیر می‌نمائیم و پس از آن برای رجال علم جمیعاً از مهندسین و فلکیین و جغرافیین و غیرهم تقاضا داریم تا به ابحاث علمیه نافعه خودشان با وسائل صحیحه‌ای که اسلام بدان دعوت نموده است استمرار دهند، و از احدی در این باره ترس نداشته باشند ...

المنصورة ـ محمود ابوریه

---

[1] از کسانی که در عصر ما بر حدیث ذباب اشکال کرده‌اند دکتر محمد توفیق صدقی است.

و در همان روز که مجله الرِّسالة این گفتار فوق را که روز ٢٤/ ١٢/ ١٩٥١ باشد انتشار داد: از حضرت دکتر سالم محمد که در آن هنگام مدیر بیمارستان کفر الشیخ بود صورت تلگرافی به دستم رسید که برای ضبط و تسجیل در تاریخ عین متن آن را نشر می‌دهم:

الاستاد محمود أبورَیه بَك ـ المنصورة ـ بِمَقَالِك مُغْتَبِطُونَ، وَ لَك شَاكرُونَ!

دکتور سالم محمد

«استاد محمود ابوریه بک ـ منصوره ـ از گفتارت مسروریم و سپاست می‌نهیم.»

در اینجا شیخ محمود ابوریه پس از شرح مفصّلی درباره این حدیث و ردّ مفصّلی از سید محمّد رشید رضا که مستدلّا به طور اتقان این حدیث را باطل دانسته است، و پس از بیان مضرّات ذُباب و قَذارت آن عند العرب آن را خاتمه داده است.[1]

نظیر این روایات مخالف واقع در نزد عامّه

---

[1] «شیخ المضیرة ابوهریرة دوسی» طبع دوم ص ٢٢١ تا ص ٢٢٨. و نیز ابوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیة» طبع سوم ص ٢٢٣ حدیث ذباب را از ابوهریره نقل کرده و ردّ نموده است.

بسیار است و چون سند آنها به اصطلاح خودشان صحیح است أمثال روایتهای عِکْرِمَه و مقاتل بن سلیمان و ابن عمر و عائشه و ابن زُبیر و کعب و امثالهم، به هیچ وجه دست بردار از آنها نیستند و با هزار دلیل غیر وجیه بر متون و مضامین آنها پافشاری دارند. روایاتی که راجع به صلوة و صوم و نکاح و حجِّ آنهاست مثل شستن پاها را در وضو که خلاف نصِّ قرآن است، و مثل شستن دستها را در حال وضوء از سر انگشتان تا مرفق به عکس حالت عادی که از انگشتان شروع می‌کنند و به مرفق از پائین به بالا خاتمه می‌دهند، و هنوز هم بر این امر اصرار دارند چرا که اجتهاد در مذهبشان ممنوع می‌باشد، و همگی مضطرّاً و مجبوراً باید عقلهای خود را زیر گامشان بنهند و از یکی از چهار تن عالمی که چه بسا اعلم از آنها قبل از آنها و بعد از آنها آمده است تقلید کنند. و علَّت دیگر آنکه صحابه را عادل می‌دانند هر که باشد حتَّی معاویة بن ابی سفیان و ابوهریرة کذَّاب. فلهذا روایتی را که ایشان نقل کنند و لو حاوی صد اشکال رجالی و درایه‌ای باشد صحیح

می‌دانند و به مفادش عمل می‌کنند.

بحث یک کارگر شیعی با فواد آلوسی

این داستان روایت ذباب ابوهریره و اصرار آن مرد حَشْوی سنّی بر صحَّت آن برخلاف عقل و علم مرا به یاد داستانی انداخت بسیار جالب و شیرین و شنیدنی که یکی از رفقاء و دوستان عزیز ما به نام: حاج ابوعلی موسی محیی فرزند حاج ابوموسی جعفر محیی که متولد نجف اشرف و اخیراً ساکن کاظمین علیهما السلام بودند آورد.

ما این قضیه را در اینجا به همان طور که ایشان نقل کرده‌اند با همان لسان عربی محلی بغدادی که شکسته عربی صحیح فصیح می‌باشد، برای مزید لطف و جلب نظر ذکر می‌کنیم تا هم در این کتاب ذکری از این گونه زبان شده باشد و هم افاده

اصل مطلب را نموده باشیم.

چانْ شابْ ساکنْ بَغْدادْ بَسْ بِالاصِلْ نَجْفِی إسْمَهْ حَمُّودِی إبْنِ عَبْدِ الزَّهْرَة إلْکرُکچِی نِقَلِلّی فَدْ یوْمْ گالْ طَبَّیتْ إلْجامِعْ مَرْجانْ إبْراسْ إلشُّورْجَهْ أصَلِّی.

فَرِحِتْ إلْمَحَلْ إلْوُضُوُ وَ ابْدیتْ بِالْوُضُوء إجانی إلامامِی فُوَدْ إلَالُوسیْ نَزِلْ عَلَیَّ عَبَالَك دَیرِیدْ یتْعَارَك ویایهْ. گَلِّی وُلَك هَذَا إشْلُوْنْ وُضُو؟!

إلَی مَتَی تَبْقُونْ مَتْفِهِمُونْ؟!

فَحَمُّودِی إیگُولْ إتْرِیدْ إلصُّدُگْ آنِی أوَّلًا شَخُصْ عَامِلْ مَا أگْدَرْ أجادْلَهْ أُو ثانِیاً آنِی عَصَبِی نارْ کبْرَهْ وَ لَکنْ أللَه سُبْحَانَه وَ تَعَالی أهْمْنی إشْلُوْنْ أحاچِی أُو إبْکلْ إبْرُودَهْ!

فَحَمُّودِیُّ گَلَّهْ: شَیخَنَهْ مُمْکنْ إتْعِلِّمْنی إشْلُوْنْ إلْوُضُوء الصَّحِیحْ؟! إلْجاهِلْ غَیر یعلمو لَوْ یتْعارْکونْ وِیاهْ

إلإمامی گالْ: إبْنِی چَفْ إیدَك إتْصَعْدَهْ لیفُوگْ وَاتْدِیرْ إلْمایْ عَلی چَفْ إیدَك لیجَوَّهْ إلْحَدْ إلْعِکسِ!

حَمُّودِی گَلَّه: آنی إهْوایَ أشْکرَك! بَسْ أرِیدْ أَسْأَلْ

مِنَّك لِوَيشْ يعْنِى شِنُو إلسَّبَبْ؟!

إلإمامى گَلَّهْ: إبْنِى الاطَبَّاء إيعُرْفُوهَهْ إلْهاىْ إلشَّغْلَهْ. بِالْجِسِّمْ أكو إثْقُوبْ يسُمُّوهَهْ إلْمَساماتْ فالْماىْ لُمَّنْ ينْزِلْ مِنْ فُوگْ لَيجَوَّهْ يدْخُلْ إبْهاىْ إلْمَساماتْ فَالْوُضُو إيصِيرْ صَحِيحْ!

حَمُّودِى گَلَّه: آنى إهْواىَ أشْكرَك أُو إنْتَهْ نَبَّهتْنِى عَلى شىء ثانى آنِى هَمِّينَهْ چِنِتْ مُدَّهْ إمْنِ إلزَّمَنْ مِشْتِبِهْ بيهْ!

إلإمامى گَلَّهْ: شِنُو هُوَّهْ؟!

حَمُّودِى جَاوَبَهْ گَلَّهْ: آنِى مِنْ چِنِتْ إغْتِسِلْ غُسْلِ الْجِنَابَة، كلْ غُسْلِى بَاطِلْ!

إلإمامى گَلَّهْ: لُوَيشْ؟!

حَمُّودِى جَاوَبَهْ گَلَّه: لانَّهُ مِنْ چِنِتْ أغْتِسِلْ أُو گَفْ أُو أغْتِسِلْ فَهَسّا بَعَدْما نَبَّهتْنِى عَنْ هَاىْ إلزُّرُوفْ إللِّى بِالْجِسْمِّ جَوَّهْ إلدّوشْ لازِمْ وَكتِ الْغُسُلْ أضْرُبْ چُقْلُنْبَهْ يعْنى أصَعِّد رِجْلَىَّ ليفُوگْ أوُراسى ليجَوَّهْ!

إلإمامی گَلَّهْ: إیْ هایْ لِیشْ؟!

حَمُّودِی جَاوَبَهْ گَلَّه: مُو إنْتَهْ إللِّی گِلِتْ إلْمایْ لَازِمْ أیطُبْ بِازْرُوفْ إلْجِلِدْ!

إلإمامی گَلَّهْ الْحَمُّودی: وُلَك إنْتُو إشْلُوْنْ مِلَّهْ مَحَّدْیگْدَر عِلَیکمْ!

«جوانی بود ساکن بغداد امّا اصلش نجفی بود. اسمش محمد پسر عبد الزَّهراء مشهور به کروک چی. یک روز برای من نقل کرد و گفت: من وارد مسجد مرجان شدم که در ابتدای بازار شورجه می‌باشد تا نماز بخوانم.

پس رفتم در وضوخانه و شروع کردم به وضو گرفتن که امام جماعت آنجا: فُواد آلوسی بر من فرود آمد و گویا می‌خواست با من مشاجره کند. او به من گفت: وای بر تو! این چه گونه وضو گرفتنی می‌باشد؟! تا کی به این حال باقی می‌مانید، نمی‌فهمید؟!

محمد می‌گفت: راستش را می‌خواهی؟! من اوَّلًا مردی هستم کارگر قدرت گفتگو با تو را ندارم، و ثانیاً من عصبیُّ المزاج و آتشین خو می‌باشم، و

لیکن خداوند سبحانه و تعالی مرا الهام بخشیده است که چطور بحث کنم، و با کمال آرامش بحث می‌کنم!

در این حال محمد به وی گفت: شیخنا آیا امکان دارد تو به من یاد بدهی که وضوی صحیح چگونه است؟! آیا شخص جاهل وقتی که با او مشاجره می‌نمایند نباید یاد بگیرد؟!

امام جماعت گفت: ای پسرم! کف دستت را بالا ببر تا بالا، و بریز آبی را که بر کف دستت می‌باشد تا به پائین تا حدِّ عکس!

محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و لیکن می‌خواهم از تو بپرسم به چه علَّت؟! یعنی علّت کف دست را بالا بردن و آب را به پائین سرازیر کردن چیست؟!

امام جماعت گفت: ای پسرم! پزشکانی که اختصاص به این شغل دارند آن را می‌دانند: در جسم انسان، سوراخهائی وجود دارد که بدان مَسامات گویند. پس آب

چون از بالا به طرف پائین سرازیر شود در این مسامات داخل می‌شود و وضو صحیح می‌گردد!

محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و تو علاوه بر این مرا به چیز دیگری همچنین آگاه کردی! من همچنین مدتی از زمان مشتبه بودم در آن مسأله!

امام جماعت به او گفت: آن مسأله کدام است؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: من از هنگامی که غسل جنابت کرده‌ام تمام غسلهای من باطل است!

امام جماعت به او گفت: به چه سبب؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: به جهت آنکه من از زمانی که غسل جنابت کرده‌ام، عادتم این طور بوده است که در زیر دوش می‌ایستادم و غسل می‌نمودم، و امَّا در این ساعت پس از آنکه تو مرا آگاه کردی از این سوراخهائی که در جسم وجود دارد، لازم است در وقت غسل کردن وارو بزنم، یعنی دو تا پاهایم را به بالا بلند کنم و سرم را به طرف پائین

قرار دهم!

امام جماعت به او گفت: چرا این طور است، چرا ای محمد؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: مگر تو نبودی آن کس که به من گفت: لازم است آب در سوراخهای پوست بدن نفوذ کند؟!

امام جماعت به محمد گفت: ای وای بر تو! شما چطور ملّتی هستید؟! احدی قدرت ندارد در بحث بر شما پیروز گردد»!

حمایت آلوسی از جنایت نجیب پاشا

باید دانست که فواد آلوسی از نوادگان سید محمود بن سید عبد الله آلوسی می‌باشد. سید محمود صاحب تفسیر «روح المعانی» است که ساکن بغداد بوده است، و در زمان سلطان محمود و پسرش سلطان عبد المجید عثمانی دارای سمت ریاست و فتوای حنفیه در بغداد بوده است گرچه خودش در اصول سَلَفِیٌّ الاعتقاد و در فروع شافعی مذهب بوده است. وی در حمله محمد نجیب پاشا به کربلای معلّی از جانب دولت عثمانی و قتل عام اهالی کربلا غیر از خانه سید کاظم رشتی،

چون سمت قاضی عسکر او را داشته است، دو بیت شعر در افتخار کشتن شیعیان کربلا ـ که در مدت سه روز، نه هزار تن را کشتند ـ می‌گوید که ما آن را از «زنبیل» مرحوم حاج فرهاد میرزا ـ رضوان الله علیه ـ در اینجا ثبت می‌کنیم: وی می‌گوید: ...[1]

---

[1] حاج فرهاد میرزا در «زنبیل» ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱ گوید: به واسطه کثرت اوباش و رُنود نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر دیاری که بود و مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن به مفاد وَ مَن دَخَلَها کانَ آمِناً به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جائی رسید که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارامباز می‌گویند رشته اختیار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود بیرون رفت، سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد بلکه به زوّار و مجاورین و سکنه آن مجال زیست نماند، هر چند نفر از یارامباز سری داشت که عَلَم عصیان می‌افراشت و علی رضا پاشای بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می‌نمود از عهده این کار برنیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع- که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد- منصوب نمودند و آن نابکار بس سفّاک و بی باک و غدّار و مکار بود. هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشید و توپهای اژدر دهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علی هذا تیغ بی رحمی را آخت و به قتل و اسْرِ سکنه آنجا پرداخت. پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذیحجّه الحرام سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری (۱۲۵۸) کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم قتل عام داد. آنچه محقّق شد نه هزار نفر (۹۰۰۰) آن روز از حلیه حیات عریان شدند و آن قدر مال و جواهر و اثاث البیت و کتاب و سیم و زر به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی‌یابد. و در صحن مطهّر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان رواق حضرت عباس علیه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هر که را یافتند کشتند به جز خانه حاجی سیّد کاظم رشتی که او را أمان داد بر احدی ابقا نکردند- تا آخر آنچه ما از وی در متن کتاب نقل نمودیم.

باید دانست: ابن آلوسی که در «زنبیل» حاج فرهاد میرزا از فضلای اهل سنّت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا دانسته است همان شخص صاحب تصنیف «تفسیر روح المعانی» می‌باشد و اوست که دو بیت را برای شفای دل خود برای قتل عام نه هزار تن کشتگان کربلا در عرض سه ساعت و غارت سه روز سروده است. در کتاب «أرْیَحُ النّدِّ و العُودِ فی ترجمه شیخنا أبی عبد الله شهاب الدِّین محمود» که در ترجمه احوال او نگاشته شده است و در قبل از صفحات «تفسیر روح المعانی» در طبع بولاق سنه ۱۳۰۱ هجریّه قمریّه آمده است و وی را از طرف مادر از سادات حسنی و از طرف پدر از سادات حسینی شمرده و نسبت او را به موسی مبرقع می‌رساند ذکر کرده است که وی در سال ۱۲۱۷ متولّد شد و در سال ۱۲۷۰ در سن ۵۳ سالگی بدرود حیات گفت. در سنه ۱۲٤۸ رئیس مفتیان حنفیّه در بغداد از جانب علی رضا پاشا گردید و در سنه ۱۲٦۳ برای ولیمه ختان فرزند سلطان محمود عثمانی به قسطنطنیّه رفت و در سنه ۱۲٦۳ نیز شروع به تفسیر کرد و در سنه ۱۲٦۷ آن را به اتمام رسانید و آن را به قسطنطنیّه برد و دو سال در آنجا توقّف کرد و پس از نشان دادن تفسیر و دریافت نشان سلطنتی در سنه ۱۲٦۹ از قسطنطنیّه مراجعت کرد و در راه به واسطه باران خوردگی مریض شد و پس از اندکی از دنیا رفت.

در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

اوّل آنکه قاضی عسکر کربلا در حمله محمد نجیب پاشا او بوده است. زیرا در این حمله که در سنه ۱۲۵۸ بوده است وی چهل و یک ساله (٤۱) و فقیه و دارای مناصب حکومتی از جانب دولت عثمانی بوده است و نمی‌شود یکی از پسرانش بوده باشد زیرا بزرگترین پسرش که به نام سیّد عبد الله افندی بوده است در سنه ۱۲٤۸ متولّد و بنابراین در آن زمان ۱۰ ساله بوده است و معلوم است چهار پسر دگرش که بعضی از ایشان پس از حمله کربلا متولّد شده‌اند نمی‌توانند بوده باشند. و نمی‌شود پدرش سیّد عبد الله افندی بوده باشد زیرا وی را دارای چنین مناصب حکومتی نگفته‌اند و فقط او را رئیس المدرّسین شمرده‌اند و علاوه چون او به آلوسی مشهور بوده است حاج فرهاد میرزا پسرش سیّد محمود را به ابن آلوسی نام برده است. و بعید نیست که در آن زمان فوت کرده باشد زیرا اسم و عنوانی از وی در آن مرحله از زمان نمی‌باشد.

دوم آنکه میان سیّد کاظم رشتی و سیّد محمود آلوسی مراتب مودّت برقرار بوده است، و لهذا سیّد کاظم در زمان رضا علی پاشا تقریظی بسیار بلند پایه برای تفسیرش می‌نویسد که در ص ٦ تا ص ۸ قبل از مقدمه تفسیر از همان طبع بولاق آمده است و به همین مناسبت دوستی، خانه سیّد کاظم رشتی را در قتل عام کربلا غارت نکردند و سیّد کاظم و متعلّقان او را نکشتند.

هر که توانست گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت، و الواح را در روضه منوّره شکست و دل احباب را خَسْت، وَ کانَ مَا کانَ وَ وَقَعَ مَا وَقَعَ.

پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد، و ابن آلوسی که

سوم آنکه نسبت سیادت او امر بعیدی نیست چه بسیار از سادات تابع خلفای جور بوده‌اند و با وجود امام به حقّ تسلیم ولایتش نمی‌شدند و تاریخ داستان احوال ایشان را خوب نشان می‌دهد. موسی مُبَرْقع که فرزند بلافصل حضرت امام محمد تقی علیه السلام بوده است و جدّ أعلای آلوسی به حساب می‌آید نیز تاریخ روشنی نداشته است و در دربار متوکل خلیفه عباسی رفت و آمد داشته است، و برادر موسی مبرقع: حضرت امام علی النقی علیه السلام از او ناراضی بوده‌اند

از فضلای اهل سنَّت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این دو شعر را در آن وقت به رشته نظم کشیده است:

«۱ ـ ای حسین! کثیف کردند پاکیزگی مرقد تو را کسانی که هدایت را دور افکندند و بر ضلالت راه یافتند.

۲ ـ تا اینکه قلم قضای خداوندی روزی به طهارتش کشیده شده، پس آن را نجیب پاشا محمّد تطهیر کرد».

حدیث آفرینش زمین در هفت روز!

ششم: حدیث خَلَقَ اللَهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ

«خداوند خاک را در روز شنبه خلق نمود.»

ابوریه گوید: مسلم در کتابش از أبوهریره روایت کرده است که گفت:

أَخَذَ رَسُولُ اللَهِ بِیدِی! فَقَالَ: خَلَقَ اللَهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ، وَ خَلَقَ فِیهَا الْجِبَالَ یوْمَ الاحَدِ، وَ خَلَقَ الشَّجَرَ یوْمَ الإثْنَینِ، وَ خَلَقَ الْمَکروهَ یوْمَ الثَّلَاثَاءِ، وَ خَلَقَ النُّورَ یوْمَ الاَرْبَعَاءِ، وَ بَثَّ فِیهَا الدَّوَابَّ یوْمَ الْخَمِیسِ، وَ خَلَقَ آدَمَ علیه السلام بَعْدَ الْعَصْرِ یوْمَ الْجُمُعَةِ فِی آخِرِ الْخَلْقِ سَاعَةً مِنْ سَاعَاتِ الْجُمُعَةِ فِیمَا بَینَ الْعَصْرِ إِلَی اللَّیل[1]

«پیغمبر خدا دست مرا گرفت و گفت: خداوند خاک را در روز شنبه آفرید، و کوه‌ها را در آن در روز یکشنبه آفرید، و درخت را در روز دوشنبه آفرید، و ناملایمات را در روز سه شنبه آفرید، و نور

---

[1] در تعلیقه گوید: آیا این ایام با این اسمائشان و با این ساعاتشان روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید موجود بوده اند؟! و آیا روز در نزد خدا مانند روز ما می‌باشد؟! یا اینکه همان طور است که خدا در کتابش گفته است: وَ إِنَّ یوْماً عِنْدَ رَبِّک کأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (آیه ٤٧ از سوره ٢٢: حج) «و یک روز نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سالهائی را که می‌شمرید.»

را در روز چهارشنبه آفرید، و جنبندگان را در آن در روز پنجشنبه منتشر کرد، و آدم علیه السلام را پس از عصر روز جمعه در آخرین رتبه آفریدگانش در ساعتی از ساعات جمعه در ما بین عصر تا شب آفرید.»

و این روایت را به همین عبارت امام احمد و نسائی از أبوهریره روایت نموده‌اند و روایت نسائی این طور است که: إنَّ اللَهَ خَلَقَ السَّمَاواتِ وَ الارْضَ وَ مَا بَینَهُمَا فِی سِتَّةِ أیامٍ ثُمَّ اسْتَوىَ عَلَی الْعَرْشِ فِی الْیوْمِ السَّابعِ.

«خداوند آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفرید، و سپس در روز هفتم بر عرش قرار گرفت.»

امامان حدیث و از جمله آنان بخاری در «تاریخ کبیر» خود، و ابن کثیر ذکر

کرده‌اند که: ابوهریره این حدیث را از کعب الاحبار تلقّی نموده است به جهت آنکه مخالف نصِّ قرآن می‌باشد در این که «خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفریده است.»

و از آنچه دلالت دارد بر آنکه ابوهریره این حدیث را از کعب الاحبار گرفته است ـ همان طور که أئمّه حدیث بر این امر تنصیص کرده‌اند، و این که آن از سرچشمه اسرائیلیات می‌باشد ـ آن است که در آنجا خبر دگری موجود است مشابه این خبر مروی از عبد الله بن سلام که از احبار یهود بوده است و اسلام اورده است که آن خبر را طبرانی روایت کرده است[1] و نصّ آن این می‌باشد:

إنَّ اللهَ بَدَأ الْخَلْقَ یوْمَ الاحَدِ فَخَلَقَ الارَضِینَ فِی الاحَدِ وَ الإثْنَینِ، وَ خَلَقَ الاقْوَاتَ وَ الرَّوَاسِیَ فِی الثَّلَاثَاءِ وَ الارْبَعاءِ، وَ خَلَقَ السَّمَاواتِ فِی الْخَمِیسِ وَ الْجُمُعَةِ، وَ فَرَغَ فِی آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ یوْمِ الْجُمُعَةِ فَخَلَقَ فِیهَا آدَمَ عَلَی عَجَلٍ. فَتِلْك السَّاعَةُ الَّتِی تَقُومُ فِیهَا السَّاعَةُ.

«خداوند عالم آفرینش را در روز یکشنبه خلق

---

[1] طبرانی، ج ۱، ص ۲٤.

کرد، پس خلق کرد زمینها را در روز یکشنبه و دوشنبه، و خلق کرد ارزاق و کوه‌ها را در روز سه شنبه و چهارشنبه، و خلق کرد آسمانها را در روز پنجشنبه و جمعه، و در آخرین ساعت از روز جمعه از خلقت فارغ گردید پس با عجله آدم را در آن ساعت خلق کرد، بنابراین آن ساعتی است که در آن قیام ساعت بازپسین حاصل می‌شود.»

و این عبد الله بن سلام همان کس است که ابوهریره از او اخذ روایت کرده است همان طور که از کعب الاحبار اخذ روایت نموده است.[1]

و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از

[1] «سِیَر أعْلام النّبلاء» ذهبی ج ۲، ص ۲۹٦. و عبد الله بن سلام ابوالحارث اسرائیلی است که بعد از آنکه پیغمبر به مدینه هجرت کردند اسلام آورد و وی از احبار یهود بوده است. ابوهریره و أنس بن مالک و جماعتی از او روایت می‌کنند. و همه اتّفاق دارند که وی در سنه ٤۳ ه مرده است.

پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند.

و من در اینجا برای تحدِّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده است بیرون بکشند.

زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح السَّند می‌باشد، و در میانشان در صحَّت آن اختلاف نیست. مسلم در «صحیحش» آن را روایت نموده است و در آنجا نه تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است بلکه معتقد است که رسول الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب، از جانب دیگر اینکه أئمّه حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتابُ اللهِ العزیز است و ابوهریره آن را از کعب الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به طور عَنْعَنَه روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن راویان سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید و لیکن

وی تصریح به استماعش از شخص رسول الله نموده است و در هنگام تلقّی حدیث دستش در کف رسول الله بوده است.

در این صورت بدون شك و تردید این روایت کذب صریح و افتراء بر رسول اللَه است، پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول اللَه است که: مَنْ کذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار. «هر کس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند»؟ و یا آنکه راوی آن: ابوهریره چون صاحب ثَوْب و وِعائین و مِزْوَد می‌باشد لهذا مفرّ و چاره‌ای برای وی وجود دارد؟[1]

---

[1] مِزْوَد، با کسره میم، ظرفی است برای خرما که از پوست به عمل می‌آورند (پوست دبّاغی شده) حدیث ثوب و وعائین و مزود را علمه سیّد شرف الدین در کتاب «أبوهریره» به تفصیل ذکر کرده و مورد انتقاد و ردود شدید قرار داده است و به متابعت از وی ابوریَّه در کتاب «شیخ المضیرة» نیز آنها را آورده و نه به طور تفصیل همه را ردّ نموده است از ص ۱۸٤ تا ص ۲۰۲. این سه چیز سه امر ساختگی ابوهریره است که برای رفع اتّهام و علوّ مقام خود ساخته و پرداخته است:
حدیث ثوب دلالت دارد بر آنکه ابوهریره می‌گوید: روزی پیغمبر فرمود: کسایت را بگستر، و من کسایم را روی زمین پهن کردم و پیغمبر در کلامی مشغول بود. چون سخنش تمام شد من کسا را برداشتم و به خود پیچیدم و به سینه‌ام انداختم. از آن به بعد أبداً جمله‌ای و یا عبارتی را فراموش نکرده‌ام.

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع کننده‌ای را از این مشکله به دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد تحقیقاً و بدون شک و ریب آن از جمیع روایات ابوهریره پرده بر می‌دارد. به علّت آنکه وقتی ابوهریره در روایتی که خود تصریح به استماعش با گوشهایش از رسول خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عَنْعَنَةً از غیر رسول خدا روایت کند؟! .....

علماء ما در تکذیب این حدیث بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند، و به طور قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر

و حدیث وعائین (یعنی دو ظرف) عبارت از آنکه: علومی را که من بیان می‌کنم از یک ظرف است و علوم سرّی و پنهانی را که بیان نکرده‌ام و نمی‌توانم بکنم از ظرف دیگر، و علوم این دو ظرف از مواهب رسول الله به من است که با آنکه من سواد ندارم و خواندن و نوشتن نمی‌دانم مع‌ذلک دارای چنین علم سرشاری می‌باشم. و حدیث مِزْود آن است که در یکی از سفرها که من با پیغمبر بودم فرمود: آن پوست خرمائی را که داری بیاور! من آن را حضورش آوردم و از آن رسول الله تمام لشکر را خرما داد و سیر نمود و خرما تمام نشد و از آن به بعد پیوسته در زمان رسول خدا و زمان ابوبکر و عمر و عثمان من از آن مزود می‌خوردم تا وقتی به خانه عثمان حمله کردند آن مزود را به غارت بردند و من دیگر مزودی نداشتم. می‌خواهید من شما را آگاه کنم که از آن مزود چه مقدار خورده‌ام؟! بیش از دویست وَسَق. باید دانست که وسق عبارت است از یک بار شتر.

روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب الاحبار یهودی که کمر بسته است تا در تمام کارهایش دَسّ در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشَوَّه سازد و بهاء آن را از بین ببرد، و باب طعن

را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقّی نموده است ...

احمد از ابوهریره روایت کرده است که او گفت:

إنَّ رَسُولَ اللَهِ قَالَ: يخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَايَاتٌ سُودٌ لَا يرُدُّهَا شَيْءٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِإِيلِياء!

«رسول خدا گفت: از خراسان پرچم‌های سیاه رنگی بیرون می‌آید، و هیچ چیز نمی‌تواند آنها را برگرداند تا اینکه در زمین ایلیا (که در شام است) نصب می‌گردند.»

این روایت را بیهقی نقل کرده است و حافظ ابن کثیر گفته است: این گفتار، کلام کعب الاحبار می‌باشد[1]،[2] نه کلام رسول خدا.

ابوریه در اواخر کتاب آورده است: در این روایت، أئمّه حدیث طعن وارد ساخته‌اند و گفته‌اند: این گفتار به طور یقین سخن رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌باشد و به طور جزم و قطع

---

[1] «. البداية و النّهاية»، ج ۲ ص ۲۷۵.

[2] «شيخ المضيرة ابوهريرة» طبع دوم ص ۷۹ تا ص ۸۲. و همچنین ابوریّه در کتاب «أضواء على السنّة المحمّدية» طبع سوم ص ۲۰۹ حدیث خلقت عالم را در هفت روز از ابوهریره روایت کرده و ردّ نموده است.

حکم کرده‌اند که قول کعب الاحبار است. و اینک ما برای تو کلام ابن تیمیه را که اهل سنَّت به وی شیخ الاسلام لقب داده‌اند ذکر می‌نمائیم. وی می گوید:

و اما حدیثی که مسلم روایت کرده است در قول او: خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْت پس حدیث معلول و عیب داری می‌باشد. پیشوایان حدیث همچون بخاری و غیره در آن قدح به عمل آورده‌اند و بخاری گوید: قول صحیح آن است که آن موقوف بر کعب الاحبار است و علّتش را بیهقی ذکر کرده است. و مبین داشته‌اند که آن غلط است، و از مرویات ابوهریره از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نمی‌باشد و حاذقان از محدِّثین بر مسلم درباره تخریج این حدیث اشکال کرده و آن را منکَر دانسته‌اند.

ابن تیمیه گوید: مسلم بن حجّاج در مقداری از احادیثی که تخریج نموده است مورد نزاع قرار گرفته است، و قول درست با کسانی است که با وی منازعه کرده‌اند

همچنان که مسلم در حدیث کسوف روایت کرده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با سه رکوع نماز خواندند و سخن راست آن است که آن حضرت نماز نخواندند مگر با دو رکوع.

و همچنین مسلم روایت کرده است که: خَلَقَ اللَهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ، و کسانی که از وی اعلم بوده‌اند مثل یحیی بن معین و بخاری با وی نزاع نموده‌اند و مبرهن داشته‌اند که: آن غلط است و از کلام پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نمی‌باشد. و حجّت و دلیل هم با ایشان است. زیرا به کتاب و سنَّت و اجماع ثابت گردیده است که: إنَّ اللَهَ خَلَقَ السَّمَاواتِ وَ الارْضَ فِی سِتَّةِ أیامٍ.

و أیضاً مسلم آورده است که ابوسفیان چون اسلام آورد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم طلب کرد تا امّ حَبیبَه را ازدواج کنند، و معاویه را کاتب خود قرار دهند.

و بسیاری از حفّاظ حدیث مسلم را در تخریج این حدیث به غلط نسبت داده‌اند به جهت آنکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگامی که با

امّ حبیبه تزویج کردند ابوسفیان کافر بوده است.[1]

باری، معاویة بن ابی سفیان با تمام قوا و قدرت از دو جبهه تبلیغات و روایات دروغین، و جنگ و کارزار و قتل عامهای مکرّر شیعیان، توانست تا قدرت نبوّت را براندازد و به جای آن قدرت سلطنت را بنشاند. و در مدّت چهل سال حکومت خویشتن در شام در بیست سال اوّل به عنوان نیابت خلافت و در بیست سال دوم در پوشش خود خلافت، ریشه حیات معنوی را از بیخ و بن برکند، و شجره حَنْظَل استبداد و طاغوتیت را به جای آن کاشت. اگرچه خلفای غاصب پیشین در این امر سهمی بسزا داشتند و در حقیقت تیر به حلقوم علی اصغر از سقیفه برخاست و بدانجا نشست امّا این طاغی یاغی مکّار غدّار نابکار، نقشه خود را درست به کار بست و در مقصود و مرام خود به تمام معنی الکلمه فائق گشت.

جعل روایات کاذبه و قتل و اسْر شیعه مظلوم از بدو امر بود ولی پیوسته نضج

---

[1] «شیخ المضیرة أبوهریرة» طبع دوم ص ٢٤٢.

گرفت و پیشرفت کرد.

محدّث قمی؛ راجع به بعضی احادیث موضوعه می‌گوید:

از صَنْعانی که خودش از علماء عامّه می‌باشد بعضی از احادیث موضوعه نقل شده است، وی در کتاب «الدُّرَر الْمُلْتَقَطَة» می‌گوید: از جمله احادیث ساختگی آن است که گمان کرده‌اند: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است:

إنَّ اللَهَ یتَجَلَّی لِلْخَلَایقِ یوْمَ الْقِیمةِ عَامَّةً، وَ یتَجَلَّی لَك یا أبَا بَکرٍ خَاصَّةً!

«خداوند در روز بازپسین برای عموم خلایق تجلّی می‌نماید، و برای تو ای ابوبکر به طور خصوص تجلّی می‌کند!»

و نیز پیامبر گفته است: حَدَّثَنِی جَبْرَئیلُ: إنَّ اللَهَ تَعَالَی لَمَّا خَلَقَ الارْوَاحَ اخْتَارَ رُوحَ أبی بَکرٍ مِنَ الارواحِ.

«برای من جبرائیل روایت کرد که چون خداوند تعالی ارواح را آفرید، روح ابوبکر را برگزید.»

سپس صنعانی می‌گوید: من از جهت نسبت

قرابت به عمر انتساب دارم ولی راجع به او از کلام حق تجاوز نمی‌کنم به جهت قول پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلم: قُولُوا الْحَقَّ وَ لَو عَلَی أَنْفُسِکمْ أوِ الْوَالِدَینِ وَ الاقْرَبِینَ!

«شما حق را بگوئید اگرچه بر ضرر خودتان، یا پدر و مادرتان و یا خویشاوندانتان باشد!»

از جمله موضوعات و روایات ساختگی آن است که: إنَّ أوَّلَ مَا یعْطَی کتَابَهُ بِیمِینِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ لَهُ شُعَاعٌ کشُعَاعِ الشَّمْسِ. قِیلَ: فَأینَ أبُو بَکرٍ؟! قَالَ: سَرَقَتْهُ الْمَلئِکةُ!

«پیغمبر گفت: اوّلین کس که در روز قیامت نامه عمل او به دست راستش داده می‌شود عمر بن خطّاب است، و او شعاعی دارد همچون شعاع خورشید. به پیامبر گفته شد: پس ابوبکر کجا می‌باشد؟! پیغمبر گفت: او را فرشتگان دزدیده اند!»

و صنعانی می‌گوید: از جمله روایتهای مجعوله این روایت می‌باشد:

مَنْ سَبَّ أَبَا بَکرٍ وَ عُمَرَ قُتِلَ، وَ مَنْ سَبَّ عُثْمَانَ وَ عَلِیاً جُلِدَ الْحَدَّ.

«کسی که ابوبکر و عمر را سبّ کند باید کشته شود، و کسی که عثمان و علی را سبّ کند با تازیانه حدّ می‌خورد».

برخی از روایات ساختگی

الی غیر ذلک من الأحادیث المختلقة. و از جمله روایات مجعوله این است:

زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً! «گاه و بی گاه برای ملاقات بیا تا موجب زیادتی محبّت گردد».

النَّظَرُ إِلَی الْخُضْرَةِ تَزِیدُ فِی الْبَصَرِ. «نگاه کردن به رنگ سبز نور چشم را می‌افزاید».

مَنْ قَادَ أَعْمَی أَرْبَعینَ خُطْوةً غَفَرَ اللَهُ لَهُ. «کسی که کوری را چهل قدم هدایت کند خدا گناهش را می‌آمرزد».

الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الادْیانِ. «علم

دو علم است: علم بدنها و علم دینها.» انتهی کلام صنعانی. و از جمله احادیث ساختگی این روایات را شمرده‌اند:

الْجَنَّةُ دَارُ الاسْخِياءِ. «بهشت خانه سخاوتمندان است».

طَاعَةُ النِّساءِ نَدَامَةٌ. «اطاعت کردن از زنان پشیمانی می‌آورد».

دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكرُمَاتِ. «دفن کردن دختران از جمله کارهای ارزشمند است».

اطْلُبُوا الْخَيرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ! «خیر و رحمت را در نزد زیبایان بجوئید»!

لَا هَمَّ إِلَّا هَمُّ الدَّينِ. «غصّه‌ای وجود ندارد غیر از غصّه قَرْض».

لَا وَجَعَ إِلَّا وَجَعُ الْعَينِ. «دردی موجود نمی‌باشد مگر درد چشم».

الْمَوْتُ كفَّارَةٌ لِكلِّ مُسْلِمٍ. «مرگ کفّاره گناه هر فرد مسلمان است».

إِنَّ التُّجَّارَ هُمُ الْفُجَّارُ. «تحقیقاً تاجران هستند که

اهل فسق و فجور می‌باشند.»

الی غیر ذلک.[1]

آیا این طرز حکومت معاویه از دو ناحیه کشتار و تبلیغات برای بقاء و دوام ملک و حکومت، از افکار خود او بوده است و یا براساس اصل حکومت خلفا که برای

[1] «سفینة البحار»، ج ۱، ص ۲۳۱، مادّه حَدَثَ.

حفظ سیاست و امارت خود از این طرق استفاده کرده‌اند بوده است؟

عمر برای تحکیم بیعت اعلان آتش زدن خانه فاطمه را نمود و نزول آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً[1] را که در عید غدیر روز هجدهم ذوالحجّة نازل شد، و شواهد قطعیه تاریخیه به قدری زیاد می‌باشد که از حدّ احصاء بیرون است، به روز عرفه محوّل کرد و گفت: مورد نزول آن روز عرفه است.

آیا این تحریف، عبارت از جعل و دَسّ و تزویر در تاریخ و تفسیر و حدیث نمی‌باشد؟!

دکتر سید محمد تیجانی تونسی پس از شرح و بحثی درباره این آیه که چون یهود و نصاری گفتند: اگر این آیه برای ما نازل شده بود ما آن را عید قرار می‌دادیم، روایاتی از «صحیح» بخاری[2] و از «الدّرّ

---

[1] قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: مائده: «در امروز است که من برای شما دینتان را کامل نمودم و برای شما نعمتم را تمام کردم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد!»

[2] «صحیح بخاری» ج ۵ ص ۱۲۷.

المنثور»[1] سیوطی می‌آورد که عمر گفت: من تحقیقاً می‌دانم نزول آن را که در روز عرفه بود وقتی رسول الله در بالای جبل الرَّحمة قرار گرفته بود. و سپس می‌گوید:

بعید نیست که عمر بن خطّاب خودش آن کس بوده است که نزولش را از غدیر به روز عرفه برگردانیده باشد. به جهت آنکه او بَطَل معارضه و یگانه پهلوان برای معارضه با خلافت علی است، همان طور که او مؤسّس و مشید بیعت بود برای ابوبکر در روز سقیفه تا آنکه امر به جائی منتهی شد که رسید به تهدید متخلفین از بیعت که در خانه فاطمة الزَّهراء متحصّن شده بودند که خانه را با جمیع اهل خانه آتش زند اگر برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایند.[2]

پس کسی که همّتش بدین قوَّت باشد و اراده و تصمیمش بدین شدَّت باشد بر وی گران نیست که مردم را قانع کند که آیه شأن نزولش در روز عرفه

---

[1] جلال الدّین سیوطی «الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور» ج ۳ ص ۱۸.

[2] «تاریخ الخلفاء» ابن قتیبة دینوری: کیف کانت بیعة ابی بکر ج ۱ ص ٦.

بوده است.

و از آنجائی که نصّ بر خلافت علی بن أبی‌طالب را از حقیقتش تحریف نمودند و مردم را ناگهانی ـ با وجود آنکه در میانشان خود علی بوده است و آنان که اشتغال داشتند با او به تجهیز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ با بیعت با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده در حین غفلت فراخواندند، و نصوص غدیر را به دیوار کوفتند و آنها را در خاک نسیان ابدی دفن نمودند، آیا امکان دارد در این صورت برای کسی بعد از آن قضایای به وقوع پیوسته که احتجاج به نزول آیه در روز غدیر بنماید؟!

و همان رشته بود که وهابیت را تأسیس و رواج داد.[1]

---

[1] حاج فرهاد میرزا در کتاب «زنبیل» در ص ۳٤۸ تا ص ۳۵۰ آورده است: عبد الوهّاب نامی از اعراب بادیه در بصره چندی در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی تلمّذ می‌نمود. پس از چندی از استاد بصری نکول و به اصفهان نزول کرد و از علوم عربیّه و غریبه استحضار به هم رسانید و در احکام شرع بعضی تغییرات به عقیده خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقائد شیعه و سنّی نهاد مانند اینکه آرایش روضات متبرّکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر أوثان است، و به غیر زیارت بیت الله الحرام زیارت سایر بقاع شریفه حرام است. عبد العزیز نامی از مشایخ نجد عقاید او را شنید و به غایت پسندید و چون عبد العزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهم‌تری، به اختراع مذهب جدیدی بهتر می‌دانست. لهذا مصنّفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهّابی نام نهاد. پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفاین و ذخایر مدینه منوّره لشکر خویش را آراست و به کینه‌جوئی

برخاست و قلعه محکم درعیّه بنا کرد. یک دو بار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خُزاعی که شیعه صحیح‌الاعتقادند کاری نتوانست ساخت، آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار غدّار به جانب کربلای معلّی روانه کرد و در روز عید غدیر سنه ۱۲۱٦ هجری قمری علی الغفلة وارد کربلا شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و أسر آنچه توانست کرد و أکثری از علمای دین مبین شهید شدند و از آن جمله جناب آخوند ملا عبد الصّمد همدانی فیض شهادت را دریافت و از چوب صندوق مطهّر جناب خامس آل عبا- سلام الله علیه- سعود نامسعود در همان رواق گردون طاق، قهوه پخته، خود و مقرّبانش آشامیدند. در مدّت شش هفت ساعت قریب به شش هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوّار به جهت زیارت غدیر به آستان ملایک پاسبان حضرت امیر و مولای صغیر و کبیر- سلام الله علیه- شتافته بودند لهذا از صدمه این سیل بلا و شعله این آتش عنا ایمن ماندند و مسعود نابکار همان روز عصری راه دیار خود پیش گرفت. بعد از چندی عبد العزیز را کشتند و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمّد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارٌ إلیه آثاری از وهّابی و سعود در آن دیار نماند. وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ. انتهی کلام حاج فرهاد میرزا.

و أقول أنا: پس از چندی به واسطه سیاست انگلستان، سعود با آنها ساخت و دولتی به وجود آورد و شرفای مکه را برانداخت و تا امروز که روز بیست و ششم شهر شوّال المعظم سنه ۱٤۱٤ می‌باشد آن دولت باقی است. و پادشاه آن مَلِک فهد می‌باشد. در این زمان طویل از هر گونه جنایت و خیانت و قتل و أسر شیعه دریغ ننموده‌اند و انشاء الله تعالی خاتمه دولتشان قریب و انهدام استکبار و استبدادشان نزدیک خواهد بود." وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّی یَأْتِیَ وَعْدُ اللهِ إِنَّ اللهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ." (آیه ۳۱ از سوره: ۱۳: رعد)

بناءً علی هذا آیه از جهت مفهوم واضح‌الدّلاله‌تر از حدیث «ولایت» نبود و بنابراین آن را بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رَبّ به معنی عموم حمل کردند پس اگر آن روز عرفه (نزد عمر) عید بالمعنی بوده باشد نه عید بالفعل به کجا براساس سیاستشان خدشه‌ای می‌رساند؟[1]

ابوبکر و عمر نخستین سازندگان دروغ

سید هاشم بحرانی از کتاب «سلیم بن قیس» روایتی را مفصَّلًا ذکر می‌کند در محاجّه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر پس از غصب خلافت و ابوبکر را ملزم می‌کنند بر حقّانیت خود و حق خود، تا به اینجا می‌رسد که ابوبکر می‌گوید: آنچه تو گفتی همه‌اش حق است و لیکن پس از آن، من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: إنَّا أهْلُ بَیتٍ اصْطَفَانَا اللَهُ تَعَالَی وَ اخْتَارَ لَنَا الآخِرَةَ عَلَی الدُّنْیا، فَإنَّ اللَهَ لَمْ یکنْ لِیجْمَعَ لَنَا أهْلَ الْبَیتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلَافَةَ!

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خدای

---

[1] «لاکون مع الصّادقین» طبع دوم ص ۵۳ تا ص ۵۶.

تعالی ما را برگزیده است، و برای ما آخرت را بر دنیا اختیار کرده است، و البتّه خداوند چنین نیست که برای ما اهل بیت،

نبوّت و خلافت را با هم جمع نماید!»

أمیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر گفتند: آیا شاهدی بر این حدیث از اصحاب رسول خدا داری؟! که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست می‌گوید، من هم شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و ابوعُبَیدة حَذَّاء و سالم پسر خوانده حذیفه، و معاذ بن جَبَل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگی شنیدیم!

حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته‌اید، و بر آن عهد بسته‌اید که: اگر محمد بمیرد و یا کشته شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد وفا کرده‌اید![1]

در اینجا به طور وضوح می‌بینیم که خود ابوبکر جَعل و وَضع روایت نموده است و دست اندرکاران بیعت سقیفه: عمر و سالم و ابوعبیده و معاذ هم او را تصدیق کرده‌اند.

اما این چگونه روایتی است که مخالف قرآن

---

[1] «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۵۲ حدیث اوّل از باب پنجاه و چهارم. و ما مفصّلًا در ج ۸ «امام‌شناسی» درس صدودهم تا صد و پانزدهم ص ۱۳۳ تا ص ۱۵٤ در این موضوع بحث نموده‌ایم.

و اصول مسلّمه اسلام است؟! و مخالف با روایات قطعیه و شواهد عقلیه و نقلیه می‌باشد؟! و چه روایتی است که غیر از این چند تن احدی از مهاجرین و انصار و احدی از اهل بیت به گوشش نرسیده است؟! خدا می‌داند و بس.

ما در عدم معقولیت این منطقِ «عدم جمع میان نبوّت و خلافت» در همین دوره از معارف و علوم بحث نموده‌ایم، برای اطلاع از ریشه و بن مطلب بدانجا رجوع گردد.[1]

ابوبکر مگر همان یکّه تاز عرصه جعل و وضع حدیث: نَحْنُ مَعَاشِرَ الانبیاءِ

[1] «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۵۲ حدیث اوّل از باب پنجاه و چهارم. و ما مفصّلًا در ج ۸ «امام‌شناسی» درس صدودهم تا صد و پانزدهم ص ۱۳۳ تا ص ۱۵٤ در این موضوع بحث نموده‌ایم.

لَا نُورِّثُ مَا تَرَكنَاهُ صَدَقَةٌ نبوده است؟[1]

«ما جماعت پیغمبران ارثی از خود بجای نمی‌گذاریم، آنچه را که ما از خود باقی می‌گذاریم صدقه محسوب می‌شود.»

این آیه خلاف منطوق عموم آیه ارث در قرآن است، و احدی از مسلمانان نه در مکّه و نه در مدینه، نه در سفر و نه در حضر، و نه در غزوات و نه در صلح و نه و نه و نه و نه از پیامبر نشنیده است، چطور بعد از وفات پیامبر ناگهان و دفعةً یک نفر اعرابی پیدا شود و او با ابوبکر با هم دو شاهد صدق گردند و حق فاطمه زهراء ـ سلام الله علیها ـ را از روی استکبار و ددمنشی بستانند؟! مگر این امر جز زیر نظر مستقیم ابوبکر و عمر بوده است؟!

قتل عام صلاح الدین ایوبی از شیعیان حلب

«صلاح الدِّین ایوبی شیعیان حَلَب را قتل عام نمود، و علویون مصر را»

---

[1] «الغدیر» علّامه امینی ج ٦ ص ١٩٠: نوادر الأثر فی علم عمر. و ما در ج ٨ «امام‌شناسی» ص ١٣٥ در پیرامون این حدیث بحث نموده‌ایم. و سیّد شرف الدین در کتاب «أبوهریره» طبع سوم در فصل ٢٠ از ص ١٣٧ تا ص ١٤٥ بحث تامّ و جالبی در این امر کرده است.

«محبوس کرد، و برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا نمود.»

«و او اوَّلین کسی است که در مصر روز عاشورا را عید قرار داد»

قتل و غارت و نَهْب و اسْر از طرفی، جعل و تزویر در احادیث و خلع امراء و قضات و حکّام و مفتیان شیعه از طرف دگر از زمان غصب خلافت تا امروز در جهان امری است رائج و دارج.

و این به واسطه استقلال فکر و منهاج شیعه می‌باشد که هر شخصی به مجرّد حیازت اقتدار و امارت، از خوف قیام و اقدام آنان بر علیه جور و ستم و تشکیل حکومت مستقلّه، آنان را در تحت هر گونه ضغط و فشار و هلاک قرار می‌داده است. برای نمونه بهترین شاهد، تسلُّط صلاح الدِّین ایوبی است که چون قدرت را در دست گرفت خلیفه فاطمی: العاضِد را خلع کرد، و بر حکومت دویست و هفتاد و

دو ساله آنان در مصر و آفریقا خاتمه داد.

آیة الله محقّق خبیر سید محسن عاملی رحمه الله می‌گوید: عاضِد، صلاح الدِّین را وزیر خود کرد: و به وی المَلِکُ النَّاصِر (سلطان نصرت کننده) لقب داد. ابوالفداء در تاریخ خود گوید:

صلاح الدِّین از شراب‌خواری توبه کرد، و امر عاضِد رو به ضعف نهاد و صلاح الدِّین قاضیان مصری را که شیعه اسمعیلی بودند عزل کرد و قاضیان شافعی را بگماشت و در سنه ٥٦٧ خطبه را به نام عاضِد قطع نمود و برای عباسیین خطبه خواند. و عاضِد در آن هنگام مریض بود و وفات یافت و از قطع نامش در خطبه مطّلع نگردید.

صلاح الدِّین بر قصر خلافت و جمیع محتویاتش استیلا یافت و ارزش آن از حد احصاء بیرون بوده است. مدت حکومت خلفای فاطمیین دویست و هفتاد و دو سال شد. صلاح الدِّین علویون را زندانی کرد، و برای عدم تناسل، مردان شیعه را از زنان جدا ساخت، و او اوّلین کس بود که در مصر

روز عاشورا را عید اعلام کرد.[1]

آیة الله شیخ محمد حسین مظفّر در این باره گوید: مذهب تشیع بر محیط قاهره خیمه افکنده بود، و ریسمانهای آن خیمه را به قراء و شهرها کشیده بود تا اینکه صلاح الدِّین یوسف ایوبی قوت گرفت و شأن و مقام وی چنان بالا رفت که العاضِد لدین الله فاطمی او را وزیر خود کرد. اما چون در خودش قدرت و غلبه یافت جزای عاضد را آن قرار داد که وی را از کار بر کنار زد، و او را از خروج منع کرد، و جمیع متملّکات او را از صفایا و نفایس ملوک و اموال مصادره نمود تا به حدِّی که برای او باقی نگذاشت مگر یک عدد اسب را و پس از آن، آن اسب را هم از وی استلاب نمود.

و سپس شروع کرد در واژگون کردن دولت فاطمیین و دعوت برای الْمُسْتَنْصِر

---

[1] «معادن الجواهر و نزهة الخواطر» طبع دار الزّهراء بیروت، ج ۲ ص ۳۷۸.

بأمر الله عباسی در بغداد. اتّفاقاً طالع و بخت با منویات و مقاصد او موافقت کرد. و برای تشیید و تحکیم دولت عبّاسیون بپا خاست در هنگامی که عاضِد فاطمی در فراش مرض بر زمین بستری بود. عاضِد از اعمال او اطّلاع نیافت تا مرگ او را دریافت[1]

و چون پایه‌های دولت برای ایوبی استحکام پیدا کرد در امراء و لشکر تصرّف کرد، و در شهر مصر مدرسه‌ای برای فقهاء شافعیه بنیان نمود، و مدرسه دیگری برای فقهاء مالکیه بساخت. و جمیع قضات شیعه را از کار معزول کرد و قضاوت عالیه را به صدر الدِّین عبد الملک بن درباس مارتی شافعی تفویض نمود. و لهذا در تمام اقلیم مصر کسی نیابت قضاوت از وی نکرد مگر آنکه شافعی المذهب بود.[2] از آن روز به بعد تمامی مردمان بر موجب میل و اراده ملک صلاح الدِّین تظاهر کردند.

آری چگونه تصور دارد مذهب اهل البیت

---

[1] و آن در سال ٥٦٧ بود. (خطط مقریزی ج ٣ ص ٣٧٩ و ابن اثیر و غیرهما)

[2] ابن اثیر در حوادث سال ٥٦٦، در ج ١١ ص ١٣٧ گوید: صلاح الدّین قضات شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی را منصوب نمود و آن قاضی در تمام مصر قضاوت شافعیّه را گذارد، و این در بیستم شهر جمادی الآخرة بوده است.

مختفی نشود در حالی که ایوبی علمائی را که موافق با رأی و عقائد او بودند مقدَّم می‌داشت، و مدارسی نوبنیاد تأسیس می‌نمود، و شهریه‌ها و رواتب مخصوص برایشان معین می‌کرد و عقیده أشعری را بر مردم تحمیل می‌نمود و مخالفین را گردن می‌زد. و از آنچه ایوبی را بر هدم شیعه کمک کرد آن بود که سلطان نور الدِّین محمود بن عماد الدِّین زنگی تعصّب نمود و مذهب ابوحنیفه را در بلاد شام نشر داد. و پیوسته از آن زمان مذاهبشان تقویت و انتشار یافت و فقهایشان رو به فزونی گذاردند و در مصر و شام کثرت یافتند، و بر همین منوال بود در جمیع بلادی که قدرت و سلطه با آنان بود. و کسانی که مذهبی غیر از آنها را اختیار می‌کردند مورد عداوت و دشمنی و انکارشان واقع می‌شدند

هیچ قاضی بر سر کار منصوب نمی‌شد، و شهادت احدی مورد قبول واقع نمی‌گردید، و برای خطابه و امامت و تدریس انسانی گماشته نمی‌شد مگر آنکه مقلِّد یکی از مذاهب اربعه باید بوده باشد.

و در طول مدَّت حکومت ایوبیون و پس از آنان، فقهایشان فتوی می‌دادند به وجوب پیروی خصوص این مذاهب و تحریم غیرشان.[1]

صلاح الدین ایوبی به آنچه درباره فاطمیین و مذهب اهل البیت مرتکب شد قناعت نکرد، تا کمر برای عداوت خود اهل بیت طاهرین بر میان بست، و با شیعه و فاطمیین به عکس اعمالی که ایشان در روز عاشورا بجای می‌آوردند مقابله نمود.

مقریزی در ج ۲ ص ۳۸۵ گوید: دأب و دیدن فاطمیین آن بود که روز عاشورا را روز اندوه و حزن قرار می‌دادند، و بازارها را تعطیل می‌کردند، و صفوف و دسته‌های عظیمی را که به سِماط و صفوف غصّه و حزن نامیده می‌شد تشکیل می‌دادند، و از آن فوائد بسیاری به مردم می‌رسید.

---

[1] به «خطط» ج ٤ ص ١٦١ رجوع شود.

امّا چون دولت بنی فاطمه زائل شد ملوک از بنی ایوب روز عاشورا را روز سرور اتّخاذ کردند، بر اهل بیتشان و عیالشان توسعه می‌دادند، و در خوراکها و غذاها بسط می‌دادند، و انواع شیرینی‌ها تهیه می‌کردند، و ظروف جدید برای منزلشان می‌خریدند، و بر عادت اهل شام طبق سنَّت حجَّاج در ایام عبد الملک بن مروان که برایشان مقرّر کرده بود، داخل حمّامها می‌شدند، به جهت آنکه دماغهای شیعه علی بن أبی طالب را به خاک بمالند: آنان که روز عاشورا را که روز حزن و عزای حسین بن علی بوده است روز ماتم و گریه اتّخاذ می‌نمودند چون آن حضرت در آن روز به قتل رسیده است. و ما قدری از بقایای اعمال بنی ایوب را که روز عاشورا را روز سرور و گشایش می‌گرفته‌اند در زمان خودمان ادراک نموده‌ایم.

و من نمی‌دانم: اگر أیوبیون دشمنان بنی فاطمه بوده‌اند پس آیا برای آنها جایز

بود که با خود رسول خدا و اهل بیتش هم دشمنی کنند؟! به چه سبب روز مقتل حسین را عید گرفته‌اند در حالی که آن روز پیغمبر خدا را به گریه درآورد، و به دهها سال پیش از آن در وقتی که حسین زنده بود به غصه و حزن و ماتم نشانید؟!

و از همه عجیب‌تر و غریب‌تر آن است که: ایوبی را مورد ثنا و مدح قرار می‌دهند و برای وی پیمانه مدح را به طور گزاف پر می‌کنند، در حالی که او صاحب روز عاشورا می‌باشد! فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ.[1،2،3]

---

[1] آیه ١٥٦، از سوره ٢: بقره: إنّا للّه ....

[2] «تاریخ الشیعة مظفّر»، ص ١٩٢ تا ص ١٩٤.

[3] مظفّر أیضاً در «تاریخ الشّیعة» ص ١٤٥ تا ص ١٤٨ از جمله مطالبی که راجع به شهر حلب ذکر کرده است این است: پیوسته و به طور مستمر تشیّع در حلب دارای بنیان مستحکم بوده است، حتی اینکه سلجوقیان ترک چندین بار در صدد زوال تشیّع در آن برآمدند و نتوانستند تا آنکه صلاح الدّین أیّوبی و دودمان وی توانستند آن را از حلب ریشه کن نمایند. مؤذّن در تمام مساجد آن در أذان حیّ علی خیر العمل [١] می‌گفت. (به مجلّة المقتبس ج ٦ ع ١٠ رجوع کن) و اما ابن کثیر شامی این طور ذکر نموده است که هنگامی که صلاح الدِّین ایّوبی به حلب آمد و در بیرون آن لشکر آراست والی حلب مضطرب شد [٢] و مردم حلب را به جنگ وی ترغیب کرد. مردم آن بلد با او پیمان بستند ولی چند امر را با او شرط کردند، از جمله آنکه امور معاملات و عقود و نکاحشان را با سیّد شریف طاهر أبوالمکارم حمزة بن زهرة حسینی که مرجع و مقتدای شیعه حلب بود بسپارد. والی جمیع آن شروط را پذیرفت مگر اینکه صلاح الدین با جنگ داخل حلب نگردید بلکه با صلح وارد شد [٣] و این ورود مسالمت‌آمیز او را از کشتار و فتک شدید و ذریع از شیعه باز نداشت. اما ریسمانهای محکم دولت ایوبیّه موجب زوال تشیّع از حلب نشد همان طور که در مصر چنین شد بلکه شیعه

در حلب با پایه‌های رصین و متین برقرار بماند همچنان که یاقوت حموی در «معجم البلدان» به ما خبر می‌دهد: وی در لفظ «حلب» می‌گوید: در حلب فقهائی بوده‌اند که بر مذهب امامیّه فتوی می‌داده‌اند. و می‌گوید: نزد باب الجنان، مشهد علی بن أبی طالب رضی الله عنه است که چون در رویا دیده شد مشهدی بنا کردند، و داخل باب العراق مسجد الغوث می‌باشد که در آن سنگی وجود دارد و بر روی آن سنگ نوشته‌ای است که گمان دارند خطّ علی بن أبی طالب رضی الله عنه می‌باشد. و در مغرب شهر در دامنه شهر جوشن قبر محسن بن حسین می‌باشد که معتقدند طفل سقطی است از اسیران امام حسین که از عراق به دمشق می‌برده‌اند. و یا طفلی است از ایشان که در آنجا دفن شده است [٤]. و در نزدیکی آن زیارتگاهی است با ساختمان

۱

۱- چنین بوده و چنین است که بانگ شیعه در اذان با حیَّ علی خیر العمل است و این شعار شیعه است و أدلّه صریحه وارده از طرق عامّه وارد است که این فقره از فصول اذان می‌باشد. و أیضاً در «کنز العمّال» ج ٤ ص ٢٦٦ از طبرانی وارد است که بلال در صبح اذان می‌گفت و در آن می‌گفت: حَیَّ علی خیر العمل. و در «سیره حلبیّه» در باب بدء الأذان و مشروعیّته در ج ۲ ص ۱۰۵ از طبع دوم وارد است که ابن عمر، و الإمام زین العابدین در اذان حیَّ علی خیر العمل می‌گفته‌اند. آری همان طور که قوشچی که از متکلّمین اشاعره می‌باشد در اواخر بحث امامت از «شرح تجرید» گفته است: عمر بر بالای منبر رفت و گفت: ثلاثٌ کُنَّ علی عهد رسول الله (صلّی الله و علیه و آله) أنا أنهی عنهنّ و احرّمهنّ و أعاقب علیهنّ و هی متعة النّساء و متعة الحجّ و حَیَّ علی خیر العمل. و شاید اهل سنّت آن را بدین جهت ترک کرده‌اند همچنان که آن دو قسم متعه را ترک کرده‌اند.

۲- حاکم و والی حلب در آن وقت عماد الدّین زنگی بن مورود بن عماد الدین زنگی بن آقسنقر بوده است همان طور که ابوالفداء ذکر کرده است.

۳- أیّوبی در سنه ۵۷۹ داخل حلب شد.

۴- و از «نسمة السّحر» نقل است که او گفت: آن کس که آن را بنا کرده است سیف‌الدّوله بوده است زیرا که وقتی او در بعضی از مناظر خود در حلب بوده است نوری را در آن مکان مشاهده کرده است. چون صبح شد مرکب به سوی آن راند و امر به حفر آن نمود سنگی یافتند که بر رویش نوشته بود: هذا المحسن بن الحسین بن علی بن أبی طالب، وی علویون را جمع کرد و از آن قضیّه پرسش نمود بعضی از ایشان گفتند: چون اسیران امام حسین علیه السلام را از حلب مرور دادند یکی از زنهای حضرت طفلی را از شکم

آیة الله متضلِّع خبیر و عالم بیدار عصر ما: مرحوم سید عبد الحسین سید شرف الدین عاملی سرّ کتمان فضائل اهل بیت و روایات مدسوسه مجعوله و مظلومیت و مقهوریتشان را با بیانی لطیف و شرحی مستدلّ ذکر کرده است که چون حاوی مطالبی روشنگرانه و واقع بینانه می‌باشد سزاوار است که ما آن را در این مقام بازگو نمائیم. وی در پاسخ پرسش شیخ سلیم بشری مصری پیشوای اهل تسنّن در عالم و قائد علمی الازهر که می‌پرسد: چرا و به چه سبب آن نصوص جلیه در صحاح و مسانید ما وارد نشده است؟ چنین می گوید:

علت پوشانیدن نصوص به اهل البیت

اما عدم اخراج آن نصوص پس فقط شِنْشِنه‌ای

سقط کرد و آن این پسر است لهذا سیف‌الدوله آن عمارت و مشهد را بنا کرد.

۵- علامه حجّت سیّد عبد الحسین شرف الدین ردّی بر این فتوی نوشته است و آن عبارت است از کتاب «الفُصول المهمّة» او. و دو بار طبع شده است اگر آن را بخوانی بر علم عمیق و اطلاع گسترده او دلالت می‌یابی و برای تو واضح می گردد که ظلم شیخ نوح در فتوایش و در کشتن آن جماعت مساکین از روی ستم و عدوان تا چه حدّ بوده است.

۶- به «الفصول المهمّة» طبع دوم ص ۱۴۰ و مجلّه عرفان ج ۲ ص ۲۸۶ به گفتار علامه بحّاثه شیخ احمدرضا که عنوانش «المتأوّلة أو الشیعة فی جبل عامل» است مراجعه کن

است که ما از هر کس که در دل خود عداوتی را از آل محمد پنهان کرده باشد و غلّ و غشّ را در باطن خود مختفی

نموده باشد، می‌شناسیم: آنان که از حزب فراعنه در صدر اوّل اسلام، و بردگان و بندگان صاحبان سلطه و تغلُّب و استبداد بوده‌اند. آنان که در اخفاء فضائل اهل بیت و اطفاء نورشان از هر قدرتی و از هر جانب و ناحیه‌ای از بذل هیچ جهد و کوششی دریغ ننموده‌اند، و آنچه در توانشان بوده است از قدرت و جبروت در این راه و هدف به کار گرفته‌اند، و جمیع افراد مردم را بر مصادره مناقب و خصائصشان با تمام اقسامِ ترغیب و ترهیب تحمیل کرده‌اند، گاهی با دراهم و دنانیرشان مردم را به این کار سوق می‌داده‌اند، و گاهی با مناصب و وظائف، و گاهی با تازیانه‌ها و شلّاقها. نزدیک می‌کردند کسانی را که آن فضائل را تکذیب می‌نموده‌اند، و دور می‌کردند کسانی را که آن فضائل را تصدیق می‌نموده‌اند، یا آنان را نفی بلد می‌کرده‌اند، و یا می‌کشته‌اند.

و تو می‌دانی که نصوص امامت و عهود خلافت تحقیقاً از چیزهائی است که ستمگران از آن می‌ترسند که تختهای حکومتشان را نابود سازد، و اساس و پایه‌های سلطنت و امارتشان را بشکند و از

هم بپاشد. و بنابراین سلامت آن نصوص و محفوظ بودنشان از آنان و از کارگردانان و همقطارانی که بدیشان تقرّب می‌جسته‌اند، و وصول آنها به ما با اسانید مختلفه و طرق متعدّده، فقط آیتی است از آیات صدق، و معجزه‌ای است از معجزات حق.

به سبب آنکه کسانی که به حق اهل البیت تجاوز نموده و استبداد می‌ورزیدند و آن مراتب و مقاماتی را که خدا بدانان اختصاص داده است به خود می‌بستند و نسبت می‌دادند کسانی بوده‌اند که شخص متّهم به محبّت اهل البیت را به بدترین عذاب و ناگوارترین شکنجه‌ها معذَّب می‌نموده‌اند. ریشش را می‌تراشیدند، و در بازارها می‌گردانیده‌اند، و سپس او را پست نموده از حیثیت ساقط می‌کرده‌اند، و ازهر حقّی او را محروم می‌نموده‌اند تا به جائی که از عدالت والیان امر در حق او مأیوس گردد[1]، و از معاشرت با طبقه عامّه مردم ناامید شود.

---

[1] در تعلیقه آورده است: به ص ۱۵ از مجلّد ثالث از شرح «نهج البلاغة» ابن ابی الحدید مراجعه کن تا بعضی از مِحَن و مصائبی را که به اهل البیت و شیعیانشان در آن ایّام رسیده است بیابی، و برای حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آنجا راجع به این مهم گفتاری است که نظر اهل بحث و تحقیق را بدان جلب می‌کنم.

اگر کسی علی را به خیر یاد می‌کرد از وی برائت ذمّه می‌شد و در آستانه‌اش نقمت و بدبختی و سیه روزی حلول می‌نمود. تمامی اموالش به مصادره می‌رفت و گردنش زده می‌شد.

چه بسیار زبانهائی را که به فضیلتشان به سخن گشوده شد از دهانشان بیرون کشیدند، و چشمهائی را که بدانان با نظر احترام می‌نگریست میل کشیده کور کردند، و دستهائی را که به منقبتشان اشاره کرد جدا نمودند، و پاهائی را که از روی عاطفه و محبَّت به سویشان در حرکت آمد با ارّه بریدند، و چه بسیار خانه‌هائی را که از اولیائشان بود آتش زدند، و نخلهایشان را از بن و ریشه از درون زمین برآوردند، و سپس خودشان را بر بالای آن نخلها به دار آویختند، و یا از مسکن مألوف و دیار و وطن معهودشان فراری دادند و بنابراین شیعیان را تکّه تکّه و جدا جدا ساختند.

و در میان حاملان حدیث و حافظان آثار رسول خدا و دین و سنَّت، قومی وجود داشتند که آن ملوک جبابره و ولاتشان را به جای خداوند عزّ و جلّ می‌پرستیدند، و با آنچه در حیطه قدرت و

امکانشان بود از تصحیف و تحریف و تصحیح و تضعیف، بدیشان تقرّب می‌جستند و نزدیک می‌شدند، بعینه مانند کسانی که ما امروزه در زمان و عصر خودمان می‌نگریم از شیوخ دستگاهی و علماء وظایف درباری و قضات بدِ خود فروخته خواهان مقام و منصب که چگونه برای رضایت حُکَّام به تأیید سیاستشان از یکدیگر سبقت می‌گیرند، خواه آن سیاست عادل باشد یا جائر، و به تصحیح احکامشان کمر می‌بندند خواه صحیح باشد یا فاسد.

حاکم شهر و کشور از آنان فتوائی را که مؤید حکمش بوده باشد و یا دشمنش را قلع و قمع نماید، نمی‌پرسد إلّا آنکه ایشان مبادرت می‌کنند به آنچه مقتضای رغبت اوست، و مستوجب سیاست او، و اگرچه آن امر با نصوص قرآن و سنَّت مخالفت

نماید. و اجماع و اتّفاق امت را پاره می‌نمایند از حرص منصبی که دارند و می‌ترسند آنان را از آن عزل کنند، و یا از طمع وصول به مقامی که در انتظار و ترقُّبش نشسته‌اند.

و چه فاصله طویل و مسافت بعیدی وجود دارد میان اینان و آنان! زیرا اینان أبداً قدر و قیمتی نزد حکومتهایشان ندارند، امَّا آنان به واسطه آنکه نیاز ملوک و حکَّامشان بدیشان عظیم است به جهت آنکه محاربه شان با خدا و رسول خدا به وسیله آنها تحقّق می‌پذیرد لهذا نزد ملوکشان و والیان آنها دارای منزلتی سامی و عالی، و شفاعتی مقبول و پذیرفته هستند. و بنابراین بدان جهت دارای صولتی خطیر، و دولت و تمکُّنی عظیم خواهند شد.

ایشان بر احادیث صحیحه‌ای که متضمّن فضیلتی برای علی یا برای غیر او از اهل بیت نبوّت وارد گردیده است تعصّب می‌ورزند و با تمام شدّت آنها را ردّ می‌کنند، و با کمال قهر و عنف آنها را ساقط می‌نمایند، و راویانش را به رَفْض ـ که بدترین و خبیث‌ترین چیز نزد آنان رَفْض می‌باشد ـ منسوب می‌دارند.

این است سیره و منهاجشان در سنن وارده راجع به علی بخصوص اگر احادیثی بوده باشد که شیعه بدانها تمسّک جوید.

و از برای آن گروه از علمای دستگاهی و مقرَّب حاکمان جائر، کسانی وجود دارند از خواص که نامشان و آوازه و صیتشان را در هر ناحیه و قطری بالا می‌برند، و از برای آنان گروهی از طلبه علم دنیاپرست وجود دارند که آرائشان را رواج می‌دهند، و از زعماء و مشایخ عشائر دسته‌ای هستند که موجب تقویتشان می‌شوند. و چون آنان وجوهی را در ردّ آن احادیث صحیحه شنیدند، قولشان را حجَّت می‌دانند و در نزد عامّه و هَمَجٌ رَعاع ترویج می‌دهند، و در هر کشوری اشاعه و اذاعه می‌نمایند و آن را اصلی از اصول مُتَّبَعه در هر عصری قرار می‌دهند.

اینها از یک جانب، و از ناحیه دیگر در آنجا قومی از حاملان حدیث در آن ایام وجود داشته‌اند که ترس و دهشت آنان را مضطر و مجبور می‌کرده است تا احادیث وارده در «فَضْل علی و اهل البیت» را ترک نمایند. و این دسته از علمای مساکین

چون مورد پرسش قرار می‌گرفته‌اند از آنچه که آن علمای مقرَّب دستگاه در رَدِّ سنن صحیحه مشتمله بر فضل علی و اهل بیت می‌گفته‌اند و انتشار می‌داده‌اند، از ترس و وحشت وقوع فتنه عَمْیاء بَکْماء صَمَّاء (کور و کر و لال) از رو به رو شدن با عامه مردم برخلاف امور تلقین‌شده بدیشان، مجبور می‌گشته‌اند که در جواب آنان به معاریض کلام و اشارات و کنایاتی اکتفا نمایند، از ترس غلبه آن دسته از علمای مقرَّب درباری و از مروِّجانشان از خاصّه، و از ترس غلبه کسانی که از عامّه مردم و رَعاعُ النَّاس با آنها همصدا و چون کِلاب هم عُوْعُوْ می‌باشند.

سیره و رویه ملوک و والیان از ناحیه آنها به طور مستمرّ و دوام آن بوده است که به «لعن أمیرالمؤمنین» مردم را امر می‌کرده‌اند و بر ایشان ازاین‌جهت تنگ می‌گرفته‌اند و با وسیله پول، و لشکر، و وعده، و وعید، عامّه و خاصّه را تحمیل بر تنقیص و ذَمِّ وی می‌نموده‌اند، و علی را برای اطفال و نوباوگان مدارس و مکاتب به صورتی تصویر می‌کرده‌اند که نفوس از آن مشمئز می‌گردید، و از

وی مطالبی نقل می‌کرده‌اند که با گوشها تصادم داشت، و آنها را خراش می‌داد، و لعنت بر او را در بالای منابر مسلمین از سنّتهای عید فطر و عید أضحی و جمعه قرار داده بودند.

پس اگر بنا نبود که «نور خدا خاموش نشود و فضل اولیائش پنهان نگردد» به هیچ وجه من الوجوه امکان نداشت آن سنن از طریق فریقین به طور صحیح و صریح بر خلافتش به ما واصل گردد، و تصور نداشت نصوص در فضیلتش به ما برسد!

وَ إِنِّ وَ اللَهِ لَاعْجَبُ مِنَ الْفَضْلِ الْبَاهِرِ الَّذِی اخْتَصَّ بِهِ عَبْدَهُ وَ أَخَا رَسُولِهِ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ، کیفَ خَرَقَ نُورُهُ الْحُجُبَ مِنْ تِلْك الظُّلُمَاتِ الْمُتَرَاکمَةِ وَ الامْوَاجِ الْمُتَلَاطِمَةِ، فَأَشْرَقَ عَلَی الْعَالَمِ کالشَّمْسِ فِی رَائِعَةِ النَّهَارِ![1]

«و من حقّاً و تحقیقاً در شگفت افتاده‌ام از فضل باهر و مزیت غالبی که خداوند

---

[1] «المراجعات»، طبع اوّل مطبعه عرفان صیدا سنه ۱۳۵۵ ه، ص ۱۹٤ تا ص ۱۹٦، مراجعه ٦٤.

بدان بنده‌اش و برادر پیغمبرش: علی بن أبی طالب را اختصاص داده است که چگونه نور او حجابهایی را که از این تاریکیهای انباشته و بر روی هم متراکم شده فراهم آمده است بشکافت، و از میان امواج متلاطمه سر بر آورد، و بر تمامی جهان و جهانیان همچون خورشید تابان در روز بالا برآمده، درخشش نمود!»

تولّی و تبرّی از اصول مسلّمه شیعه است

باری از آنچه که ما ذکر نمودیم منهج و منهاج و رویه و سنَّت شیعه در تمام مراحل اعتقاد و اندیشه و کردار و عمل روشن می‌گردد، در مقابل غیر شیعه که جامع جمیع مذاهب اربعه و ظاهریه و خوارج و غیرهم می‌باشد. شیعه اساس خود را بر اصل حق قرار داده است و طبق آیات و سنَّت، تولِّی دوستان خدا و تبرِّی از اعدائشان را جزء اصول مسلَّمه و عقائد لا ینفکّ خود می‌داند، و تشیع را به معنی تحت ولایت أئمّه دوازده گانه در آمدن در تمامی امور و مراحل اخذ و بطش و فکر و فعل در حیات و ممات می‌شمرد، و لیکن عامّه با جمیع اقسام و اصنافشان

در برابر کتاب و سنَّت، گفتار و قول بقیه خلفا را حجَّت می‌دانند و آن را جزء امور عملیه روزمرّه خود قرار می‌دهند، و اعتباریات را بر حقایق مقدّم می‌دارند.

أشاعره در اندیشه و اعتقاد و کردار خشن‌تر از معتزله هستند، و معتزله در عقائد بسیار به شیعه نزدیک می‌باشند، ولی آنان تبرّی از شیخین نمی‌کنند بلکه آنان را خلیفه و عثمان و أمیرالمؤمنین علیه السلام را خلفای واقعی می‌دانند. معتزله معاویه را مرد خبیث و فاسد می‌دانند بر خلاف أشاعره که به وی و به جمیع خاندان بنی امیه و بنی مروان به نظر تقدیس می‌نگرند. معتزله با حکمت و مطالب عقلیه و برهان آشنا می‌باشند و أشاعره اصولًا در این ممشی گامی نزده‌اند و با عقل و عقلیات در ستیزند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح قول أمیرالمؤمنین علیه السلام:

يهْلِك فِيَّ رَجُلَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ، وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ. «دو مرد درباره من هلاك می‌شوند: دوستی که از حدّ بگذراند، و دروغ پردازی که آنچه در من نیست

بگوید.» می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و از همین جهت است که اصحاب ما در این مسأله اصحاب نجات می‌باشند و

دارای فوز و خلاص، زیرا در این راه، طریق میانه و اعتدال را پیموده‌اند و گفته‌اند: علی افضل خلقِ خداست در آخرت و دارای رفیع‌ترین منزلت در بهشت، و افضل خلق خداست در دنیا و حاوی بیشترین خصائص و مزایا و مناقب در جمع اصحاب و غیرهم. و هر کس با وی دشمنی کند، یا جنگ نماید، و یا او را دشمن بدارد او دشمن خداوند سبحانه خواهد بود و در آتش دوزخ با کفّار و منافقین مخلّد خواهد گردید مگر آنکه از کسانی بوده باشد که توبه‌اش به ثبوت رسیده باشد و بر ولایت و محبّت او جان داده باشد.

و امّا افاضل از مهاجرین و انصار آنان که امامت را قبل از او عهده دار شده‌اند، پس اگر او امامتشان را انکار کرده بود و برایشان غضب نموده بود و بر کردارشان خشمگین گردیده بود، تا چه رسد به اینکه بر رویشان شمشیر بکشد یا مردم را به سوی خود بخواند، تحقیقاً ما می‌گفتیم: آنان از هلاک‌شدگانند عیناً به مثابه آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آنها غضب کرده بود، به جهت آنکه به اثبات پیوسته است که رسول اکرم صلّی الله

علیه و آله و سلّم به او گفته‌اند:

حَرْبُك حَرْبِي، وَ سَلْمُك سِلْمِی. وَ أَنَّهُ قَالَ: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. وَ قَالَ لَهُ: لَا يحِبُّك إِلَّا مُؤمِنٌ، وَ لَا يبْغِضُك إِلَّا مُنَافِقٌ!

«جنگ با تو جنگ با من است، و صلح با تو صلح با من. و اینکه پیامبر گفته است: خداوندا! ولایت کسی را متعهِّد شو که ولایت او را متعهِّد می‌شود، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد و به او گفته است: تو را دوست ندارد مگر مؤمن و تو را دشمن ندارد مگر منافق!»

و لیکن ما می‌بینیم که او رضایت به امامتشان داده است، و با آنها بیعت کرده است، و پشت سرشان نماز خوانده است، و با آنان نکاح نموده است، و از غنیمت و فَیْء ایشان خورده است. و لهذا بر ما جائز نیست که از فعل او تجاوز کنیم و از آنچه که از وی شهرت یافته است جلو بیفتیم.

آیا نمی‌بینی که چون او از معاویه برائت جست ما هم از او برائت می‌جوئیم و

چون معاویه را لعنت کرد ما هم لعنت می‌کنیم، و چون بر ضلالت اهل شام و آنان که از بقیه صحابه در میانشان بودند مانند عَمرو بن عاص، و پسرش: عبد الله و غیرهما حکم کرد ما أیضاً حکم به ضلالتشان می‌کنیم؟!

و حاصل مطلب آنکه ما فرقی میان علی علیه السلام و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌گذاریم مگر درجه نبوت را، و غیر از این درجه به وی تمام درجات فضل را که مشترک است ما بین او و آن جماعت اعطاء می‌نمائیم. و ما در أکابر از صحابه آنان که برای ما به ثبوت نرسیده است که او در آنها طعنه‌ای زده است طعنه‌ای نمی‌زنیم، و با ایشان همان طور رفتار می‌کنیم که وی با ایشان رفتار کرده است.

گروهی از اصحاب که قائل به افضلیت علی علیه السلام بوده‌اند

فصل: در آنچه که در تفضیل میان صحابه گفته شده است

قول به افضلیت علی علیه السلام در میان

صحابه گفتاری است از قدیم الایام که بدان کثیری از اصحاب و تابعین، همچون عمّار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابیّ بن کعب، و حُذَیفَه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف، و عثمان بن حنیف و أبوالْهَیثَم بن التَّیهَان، و خُزَیمه بن ثابت و ابوالطُّفیل عامِر بن واثله، و عباس بن عبد المطَّلب و پسرانش، و جمیع بنی هاشم، و جمیع بنی المطَّلِب قائل بوده‌اند.

و زبیر هم در بدو امر از قائلین به افضلیت او بود سپس برگشت. و از بنی امیه جماعتی بودند که قائل بدین امر بوده‌اند. از ایشان است خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز. و من در اینجا خبر مشهور مروی از عمر بن عبد العزیز را ذکر می‌نمایم و آن از روایت ابن کلبی می‌باشد. وی گفت: روزی که عمر بن عبد العزیز در مجلس خود جلوس داشت حاجبش وارد شد با یک زن گندمگون بلند قامت و نیکو منظر و نیکو پیکر و با دو مرد که با آن زن بودند و با ایشان نامه‌ای بود از میمون بن مهران به سوی عمر.

نامه را به او دادند و او گشود، و در آن چنین نگاشته شده بود:

بسم اللَه الرَّحمن الرَّحيم، به سوی أميرالمؤمنين عمر بن عبد العزيز از ميمون بن

مهران. سَلَامٌ عَلَيك وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ. أمَّا بَعْد، امری بر ما وارد شده است که سینه‌ها بدان تنگی می‌نماید و طاقتها از تحمّلش عاجز شده‌اند، و ما از آن دوری جستیم و به سوی عالِم آن واگذار کردیم به جهت قول خداوند عزّ و جلّ:

وَ لَوْ رَدُّوهُ إلَی الرَّسُولِ وَ إلَی اولِی الامْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.[1]

«و اگر آن مسأله را به پیغمبر و به اولی الامری که از ایشان است ردّ می‌کردند، تحقیقاً کسانی که از میانشان اهل استنباط می‌باشند آن را می‌دانستند.»

این زن و دو مردی که با وی هستند یکی از آنها شوهر اوست و دیگری پدرش. و ای امیرمؤمنان پدرش معتقد است که شوهرش قسم به طلاق او یاد کرده است که علی بن أبی طالب علیه السلام خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ أوْلَاهَا بِرَسُولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌باشد.

«یعنی منتخب و برگزیده این امّت است و از

---

[1] آیه ۸۳، از سوره ٤: نساء

همه آنها ولایتش به رسول اکرم شدیدتر می‌باشد.»

«و پدر معتقد است که به واسطه این سوگند دخترش مُطَلَّقه گردیده است و در مذهب او جایز نیست که این مرد را داماد خود اتّخاذ کند و معتقد است که این زن بر او همچون مادرش حرام است. و شوهر به پدر می‌گوید: دروغ گفتی! و گناه نمودی! قسم من صحیح می‌باشد، و گفتار من راست است، بر رَغم أنف تو و بر غیظ قلب تو، این زن، زن من است. اینها نزد من گرد آمده‌اند و حلّ مشکله می‌جویند. من از سوگند مرد پرسیدم گفت: آری این طور واقع شده است! من قسم به طلاق زنم خوردم که إنَّ عَلِیاً خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ أوْلَاهَا بِرَسُولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، بشناسد علی را کسی یا نشناسد، و وی را انکار کند یا انکار نکند. هر کس می‌خواهد خشمگین شود بشود و هر کس این عقیده را می‌پسندد بپسندد.

این سخن به گوش مردم رسید و نزد او مجتمع گشتند، و اگرچه زبانها یکسان است ولی دلها ناهموار می‌باشد.

و ای امیرمؤمنان! می‌دانی که مردم در أهواء و آرائشان اختلاف دارند و در هر چیز که محتمل فتنه‌ای باشد شتاب زده می‌باشند، لهذا ما از حکم در این مسأله رفع ید نمودیم برای آنکه تو در میانشان حکم کنی بِمَا أَرَاكَ اللَهُ. و این دو مرد به او چسبیده‌اند و دست بردار نیستند، پدرش قسم یاد کرده است که این زن را با او نگذارد، و شوهرش قسم یاد کرده است که از وی دست برندارد گرچه گردنش زده شود مگر آنکه حاکمی که قدرت مخالفتش را نداشته باشند و از حکم وی روی گردان نباشند در این مسأله حکم کند، بنابراین است که ای امیرمؤمنان ما حکم مسأله را به تو ارجاع دادیم. أَحْسَنَ اللَهُ تَوْفِيقَك وَ أَرْشَدَك! .....

مناظره‌ای درباره افضلیت علی علیه السلام

عمر بن عبد العزیز بنی هاشم و بنی امیه و معظمین قریش را جمع کرد و به پدر زن گفت: ای شیخ گفتارت چیست؟! گفت: ای امیرمؤمنان! این مردی است که زوجه‌اش دختر من می‌باشد. من این دختر را با مجهّزترین جهازی که برای أقران اوست

به سوی شویش فرستادم، حتی اینکه من در آن مرد امید خیر بسته بودم و آرزوی صلاحش را در سر می‌پروراندم، اینک سوگند دروغ به طلاقش خورده است، و باز هم اراده دارد با وی ادامه زناشوئی و نکاح دهد!

عمر گفت: ای شیخ شاید زنش را طلاق نداده باشد! چگونه قسم یاد کرده است؟!

شیخ پدر زن گفت: سبحان اللَه! سوگندی که وی یاد کرده است کذبش واضح‌تر و گناهش روشن‌تر می‌باشد از آنکه در دل من شکّی از آن خلجان کند با وجود این سِنّی که نموده‌ام و این علمی که اکتساب نموده‌ام. زیرا وی بر این عقیده بوده است که إنَّ عَلِیاً خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ إلَّا امْرَأتُهُ طَالِقٌ ثَلَاثاً! «علی برگزیده و اختیارشده این امَّت است و اگر این طور نباشد زنش سه طلاقه بوده باشد!»

عمر به شوهرش گفت: تو چه می‌گوئی آیا این طور قسم خورده‌ای؟! گفت: آری!

گفته شده است: چون شوهر گفت: آری، نزدیک بود مجلس اهل خودش را به لرزه و تکان

درآورد، و بنی امیه به آن مرد با گوشه چشم خشمگین می‌نگریستند جز آنکه ایشان ابداً سخنی نگفتند و همگی نظرشان به چهره عمر بن عبد العزیز بود.

عمر مدتی به طور سکوت سر به زیر افکند و زمین را با دستش خراش می‌داد و جمعیت همگی ساکت بودند و منتظرِ آنکه عمر چه می‌گوید: سپس سرش را بلند کرد و گفت:

وَ مَا خَیرُ الإمَامِ

۱ ـ «هنگامی که در میان گروهی قضاوت را بر عهده گیرد، به حقّ و واقع اصابت می‌کند و سداد و صواب را می‌جوید.

۲ ـ و امام برگزیده و مورد پسند نیست آن که تعدّی کند و بر خلاف حق دست بیازد و از رشاد و راستی اجتناب گزیند.»

پس از آن عمر به آن جمعیت گفت: رأی شما درباره قسم این مرد کدام است؟! همه ساکت شدند.

عمر گفت: سُبْحَانَ اللهِ! رأیتان را بگوئید!

مردی از بنی امیه گفت: این حکم درباره فروج است و ما را جرأت نیست که در آن سخن گوئیم! و تو عالم به گفتار و امین بر لَه آنان و بر علیه آنان می‌باشی. [عمر گفت:] بگو آنچه را که نزد توست زیرا گفتار مادامی‌که باطلی را حقّ نکند و

حقّی را باطل نسازد در مجلس من ردّ و بدلش جایز است.

وی گفت: من چیزی نمی‌گویم. آنگاه عمر بن عبد العزیز رو کرد به مردی از بنی هاشم از اولاد عقیل بن ابی طالب و به وی گفت: ای عقیلی! نظریه تو راجع به سوگندی که این مرد خورده است چیست؟! مرد عقیلی موقع را مغتنم شمرد و گفت: ای امیرمؤمنان! اگر تو گفتار مرا حکم قرار می‌دهی و یا حکم مرا روان می‌سازی من می‌گویم، و اگر نه پس سکوت برای من گسترده‌تر و برای دوام محبّت پسندیده‌تر است! عمر گفت: بگو قول تو حکم است و حکم تو جاری!

چون بنی امیه این سخن را شنیدند گفتند: ای امیرمؤمنان! تو با ما انصاف ندادی که حکم را به غیر ما محوّل داشتی در حالی که ما از پاره گوشت تو هستیم و صاحبان رَحِم تو!

عمر گفت: ساکت شوید! آیا اینجا محل عجز و محل پستی و دنائت است! من الآن این مسأله را به شما سپردم و شما اقدام به حلّ و جواب آن ننمودید!

گفتند: برای اینکه تو اختیاری را که به عقیلی دادی به ما ندادی و آن طور که وی را حَکَم نمودی ما را حَکَم ننمودی! عمر گفت: ای بی پدران! اگر او در حکم راست گوید و شما خطا کنید، و استوار آید و شما ناتوان گردید، و بینا باشد و شما کور شوید، در آن صورت گناه عمر چیست؟! آیا می‌دانید مَثَل شما چیست؟! گفتند: نمی‌دانیم. عمر گفت: عقیلی می‌داند.

سپس عمر به عقیلی گفت: ای مرد چه می‌گوئی تو؟! گفت: آری ای امیرمؤمنان مثل آنان همان طور است که پیشینیان گفته‌اند:

۱ ـ «شما را به سوی امری فرا خواندند چون از تحمّل آن عاجز شدید آن را به دست خود گرفت کسی که عجز در او داخل نمی‌شود!

۲ ـ پس چون این قضیه را دیدید، نفوستان پشیمانی و ندامت را ظاهر کرد، و آیا امکان دارد که حفظ کردن و نگهداشتن به جای حذر کردن و اجتناب نمودن قرار گیرد و انسان را از آن بی نیاز کند؟» یعنی شما کاملًا شیء را به جای ضدّش گذاشته‌اید، در این صورت چه توقع دارید از بر آورده شدن مطلوب؟!

عمر گفت: خوب گفتی و درست آمدی! بنابراین بگو پاسخ آنچه را که من از تو پرسیده‌ام!

گفت: ای امیرمؤمنان! قسم آن مرد صحیح بوده است و زن او مطَلَّقه نمی‌باشد!

عمر گفت: از کجا این مطلب را دانستی؟

عقیلی گفت: با استشهاد به خدا من سوگند می‌دهم تو را ای امیرمؤمنان! آیا ندانسته‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به فاطمه گفت در هنگامی که نزد او برای عیادت آمده بود: ای نور دیده دختر من! مرضت چه می‌باشد؟! فاطمه گفت: ای پدر جان من! تب شدید دارم. و علی غائب بود و برای انجام بعضی از حوائج پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رفته بود.

پیامبر به فاطمه گفت: آیا اشتها و میل به چیزی داری؟! گفت: بلی من انگور می‌خواهم، و این در وقتی بود که فاطمه می‌دانست: انگور عزیز الوجود است و وقت انگور نمی‌باشد.

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد. و سپس گفت: اللَّهُمَّ ائْتِنَا بِهِ مَعَ أَفْضَلِ امَّتِی عِنْدَكَ مَنْزِلَةً. «بار خدایا برای ما انگور بیاور با افضل امَّت من از لحاظ منزلت و مرتبت در پیشگاه تو!»

در این حال علی در را بکوفت و با وی زنبیلی بود از برگ خرما که کنار ردایش را بر روی آن

انداخته بود.

پیغمبر فرمود: ای علی این چیست؟! علی عرض کرد: انگور است که من برای فاطمه علیها السلام تهیه کرده‌ام! پیغمبر گفت: اللَهُ أکبَرُ، اللَهُ أکبَرُ، اللَّهُمَّ کَما سَرَرْتَنِی بِأنْ خَصَصْتَ عَلِیاً بِدَعْوَتِی فَاجْعَلْ فِیهِ شِفَاءَ بُنَیتِی!

«الله اکبر، الله اکبر، خداوندا همچنان که تو مرا مسرور نمودی به آنکه علی را مورد دعای من قرار دادی، پس شفای نور دیده‌ام را در این انگور قرار بده!»

پس از آن پیغمبر فرمود: ای نور دیده دخترکم! بخور به اسم خدا! فاطمه از آن تناول کرد و هنوز پیامبر خارج نشده بودند که فاطمه شفا یافت و بر پاخاست.

ابن عبد العزیز گفت: راست گفتی و نیکو سفتی! من گواهی می‌دهم که این قضیه را شنیده‌ام و از حفظ کرده‌ام. ای مرد دست زنت را بگیر، و اگر پدرش با تو مزاحمتی کرد دماغش را بکوب!

و سپس عمر بن عبد العزیز گفت: ای پسر

عبد مَناف! و الله ما جاهل نمی‌باشیم چیزی را که غیر ما بدان عالم هستند، و در دین ما کوری و نابینائی وجود ندارد

مثل آن است که پیشینیان گفته‌اند:

۱ ـ «دنیا مردانی را با دامش شکار کرد. بنابراین آنان به خیری نرسیدند بلکه شرِّ قبیح را مرتکب شدند.

۲ ـ محبّت غنا ایشان را کور و کر نمود و بنابراین نرسیدند مگر به خسارت و وزر و وبال.»

گویند: در اینجا دهان بنی امیه بسته شد گویا که سنگ در دهانشان گذاشته‌اند، و آن مرد با زنش رفت.

و عمر بن عبد العزیز نامه‌ای به میمون بن مَهْران نوشت:

عَلَیك سَلَامٌ، فَإنِّی أحْمَدُ إلَیك اللهَ الَّذِی لَا إلَهَ إلَّا هُوَ. امَّا بعد من مکتوبت را فهمیدم، آن دو مرد با زن آمدند و خداوند سوگند شوهر را تصدیق کرد، و قَسَمَش را مبرور نمود، و بر نکاح زنش باقی بداشت. تو این را تثبیت کن و بر طبق آن عمل نما. و السَّلام علیك و رحمة الله و برکاته.

افرادی از تابعین که قائل به افضلیت علی علیه السلام بوده‌اند

و اما کسانی که از تابعین قائل به افضلیت علی بر جمیع مخلوقات هستند جماعت بسیاری می‌باشند مانند اوَیس قَرَنی، و زید بن صُوحان و برادرش: صَعْصَعَه، و جُنْدُب الخیر[1] و عبیدة سلمانی و غیرهم از آنان که از جهت شمارش احصاء نمی‌گردند. و لفظ شیعه در آن عصر گفته نمی‌شده است مگر بر کسی که قائل به تفضیل او بوده است. و کلام و مقاله امامیه و کسانی که به پیروی آنان درآمده‌اند از طعنه زنندگان بر امامت سلف در آن زمان بدین گونه از اشتهار مشهور نبوده است و بنابراین قائلین به تفضیل همانهائی بودند که شیعه نامیده می‌شده‌اند. و جمیع آنچه که در آثار و اخبار در فضل شیعه وارد شده است، و این که ایشانند که به آنها وعده

بهشت داده شده است، مراد همین دسته می‌باشند نه غیر ایشان. و بدین جهت است که اصحاب معتزلی ما در کتب و تصانیفشان گفته‌اند: ما حقّاً

---

[1] در نسخه «حبیب الخیر» وارد است.

شیعه هستیم. و بناءً علی هذا این قول به سلامت نزدیکتر و از دو قولی که در دو طرف افراط و تفریط واقع است به حقّ شبیه‌تر می‌باشد.[1،2]

عالم بصیر و محقِّق خبیر معاصر: شیخ محمد جواد مغنیه پس از آنکه این شرح از «نهج البلاغة» را با تفصیل آن ذکر کرده است در خاتمه‌اش فرموده است: نتیجه این حادثه و غیر آن، این شد که امویون به عمر بن عبد العزیز سم خورانیدند همچنان که پیش از وی به معاویه ثانی سم خورانیده بودند. چرا که ایشان تاب و تحمّل آن را نداشته‌اند که در میانشان

---

[1] «شرح نهج البلاغة» از طبع دار احیاء الکتب العربیّة، با تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲۰ ص ۲۲۰ تا ص ۲۲٦ «شرح حکمت» ٤٧٦، و از طبع دار الکتب العربیّة الکبری، مصطفی بابی حلبی، ج ٤ ص ٥٢٠ تا ص ٥٢٢.

[2] همان طور که اشاره نمودیم ابن ابی الحدید معتزلی خود را شیعه می‌داند براساس روایات مسلّمه‌ای که از رسول خدا در فوز و نجات شیعه وارد شده است. ولی أعاظم از شیعیان او را شیعه نمی‌دانند و به طور کلی معتزله را قسیم اشاعره و قسمتی از اهل تسنّن می‌دانند. لازمه تشیّع اقرار به خلافت و وصایت و ولایت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد بنابراین هر کس قائل به خلافت شیخین و عثمان باشد شیعه نیست. و اگر کسی از آنان و از منهاجشان تبرّی نجوید شیعه نیست. و اینکه ابن ابی الحدید گفته است أمیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت آنها را ننمودند کذب محض است. سراسر تاریخ و اخبار و آثار و سیر و خطب حتی در خود شرح نهج البلاغة او مملوّ و سرشار از اعتراضات به حکومت جائرانه ابوبکر و عمر و عثمان است و بیعت حضرت آن هم پس از شش ماه دلیل بر پذیرفتن نیست بلکه بنا بر مصلحت خارجی است همچنان که خود حضرت تصریح دارد.

کسی پیدا شود که نصرت حق و اهل حق را بکند. لهذا بر موت او تعجیل نمودند از ترس آنکه مبادا مردم به فضل علی مطّلع گردند به آنچه که امویون می‌دانسته‌اند، و بنابراین از دور آنان پاشیده و متفرّق شوند و به اولاد أمیرالمؤمنین علیه السلام روی آورند همان طور که عبد العزیز اموی در هنگام ذکر سید الکونَین توقّف و تأمّل و تدبر می‌کرد و او خطیبی بود بلیغ. و امویون از حق

دهشت نمودند، زیرا سلطنت و امارت را از آنان سلب می‌نمود، و از عدل وی به وحشت افتادند لذا در صدد اخفاء حق قبل از آنکه بنیادشان منقرض گردد برآمدند. و لیکن هر قدر که جادوگران و منحرفین در صدد اخفاء حق برآیند بالأخره باید ظاهر گردد و مورد نصرت قرار گیرد و امر مبطلین مکشوف گردد.

توضیحی درباره عمر بن عبد العزیز

و گوینده‌ای گفته است: عمر بن عبد العزیز یک مرد عادی بوده است، و علت عظمت امرش آن بوده است که او مرد دوبین و لوچی بوده است میان جماعت کوران همان طور که منصور دوانیقی گفته است. عمر بن عبد العزیز قیام کرد پس از قومی که شریعت دین و سنَّت سید المرسلین را تبدیل و تعویض کرده بودند و بر سر مردم قبل از او از ظلم و جور و تهاون به اسلام چیزها آمده بود که مثل آن سابقه نداشته است، و در ریسمان حساب کشیده نشده است، و برای تو همین بس که ایشان سبِّ علی را بر بالای منبرها به طور علنی و آشکارا اعلام

می‌نمودند و همین که عمر بن عبد العزیز آن را نهی کرد وی را مرد نیکوکار و محسن شمردند، بلکه او را در عِداد خلفای راشدین نهادند، و شعر کثیر شاهد بر این مدَّعی می‌باشد.

«و ای کاش تو علی را سبّ و شتم نمی‌نمودی، و شخص بی گنه را نمی‌ترسانیدی، و دنبال گفتار مجرم نمی‌رفتی!»[1]

و فقط با این عبارت می‌توان وی را معرفی نمود که: این مرد حسناتش را به مدد سیئات غیرش حائز شده است.

اما پاسخ این گوینده آن است که وی خواسته است با این استدلالش مکانت و منزلت عمر را منحطّ نماید و لیکن بیانش برعکس آنچه را که او اراده نموده است می‌رساند. ما می‌شناسیم و تاریخ نیز می‌شناسد بسیاری را که در خانه و بیت صلاح و تقوی نشو و نما نموده‌اند، و حیاتشان را در دراست علوم اسلام و قرآن سپری

---

[1] یعنی کارهای عمر بن عبد العزیز به همین چند امر منحصر بوده است.

کرده‌اند با وجود این می‌بینیم ایشان را که منحرف شده‌اند از طریق دین، و در مقابل دامهای شیطانیه و شهوات دنیویه محکم نایستاده‌اند. اما عمر از بَیئه و خویشاوندان و آئین قومش تمرّد کرد، و نفس او از عادات و آداب و رسوم تقلیدی شان برتری گرفت و به شهوت حکومت و فتنه سلطنت مغرور نگشت. و این است مکانت عظمت و سر عبقریت او. عمر بر پدران و اجدادش، گناهانشان را روشن ساخت، و با کردارش پیش از گفتارش گواهی داد که آنان مردم گمراه و گمراه کننده‌ای بوده‌اند و باکی نداشت از آنکه این گواهی بر سر او چه مَتاعِب و مصاعبی به وجود خواهد آورد.

و بدین جهت است که ما وی را بزرگ می‌دانیم، و در بیداری دلش او را تعظیم می‌کنیم، و در قوت ایمان و جهاد در سبیل حق و تمرّد از باطل ـ باطل اهلش و بیتش او را می‌ستائیم، و السَّلام علی روحِهِ الطَّیب و بَدَنِهِ الطَّاهر. تحقیقاً سیره ابن عبد العزیز انقلابی بوده است در سیاست امویون و اصلاح ریشه‌ای و اصولی برای مفاسدی که ایشان تأسیس و تأکید کرده بودند، و این فضیلتی است

عالی مرتبه که چیزی به پایه آن نمی‌رسد، و مکرمتی است که معادلی برای آن تصوّر ندارد مگر جهاد در پیشاپیش رسول کریم[1].

مغنیه همچنین در تحت عنوان ادب شیعه در شعر و خدمت آن به ادبیات عرب از احساسات و عواطف و هیجان خشم و اندوهی که بر شیعه وارد شده است و آن را در قالب نثر و نظم أمثال دِعبل و ابن رومی و ابوفراس حمدانی در آورده‌اند، و در حقیقت به پیکره عربیت و ادبیت لباس زیبا و خلعت رسا و استوار در بر نموده‌اند سخن گفته و مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

مشکلات اجتماعی شیعیان و علویان

و ما این فصل از کتاب را پایان می‌دهیم با دو گفتار: یکی از محمد سید گیلانی که در کتابش: «أَثَرُ التَّشَیع فِی الادَبِ الْعَرَبِیِّ» ص ۲۲ طبع قاهره، لجنه نشر جامعیین

---

[1] «الشِّیعة و الحاکمون» طبع دوم ص ۱۰۸ تا ص ۱۱۳.

آورده است:

ادب شیعی صورت صادقی است بر آنچه که بر علویون از فشار و تعب وارد گردیده است. علی کشته شد و روزگار اولادش بر ذلّت و تحمل ستم و ظلم گذشت، ایشان را تبعید و تنفیر می‌کردند، و پست و بی مایه می‌شمردند، و از مواهب الهیه محروم می‌نمودند، و کشته می‌شدند و می‌ترسیدند به طوری که بر خونهایشان و خونهای دوستانشان ایمنی نداشتند. أنصار و یاران علی در هر ناحیه و در هر شهری کشته شدند، و به تعذیب و شکنجه‌های تلخ مبتلا گشتند، دستها و پاهایشان از بدنشان بریده شد.

هر کس که علی را یاد می‌کرد زندانی می‌شد، و یا مالش به غارت می‌رفت، و یا خانه‌اش بر سرش فرود می‌آمد. و این بلیه و مصیبت روز به روز بر علویون شدت می‌یافت. از زنده به گور کردن گرفته، تا به دار آویختن، تا آتش زدن، تا حبس کردن، و منع هوا و خوردن و آب نوشیدن از محبوس تا اینکه از گرسنگی و تشنگی جان دهد. و عادتشان آن بود که علویون را بردار می‌آویختند و آنان را رها می‌کردند

تا بوهای عَفِن و کریه از آنها به مشام برسد پس از آن اجسادشان را آتش می‌زدند و خاکسترش را در هوا پخش می‌نمودند، و حرام کرده بودند بر مردم که اسامی پسرانشان را علی یا حسن یا حسین گذارند.

عباسیون کراهتشان نسبت به علویون از امویون بیشتر بود، و بغض و عداوتشان عظیمتر. و در میانشان قتل و حرق و فشار و شکنجه را با تمام قوا گسترش دادند. منصور دوانیقی امر کرد تا جمیع علویون را از مدینه با غل و زنجیر بسته به سوی وی در بغداد حمل نمودند، همین که به او رسیدند ایشان را در زندان تاریکی که شب را از روز باز نمی‌شناختند محبوس نمود، و چون یکی از آنها می‌مرد جسد او را با زندانیان دیگر بجای می‌نهادند، و أخیراً امر کرد تا سقف زندان را بر سرشان خراب کنند. و راجع به این قضیه است که یکی از شعرای شیعه می‌گوید:

«سوگند به خدا آن بلایا و مصائبی را که امویون بر علویون وارد آوردند یک دهم از بلایا و

مصائبی که عباسیون وارد کردند نبوده است.»

و ابوفراس می‌گوید:

«آن مصائبی که بنی حرب (پسران ابوسفیان) بر علویون وارد ساختند گرچه عظیم می‌باشد و لیکن آن جرائم و جنایات نیست مگر کمتر از مقداری که شما بنی عباس بر ایشان وارد ساخته اید!»

و شریف رضی می‌گوید:

«آگاه باشید که کارهای پیشینیان بر علویین اگرچه بزرگ است اما از جهت قباحت بیشتر از کارهای پسینیان نمی‌باشد!»

هارون الرَّشید در تنکیل علویون کار را به حدِّ نهایت رسانید. و مردم از فشار عباسیون تخفیفی نیافتند مگر آن وقت که خلافت در بنی عباس رو به ضعف نهاد و قدرت حکومت در ممالک اسلام برای ترک و دیلم و حمدان گردید. تمام این فشارها و مشکلات تأثیر کبیری در ادب شیعی گذارده است نثرش و نظمش.

گفتار دوم از عبد الحسیب طه حمیده است که آن

را در کتاب «أدب الشِّیعة» ص ۳۲۸ طبع ۱۹۵٦ م آورده است، و در حقیقت حرکت شیعه ادب عربی را تا مرز بزرگی غنی ساخت، و ادبای عرب را در بناء نهضت ادبیه کمك و شرکت بسزائی نمود در نتائج ادبی و در طغیان و هیجان خصومتها.

تحقیقاً ما ادب شیعی را چنان یافتیم که در جزالت الفاظ و استحکام اسلوب و عبارات رصین و متین، و صداقت در اداء ... صورت ناطقه و زبان گویای نفسیات قوم شیعه بوده است که در ابراز عواطفشان و گواهینامه مخلَّد و جاودان برای حیاتشان و عقائدشان و تصویر روشن و روانی برای مصائبی که بدیشان از محنتها و نکبتها به ساحتشان حلول کرده است، می باشد.

ما مصادر الهام برای این گونه ادب کریمانه را پیدا نموده‌ایم که نتیجه دو مرحله از عواطف است: عاطفه حزن و عاطفه غضب، و خلاصه و جوهره ثقافتها و فرهنگهای مختلف از عربی و عجمی که مجموعه آنها را اسلام از جهت روح و معنی به هم آمیخته است، و جوهره ذاتی و وطنشان را تغییر داده است و همگی را در برابر قدرت و عظمتش خاضع نموده است آن گونه خضوعی که لغات و افکار و عقائد در آن وارد شدند و با آن ممزوج گردیدند.

فرهنگ شیعه بنیان و اساس فرهنگها گردید

.... بنابراین ادب شیعی صادق‌ترین مساله‌ای است که در آن، این فرهنگها تمثّل پیدا نموده است، به علّت آنکه حزب شیعی به واسطه اسباب سیاسی و دینی بزرگترین حزب جمیع این عناصر گشت. لهذا نتائج ادب شیعی بی نیاز از همه چیز شد، و نتیجه ادب آنان ادبی سرشار و غزیر و قوی گردید که از مصدر عاطفه و قلب و عقل بیرون می‌آید، و فرهنگهای خطّه ایالت عراق در بالاترین درجات متعدّد مشربها و مسلکها بر روی آن ادب ترشّح می‌کند. بنابراین ادب عربی از این ناحیه استفاده برد،

مادّه خود را سرشار کرد، و معانی و اغراض خود را گسترش داد.

در عقائد شیعیان که ما مقداری از آن را قبلًا شرح دادیم این مهم را به صورت واضح می‌نگری! و ما آثار آن را در ادب نگریسته‌ایم و ادراک کرده‌ایم که تا چه حدی تشیع محل عبور و دخول نقل این عقائد مختلفه به حیات عربیت بوده است، و در عقلیت عرب و در ادب عربی دخالت داشته است. و این امور بدون هیچ شک و تردید معلول کمک و مساعدت و مساهمت و معاضدت در جهاد ادبی بوده است که بدون تشیع امکان پذیر نبوده است.

و دیگر از ناحیه تأثیر، موقفی که دولت شیعه بر آن درنگ نمود و تکیه داد شأنش این بود که عواطف را ملتهب نماید و وجدان را تحریک کند و فن و صنعت جدیدی در گفتار بیافریند و مکان باز و گسترده جدید را در عالم خیال و ذهن ایجاد کند. و تمام این مطالب در ادب سیاسی و عاطفی شیعه تمثّل گرفته است.

و اوّلین چیزی که ظاهر شد و قوی‌ترین

چیزی که در ادب شیعی آشکارا گردید

ادب نفس متحرک و خونبها طلب و عاطفه صادق و راستین، و محبت جوشان و گدازان، و ادب عقیده بود که شیعه بدانها رکنی متین و حصنی مستحکم و استوار را از تمدّن و حضارت ادبی بنا کرد. و برای شیعیان در این مهم بزرگترین و عظیمترین فضیلت می‌باشد در نهوض بدین ناحیه عاطفیه و سیاسیه.[1]

---

[1] از جمله ادب شیعی، برائت از دشمنان خدا و رسول خدا و اهل بیت است که پس از صلوات بر محمد و آل او لعنت بر اعداء آنها می‌نمایند. برائت و لعنت دشمنان آل محمد از مطالب مستدلّ و برهانی می‌باشد که از ادلّه عقلیّه و نقلیّه برهانیّه و شواهد وجدانیّه اشراب می‌گردد و در استواری و استقامت آن هیچ گونه جای تردید وجود ندارد. تشیّع با موالات بدون معادات، تشیّع نیست. جلب منفعت بدون دفع مضرّت بیهوده است. در خانه با دوست و دشمن آمیختن و با هر دو به یک نظر نگریستن خانه ویران کردن است. بسیاری از عامّه همچون ابن ابی الحدید و مسعودی و غیرهما که در ولاء کاملًا راه آمده‌اند ولی در برائت از مخالفان و غاصبان کوتاه آمده‌اند شیعه نیستند. بسیاری از افراد که در مناقب أئمّه علیهم السلام کتاب نوشته‌اند همچون حمّوئی و زرندی و ابن صبّاغ و حاکم حسکانی و غیرهم شیعه نمی‌باشند زیرا در تحت ولایت امامان شیعه نیستند و از منهاجشان پیروی ندارند و از أعدائشان تبرّی نمی‌جویند. مرحوم آیة الله سیّد شرف الدین عاملی در رساله: «إلی المجمع العلمی بدمشق» ص ۳۵ و ص ۳٦ می‌نویسد: زیرا تشیّع از ابتدای پیدایشش تا روز قیامت براساس تمسّک به ثقلین: کتاب الله و أئمّه عترت طاهرین، و انقطاع بدین دو امر در اصول و فروع دین و در هر چیزی که بدانها مرتبط می‌گردد یا در حول آن دوران می‌کند با موالات أولیاء أئمّه در راه خدا و معادات با أعدائشان در راه خدا عزّ و جلّ استوار گردیده است. این است تشیّعی که سلف صالح از ما و خلف نیکو از عصر علی و فاطمه پس از رسول خدا بر آن بوده‌اند تا زمانی که مردم در موقف و پیشگاه ربّ العالمین قیام نمایند.

و این درست مقارن اوقاتی بود که در ادب رسمی و معمولی دارج و رائج، رغَبات مادّیه و معنویه طغیان کرده بود، و عوامل خوف و رجاء آن را از مجرای صحیحش منصرف می‌نمود. و عطایا و هدایای زشت و ناپسند، نفوس صاحبانش را ملتهب می‌کرد. تو حقّاً و حقیقةً تمام این امور را در آنچه که شیعه از آلام و مصائب لمس کرده است و با أدلّه قاطعه شرح داده و از مظالم و ستمگریها پرده برداشته است خواهی یافت در آنچه که از حِقْدهای کمونی خود به جهت دفاع از

عقیده شان، و جهاد در راه قضیه و هدفشان ابراز داشته و کمون دلهای خود را مشروح ساخته‌اند.[1]

مغنیه قدر مختصری در شرح حال ولید و سلیمان بن عبد الملک ذکر می‌کند که خوب روشنگر مقدار نتائج انحراف از ولایت و ثمره خبیثه شجره ملعونه، و بهره روزمرّه خشت کج اولین نقطه تعدی و تجاوز به قرآن حکیم و پیغمبر کریم و اولیای کرام از ذرّیه اوست. این رشته سر دراز دارد:

جنایات ولید بن عبد الملک و والیان او

ولید بن عبد الملك:

عبد الملک بن مروان در سنه هشتاد و شش هجریه بمرد و مدت غصب ولایتش بیست و یک سال و یک ماه و نیم بود. مسعودی گوید: ولید مرد جبّار و عنیدی بود، و ستمگر و غاصب بی‌محابائی بود.

پدرش به او وصیت کرد که حجّاج بن یوسف ثقفی را گرامی بدارد. و پوست پلنگ در تن کند و

---

[1] «الشِّیعة و الحاکمون» ص ۱۷۹ تا ص ۱۸۲.

شمشیرش را بر دوشش نهد. و هر کس خود را به او نشان دهد گردنش را بزند. ولید به وصیت پدرش عمل نمود. دست حجّاج را در کشتن و شکنجه نمودن آزاد گذاشت به همان قسمی که پدرش آزاد گذاشته بود. در ایام ولید، حجَّاج، سعید بن جبیر را بکشت.

ابن اثیر حکایتی را ذکر کرده است که دلالت بر مکانت و قرب منزلت حجّاج نزد ولید دارد.

وی گوید: ولید مرضی پیدا کرد که یک روز به حال اغماء و بیهوشی بود و گمان کردند که مرده است. چون این خبر به حجَّاج رسید با ریسمانی دستش را به ستونی بست و گفت: خداوندا چه مدّت بسیاری است که من از تو خواسته‌ام مرگ مرا پیش از ولید قرار دهی.

و هنگامی که ولید بهبود یافت گفت: من سروری که در عافیت حجاج دیدم بیشتر از سرورم در عافیت خودم بوده است.

عمر بن عبد العزیز از جانب ولید والی مدینه بود و ملجأ و پناه هر مظلوم. فراریان از ستمگری حجّاج در عراق به سوی وی پناه می‌جستند. او کاغذی به ولید نوشت و از ظلم و اعتساف و بیدادگری و تجاوز حجّاج بر اهل عراق شکایت نمود. ولید به خاطر ارضای حجّاج او را از ولایت بر مدینه عزل کرد. و بدان هم اکتفا ننمود بلکه از حجَّاج طلب کرد هر کس را که خود می‌پسندد برای ولایت حجاز معرفی نماید. حجّاج، جلّاد معروف: خالد بن عبد الله قَسْری را نام برد، و ولید او را بر مکّه مکرَّمه ولایت داد.

ابن اثیر در حوادث سال هشتاد و نه می‌گوید: در این سنه خالد بن عبد الله قسری ولایت مکّه را یافت. و برای مردم مکه خطبه خواند و گفت: ای مردم کدام یک از این دو عظیمتر هستند: خلیفه مرد بر اهلش ـ یعنی ولید ـ یا رسولش به سوی آنان ـ

یعنی ابراهیم؟!

قسم به خدا که شما فضل و مقام خلیفه را ندانسته‌اید ... ابراهیم خلیل آب خواست خدا به او آب شور و تلخ داد، و خلیفه آب خواست و خدا به او آب شیرین و گوارا داد ـ مراد او از آب شور آب زمزم بود و مراد از آب گوارا چاهی که ولید حفر کرده بود ـ . و خالد کارش این بود که آب چاهی را که ولید حفر کرده بود می‌آورد و در حوضی جنب زمزم می‌ریخت تا مردم برتری و فضیلت آب چاه ولید را بر آب چاه زمزم بدانند. در این حال آب چاه ته کشید و فروکش کرد و به کلی از بین رفت.

جنایات خالد قسری

صاحب «أغانی» در ج ۱۹ ص ۵۹ و ما بعد آن گفته است: این خالد قسری عادتش این بوده است که آب زمزم را امُّ الجِعْلَان[1] «مرکز اصلی سوسکهائی به نام جُعَل و خُنْفَساء» می‌نامید. و دیگر آنکه بر بالای منبر رفت و گفت: إلَی کمْ یغْلِبُ بَاطِلُنَا حَقَّکمْ؟! ... أمَا

---

[1] در «أقرب الموارد» آورده است: جُعَل بر وزن صُرَد نوعی از خنافس (سوسک) که بوی گل آن را ناراحت می‌کند و به او ضرر می‌رساند همچنان که متنبّی گفته است: کما تضرُّ ریاح الورد بالجُعَل .....

آنَ لِرَبِّكمْ أنْ يغْضِبَ لَكمْ؟! .... لَوْ أمَرَنِي أمِيرُ الْمُؤمِنينَ نَقَضْتُ الْكعْبَةَ حَجَراً حَجَراً وَ نَقَلْتُهَا إلَى الشَّامِ! وَ اللَهِ لَامير الْمُؤمِنينَ أكرَمُ عَلَى اللَهِ مِنْ أنْبِيائِهِ.

«تا چه وقت باطل ما بر حقِّ شما غلبه نماید؟! آیا هنوز وقت آن برای پروردگارتان نرسیده است که برای ترحّم بر شما خشمناک گردد؟! اگر امیرمؤمنان به من امر کند من کعبه را سنگ به سنگ می‌شکنم و سنگها را به شام انتقال می‌دهم! سوگند به خدا که امیرمؤمنان در نزد خدا گرامی‌تر می‌باشد از پیغمبرانش.»

سپس صاحب «أغانی» گفته است: خالد زندیق بوده است و مادرش نصرانی بوده است. خالد نصاری و مجوس را بر مسلمین ولایت می‌داده است و آنان را امر می‌کرده است تا مسلمین را تحقیر کنند و کتک بزنند. و برای نصاری جایز نموده بود که کنیزان مسلمان را خریداری کنند و با آنها نکاح نمایند.

مستشرق آلمانی: فلْهَوْزِنْ در کتاب «تاریخ الدَّولة العربية» ص ۳۱۹ گوید:

خالد هنگامی که والی کوفه شد برای مادرش در پشت قبله مسجد کلیسائی بنا کرد. و از او فضایحی به ظهور رسیده است که از شنیدنش پوست بدن به لرزه می‌افتد. خالد در ایام حداثت سن کارش این بود که مفعول واقع می‌شد، و میان جوانان و زنان رابطه برقرار می‌نمود.

خالد به کرامت کعبه و پیغمبر و اهل بیتش و قرآن اهانت کرد و آنها را تنقیص و تعییب کرد. و گفت: مرد عاقلی یافت نمی‌شود که قرآن را از حفظ بخواند.

سپس فلهوزن گفته است: او زندیق کافر فاسق بوده است.

رویه و روش امویون آن نبوده است که بر کسی اعتماد جویند و یا او را ولایت دهند مگر آنکه مانند شاکله خودشان کافر باشد، و ایشان را بر محمد و جمیع انبیاء

و مرسلین برتری بخشد.

و پایان سخن آنکه چیزی که دلالت بر طغیان ولید کند صادق‌تر از آن نیست که وی بر حجَّاج اعتماد کرد. و به همان نهجی که پدرش عبد الملک به او ولایت داده بود او نیز وی را بر کارش برقرار نمود.

روزی سلیمان بن عبد الملک از یزید بن مسلم راجع به وضع حجَّاج و احوال او در روز قیامت سؤال کرد. او در پاسخش گفت: حجَّاج فردای قیامت در جانب راست پدرت: عبد الملک و در جانب چپ برادرت: ولید می‌اید. تو جای او را هر جا که می‌خواهی قرار بده!

جنایات سلیمان بن عبد الملک

سلیمان بن عبد الملك

ولید در سنه نود و شش بمرد، و ایام حکومتش نه سال و یک ماه بود و به جای وی برادرش سلیمان نشست. او مردی پر خور و پر نکاح بوده است.

مسعودی گوید: سلیمان خورنده‌ای پر

خوراک بود که از حدّ و مقدار می‌گذشت. در هر روزی یک صد رطل[1] عراقی غذا می‌خورد، و چه بسا طبّاخها برای وی سیخهای کباب را که بر روی آنها مرغهای بریان بود می‌آوردند و آنها را بتمامها و کمالها می‌خورد. عادتش این بود که مرغ بریان داغ را با آستین می‌گرفت و تکّه تکّه می‌کرد و می‌خورد. او روزی از حمام بیرون شد بیست برّه بریان برای او آوردند، آنچه در درونشان بود با چهل عدد نان نازک بخورد و پس از مقداری که وقت طعام رسید با ندیمانش غذا خورد، تو گوئی که اصلًا چیزی نخورده است. او سبدهای شیرینی را در کنار رختخوابش می‌نهاد چون از خواب بر می‌خاست دستش را دراز

می‌کرد، و بر هر سبدی می‌خورد از آن را می‌خورد.

سلیمان فقط دو سال و چند ماهی بیشتر

---

[1] در «أقراب الموارد» گوید: رَطْل با فتحه و کسره راء عبارت است از دوازده وَقِیّه و جمع آن ارطال است. انتهی. و چون یک وقیّه از یک ربع کیلوگرم قدری بیشتر است فلهذا یک حُقّه که چهار وقیّه است از یک کیلو بیشتر است و مقدار یکصد رطل عراقی که سلیمان در هر روز غذا می‌خورده است از سیصد کیلوگرم بیشتر بوده است.

حکومت نکرد و اگر حیات وی امتداد پیدا می‌کرد همان کارهائی را می‌نمود که پیشینیانش کردند، و مع‌ذلک جانشین حجَّاج را در قساوت و عدوان و تجاوز، یعنی خالد بن عبد الله قسری را بر ولایتش باقی گذارد.

صاحب «عِقْد الفرید» در ج ٤ ص ١٩١ طبع ١٩٥٣ م گوید: خالد در روز جمعه در وقتی که والی مکه بود در عهد سلیمان، بر بالای منبر رفت، و از حجّاج نام برد و بر او ثنا گفت.

از جمله جنایات سلیمان، کشتن فاتح بزرگ جمیع بلاد مغرب و اندلس و اسپانیا و پرتغال امروز: موسی بن نصیر می‌باشد، و علَّت کشتن او این بوده است که او غنائم جنگ را به ولید داده است و صبر نکرده است تا سلیمان بر مسند حکم بنشیند و به وی بدهد. و از جمله کشتن قُتَیبة بن مسلم می‌باشد آن کس که امتداد فتوحاتش از بلاد فارس تا کشور چین رسید، و سبب کشتن او آن بوده است که با ولید در خلع سلیمان از مقام ولایت عهدی موافقت کرده است.

و بالجمله سلیمان نیز با متقدّمان خود از بنی امیه تفاوت نداشت الّا آنکه ظروف او را مهلت نداد، تا اینکه بیشتر از آن مقداری که بجای آورد بجا بیاورد. دلیل ما بر این مطلب آن است که: چون وقتی در مجلس وی از معاویة بن ابی سفیان سخن به میان آمد برای شادی روحش، بر روانش صلوات فرستاد، و بر روان اسلاف از آباء معاویه نیز درود و صلوات فرستاد و گفت: قسم به خدا همچون معاویه دیده نشده است! ... سلیمان بر معاویه رحمت فرستاد و بر روانش درود نثار کرد به سبب آنکه از او مردی باقدرت‌تر در مکر و خیانت ندیده بود و بر اعتساف و ظلم و ستم بیباک‌تر از او به چشمش نخورده و به گوشش نرسیده بود.

این است روح حقیقی امویین که چیزی آنان را به شگفت در نمی‌آورد مگر

خدعه و بهتان و جور و طغیان.[1]

و همچنین شیخ مغنیه راجع به شیعه و معاویه در عصر امام أمیرالمؤمنین علیه السلام چنین ذکر نموده است:

معاویه

معاویه دارای مآثری بوده است که از جهت شمارش احصاء نمی‌گردد: از جمله آنکه او بر زبان خدا و پیامبرش لعنت شده است. مفسّرین شجره ملعونه در قرآن را به بنی امیه تفسیر کرده‌اند. روزی پیغمبر او را دیدند که دهانه مرکب برادرش یزید را می‌کشد فرمودند: لَعَنَ اللَهُ الْقَائِدَ وَ الْمَقُودَ «خداوند لعنت کند زمامدار را، و آن که زمامش به دست اوست.»

و از جمله آنکه او بر غیر اسلام می‌میرد به روایت عبد اللَه بن عمر که گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: یطْلُعُ عَلَیکمْ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَی غَیرِ سُنَّتِی! «اینك بر شما وارد می‌شود مردی که بر غیر سنَّت من می‌میرد!» و معاویه وارد شد.

---

[1] «الشّیعة و الحاکمون» طبع دوم ص ۱۰۱ تا ص ۱۰٤.

و از جمله آنکه وی رأس و رئیس فئه باغیه (گروه ستمگر و متجاوز) بود که عمّار را کشتند.

و از جمله آنکه او فرزند کسی است که جنگها را بر ضدِّ رسول اللَه قیادت می‌نمود، و او پسر هند جگر خوار (ابن آکلَةِ الاکبَاد) بوده است.

و از جمله آنکه وی در زمانی که به عنوان و اسم اسلام حکومت می‌نمود شرب خمر می‌کرد. (دلائل الصِّدق ج ۳ ص ۲۱۳ به نقل[۱] از مسند احمد)[۲]

---

[۱] آیة الله حکیم شیخ محمّد حسن مظفّر در کتاب «دلائل الصّدق» طبع بوذرجمهری ۱۳۷۳ هجریّه قمریّه در جزء سوم قسمت اوّل، ص ۲۱۲ و ص ۲۱۳ گویند: و تعجب نمی‌کنم از عمر که از سخن معاویه اظهار شک نمود سپس امور را به هوای او سپرد و در زیّ جبروتیّت و لباس و

[۲] در اینجا که کلام ابن ابی الحدید خاتمه می‌یابد. آیة الله مظفّر می‌گوید: من می‌گویم: معاویه بعد از استقرار امر ولایت بر او نیز شرب خمر می‌کرده است به جهت آنکه در «مسند» احمد** از عبد الله بن بریدة أسلمی روایت شده است که او گفت: من با پدرم بر معاویه وارد شدیم، ما را بر روی فرش بنشانید سپس برای ما طعام آورد، بخوردیم و پس از آن شراب آورد. معاویه از شراب بخورد و به پدرم: بریده داد. پدرم به او گفت: از وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن را حرام کرده است من شراب ننوشیده‌ام. و البتّه معلوم است که مثل بریده اگر خوف از معاویه نداشت و استقرار امر برای وی نبود کسی نبود که از معاویه چشم پوشی کند. از اینها که بگذریم در تتمّه همین حدیث آمده است که عبد الله می‌گوید: پس از آن معاویه گفت: من زیباترین جوانان قریش بودم و سپیدترین دندانها را داشتم. و اینک از تمام لذّتهائی که در جوانی می‌بردم لذّتی نمی‌برم غیر از شیر و یا شخص خوش گفتاری که با من سخن بگوید. و این گفتار به خوبی می‌رساند که الآن که به سن پیری رسیده است و تمام لذّات از او رخت

و از جمله آنکه او پسر زنازاده را به غیر پدرش ملحق کرد، و از جمله آنکه برای قتل اولیاء خدا و صالحان در عسل سمِّ مخفیانه ریخت و گفت: إِنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ. «خداوند برای کشتن مالك اشتر لشگریانی از عسل دارد که به او می‌رسند و او را نابود و هلاك می‌سازند.»

و از جمله آنکه دزدان و قطّاعان طریق را دور خود گرد آورد و با قوّه و سلاح کامل تجهیز نمود برای غارت و کشتار زنان و اطفال و آتش زدن خانه‌ها بر روی صاحبانش.

و از جمله دارا بودن اوست راههای مختلف مکر و کذب و خدعه را که به انحاء مختلف انجام می‌داد.

و از جمله کراهت شدید وی از اهل حق و

بربسته است غیر از لذّت شیر و لذت گفتگوی با مرد خوش گفتار، بنابراین شراب دیگر برای او لذّت بخش نمی‌باشد به همان گونه که در سنّ جوانی به او لذّت می‌داده است. فیا سوأة له و لمن یوالیه! «پس چه قدر اسف انگیز است حال او و حال آن کس که هوادار اوست!»

*- «شرح نهج البلاغه» از طبع قدیم ج ۴ ص ۶۰ و از طبع جدید ج ۱۶ ص ۱۳۱.

**- ج ۵ ص ۳۴۷

صاحبان عدل بود. و از جمله اعلان سبّ و لعن برای اولیای خدا. و از جمله برگرداندن خلافت را به وراثت.

به واسطه این اسباب و غیر آن بوده است که معاویه وسیله‌ای در دست نداشته است تا بدان طلب خلافت کند، نه سابقه‌ای، نه منقبتی، نه حدیثی و روایتی مگر قول رسول اعظم که فرمود:

لَا أَشْبَعَ اللَهُ لَهُ بَطْناً.[1] «خداوند برای او شکمش را سیر نکند!»

لهذا خونخواهی عثمان را وسیله ساخت و پیراهن عثمان را با انگشتان «نائله»:

---

[1] مغنیه در تعلیقه گوید: نسائی به دمشق رفت- وی یکی از اصحاب صحاح ستّه در نزد اهل سنّت می‌باشد- به او گفتند: برای ما از فضائل معاویه حدیث کن! گفت: آیا معاویه راضی نیست تا او را سر به سر رها کنیم تا اینکه افضلیت می‌جوید؟! نسائی گفت: من فضیلتی برای او نمی‌شناسم مگر لا أشبع اللهُ بطنه، نسائی را با پاهایشان لگدمال کردند و به سبب آن رحلت کرد.

زوجه او که بدان چسبیده بود بر بالای منبر شام بگسترد. عائشه و شترش به او کمک کردند، و نیز قَطَام و ابن ملجمش، و خوارج و خروجشان از دین، و اهل شام و غباوتشان، و اهل عراق و تخاذلشان، و طمع‌کاران و اسالیبشان، و صلابت أمیرالمؤمنین در دینش. و صلابت معاویه در کفرش تمام اینها و آنچه مشابه اینهاست دست به دست هم دادند و برای امارت او کمک کردند.

آری جمیع اینها عوامل مهم و اسباب فعَّالی بودند در وصول معاویه بر خلافت و در تسمیه او به «داهیةُ الْعَرَب». معاویه از تمام ظروف و مناسبات برای خلافت خود سود جست و اهمّ آنها پیراهن عثمان بود که ضرب المثل در تمام اجیال و اقران گردید.

خونخواهی دروغین معاویه از عثمان بهانه‌ای برای خلافت

مستشرق یولیوس فلهوزن آلمانی در کتاب «تاریخ الدَّولة العربیة» ص ۱۲۹ طبع ۱۹۵۸ م گوید: «فقط خونخواهی عثمان برای کشته شدن او اساسی

بود که معاویه حقّش را در وراثت خلافت بنا کرد، اما به چه علت و به کدام معنی وی برای خون عثمان قیام کرد؟! این مهم در آن تجلّی می‌کند که او با عَمرو بن عاصی که خودش با شدَّتی هر چه تمام‌تر مردم را بر علیه عثمان می‌شورانید متحد گشتند و قیام نمودند. علت خونخواهی عثمان نه تقوای الهی بوده است، و نه خدمت و برِّ به خود عثمان.

علی بن أبی طالب از عثمان دفاع کرد. طلحه، و زبیر، و عائشه، و معاویه و ابن عاص مردم را بر کشتنش تحریض و ترغیب می‌نمودند. همین که کشته شد بر امام شورش کردند، و خون عثمان را از وی طلب نمودند. طلحه و زبیر کشته شدند. شتر عائشه پی گردید و عائشه با ذلَّت و خِذلان مراجعت کرد.

معاویه و ابن عاص پس از آنکه قرآنها را بر بالای نیزه بلند کردند جان به سلامت بدر بردند، و اگر این حیله عملی نمی‌گشت جایگاهشان جایگاه جَمل و اصحاب جمل می‌بود.

معاویه از صفین برگشت و در تدبیر شبیخون زدن و غارت کردن بر ضد علی و شیعه او همّت

گماشت.

غارتهای معاویه بر ولایات أمیرالمؤمنین علیه السلام

غارتهای مملوّ از کشتار و تخریب

تمام أمصار و بلاد و نواحی اسلام بکمالها در تحت انقیاد و اطاعت أمیرالمؤمنین علیه السلام بودند و مردمان در نهایت آرامش و سکون آنها زندگی می‌نمودند، غیر از شام که معاویه در آنجا بود.

عراق، و حجاز، و یمن و مصر و فارس و غیرها ولایاتی بودند که بر آنها والیانی از طرف امام منصوب بودند که بر آنجا حکومت می‌نمودند و شئونشان را اداره می‌کردند.

معاویه در دور خود اشقیاء جلّاد فتّاک و باغیان از راهزنان و خرابکاران را جمع کرد، أمثال نعمان بن بشیر، و یزید بن شجرة، و عبد الرحمن بن قباث، و زُهَیر بن مَکْحُول، و مسلم بن عقبة، و سفیان بن عوف، و بسر بن أرْطاة، و ضحَّاک بن قیس و غیرهم و غیرهم. و ایشان را با اسبان و مردان و سلاح و اموال مدد کرد و آنان را امر کرد تا بر شهرهای ایمن و بلاد آرامی که در تبعیت امام بودند یورش ببرند و غارت کنند و آنها را توصیه نمود که شورش و بلوی

و فتنه و فساد راه بیندازند، و تخریب کنند و بترسانند.

سفیان بن عوف غامدی

معاویه، سفیان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: من با تو سپاه انبوهی را که دارای آلات و صاحبان جلادت هستند گسیل می‌دارم! تو حرکت می‌کنی تا به کنار فرات می‌رسی، از آنجا می‌گذری تا به «هیت» می‌رسی آن را ببُر! اگر در آنجا لشگری را یافتی غارت کن و پیش برو تا «أنبار» را غارت کنی! اگر در آنجا نیز سپاهی را نیافتی پیش برو تا به مدائن شبیخون بزنی، سپس به سوی من برگرد. و مبادا که به کوفه نزدیک شوی!

بدان: اگر انبار و اهل مدائن را غارت نمودی گویا تو خود شهر کوفه را غارت

کرده‌ای! ای سفیان! نتیجه این غارت آن است که دلهایشان را به وحشت می‌افکند، و هر کس را که در آن دیار با ما میل و محبتی است خوشحال می‌کند. و به سوی ما فرا می‌خواند هر کس را که از انقلاب و آشوب بیم دارد! هر کس را که دیدی و برخورد کردی که همچون رأی تو نمی‌باشد، او را به قتل رسان! و تمام قراء و قصباتی را که از آن مرور می‌کنی خراب کن! اموال را غارت کن، زیرا غارت کردن ـ یعنی ربودن و سلب مال ـ شبیه به کشتن می‌باشد، بلکه دل را بیشتر درد می‌آورد و می‌سوزاند ... (شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱٤٤ طبع قدیم)

سفیان امر سید و سالارش را امتثال نمود، و با لشگریانش بر مردم بی پناه و بدون اسلحه و در امان بوده حمله برد، و خانه‌ها و کوچه‌ها را از جثّه‌های کشتگان پشته ساخت، و آنچه را که از اموال غارت کرد با خود برداشته به سوی معاویه بازگشت. و از جمله گفتاری که به معاویه گفت این بود:

وَ اللَهِ مَا غَزْوَةٌ أقَرَّ لِلْعُیونِ وَ لَا أسَرَّ لِلنُّفُوسِ مِنْهَا، وَ لَقَدْ أرْعَبْتُ قُلُوبَ النَّاسِ!

«قسم به خدا جنگی روشنی بخش‌تر برای

چشمها و شاد کننده‌تر برای دلها مانند این جنگ نبوده است. و قسم به خدا که حقّاً دلهای مردم را به دهشت افکندم!»

معاویه به او گفت: كنْتَ عِنْدَ ظَنِّی بِك! «من چنین اعتقادی درباره تو داشتم!»

امام علیه السلام مردم کوفه را برای دفع عدوان و تجاوزشان فراخواند. مردم سنگینی کردند. امام تنها از کوفه بیرون رفت و پیاده گام بر می‌داشت. قومی به وی ملحق گشتند و گفتند:

ای أمیرالمؤمنین برگرد! ما تو را کفایت می‌کنیم. امام فرمود: نه مرا کفایت می‌کنید، و نه خودتان را. پیوسته آن مردم به او اصرار و ابرام نمودند تا او را به منزلش بازگردانیدند، در حالی که او پژمرده و غصه زده و اندوهناک بود. سپس مردم را با خطبه‌ای مخاطب قرار داد:

... أَلَا وَ إِنِّ قَدْ دَعَوْتُكمْ إِلَی قِتَالِ هَؤُلاء الْقَوْمِ لَیلًا وَ نَهَاراً، وَ سِرّاً وَ عَلَانِیةً، وَ قُلْتُ

لَكمْ: اغْزُوهُمْ قَبْلَ أنْ يغْزُوكمْ. فَوَ اللَهِ مَا غُزِىَ قَوْمٌ قَطُّ فِى عُقْرِ دَارِهِمْ إلَّا ذَلُّوا!

فَتَوَاكلْتُمْ وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شُنَّتْ عَلَيكمُ الْغَارَاتُ، وَ مُلِكتْ عَلَيكمُ الاوْطَانُ!

وَ هَذَا أخُو غَامِدٍ ـ أىْ سُفْيانُ ـ قَدْ وَرَدَتْ خَيلُهُ الانْبَارَ، وَ قَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانِ الْبَكرِىَّ، وَ زَالَ خَيلَكمْ عَنْ مَسَالِحِهَا. وَ قَدْ بَلَغَنَى أنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كانَ يدْخُلُ عَلَى الْمَرْأةِ الْمُسْلِمَةِ وَ الاخْرَى الْمُعَاهَدَةِ، فَينْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قُلُبَهَا ـ أىْ سَوَارَهَا ـ وَ قَلَائِدَهَا وَ رِعَاثَهَا ـ الْقُرْطَ ـ مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إلَّا بِالاسْتِرجَاعِ وَ الاسْتِرْحَامِ، ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِينَ ....

فَيا عَجَباً! وَ اللَهِ يمِيتُ الْقَلْبَ وَ يجْلِبُ الْهَمَّ اجْتِمَاعُ هَؤُلاءِ الْقَوْمِ عَلى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقُكمْ عَنْ حَقِّكمْ ....

يا أشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ، حُلُومُ الاطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ! لَوَدِدْتُ أنِّ لَمْ أرَكمْ، وَ لَمْ أعْرِفْكمْ ....

قَاتَلَكمُ اللَهُ لَقَدْ مَلأتُمْ قَلْبِى قَيحاً، وَ شَحَنْتُمُ صَدْرِى غَيظاً ... وَ أفْسَدْتُمْ عَلَىَّ رَأيى بِالْعِصْيانِ وَ

الْخِذْلَانِ ... وَ لَا رَأْیَ لِمَنْ لَا یطَاعُ![1]

ترجمه خطبه أمیرالمؤمنین علیه السلام در گلایه از اصحاب خود

«آگاه باشید که من أکیداً و جدّاً شما را به جنگ با این قوم، چه در شب و چه در روز، و چه پنهانی و چه آشکارا فراخواندم، و به شما گفتم: با ایشان جنگ کنید پیش از آنکه ایشان با شما جنگ کنند. زیرا سوگند به خداوند که با هیچ گروهی جنگ در ته و بیخ خانه‌هایشان واقع نگردیده است مگر آنکه ذلیل شده‌اند.

پس شما شانه خالی کردید و به یکدیگر حواله دادید و دست از یاری برداشتید تا آنکه غارتها بر شما هجوم کرده، شما را از هم گسیختند و مسکن‌های شما را بر علیه شما تصرّف کردند.

و این است أخو غامد ـ یعنی سفیان بن عوف ـ که با لشکرش وارد شهر انبار شدند و حسّان بن

---

[1] این فقراتی است از خطبه ۲۷ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغة» که مرحوم مغنیّه بعضی از آنها را انتخاب نموده است. همگی آن با شرحش در «شرح نهج البلاغة» طبع قدیم ج ۱ ص ۱٤۰ تا ص ۱٤٦، و طبع جدید ج ۲ ص ۷٤ تا ص ۹۰ موجود است.

حسَّان بکری را کشتند، و اسبان بسته سپاه شما را از مرزها و

جایگاهش برانداختند. و تحقیقاً به من این طور گزارش داده شده است که مردی از آن سپاهیان داخل بر خانه زن مسلمانی می‌شد و نفر دیگری داخل بر خانه زن مُعَاهَد (اهل ذمّه از یهود و نصاری و مجوس) می‌شد و خلخال از پای او بیرون می‌کشید و دستبندش را خارج می‌کرد، و گردن‌بند و گوشواره‌هایش را می‌کشید، و آن زن هیچ گونه راه دفاعی از خود نداشت مگر با إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ گفتن، و خواهش ترحم کردن، و پس از آن همگی با غنائم فراوان بازگشتند.

ای شگفتا! سوگند به خداوند که دل را می‌کشد و غصّه را به درون می‌کشد اتّحاد و اجتماع این گروه بر باطلشان و پراکندگی و تفرّق شما از حقِّتان!

ای شبیهان به مردان که مردانی در میان نیست! اندیشه‌هایتان همانند اندیشه‌های کودکان است، و عقلهایتان همانند عقلهای نوعروسان بزک زده در درون حجله‌هایشان! هر آینه حقّاً و حقیقةً من آرزو داشتم که شما را اصلًا ندیده بودم و نشناخته

بودم ...

خداوند بکشد شما را که دل مرا از چرک و خون انباشتید، و سینه مرا از غیظ و غضب مشحون ساختید، و به واسطه مخالفتها و عصیانتان و به واسطه خِذلان و تنها گذاردن و عدم اعمال عزَّت من رأی و نظریه‌ام را بر من تباه نمودید .... و لیکن کسی که امرش را اطاعت نکنند از اندیشه و رأی اصیل او چه ثمره‌ای مترتّب می‌گردد؟!»

و این طور مبتلا شده بود امام علیه السلام به دشمنی همچون معاویه که غدر می‌کرد و کارش فجور بود. و ریختن خونها و نهب و غارت اموال و هتک اعراض را مباح می‌شمرد، و به اصحابی مانند اهل کوفه که پیوسته از زیر کار و امر در می‌رفته‌اند و خذلان به بار می‌آورده‌اند.

در درون خانه‌هایشان با آنها جنگ می‌شد که نتیجه‌اش ذلَّت و مسکنت بود، و کسانی که اهل فرار بودند نه أهل حمله و هَجْمه.

ضحَّاك بن قيس فهرى

معاويه، ضحّاک بن قيس فهرى را فراخواند و به او گفت: حرکت کن تا از کوفه عبور کنى و هر چه مى‌توانى به کوفه نزديک مشو! هر کس از اعراب را ديدى که در اطاعت على مى‌باشد غارت کن! و اگر به پادگان يا اسبان بسته‌اى برخورد نمودى همه را غارت کن! و اگر چاشتگاه در شهرى رسيدى شبانگاه را در شهر ديگر بمان! و اگر به تو خبر رسيد که در قفاى تو سپاهى براى کارزار مى‌آيد منتظر مباش تا با آن برخورد کنى و جنگ نمائى! معاويه پس از اين دستور العمل وى را با سه هزار تا چهار هزار سوار مجهز نموده گسيل داشت. (ابن أبى الحديد، ج ١ ص ١٥٤ طبع قديم)

ضحّاک امر سيد و سرورش را تنفيذ کرد، و در کشتار و فَتْک (ترور و ناگهانى بدون اطلاع، طرف مقابل وى را کشتن) اسراف نمود، و در غارت و بيرون آوردن اموال از حدّ گذرانيد. هر کس را که در راهش مى‌ديد مى‌کشت، و قافله حُجَّاج را غارت کرد، و متاعشان را گرفت سپس جماعتى که از آن

جمله بود: عبد صالح عمرو ابن عُمَیس بن مسعود برادرزاده عبد الله بن مسعود صحابی رسول الله، را بکشت.

و چون به امام علیه السلام خبر این قضیه رسید بر بالای منبر رفت و گفت: ای اهل کوفه خارج شوید، و با دشمنتان بجنگید، و از حریم خودتان دفاع کنید اگر عامل به گفتارم هستید! اهل کوفه پاسخ ضعیفی به او دادند. و چون حضرت سستی و تکاسل را در میانشان نگریست حجر بن عدی کندی را تجهیز کرد و چهار هزار نفر سوار به او سپرد. وی حرکت کرد و در تعقیب ضحاک برامد و در محلی به اسم «تدمر» با او برخورد کرد ساعتی با هم بجنگیدند. از لشگریان ضحَّاک نوزده نفر و از اصحاب حجر دو نفر کشته شدند. در این میان شب در رسید، شبانه ضحاک به سوی شام فرار کرد و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

جمعیت‌های معاویه اطراف امام را غارت می‌کرد، و تخریب و اهلاک مردم را به حدِّ نهائی می‌رسانید، و عیش و راحت مردم ایمن را می‌شکست، می‌کشتند و

غارت می‌نمودند و می‌سوزانیدند و به وحشت می‌انداختند در آنجائی که جو را مساعد و خالی می‌یافتند و به مجرّد آنکه لشکر امام علیه السلام آنها را فرا می‌گرفتند در فرار شتاب می‌کردند.

غارتهای معاویه توسط نعمان بن بشیر

نعمان بن بشیر

نعمان و پدرش بشیر بن سعد انصاری اوّلین کسانی هستند از میان طائفه انصار که در روز سقیفه با ابوبکر بیعت نمودند، و پس از آن انصار یکی پس از دیگری بیعت کردند.

نعمان از جانبداران عثمان بود و لهذا در نزد معاویه و پسرش یزید مقرّب بود. و زنده بماند تا خلافت مروان بن حکم. هنگامی که مردم شام با مروان بیعت کردند او والی شهر «حِمْص» بود و مردم حمص را به بیعت عبد الله بن زبیر فرا خواند. مردم بر وی شوریدند و او را کشتند. و این واقعه در سنه ٦٥ بوده است.

و از جمله کارهایش آن بود که زمانی که عثمان کشته شد او پیراهن عثمان را با انگشتان زوجه‌اش نائله برگرفت، و به شام نزد معاویه ارسال

داشت. و معاویه هم پیراهن عثمان را که در آن انگشتان نائله بود آویزان کرد، و بدین وسیله مردم را دعوت به ثوره و شورش نمود. و مردم هم چون پیراهن و انگشتان را می‌دیدند، بر غیظ و خشمشان افزوده می‌گشت.

سپس نعمان، معاویه را ترک گفت و به سوی علی رفت، و لیکن درنگ و مقام در خاندان تقوی و صلاح برای وی دلپسند نشد لهذا فرار کرد به شام مرکز ضلالت و فساد.

و بدین علت است که خنافس (سوسکهای معروف به جعل و خنفساء که با نجاست سرو کار دارند) از بوهای عطرآگین گلها و عطریات جانفزا می‌میرند، و در مزبله‌ها و کنیفها و مستراحها زنده می‌باشند.

معاویه، نعمان را طلبید، و با دو هزار مرد مجهّز کرد و امر کرد او را تا عینُ التَّمْر را که در عراق می‌باشد غارت نماید، و به وی سفارش کرد به غارتها و کشتن‌های

مفاجاتی و دفعتی قیام کند و در فرار تعجیل کند همان طور که دزدان و جماعتهای دسته جمعی شبیخون می‌زنند!

نعمان بر عینُ التَّمر روی آورد و در آنجا مالک بن کعب از قِبَل امام علیه السلام منصوب بود. و با وی نبود مگر یکصد مرد. این یکصد تن آماده حمله و هجوم بر دو هزار تن گشتند.

مالک به اصحابش گفت: داخل قریه با ایشان بجنگید. دیوارها را پشت سرتان قرار دهید. بدانید که خداوند ده تن از شما را بر صد تن از آنها، و صد تن را بر هزار تن غلبه می‌دهد، و قلیل را بر کثیر قدرت می‌بخشد. در این حال نیز گروهی از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السلام به یاریشان شتافتند. نعمان و همراهانش منهزم شدند و پشت کرده با سرعت به شام گریختند.

و پس از مقتل امام علیه السلام معاویه، نعمان بن بشیر را امیر بر کوفه نمود و او نیز در زمان یزید امیر آنجا بود. وقتی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد یزید نعمان را عزل و به جای او عبید الله بن زیاد را نصب کرد.

غارتهای معاویه توسط بُسر بن أرطاة

بُسْرُ بْنُ أرْطَاة

روزی از ایام جنگ صفّین امام أمیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای تلّ و تپه رفت و با بلندترین صدای خویشتن فریاد برآورد: ای معاویه!

معاویه پاسخ داد. امام فرمود: برای چه مردم با هم کشتار می‌کنند؟! بیا به سوی من و مردم را رها کن! نتیجه حکومت برای آن کس باشد که غالب شده است!

عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد با تو از در انصاف درآمده است!

معاویه خندید و گفت: معلوم می‌شود که تو طمع در خلافت کرده‌ای[1]

عمرو گفت: اینک که علی تو را به مبارزه طلبیده است نیکو نیست مگر آنکه با وی مبارزه کنی!

معاویه گفت: دسته جمعی باید به دیدار علی برویم!

---

[1] یعنی تو یقین داری که علی مرا می‌کشد، آنگاه تو به جای من می‌نشینی و ادّعای خلافت می‌نمائی!

ابن عاص گفت: قسم به خدا من به جنگ علی می‌روم گرچه هزار بار کشته گردم!

در این حال آمد در برابر مبارزه با امام، و آنچه واقع شد از امر عورتش ما را بی نیاز از بیانش می‌دارد[1]

در جیش معاویه سوار یکّه تازی بود که به وی ابوداود می‌گفتند، او گفت: اگر معاویه با مبارزه ابوالحسن کراهت دارد من به جنگ او می‌روم. سپس میان دو صف آمد و گفت: من ابوداود می‌باشم! ای ابوالحسن بیا به نزد من برای کارزار!

امام جلو رفت. مردم همه فریاد زدند: ای أمیرالمؤمنین، از نزد این سگ برگرد که این مرد هم پایه و هم منزلت تو در مبارزه نمی‌باشد!

امام فرمود: واگذارید مرا، و حمله کرد بر او فقط بر او یک ضربه وارد کرد که او را به دو نصف کرد، نصفی در طرف راست بیفتاد و نصفی در طرف

---

[1] در همه تواریخ آورده‌اند که چون عمرو عاص در برابر حضرت بایستاد، حضرت به او نیزه‌ای زدند که بر روی زمین افتاد. چون حضرت رفتند تا کارش را تمام کنند خود را به پشت افکند و پیراهن خود را بالا زد و عورتش را نشان داد. حضرت چشم خود را بستند و از کنار وی دور شدند.

چپ. هر دو لشکر از هول و دهشت این ضربه به لرزه و تکان درآمدند. ابوداود در عسکر معاویه پسر عموئی داشت صیحه برآورد: ای زشت نفس من! خداوند بعد از تو بقاء را برای من قبیح کند. او به مبارزه امام رفت و به پسر عمّش ملحق شد.

تمام این قضایا و جریانها در حالتی است که معاویه بر فراز تلّ ایستاده می‌بیند و مشاهده می‌نماید. معاویه گفت: مرده باد این مردان رزمجو! آیا در میان ایشان یک نفر وجود ندارد که بتواند علی را یا در حال مبارزه، یا در حال فتک و ترور، یا در وقتی که دو لشکر به هم بر می‌ایند و اختلاط در میانشان پیدا می‌شود، یا در وقت

برخاستن گرد و خاک و غبار بکشد؟!

ولید گفت: بر تو لازم است که به جنگ او بروی! زیرا تو از میان همه مردم به مبارزه با او سزاوارتر می‌باشی! معاویه گفت: سوگند به خدا او مرا به مبارزه طلب نموده است تا حدّی که من از قریش شرمنده شدم. در این حال معاویه به بُسْر بن أرْطاة رو کرد و به او گفت:

آیا تو به جنگ با علی اقدام می‌نمائی؟!

بُسر گفت: برای جنگ با او هیچ کس سزاوارتر از تو نمی‌باشد، و مع‌ذلک من به جنگ او می‌روم. بسر پسر عموئی داشت که از حجاز آمده بود که دخترش را خواستگاری کند، به بسر گفت: مبادا با علی جنگ کنی! چه کسی تو را بدان دعوت نموده است؟! بسر گفت: من راجع به این مهم وعده داده‌ام، و حیا می‌کنم دست از وعده‌ام بردارم!

پسر عمّش به وی خندید، و ابیاتی را سرود که از آن جمله این دو بیت می‌باشد:

۱ ـ «ای بسر پسر أرطاة! گویا تو به آثار علی

در جنگها جاهل می‌باشی یا تجاهل می‌کنی!

۲ ـ هر زمان او را ببینی مرگ را در سر نیزه او خواهی دید، و در شمشیرش اثری است که تو را دیگر به یاد خودت نمی‌اندازد.» یعنی با ضربه اوّلین تو را می‌کشد!

بسر گفت: مگر چیزی غیر از مرگ هم در بین وجود دارد؟! و در حالی که کلاه‌خود آهنین بر سر داشت و زره پولادین سراپایش را پوشانیده بود پیش آمد و ندا در داد: ای ابوالحسن بیا برای مبارزه با من.

امام علیه السلام بدون اندکی درنگ به سوی او پیش رفت، و همین که نزدیک وی رسید، نیزه‌ای به او زد که پخش بر زمین گشت. او هم در این موقعیت متوسل به عورتش شد همچون ابن عاص که پیش از او آن را مکشوف داشت.

حضرت پشت کردند و از وی دست کشیدند.

أشتر گفت: این بسر می‌باشد، آیا تو دست از او برداشتی؟! این عدوٍّ خدا و عدوٍّ توست!

حضرت فرمودند: دَعْهُ لَعَنَهُ اللَهُ، أَ بَعْدَ أنْ فَعَلَهَا!

«واگذار او را، خدایش او را لعنت کند! آیا پس از این کار شنیعش دست بر او دراز کنم؟!»

شاعر درباره عمرو عاص و ابن أرطاة ابیاتی را سروده است که ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۳۰۱ از طبع قدیم ذکر نموده است و از آن جمله این ابیات می‌باشد:

۱ ـ «آیا در هر روزی سوار یکّه تازی را بر می‌گزینید که دارای عورتی مکشوفه در زیر گرد و غبار کارزار بوده باشد!

۲ ـ و علی هم به واسطه همین عورت دست از صاحب عورت بر می‌دارد، و معاویه در محل خلوت از آن قضیه به خنده در می‌آید!»

ابن أبی الحدید در شرح نهج در ج ۱ ص ۱۱۷ به بعد از طبع قدیم چنین گوید:

بُسر بن أرْطاة مرد سخت‌دل و سنگدل و سفّاک و بی‌محابا بوده است اصولًا در ذاتش رأفتی و رحمتی وجود نداشته است. معاویه او را با سه هزار نفر مجهّز نمود و به او گفت:

حرکت کن تا به مدینه برسی، پس مردم را دور کن و بپاشان، و هر کس را به وی مرور نمودی بهراسان، و به هر کس که دست یافتی که در تحت اطاعت ما نمی‌باشد، و برای او مالی در نظر داشتی همه آن اموال را غارت نما! و در خود مدینه به مردم چنین وانمود کن که تو قصد قتل عام و کشتن خود آنها را داری، و به ایشان خبر بده که ابدا نه برائت، و نه عذْری از آنها قبول نخواهی نمود!

بدین قبیل از اعمال است که معاویه جمعیت‌های هجوم کننده و فتّاک و هتّاک را توشه می‌دهد: به سفیان بن عوف گفت: هر کس را دیدی بکش، و به هر خانه مرور کردی خراب کن، و اموال را غارت نما! و به بسر گفت: مردم را دور کن، و بترسان و

غارت کن! و به ضحّاک هم همین طور گفته بود.

و این دزدان راهزن اوامر سیدشان را تنفیذ می‌نموده‌اند، و از نزد خودشان از لئامت و حقد و کینه‌ای که بر عالم انسانیت داشته‌اند بسیاری از هتّاکیها و سفّاکیها و فتّاکیها تحقّق پذیرفت.

بُسْر به مدینه رسید و اهلش را شتم کرد و تهدید و توعید نمود و خانه‌های بسیاری را طعمه حریق ساخت از جمله خانه زُرَارة بن حرون، و خانه عَمرو بن عوف، و خانه رفاعَة بن رافع رِزْقی، و خانه ابوایوب انصاری صاحب منزل رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم را. (ابن ابی الحدید ج ۱)

مسعودی در ج ۳ ص ۳۱ از طبع ۱۹٤۸ م گوید: بُسر در مدینه، خلق کثیری را ما بین مسجدین (مسجد الرّسول و مسجد قُبا) از خزاعه و غیرها کشت. و همچنین در «جُرف» خلق کثیری را از رجال همدان کشت. و در صَنْعاء خلق کثیری را کشت.

مسعودی گوید: چون خبر به علی رسید جاریة بن قُدَامَه را با دو هزار سپاه، و وَهَب بن مسعود را با دو هزار سپاه بفرستاد. همین که بُسْر از آمدن

جاریه مطّلع شد پا به فرار گذارد.

معاویه خُطَّه خود را غارتهای ناگهانی و هجومهای دفعی قرار داده بود و سپس فرار و پنهان شدن از انظار. و امام خطَّه‌اش خطَّه دفاع بود. اما دفاعی کُند برحسب کُندی مواصلات در آن روزگار.

و پیش از آنکه بُسْر از مدینة الرَّسول خارج گردد، ابوهریره را خلیفه خود برایشان گماشت و اهل مدینه را سفارش به اطاعت از او نمود. این ابوهریره‌ای که بُسْر نَصِّ بر خلافت او بعد از خودش در مدینه نمود همان کسی است که بدعتها و احداثی را که بُسر در مدینة الرَّسول الاعظم بجای گذارده بود با چشمانش دیده بود. او بالذَّات کسی است که اصحاب صحاح او را توثیق می‌نمایند و کثیری از علماء سنّت از وی نقل روایت می‌نمایند.

آری از جمله اسباب توثیق و تصحیح حدیث او روایتی است که از پیغمبر رحمت روایت کرده است که او گفت: إنَّ لِکلِّ نَبِیٍّ حَرَماً، وَ إنَّ حَرَمِی بِالْمَدِینَةِ، فَمَنْ

أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثاً فَعَلَيهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلئكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِياً أَحْدَثَ فِيهَا!

«به درستی که از برای هر پیغمبری حرمی وجود دارد، و حرم من در مدینه می‌باشد. پس هر کس در آن بدعتی و کار ناروائی پدید بیاورد بر او لعنت خدا و فرشتگان و جمیع آدمیان فرود می‌آید. و من گواهی می‌دهم که علی در آن ایجاد بدعت و کار ناروا کرده است!»

و تاریخ روایتِ این افتراء متأخّر می‌باشد از جنگ بُسْر در مدینه و استخلاف ابوهریره را پس از خودش. علی کسی است که پیامبر درباره او فرموده است: لَا يحِبُّهُ إِلَّا مُؤمِنٌ، وَ لَا يبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ. «وی را دوست ندارد مگر مؤمن، و وی را دشمن ندارد مگر منافق.»

در منطق ابوهریره علی کسی است که در مدینه بدعت نهاده است و کار ناروا احداث نموده است، اما معاویه آن کس که به شهادت عبد الله بن عمر بر غیر سنَّت محمد مرده است، این معاویه به شهادت بُسْر و جانشینش ابوهریره، مدینه را از هر

گونه بدعت و حدثی مصون و محفوظ داشته است.

بُسْر مدینه را ترک گفت و متوجّه مکّه گردید. و در طریقش بین حرم خدا و حرم رسول خدا مردانی را کشت، و اموالشان را غارت کرد. چون این خبر به مکّه رسید اکثرشان از وحشت بُسْر فرار کردند. بُسْر به نَجْران عبور کرد، جماعتی را کشت و سپس در میان اهلش به خطبه برخاست و گفت: ای اهل نَجْران! ای جماعت نصاری و برادران میمونها! قسم به خدا اگر به من خبری رسد که بر من ناپسند آید، من به سوی شما بر می‌گردم و کاری می‌نمایم که نسلتان منقطع گردد، و زراعتتان تباه شود، و خانه‌هایتان خراب گردد. و در حالی که به سوی صنعاء می‌رفت، أبَا کَرَب را که از روسای شیعه و سید بزرگ بیابان‌نشینهای اهل حَمْدان بود بکشت.

هنگامی که بُسْر داخل صنعاء شد دست به قتل و غارت گشود. میهمانانی در تحت عنوان وُفود از مأرَب نزدش آمدند برای استعطاف و استرضای وی. مردانشان

را کشت و دو طفل صغیر عبید الله بن عباس را سر برید. مادر آن دو کودک دیوانه‌وار. پریشان مو و گشاده چهره بدین طرف و آن طرف دور می‌زد، و این ابیات را قرائت می‌نمود.

۱ ـ «هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که همچون دو دانه مرواریدی بودند که صدفشان از آنها جدا گردیده بود؟!

۲ ـ هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که آن دو گوش من بودند، و دل من بودند، بنابراین امروز دل من ربوده شده است؟!

۳ ـ هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که آن دو مغز استخوانم بودند، بنابراین در امروز مغز استخوان من از میان رفته و به مرگ نزدیک شده است؟!

٤ ـ به من چنین خبر داده شده است که بُسْر این عمل را انجام داده است. و من نمی‌توانم تصدیق کنم پندارشان را که کودکانم را کشته‌اند، و از گناه عظیم و إفک خطیری که مرتکب شده اند!

٥ ـ بُسر با دشنه تیز و بُرَّان خود زد بر رگهای گردن دو کودک خردسالم، و این گونه است که گناهان و جنایات انجام داده می‌شود!

٦ ـ کیست که راهنمایی نماید یک زن پریشان خاطر جگر سوخته بچّه مرده را بر دو کودکی که گم شده‌اند در همان‌جائی که نیاکانش رفته‌اند (و دیگر بازگشتی ندارند)؟!»

مغيرة بن شعبه نامه‌ای به بُسْر بن أرْطاة نوشت و در آن از عملیاتش سپاسگزاری کرد[1]، و در آن نوشت:

---

[1] شیخ الملّة و الدّین شیخ بهاء الدّین عاملی در «کشکول» از طبع سنگی جلد ٤ ص ٣٨٩ و از طبع محرّف مصر دار إحیاء الکتب العربیّة تحقیق طاهر احمد الزّاوی ج ٢، جزء ٣ ص ٣٣٣ و ص ٣٣٤ گوید: سوده بنت عمارة همدانیّه بر معاویه پس از موت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد شد. معاویه شروع کرد به سرزنش و بدگوئی از او که در ایّام صفّین لشکر حضرت را بر علیه او تحریض می‌کرده است و سخن بدانجا کشید که به او گفت: چه حاجت داری؟! سوده گفت: خداوند تو را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد درباره امر ما و آنچه که بر تو واجب کرده است از حقّ ما! پیوسته از ناحیه تو کسی بر ما گماشته می‌شود که به علوّ و مکانت تو تکیه زده بر ما جفا می‌کند و به سلطنت و قدرت تو اعتماد کرده ما را همچون سنبل درو می‌نماید و مانند بوته دانه اسپند لگدمال می‌کند، مصائب و سختیهای ناهموار و غیر قابل تحمّل بر ما فرود می‌آورد و ما را در کام مرگ می‌نهد. و اینک بشر ١ بن أرطاة بر ما وارد شد، مردان ما را کشت و اموالمان را مصادره نمود. و اگر اطاعت تو و بیعت با تو را بر گردن ننهاده بودیم عزّت و قوّه دفاعیّه ما کفایت او را می‌نمود! اگر او را معزول نمودی سپاست می‌گزاریم و گرنه سر از طغیان و سرکشی با تو بر می‌افرازیم معاویه به وی گفت: إیَّایَ تُهَدِّدین بقومک! لقد هممتُ أن أحملک علی قَتَبٍ اشْوسَ فأردّک إلیه فینفذ فیک حکمَه. «تو مرا با اتّکاء خویشاوندان و اقوامت تهدید می‌کنی؟! من قصد کردم تو را بر جهاز شتر سرکش بنشانم و به نزد بسر گسیل دارم تا او حکمش را راجع به تو انفاذ کند!» سوده ساعتی سر به زیر افکند و پس از آن گفت:

صلّی الإله علی جسم تضمّنها ** قبر فأصبح فیه العزّ مدفونا

قد حالف الحقّ لا یبغی به بدلا ** فسار بالحقّ و الایمان مقرونا

«درود و سلام خداوند باد بر پیکری که او را قبری در برگرفته است که عزّت و شرف در آن قبر مدفون گردیده است. او هم سوگند با حق بود و بجای حق أبداً بدلی را جستجو نمی‌کرد، و لهذا او قرین با حق و قرین با ایمان بود.»

جَعَلَنَا اللَّهُ وَ إِياك مِنَ الآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ، وَ الْقَاصِدِينَ إِلَى الْحَقِّ،

وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كثِيراً.

«خداوند ما و تو را از امر کنندگان به معروف،

معاویه گفت: کیست آن کس ای سوده؟!

سوده گفت: قسم به خدا او أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام است. قسم به خدا من درباره مردی که او را به اخذ صدقات ما گماشته بود به نزد او رفتم آن مرد بر ما ستم داشته بود. وقتی من به نزد علی رسیدم مصادف بود با حال قیام که نماز بخواند. همین که مرا دید دست از نمازش برداشت و با مرافقت و رأفت و عطوفت رو به من نمود و گفت: آیا حاجتی داری؟! گفتم: آری! و خبر آن مرد متولّی صدقات را به او دادم. علی گریست و گفت:" اللهمّ أنت الشاهد عَلَیَّ و علیهم أنّی"" لم آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقّک!" «بار خدایا تو گواهی بر من و بر ایشان که من آنها را امر نکرده‌ام به ستم بر خلایقت و نه به واگذاردن حقّت!» سپس قطعه پوستی بیرون آورد و در آن نوشت:" بسم الله الرّحمن الرّحیم،" قد جاءتکم بَیِّنَةٌ من ربِّکم فأوفوا الکیلَ و المیزان و لا تبخسوا الناس أشیاءهم و لا تفسدوا فی الارض بعد إصلاحها ذلکم خیرٌ لکم ان کنتم مؤمنین. (آیه ۸۵ از سوره ۷: اعراف) «به نام الله که دارای صفت رحمانیّت عامّه و رحیمیّت خاصّه می‌باشد. تحقیقاً به سوی شما از جانب پروردگارتان حجّت و بیّنه آمده است بنابراین واجب است بر شما که ترازو و پیمانه را به طور وافی و تمام بدهید و بر مردمان در چیزهائی که دارند حیف و میل ننمائید و در روی زمین پس از اصلاحش فساد مکنید آن برای شما اختیار و انتخاب شده است اگر ایمان آورده اید!» وقتی مکتوب مرا خواندی آن اموالی که از ناحیه ما نزد توست محفوظ بدار تا آنکه به نزد تو آید کسی که آن را از تو قبض نماید. و السّلام. در این حال رقعه را به من داد. قسم به خدا آن رقعه را در میان گل مهر نکرد و آن را نبست و نپیچید. من رقعه را آوردم و به صاحبش رسانیدم. آن مرد به مجرد قرائت نامه معزول شد و از میان ما رفت. معاویه گفت: آنچه سوده تقاضا دارد برای او بنویسید تا برآورده گردد و وی را به شهر خودش بدون شکایت عودت دهید.

۱- هر دو نسخه با لفظ «بشر» با شین معجمه آمده است، و شاید غلط از ناحیه ناسخان باشد، زیرا صحیح آن «بُسر» با سین مهمله است.

و پویندگان به سوی حق، و آنان که خداوند را بسیار یاد می‌کنند قرار بدهد»!

آمَنْتُ بِاللهِ! «ایمان به خدا آوردم!»[1] حتی کسانی که اوامر خدا را عصیان می‌کنند دَم از خدا می‌زنند و با نام خدا سخن می‌گویند. واقعاً چقدر وجه مشابهت قوی وجود دارد در طبیعت‌ها و خدعه‌ها میان بُسر و مغیره و میان بسیاری از مردم که ما امروز می‌شناسیم که با نام خداوند ـ جَلَّ و علا ـ سخن می‌گویند. و راست گفته است آن کس که گفته است:

منطق معاویه و یزید در انجام جنایات

مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ وَ لَكنِ اطَّرَدَ الْقِياسُ.

---

[1] این کلامی است که هنگام تعجّب گفته می‌شود مثل سبحان الله و الله اکبر و لا إله الّا الله.

«مردم تغییری پیدا ننموده‌اند، و لیکن حکم قیاس و مشابهت سابقین با لاحقین عمومیت پیدا نموده است.»

ما اشاره نمودیم که امام علیه السلام جاریة بن قُدَامَه را به جنگ با بُسر فرستاد. جاریه از بُسر جستجو می‌کرد و همین طور وی را تعقیب می‌نمود. و بُسر از دست او از این ناحیه بدان ناحیه فرار می‌نمود تا به کلی بُسر را از اماکن تحت ولایت علی خارج نمود، و لیکن این پس از آن بود که نسل مردم را منقطع ساخت، و کِشت و آبادانیها را تباه نمود، و خانه‌ها را ویران کرد.

همین که بُسر به شام مراجعت کرد به معاویه گفت: من با این جیش روان شدم و در رفت و برگشت با دشمنت کارزار نمودم! معاویه گفت: اللَهُ فَعَلَ ذَلِك لَا أنْتَ!

«خداوند این کار را کرده است، نه تو!»

پسرش یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی قَتَلَ أبَاك.

«حمد و شکر از آن خدائی می‌باشد که پدرت

را کشت!»

حضرت امام زین العابدین به او گفتند: لَعَنَ اللَهُ مَنْ قَتَلَ أبِي. «خدا لعنت کند کسی را که پدرم را کشت!»

و ما هم می‌گوئیم: لَعَنَ اللَهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِك وَ أمَرَ بِهِ. «خدا لعنت کند کسی را که آن کار را کرده و امر بدان نموده است!»

ابن أبی الحدید در ج ۱ ص ۱۲۱ گفته است: تنها کسانی را که بُسر در این حمله و یورش کشت سی هزار نفر بوده‌اند، و گروهی را أیضاً با آتش محترق ساخت ... آنچه را که مسلم بن عقبه برای یزید و در شهر مدینه در واقعه حَرَّه انجام داد، عیناً همان چیزی است که بُسر برای معاویه در حجاز و یمن انجام داده است وَ مَنْ یشَابِهْ أبَهُ فَمَا ظَلَمْ. «و کسی که شبیه پدرش باشد، تجاوز ننموده است.»

امام علیه السلام از خداوند متعال طلبید تا از بُسر در دنیا با جنون انتقام بگیرد، و عرض کرد: اللّهُمَّ لا تُمِتهُ حَتّی تَسلُبَهُ عَقلَهُ! «بار خداوندا وی را نمیران تا آنکه عقلش را بگیری!»

بعد از این واقعه، بُسر چندان درنگی نکرد حتی اینکه عقلش رفت. کودکان دنبالش می‌رفتند و با او بازی می‌کردند و وی را مَلْعَبَه و بازیچه خود قرار می‌دادند.

به واسطه این بدعتها و أحداث، به واسطه انتهاك حرم خدا و حرم رسول، به واسطه کشتن مردان و سر بریدن اطفال، به واسطه غارت زنان و بیرون کشیدن گوشواره‌های گوش و خلخالهای پا، به واسطه اینها و أمثال و اشباه اینهاست که دروغگویانِ دروغ پرداز می‌گویند: مُعَاوِيةُ أعْرَفُ مِنْ عَلِيٍّ بِالسِّياسَةِ. «معاویه از علی به سیاست آشناتر بوده است.»

آری! نه علی و نه غیر علی آشناتر از معاویه به شرور و وَلَع در تکالب و درندگی و اقدام بر امور مضرّه و خبیثه نبوده‌اند. و از اینجاست که معاویه مرد سیاسی عظیم نزد أشکال و أمثال خود معاویه به شمار آمده است.[1،2]

---

[1] «الشّیعة و الحاکمون» طبع دوم، ص ٤٢ تا ص ٥٢.

[2] این خونخواری و سفّاکی معاویه برای شیعیان علی است که مانع و رادع تعدیّات او می‌باشند و گرنه در صورت عدم دفاع و آزادی او در ملک و

تقبیح معاویه به خاطر کشتن حُجر

اینها تازه جنایات معاویه در زمان حیات أمیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، بیا و تماشا کن جنایتهای او را پس از شهادت وی از خلاف تعهّدها با امام حسن و زهر دادن او را علیه السلام و سبّ و لعن حضرت در تمام نقاط عالم بعد از خطبه‌های نماز جمعه، و نصب مغیرة بن شعبه بر ولایت کوفه، و امر به تضییق بر شیعه، و سبّ حضرت، و نصب زیاد بن سُمَیه را پس از مغیره بر ولایت کوفه و بصره، و گرفتار ساختن مرد بی گناه عابد زاهد ناسک حُجر بن عدی کندی با اصحابش و ارسال آنها

حکومت، معاویه با کسی کاری ندارد. ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» ج ٤ ص ١٣ آورده است: عبد الله بن عمیر گفت: أغلظ لمعاویة رجل فأکثر، فقیل له أ تحلم عن هذا؟! فقال: إنّی لا أحول بین الناس و بین ألسنتهم ما لم یحولوا بیننا و بین ملکنا. «مردی بر معاویه پرخاش کرد و در غلظت زیاده روی نمود. به معاویه گفتند: آیا تو در برابر این گونه خشونت حلم می‌ورزی؟! معاویه گفت: من میان مردمان و میان زبانهایشان جدائی نمی‌افکنم مادامی که آنان میان من و میان سلطنت من جدائی نیفکنند.»

را به شام و کشتن آنان را در چهار فرسنگی دمشق به نام مَرْج عَذْراء[1] و قتل عمرو بن حِمَق که این دو بزرگوار از اصحاب رسول خدا و أمیرالمؤمنین و

---

[1] مستشرق فلهوزن در کتاب «الخوارج و الشّیعة» طبع دوم ص ۱۱۹ و ص ۱۲۰ گوید: شکی نیست که حُجْر بر علیه سلطنت معاویه قیام و انقلاب نمود و دوست داشت اهل کوفه را به حرکت خودش جذب کند و بدین جهت زیاد بر حسب اندازه گیری و مقیاس ما بر صواب بوده است و معاویه با حلمش معتصم بوده است، و لیکن حکم و قانون در آن عصر برخلاف مقیاس فعلی ما بوده است. زیرا قتل مسلمان به هیچ وجه جائز نبوده است مگر زمانی که مسلمان دیگری را به قتل رساند: النّفس بالنّفس، و امر جاری آن بوده است که صاحب خون خودش قصاص می‌نمود. و قدرت عامّه و سلطه حکومتی بر این قصاص موافقت داشت و زمینه را برای آن مهیّا می‌ساخت و جریمه ضدّ دولت منحصر بود در خروج از اسلام نه در خیانت عظیم مادامی‌که با آن خیانت قتلی همراه نبوده باشد. اما کشتن کسی به جهت خروجش بر دولت به هر درجه و مرتبه که بالغ شود أبداً مجوّز و مبرّری نداشته است. این امری بوده است که مردم را به انقلاب و هیجان بر می‌انگیخته است خصوصاً در مثل آن حالتی که مردمانی سرشناس و ذی اهمیّت و نفوذ در آن وارد بوده‌اند حتّی اینکه با قتل حجر جمیع اهل کوفه در خود ذلّت و خزی را یافتند. و والی خراسان: ربیع بن زیاد با آنکه مرد رقیق القلبی نبوده است تأسّف بر این امر دل او را پاره پاره کرد. و عائشه خشم شدید خود را آشکار ساخت و همچنین حسن بصری. و لیکن عائشه براساس دواعی و دوافع نفسانیّه خشمش فروکش کرد، و اما حسن غضب و خشمش خاموش نشد و همیشه باقی بود. و گفته شده است: معاویه در وقت مرگش مشعر به سرزنش قلبی خود راجع به قتل حجر گردید و لیکن بدین گونه خود را تبرئه می‌کرد که چون قریش اطراف او را خالی کردند او تسلیم امر زیاد شده است و طبعاً غضب قبائل خصوصاً یمانیهای نیرومند بر این سلطه اوج گرفت زیرا در خود اشعار عار و ننگی را نمودند که فرزندانشان از بطش سلطان خلاصی نخواهند یافت. در این صورت معارضه قبیلگی با معارضه دینی با هم متّحد شدند و غضب شیعه شدّت یافت خصوصاً برای مقتل حُجْر، و شهادت او مقدّمه برای استشهاد سیّد الشهداء امام شیعه قرار گرفت و وی حسین بن علی بوده است.

حسنین: بوده‌اند.

أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ به برادرش خاتم المرسلین ملحق شد، و امام حسن علیه السلام هم در بیتش منعزل گردید، و حکم معاویه هم بدون امر خدا و بدون امضاء و اختیار امَّت در جمیع اقطار اسلام جاری شد. حکم

امپراطوری وحید فرید بدون منازع.

آیا سزاوار نبود که در این فرصت از مخالفان خود صرف نظر کند، و آنان را مورد عفو قرار دهد، و در زندگی دنیوی و حیات طبیعی استراحتی بخشد، و همچنین با جمیع موالیان اهل بیت که اینک خود را زیر سلطنت قاهره او مشاهده می‌کنند و همچون کبوتر بال و پر شکسته‌ای شده‌اند که در کنج قفس به آب و دانه‌ای قناعت ورزیده است رفتار نماید، و همان طور که شأن و مقام بزرگان سیاستمدار جهان است عمل نماید؟ اما معاویه نه آنکه عفو نکرد و اینک که خود را صاحب مقام شناخته است همه موالین را که در عظمت اسلام کوشیده‌اند مخَرِّب و منافی اصل اولی حکومت خود خوانده و در ازای قیامهای آنان بر ضد حکومت جائرانه و ظالمانه‌اش تا آخرین قطره خونشان را می‌مکد و باز هم سیر و سیراب نمی‌گردد.

أمیرالمؤمنین پسر ابوطالب از عائشه و مروان بن حکم در جنگ جمل گذشت و آنان را عفو نمود، و از عمرو عاص و بُسر بن أرطاة در جنگ صفین

گذشت و آنان را یله کرد، و معاویه و سپاهیانش را آب داد چون کریم بود پسر کریم. او پسر ابوطالب بود که در ابیات خود که قبیله قریش او را در اثر حمایت پیغمبر آزارها می‌کردند، و صدمه‌ها وارد می‌ساختند، با وجود کمال قدرت خود می‌گوید:

«من با حلم و گذشتم با جهل ایشان مقابله نمودم، زیرا عفو در حال قدرت از نیکوترین شِیم انسان است.»

عائشه از مخالفین اعدام حُجْر بوده است، و معاویه را مؤاخذه نمود. اما با سیاست و عطایا و بیان مزوِّرانه معاویه، خاضع در برابر قتل او گردید و دست از اعتراض برداشت.[1]

مالک بن هُبَیرة سکونی درباره حجر نزد معاویه شفاعت کرد، و معاویه نپذیرفت، و بر معاویه غضب کرد، و با جماعتی از کِنْدَه و سَکون به مَرْج عَذْراء آمدند تا زندانیان را با قوّت و شدت خلاص

---

[1] «الخوارج و الشِّیعة» مستشرق آلمانی، یولیوس فلهوزن، ترجمه به عربی دکتر عبد الرحمن بدوی، طبع سوم نشر وکالة المطبوعات کویت، به ترتیب ص ۱۲۰ و ص ۱۱۸.

کنند، و لیکن وقتی رسیدند که ایشان کشته شده بودند.

معاویه برای وی یکصد هزار درهم فرستاد، و پیام داد که کشته شدن حجر راه حمله معاویه را به عراق بعد از دو حمله پیشین باز می‌گرداند. مالک بن هُبَیره آرام گرفت و غضبش از میان رفت.[1]

اما تحف و هدایا و حلویات او برای أبوالاسود دُؤَلی صحابی بزرگ مولی الموحِّدین پذیرفته نمی‌شود. سید حسن صدر از قاضی نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین» آورده است که: معاویه هدایائی برای ابوالأسود فرستاد که در آن حلوا بوده است. چون چشم دخترش به آنها افتاد به پدر گفت: این هدیه‌ها را چه کسی برایمان آورده است؟! أبوالأسود گفت: اینها را معاویه فرستاده است تا ما را در دینمان فریب دهد! آن دختر فوراً بالْبَدیهَة این ابیات را سرود:

---

[1] «الخوارج و الشِّیعة» مستشرق آلمانی، یولیوس فلهوزن، ترجمه به عربی دکتر عبد الرحمن بدوی، طبع سوم نشر وکالة المطبوعات کویت، به ترتیب ص ۱۲۰ و ص ۱۱۸.

شعر دختر ابوالاسود درباره تحفه معاویه

۱ ـ «ای معاویه پسر حرب! آیا با عسل زعفران زده، ما حسب و عزت و دین خود را به تو بفروشیم؟!

۲ ـ پناه بر خدا! چگونه این امر امکان می‌پذیرد با وجود آنکه مولای ما أمیرالمؤمنین می‌باشد؟!»

ابن خلّکان در «وفیات الاعیان» پس از ترجمه احوال أبوالاسود دؤلی گفته است: وی دارای دیوان شعری است و از جمله اشعار او این است:

«معاویه که از بنی امیه می‌باشد دستهای ما را با خونهایمان رنگین کرد. و معاویه از برابر ما دنیایمان را به هم در پیچید و از میان برداشت.»

و شیخ منتجب الدِّین در کتاب «اربعین» خود از علی بن محمد روایت کرده است که گفت: دختر أبوالاسود در مقابل پدرش خَبیص (حلوای مرکّب و مخلوط معروف) را دید و گفت: ای پدر جان از این

به من بخوران! ابوالاسود گفت: دهانت را بگشا! دختر دهان گشود، و در دهان او نهاد به اندازه یک دانه بادام!

سپس به دختر گفت: خرما بخور که نفعش زیادتر و سیر کننده‌تر می‌باشد! دختر گفت: این نافع‌تر و لذیذتر می‌باشد! پدر گفت: این طعامی است که معاویه به سوی ما ارسال داشته است تا ما را از علی بن أبی طالب منحرف گرداند! دختر گفت:

قَبَّحَهُ اللَهُ یخْدَعُنَا عَنِ السَّیدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ؟! تَبّاً لِمُرْسِلِهِ وَ آکلِهِ!

«خداوند او را قبیح گرداند، آیا با عسل زعفران خورده می‌خواهد، ما را از سید و سرور پاکیزه شده بفریبد؟! مرگ بر فرستنده‌اش، و مرگ بر خورنده‌اش!»

دختر آنچه خورده بود قِیْ کرد تا در درونش ذره‌ای از آن نبوده باشد. و شروع کرد به انشاء آن دو بیت شعر.

آیة الله صدر گوید: ما این طریق را ذکر کردیم، زیرا آن به روایت شیخ منتجب الدِّین ابن

بابویه می‌باشد[1]

اشعار ابوالاسود دُؤَلی در مرثیه أمیرالمؤمنین علیه السلام

ملّا جلال الدین سیوطی گوید: ابوالاسود دؤَلی در مرثیه علی رضی الله عنه سروده است:

۱۰

[1] «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام»، ص ٤٥ و ص ٤٦.

۱ ـ «هان ای چشم! وای بر تو ما را یاری رسان! (در گریه کردن) هان بر امیرمؤمنان گریه کن!

۲ ـ و امّ کلثوم بر او گریه می‌کند با اشکهای دیدگانش، زیرا او واقعاً مرگ یقینی او را با چشمانش دیده است.

۳ ـ هان! بگو: به خوارج هر کجا باشند که چشمهای حسودان خنک و سرد

نخواهد شد به قتل او.

٤ ـ آیا شما در ماه روزه دل ما را به درد آوردید به کشتن آن کس که از همه مردم بدون استثناء بهتر و برگزیده‌تر بوده است؟!

٥ ـ کشتید شما بهترین کس را که بر روی اسبان و شتران و استران سوار گردیده است، و همه آنها را رام کرده است، و بهترین کس را که سوار بر کشتیها شده است.

٦ ـ و آن که بهترین کس بوده است که کفش بر پای خود نموده، و بهترین کس که کفش بر پای دگران نموده‌اند، و بهترین کس که در قرآن قرائت سوره‌های مثانی و مِئین را کرده است.

٧ ـ کشتید شما کسی را که تمام مناقب خیرات در وجودش مجتمع بوده است، و کسی را که محبوب رسول ربّ العالمین بوده است.

٨ ـ هر آینه تحقیقاً قریش می‌دانند هر جا بوده باشند که حقّاً تو ای امیرمؤمنان بهترین و برگزیده‌ترین آنها می‌باشی، چه از جهت شرف و کرامت و مفاخرت اصل و تبار و نیاکان و چه از جهت دین و ایمان.

۹ ـ هنگامی که من روبرو بشوم با چهره و سیمای ابوالحسین می‌بینم ماه شب چهاردهم را که بر فراز نظاره کنندگان می‌باشد.

۱۰ ـ و ما پیش از کشته شدن وی در خیر و رحمت و سعادت بودیم. ما مولای رسول خدا را در بین خود می‌نگریستیم.

۱۱ ـ علی اقامه حق می‌فرمود بدون شک و تردیدی، و در میان دشمنان و نزدیکان به عدالت سلوک می‌نمود.

۱۲ ـ علی علمی را که در نزدش بود مکتوم نمی‌داشت. و وی از زمره متکبّران آفریده نگشته بود.

۱۳ ـ گویا همه مردم پس از مرگ و فقدان علی، همچون شترمرغانی گردیده ان که بدون صاحبشان در شهر و محل خشک و بدون آب و علف یله و متحیر

گشته‌اند.[1،2]

۱٤ ـ پس ای معاویه پسر صخر! شماتت مکن، زیرا باقیمانده از خلفای الهی در میان ما موجود است».

توضیح مؤلّف دوره امام‌شناسی

باری در اینجا جلد هجدهم از مجلدات «امام‌شناسی» خاتمه پیدا می‌کند که آنها قسمت دوم از دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل می‌دهند، و با ختم این مجلد دوره امام‌شناسی پایان می‌یابد.[3]

---

[1] در «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٤٥ از زمخشری روایت نموده است که: چون قتل أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام به ابوالاسود دُؤَلی رسید آن طور گریست که از شدّت گریه شانه‌ها و پهلوهایش به لرزه و تکان درآمد و این ابیات را انشاء کرد. زمخشری شش بیت از این اشعار را ذکر نموده است. آنگاه مرحوم صدر گفته است: این قضیّه را ابن اثیر در «کامل» و ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المهمّة» و غیرها أیضاً در رثاء أمیرالمؤمنین علیه السلام از ابوالاسود حکایت کرده‌اند.

[2] در «أقرب الموارد» گوید: نَعامه به معنای شترمرغ است و جمع آن نَعام آید ... و یضرب بجنس النعام المثل فی الأجفال، و منه: «و أجفلت نحوها اجفال النَّعامة». قیل: النَّعامة أشدّ الاشیاء نفاراً، و لهذا قیل للرجل اذا فزع من شیء و ارتحل أو مات: «نفرتْ نَعامته»، و یقال للمنهزمین: «اضْحَوا نَعاماً».

[3] در مقدمه جلد اول از «امام‌شناسی» آمده است که این دوره در دوازده مجلد پایان می‌پذیرد، ولی لله الحمد و الشکر چون هجرت ما به ارض اقدس و پذیرائی کامل حضرت قرار گرفت و اینک در پانزدهمین سال است که تشرف حاصل و فراغت بال و جمعیت خاطر به ما لا یقاس از طهران بیشتر بوده است لهذا در بحثها چه از عناوین و چه از جهت گسترش همان ابحاث مورد نظر چون فرصتی بیشتر بوده است شش مجلد افزوده گردید و دوره به هجده مجلد بالغ شد.

و از جمله منن الهیه بر حقیر آن بود که در این دوره از کتاب، از بحث های

فتنه انگیز که موجب عداوت شیعه با سنّی و سنّی با شیعه است به کلی خودداری شده، و در خصوصیات احوال خلفاء اولین و لعن و سبّ و شتم آنان از ارسال عنان قلم به طور اکمل جلوگیری به عمل آمده است؛ زیرا آن بحث ها در امروزه علاوه بر آنکه دردی از مسلمین را دوا نمی کند موجب ازدیاد آلام و بر افروختن آتش های کینه و بغض و حسد می گردد، و با وحدت مسلمانان که برنامه اصلی و حقیقی است منافات دارد.
۱

حقّاً مرحوم آیة الله فقیه ارزشمند و دلسوز مسلمین حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی رضوان الله علیه در این طریقه از بحث و عمل گام های استواری برداشته است، و ما هم بر اساس پیروی از منهج، دست به تصنیف این کتاب مبارک زدیم؛ و از دقّت در خصوصیّات درس ها و بحث‌ها روشن می گردد که شیعه برای بیداری بیشتر و سنّی برای رفع ابهام در بدست آوردن مدرک احکام امروزهٔ خود از کتاب و سنّت باید چه طریقی را طیّ کند؟

در شمارهٔ ۴۳ و ۴۴ از مجلّهٔ «حوزه» در سرمقاله اش مطلب نفیسی در این باره از آن فقید سعید علم و شرف و انسانیّت نقل کرده است که چه زیباست ما آنرا در اینجا نقل نماییم. در ص ۱۴ و ۱۵ آن مجله آورده است:

« تلاش در راه وحدت مسلمین

بروجردی، در برهه ای زعامت جامعهٔ اسلامی را به عهده گرفت که جنگ فرقه ها پیکرهٔ جامعهٔ اسلامی را فسرده بود. دره ای عمیق بین فرقه ها به ویژه شیعه و سنّی که هسته اصلی جامعه اسلامی را تشکیل می دهند ایجاد شده بود. شیعه در نظرگاه برخی از متعصبان سنّی: «ربیبة الیهود و فصیلته و حامل الوثنیّة و المجوسیّة»، سنّی در نظرگاه برخی از متعصبان شیعه: « انجس من الکلاب الممطوره». در این بین آنکه از این کاروان بی کاروانسالار و گوسفندان بی شبان بهره می برد نیروهای مزدور بیگانه بود. بروجردی عامل وحدت را در آشنایی فرقه ها با یکدیگر و تقریب دلها می جست. بحث اینکه چه کسی خلیفه بوده و چه کی نبوده و کدام بر حق و کدام بر باطل [را] برای امروز جامعه اسلامی، بحثس عبث و به دور از فایده می دید؛ از این روی کرارا خطاب به عالمان شیعه می گفت: «مساله خلافت، امرز نیاز مسلمانان نیست که ما با هم دعوا بکنیم! هر که بود امروز چه نتیجه ای به حال مسلمین دارد؟!

آنچه که امروز به حال مسلمانان مفید است، این است که: بدانند احکام را باید از چه ماخذی اخذ بکنند.»

برای رساندن این پیام به جامعه سنّی با دارالتقریب پیوند خورد. احادیث و کتب اُلفت آفرین شیعه را که در ضمن نشانگر تفکر شیعه نیز بود برای مطالعه

للّه الحمد و له المنّة که خدا توفیق داد و عنایت فرمود تا این دوره که ابتدایش در شهر طهران سنه یکهزار و سیصد و نود و یک هجریه قمریه بوده است خاتمه‌اش در شهر مقدس مشهد مبارک حضرت مولی الامام الهمام حضرت علی بن موسی الرِّضا ـ علیه و علی آبائه و أبْنائه الائمّة الکِرام افضل الصّلوات و التحیات من الملک الحیّ القیوم العلّام ـ

و نشر به عالمان آن جامعه عرضه کرد. پیامهای شفاهی و کتبی به عنوان جامعه شیعه از طرف ایشان ارسال شد. مواضع شیعه را در مسائل گوناگون، تشریح کرد. این همگامی و همسوئی از طرف بزرگترین مرجع تقلید شیعه علاوه بر اینکه عرصه‌ها را بر اختلاف تنگ کرد و دست ایادی تفرقه برانگیز استعمار را برید، سبب گردید مذهب شیعه که تا آن روز در بین دیگر مذاهب پایگاهی نداشت و از هر سوی طرد می شد، جایگاه و پایگاهی را که سزاوار بود بازیابد و به غربت و انزوای مذهب شکوهمند شیعه پایان داده شود. مذهب شیعه به عنوان یکی از مذاهب بزرگ اسلامی در جامعة الازهر مصر کرسی تدریس یافت. غبار از چهره حدیث «ثقلین» زدوده شد و از محدوده شیعه پا را فراتر نهاد و شمول یافت. مهمترین کتاب‌های تفسیری، روایی و فقهی شیعه در دیار مصر مورد مطالعه و تحقیق و تتبع قرار گرفت و به زیور طبع آراسته شد.

بروجردی قهرمانانه سدها را یکی پس از دیگری فروریخت و فرهنگ شیعه را از حصار آهنینی که خودی و بیگانه بر گردش استوار ساخته بودند رهانید و شیعه را به عنوان مذهبی منطقی و دارای روشهای علمی برای استخراج احکام از متن شریعت و عامل به حدیث شریف «ثقلین» که همه فرقه ها بر آن باور داشتند در بزرگترین پایگاه علمی سنّی آن روزگار یعنی جامع الازهر مصر مطرح کرد.

این تلاش گسترده و سترگ، سبب گردید عالمان سنی، عمیقا درنگ کنند و این مذهب و بدنهٔ اصلی آن را مورد مطالعه قرار بدهند. هرچه بیشتر درنگ کردند، بیشتر شیفته شدند. فطرت پاک آنان در فتوای مفتی اعظم مصر: شلتوت جلوه‌گر شد.» الی آخر مطالب مقدّمه و سر مقاله در این مورد.

در روز جمعه هجدهم شهر ذوالقعدة الحرام سنه یکهزار و چهارصد و چهارده هجریه قمریه تحقق پذیرفت، و هذا من فضله و إنعامه إنَّه ذو الفضل العظیم.

در این دوره سعی شده است فقط پیرامون اصل ولایت مولی الموحّدین و مسائل کلی اصول امامت بحث گردد و ضمناً بحثهای تطفّلی و ضمنی از سایر أئمّه معصومین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ به عمل آید. و با آنکه در حدود

وسع و جهد در جمع و تدوین مطالب منقَّحه و مسلَّمه إعمال حوصله شده است و گمان می‌رفت که با این مطالب مختلفه فلسفیه و عقلیه، و قرآنیه و نقلیه، و شواهد تاریخیه و غیرها از مسائل اجتماعیه می‌توان پرده از رخسار تابناک او برگرفت و کما هو حقّه او را معرفی کرد ولی در این حال می‌بینیم و می‌نگریم که فقط نَمی از یمی آورده شده است و ذرّه‌ای از شعاع آفتاب جهانتاب. و اینک که عمر سپری گشته و آفتاب حیات در شُرف افول می‌باشد، ما حقّاً و حقیقةً نه علی را شناخته‌ایم، و نه از سرّ او اطّلاع پیدا نموده‌ایم، و نه از منهج و منهاج او علمی اکتساب کرده‌ایم، و نه، و نه، و نه.

صلّی اللَه علیك یا ابا الحسن، صلّی اللَه علی روحك و بدنك، صلّی اللَه علیك و علی زوجك و ذرِّیتك، صلّی اللَه علی شیعتك و لازمی مِشیتك و منهجك!

گرچه از نعمتهای الهیه از بدو عمر تا خاتمه آن سرشار و از هر گونه غرق در بحارش بوده‌ایم،

ولی اینک آن نتیجه و شالوده و جوهره آن که برای ما باقی است و بدان خوشنودیم و دلشاد و مسرور و با ابتهاج، فقط و فقط محبّت این سرور و آقاست.

۱

۱ ـ «عطایا و مواهب الهیه از مقدار آرزوی من گذشته است، بنابراین نه شکرانه من و نه افعال و کارهای من به پایه آن نخواهد رسید.

۲ ـ و لیکن با فضیلت‌ترین و کامل‌ترین آنها نزد من محبَّت أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب می‌باشد.

من گواهی و شهادت می‌دهم به نبوَّت و امامت و ولایت این أعلامی که ذکر می‌گردد:

۱ ـ «به محمد، و وصیِّ او (علی) و دو پسران محمد و علی که جمیع ایشان طاهرند، و به سید العابدین (امام سجاد)،

۲ ـ و به محمد، و جعفر بن محمد، و همنام پیامبر برانگیخته شده در وادی شاطی (موسی بن جعفر)،

۳ ـ و به علی آرمیده در خراسان، و پس از آن به محمد و به علی مسموم (امام علی النقی) و سپس به راهنما،

٤ ـ و امام هدایت کننده حسن (عسکری)، و دنبال می‌آورم در شهادت، بعد از وی امامت حضرت قائم را که مبعوث می‌گردد در کمینگاه دشمنان و سرکشان و متجاوزان».

توسل به آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم

و دعای عهد با امام زمان علیه السلام

اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَایَ صَاحِبَ الزَّمَانِ ـ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ ـ عَنْ جَمِیعِ الْمُؤمِنِینَ وَ الْمُؤمِنَاتِ فِی مَشَارِقِ الارْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا، حَیهِمْ وَ مَیتِهِمْ وَ عَنْ والِدَیَّ وَ وُلْدِی وَ عَنِّی مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّحِیاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللهِ وَ مِدَادَ کلِمَاتِهِ وَ مُنْتَهَی رِضَاهُ وَ عَدَد مَا أحْصَاهُ کتَابُهُ وَ أحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ.

اللَّهُمَّ إنِّی اجَدِّدُ لَهُ فِی هَذَا الْیوْمِ وَ فِی کلِّ یوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْداً وَ بَیعَةً فِی رَقَبَتِی. اللَّهُمَّ کمَا شَرَّفْتَنِی بِهَذَا التَّشْرِیفِ وَ فَضَّلْتَنِی بِهَذِهِ الْفَضِیلَةِ وَ خَصَصْتَنِی بِهَذِهِ النِّعْمَةِ فَصَلِّ عَلَی مَوْلَایَ وَ سَیدِی صَاحِبِ الزَّمَانِ، وَ اجْعَلْنِی مِنْ أنْصَارِهِ وَ أشْیاعِهِ وَ الذَّابِّینَ عَنْهُ، وَ اجْعَلْنِی

مِنَ الْمُسْتَشْهَدِينَ بَينَ يدَيهِ طَائِعاً غَيرَ مُكرَهٍ فِى الصَّفِّ الَّذِى نَعَتَّ أهْلَهُ فِى كتَابِك فَقُلْتَ: ﴿صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ﴾ عَلَى طَاعَتِك وَ طَاعَةِ رَسُولِك وَ آلِهِ عَلَيهِمُ السَّلَامُ. اللَّهُمَّ هَذِهِ بَيعَةٌ لَهُ فِى عُنُقِى إلَى يوْمِ القيامةِ[1]

كتبه بِيمناه الدَّاثرة عبده الرّاجى الى غفرانه و رضوانه:

السيد محمد حسين الحسينى الطهرانى

---

[1] این زیارتی است که بعد از نماز صبح مستحب است امام زمان- عجّل الله فرجه- را با آن زیارت نمود. و در «مفاتیح الجنان» ص ۵۳۸ از طبع اسلامیّه آمده است. مرحوم محدّث قمّی در ص ۵۳۲ آن را از «مصباح الزّائر» سیّد بن طاوس بعد از ذکر دعای ندبه عنوان کرده است. و مجلسی بنا به نقل قمّی رحمه الله در ص ۵۳۹ گفته است: من در بعضی از کتب قدیمه دیده‌ام که بعد از این زیارت دست راست را به دست چپ بزنند مثل زدن در بیعت.